چرا شوروی فروپاشید

از لنینیسم تا پوتینیسم

کاظم علمداری

از لنینیسم تا پوتینیسم:
دلایل فروپاشی اتحاد شوروی

نویسنده: کاظم علمداری

انتشارات ایران آکادمیا
چاپ اول: ۲۰۲۱

تمامی حقوق برای ناشر محفوظ است.

Published by the Iran Academia Publications
publication.iranacademia.com

© Iran Academia Publications 2020
First published 2021
ISBN 978-1-716-08800-1
All rights reserved.

تقدیم به جان باختگان راه آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی

فهرست

گشایش کتاب..... ۹

فصل۱- دلیل‌های بی‌واسطه‌ی فروپاشی شوروی ۱۵

- لنینیسم در برابر ویلسونیسم ۲۰
- سیاست خارجی دولت جدید ۲۳
- بدفهمی نظرات مارکس ۳۰
- بیماری ایدئولوژی‌زده‌گی ۳۳
- ایدئولوژی چیست؟ ۳۵
- مارکس و ایدئولوژی ۳۸
- نقش سوسیالیسم در کشورهای اقماری ۴۳

فصل۲-نگاهی به بنیادهای فکری سوسیالیسم و سوسیال‌دموکراسی.. ۴۷

- نظر مارکس و انگلس در باره دیکتاتوری کارگران ۵۴
- دیکتاتوری کارگران یا دیکتاتوری حزب کمونیست؟ ۶۱

• کارل مارکس ۶۳
• برخی اشتباهات نظری مارکس ۶۴

فصل۳- ده روزی که دنیا را دوبار تکان داد ۸۳
• نظر مارکس در باره مسئله‌ی ارضی روسیه ۸۴
• نظر متفاوت بلشویک‌ها و منشویک‌ها ۸۹
• بلشویک‌ها چه‌گونه به قدرت رسیدند ۹۱
• نظریه امپریالیسم لنین ۹۶
• از انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر ۹۸
• بلشویک‌ها و مقوله دموکراسی ۱۰۳
• نقش دو سیاست متضاد کمونیسم جنگی و سیاست اقتصادی نوین ۱۰۷
• جنگ داخلی و قحطی ۱۱۰

فصل۴- نقش شخصیت (فرد) در تاریخ ۱۱۷
• نیروهای مولد، ایده‌ها و شخصیت‌ها ۱۱۸
• فرهنگ استبدادی روسی ۱۲۷
• مارکسیسم هگلی ۱۳۴
• نقد نظرات پلخانف ۱۳۷
• شخصیت مستبد ۱۴۳
• نقش شخصیت زنان در ساختن تاریخ ۱۴۶

فصل۵ - شوروی بعد از لنین ۱۵۱
• استالین چه‌گونه به رهبری رسید ۱۵۱
• استالین و نقش شخصیت در تاریخ ۱۵۶
• وقایع مهم در دوره استالین ۱۶۶
• کسب قدرت به هر وسیله ۱۶۶

- احیای مالکیت خصوصی کشاورزان ۱۷۰
- عقب‌نشینی در اقتصاد، اما نه در سیاست ۱۷۱
- خودکشی همسر استالین و پناهندگی دخترش ۱۷۲
- ترورها چه‌گونه سازمان داده شد ۱۷۸
- جنبش استخانوفیسم ۱۸۳
- سه ویژه‌گی استالینیسم ۱۸۵
- پیمان آلمان و شوروی ۱۸۷
- اشغال لهستان و کشتار کاتین ۱۹۳
- اردوگاه‌های کار اجباری (گولاگ) ۱۹۷
- از کمینترن تا کمینفرم ۱۹۸
- جنگ سرد ۲۰۱
- کوچ اجباری و پاک‌سازی قومی ۲۰۵
- حذف بریا، بالاترین مقام امنیتی استالین ۲۱۲
- ارتقای خروشچف به رهبری ۲۱۳
- برنامه اصلاحی خروشچف ۲۱۴
- اصلاحات سیاسی ۲۱۶

فصل ۶ - سیاست خارجی شوروی در دوره افول ۲۱۹
- دو رخداد مهم ۲۱۹
- دگرگونی‌های خارج از شوروی ۲۲۰
- وضعیت رو به افت کمونیسم در اروپا ۲۲۰
- بدتر از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲..... ۲۲۵
- انقلاب مجارستان ۲۲۵
- بهار پراگ ۲۲۸
- فاجعه افغانستان ۲۳۰
- دیوار برلین و خطر هسته‌ای ۲۳۴
- بحران موشکی کوبا ۲۳۶

- دتانت ۲۴۰
- ابتکار دفاع استراتژیک ۲۴۳
- جنگ ستاره‌گان ۲۴۳
- دو دیدگاه ۲۴۳
- پیشنهاد اصلاحات اقتصادی آندره پوف ۲۴۶
- اصلاحات گورباچف ۲۴۷
- واپسین تلاش گورباچف ۲۵۱
- نقش دوجانبه کشورهای اقماری ۲۵۵
- میراث یلتسین ۲۵۸

فصل ۷ - پوتینیسم ۲۶۷
- اولیگارشی قدرت سیاسی ۲۷۰
- سیاست خارجی ۲۷۵
- اولیگارشیِ اقتصادِ پوتینیسم ۲۷۸
- رسانه‌ها ۲۸۱
- انتخابات هدایت شده ۲۸۹
- فساد در روسیه ۲۹۶
- تشکل‌های مدنی ۲۹۷
- ایدئولوژی ۳۰۰
- به جای نتیجه‌گیری ۳۰۲

فصل ۸ ـ بر هنر و ادبیات در شوروی چه گذشت؟ ۳۰۷
- جایگاه هنر ۳۰۸
- نظریه‌هایی در باره هنر و ادبیات؛ آرای مارکس و انگلس ۳۱۱
- مارکس، رابطه هنر و توسعه اجتماعی ۳۱۶
- لنین و ادبیات حزبی ۳۱۸
- تروتسکی، ادبیات و انقلاب ۳۲۰

- استالین و رئالیسم سوسیالیستی ۳۲۳
- نظر مائو تسه تنگ در باره هنر و ادبیات ۳۳۱
- بگذار صد گُل بشکفد ۳۳۳
- هنر و ادبیات متعهد ۳۳۹
- پرولتریزه‌کردن هنر و ادبیات ۳۴۳
- جهش بزرگ به جلو ۳۴۸
- سوسیال‌دموکراسی اروپا و هنر و ادبیات ۳۵۱
- جایگاه هنر در مسیحیت ۳۵۲
- هنر و ادبیات در عمل، دوره اول: هنر در سال‌های اولیه انقلاب ۳۶۳
- بلشویک‌ها و هنرمندان پیشرو ۳۶۳
- رابطه هنر و ادبیات با دولت بلشویکی ۳۶۵
- دوره دوم: استالینیسم در هنر و ادبیات ۳۷۵
- فوتوریسم، معماری و «آینده‌پژوهان» ۳۸۵
- فیلم و سینما ۳۸۸
- موسیقی ۳۹۳
- دوره سوم: وضعیت هنرمندان پس از استالین ۴۰۱
- نتیجه‌گیری ۴۰۷

فصل ۹ ـ آلودگی و تخریب زیست‌محیطی ۴۱۱

- درباره اکوسیستم ۴۱۴
- انقلاب‌های کشاورزی و محیط زیست ۴۱۵
- نظریات مارکس و انگلس در باره اکوسیستم ۴۱۸
- دیالکتیک طبیعت و انسان ۴۲۲
- نظر فردریک انگلس در باره تخریب طبیعت ۴۲۶
- مارکسیسم و مسئله زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی ۴۳۰
- ولع پیشرفت و فقر مفرط ، عوامل مخرب محیط زیست ۴۳۵
- بحران‌های زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی سابق ۴۳۷

- بود و نبود جامعه مدنی در شرق و غرب ۴۳۹
- پشت پرده‌ی آهنین ۴۴۰
- اکوسوسیالیسم یا سوسیالیسم سبز..... ۴۴۲
- محیط زیست از لنین تا استالین ۴۴۶
- گزارش یبلوکوف از شوروی ۴۵۰
- از بحران تا فاجعه‌ی زیست‌محیطی ۴۵۶
- جامعه جهانی و رفع مشکلات زیست‌محیطی ۴۵۸
- چرنوبیل ۴۵۹
- دریاچه اتمی ۴۶۱
- سلاح‌های بیولوژیک ۴۶۵
- حضور و غیبت جامعه مدنی ۴۶۷
- چه‌گونه از محیط زیست حفاظت کنیم ۴۷۳
- تلاش‌های زیست‌محیطی و طرح توسعه پایدار ۴۷۵

چکیده مطالب و نتیجه‌گیری ۴۸۹

پیوست : نگاه سه نسل به فروپاشی شوروی ۴۹۶
- منابع فارسی ۵۰۲
- منابع انگلیسی ۵۰۶
- نمایه نام‌ها ۵۲۵

گشایش کتاب

چرا سوسیالیسمی که در سال۱۹۴۲م تنها ۶ درصد جمعیت جهان را شامل می‌شد؛ در سال ۱۹۸۹م، پنجاه درصد جمعیتِ جهان را در بر گرفت و اتحادِ جماهیرِ شوروی را به بزرگ‌ترین قدرتِ نظامی-اتمیِ جهان بدل کرد؛ آن‌گونه فروپاشید؟

عنوان یکی از کتاب‌های روی مدودف (منتقد و تاریخ‌شناس روسی-گرجی) که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد این است: «**بگذار تاریخ قضاوت کند**».[1] با فروپاشی کشور شوراها و سقوط آن به کام سرمایه‌داری مافیایی و خودکامه‌گی جدید، تاریخ قضاوت خود را در باره‌ی هفتاد سال حاکمیت سوسیالیسم و دیکتاتوری به اصطلاح کارگران اعلام کرد.

آن نسل که در جریانِ انقلاب و جنگ ، متحمّلِ سختی‌ها و مرارت‌های بسیار گشته بود؛ گمان می‌کرد که کارگزارِ رهایی‌بخشِ جهان خواهد شد. آن نسل نمی‌توانست تلخی‌هایی را که دیکتاتوری بر مردم تحمیل کرده بود

1- Roy Medvedev, 1969-1989. Let History Judge, NY: Columbia University Press.

ببیند و بپذیرد. آن‌ها در کنار هم با ارزش‌ها و ایدئولوژی مشترکی زندگی کرده بودند و دنیایی جز دنیای خود نمی‌شناختند.

پس از درگذشت ژوزف استالین، خروشچف کوشید که چهره تمامیت‌خواهی شوروی را پاک کند. اما خودش پاک‌سازی شد. اگرچه او خود نیز منزه از جنایات استالین نبود اما کارگزاران دوره استالین را از مقام‌های خود برکنار و در مواردی مجازات کرد و فضای سیاسی ملایم‌تری را در جامعه فراهم آورد. اما او خود قیام مردم مجارستان را بی‌رحمانه سرکوب کرد. دیوار برلین به دستور او ساخته شد. با استقرار سلاح‌های اتمی در کوبا، جهان را تا آستانه جنگ اتمی پیش برد. همزمان او در دوره یازده‌ساله‌ی زمامداری‌اش دست به اصلاحات سیاسی و اقتصادی زد. موفقیت‌های چشم‌گیر و افتخارآفرین شوروی در صنایع فضایی در زمان او انجام گرفت. اما شکست طرح او در کشاورزی عامل اصلی برکناری‌اش از قدرت شد.

خروشچف یک‌بار در سال ۱۹۵۷ تا آستانه‌ی برکناری هم رفت. اکثریت اعضای یازده نفره دفتر سیاسی حزب در زمانی که خروشچف در سفری در لنین‌گراد بود رأی به برکناری او دادند. اما خروشچف در برابر رأی اکثریت هشت نفری مقاومت کرد و خواستار برگزاری پلنوم حزب (جلسه اضطراری اعضای کمیته مرکزی در غیاب کنگره حزب) شد. با تشکیل پلنوم حزبی، اکثریت اعضای سیصد نفره کمیته مرکزی رأی به ابقای خروشچف دادند. بعد از پیروزی، خروشچف افراد مخالف خود در هیئت‌رئیسه را اخراج و به پست‌های فرعی خارج از مسکو گماشت.

زمانی که خروشچف سرانجام در ۱۹۶۴ برکنار شد برنامه استالین‌زدایی نیز متوقف گردید. در ادامه نه تنها کار نویسنده‌گان منتقدی مانند الکساندر سولژنیتسین ناممکن شد بلکه آن‌ها مورد اذیت و آزار نیز قرار گرفتند. کارهای بسیار ارزشمند هنرمندان صاحب‌نام چون میخائیل بولگاکف (نویسنده کتاب مرشد و مارگاریتا) و بوریس پاسترناک (نویسنده کتاب دکتر ژیواگو) و یا اپرای درخشان «لیدی مکبث» اثر دمیتری شوستاکوویچ و بسیاری آثار مهم دیگر در سایه‌ی سانسور، پوشیده شد. از دهه‌ی هفتاد

میلادی شاهدِ به عرصه آمدنِ نسلِ جوان‌تری بودیم که با کمونیسم و ایده‌های بزرگِ آن بیگانه بود.

بلندپروازی‌های اتمی و ایده‌های بزرگ در تسخیر کائنات (از جمله موفقیت در پرتاب نخستین ماهواره به سال ۱۹۵۷، و گردش یوری‌گاگارین فضانورد روسی در مدار زمین در سال ۱۹۶۱) هرچندکه برای حزب کمونیست شوروی و حامیان‌اش در جهان نماد اعتبار و کسب یک پیروزی بزرگ برای سوسیالیسم به حساب می‌آمد اما برای نسل جوان شوروی، زندگی نمی‌شد. این‌ها نسلی بودند که می‌خواستند زندگی کنند اما نه با ایده‌های بزرگ، بلکه با واقعیت‌های موجود.

در دهه‌ی هشتاد میلادی، زمانی که موجودی بانکیِ ابرقدرت شوروی به صفر رسید، و تنها وام هنگفت یک‌صد میلیارد دلاری سرمایه‌داری غرب می‌توانست نیازمندی‌های غذایی مردم را تأمین کند، فروپاشی سیستم بدیلی نداشت و دیر یا زود رخ می‌داد. گورباچف تلاش کرد که با آرامش عقب بنشیند و سوسیالیسم را نجات دهد؛ اما شکنندگی ایدئولوژیک و ساختاری سوسیالیسم شوروی و جدال‌های سیاسی درون حزب کمونیست و نفرت مردم از دیکتاتوری حکومتی عمیق‌تر از آن بود که او بتواند فروپاشی را کنترل کند.

روش پژوهش

برای بررسی دلایل فروپاشی سوسیالیسم در اتحادجماهیرشوروی، و یا به‌طور کلی بلوک سوسیالیستی شرق کافی نیست همه‌ی دلایل آن را صرفاً درون این جوامع جستجو کنیم. روش درست‌تری که نگارنده در کتاب دیگرش: "چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت" به‌کار برده است در این مورد نیز می‌تواند به‌کارگرفته شود. باید به‌طور همزمان به این پرسش پاسخ داد که چرا رقیب سوسیالیسم، یعنی سرمایه‌داری، به رغم پیش‌بینی‌های نقادانه پیشگامان سوسیالیسم در همین دوره به پیشرفت‌های شایان

توجه‌ای دست یافت تا حدی که سرانجام کشورهای سوسیالیستی را نیز به درون خود کشید.

کتاب حاضر به دلایل فروپاشی شوروی اختصاص یافته است و تنها در حد اشاره‌هایی کوتاه به دلایل پیشرفت‌های سیستم سرمایه‌داری می‌پردازد. زیرا آن نیز به نگارش کتاب جداگانه‌ای نیاز دارد. اما بسیارخلاصه و مختصر می‌توان گفت که نظام سرمایه‌داری براساس مالکیت خصوصی، رقابت و سودبری، و زیاده‌خواهی‌ها وخود خواهی‌هایی که به نظر می‌رسد با سرشت انسان بیش‌تر مطابقت دارد شکل گرفته است. به همین دلیل ما شاهد همین ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری یعنی به‌تملک درآوردن یا برخورداری از امکانات زندگی بهتر برای خود و فرزندان خود، رقابت‌های بزرگ تا حد نابودی فیزیکی طرف مقابل، و برتری‌جویی قدرت، در کشورهای سوسیالیستی نیز بوده‌ایم، در مواردی حتا بسیار فراتر از آن‌چه در جامعه‌های سرمایه‌داری رخ داده است. این تناقض نظر و عمل، نظام سوسیالیستی را که قرار بود بر اساس عدالت اجتماعی، و برابری شکل بگیرد به فساد و سراشیب نابودی کشاند. بر مصداق گفته جُرج اُروِل در رُمان "قلعه‌ی حیوانات" (مزرعه‌ی حیوانات) در کنایه و نقد شوروی که «همه حیوانات باهم برابرند، اما بعضی‌ها برابرترند»[۲]؛ طبقه جدیدی در پوشش حزب طبقه کارگر با برخورداری از همه‌گونه امتیازهای ویژه بر جامعه مسلط شد.

ساختار کتاب

برای بررسی راه طی شده، این کتاب در ۹ فصل تنظیم شده است. اگرچه برای بررسی کامل راهِ طی شده باید کتاب‌ها نوشت، و نوشته‌اند. فصل نخستِ کتاب در باره دلیل‌های بلافصل فروپاشی شوروی است. فصل

۲- جورج اورول نامِ مستعار اریک آرتور بلر(۱۹۰۳ - ۱۹۵۰) روزنامه‌نگار، منتقدِ ادبی و شاعرِ انگلیسی، و نویسنده رمان پرآوازه‌ی مزرعه‌ی حیوانات (Animal farm) و رمان ۱۹۸۴ است. رمان مزرعه حیوانات در ایران با عنوان «قلعه‌ی حیوانات» شناخته می‌شود.

دوم، به بررسی نگرش و تعهد ایدئولوژیک، اشتباهات نظری مارکس و مارکسیست‌ها در باره‌ی روند رشد سرمایه‌داری و اختلافِ‌نظرهای مرتبط با مشکلات ساخت سوسیالیسم اختصاص یافته است. فصل سوم بر خطاهای ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۱-۱۹۲۴) و بلشویک‌ها در ارتباط با مسایل مربوط به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ متمرکز شده است. در فصل چهارم نگاه مارکسیستی در باره نقش و تأثیر شخصیت در تحولات تاریخی جامعه - برای نمونه در روند فروپاشی شوروی - به بحث گذارده شده است. فصل پنجم عمدتاً به مسایل شوروی بعد از لنین، چگونگی به قدرت رسیدن ژوزف استالین؛ همچنین وقایع مهم دوره استالین در حوزه‌ی سیاست داخلی و خارجی، اختصاص دارد. فصل ششم تحولات داخلی و خارجی شورویِ بعد از استالین را بررسی می‌کند. فصل هفتم به زمینه‌ها و بستر ظهور پدیده‌ی «پوتینیسم» و تأثیر حضور پوتین در تثبیت دوباره‌ی سلسله‌مراتب قدرت و تمرکز ساختارهای دولتی روسیه‌ی‌کنونی می‌پردازد. و اما بررسی وضعیت ادبیات و هنر در اتحاد شوروی، موضوع مرکزی فصل هشتم است. فصل نهم بر مسایل و مشکلات زیست‌محیطی و رابطه‌ی سوسیالیسم و طبیعت، تمرکز دارد. در این فصل نظرات انگلس، مارکس، بوخارین، و دیگران در باره‌ی حفاظت از محیط زیست و طبیعت نیز مطرح می‌شود.

نکته قابل توجه برای خواننده کتاب: همان‌گونه که از عنوان کتاب برمی‌آید، این نوشته به دلایل فروپاشی شوروی می‌پردازد. شک نیست که شوروی نیز دست‌آوردهایی داشته است. اما هدف این کتاب بررسی دست‌آوردهای شوروی و یا مقایسه میان خوبی‌ها و بدی‌های سوسیالیسم نیست. همچنین لازم به توضیح است که نگارنده، این کتاب را نه تنها برای بررسی عوامل مرتبط با فروپاشی شوروی و بلوک شرق، بلکه نقدی بر اندیشه، ایدئولوژی و تصورات عدالت‌خواهانه خود در گذشته که حامی سوسیالیسم موجود بود، نوشته است. درست است که صدها میلیون نفر در پندار برقراری عدالت اجتماعی، مدافع انقلاب و سوسیالیسم بودند اما نمی‌توان خطاهای ریز و درشت آن‌ها را که به هدردادن توان خود و دیگران

انجامید زیر پوشش خیرخواهی وعدالت‌طلبی توجیه کرد. به قول سنت برنارد، (کشیش اصلاح‌طلب سده ۱۲ میلادی) «راه جهنم نیز با نیت خیر سنگ‌فرش شده است«. استالین، شخصیتی به‌تمامی مستبد، نیز می‌خواست با سرکوب و زندان و تبعید و اعدام، مردم را خوشبخت و جامعه را به بهشت خیالی بدل کند. سزاوار است که نسل جوان از این تجربه‌های پرهزینه بیاموزد و همانند نسل‌های قبل، قربانی خطاهای خود نشود.

کاظم علمداری

فصل اول

دلیل‌هایِ بی‌واسطه‌ی فروپاشیِ شوروی

درباره‌ی فروپاشی «اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی»، به‌ویژه پس از گذشت سه دهه از آن، نوشته‌ها و تحلیل‌های فراوانی وجود دارد. بسیاری پژوهش‌گران در تحلیل‌های خود عامل‌های مشترکی را برجسته دیده‌اند. در این نوشته به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره و سپس تاریخ نظری و عملی، و نیز جدل‌های صد و پنجاه ساله‌ی ساخت سوسیالیسم به اجمال بررسی خواهد شد تا بتوان به پرسش چراییِ شکستِ تجربه‌ی شوروی پاسخ داد. برخلاف تصور گروه‌هایی که هنوز دل در گرو «سوسیالیسم تجربه‌شده» دارند فروپاشی امری تصادفی، قابل‌اجتناب یا ناشی از خیانت چند نفر در هماهنگی با کشورهای امپریالیستی نبوده است. مطالعه و بازبینی عوامل در ساخت و تخریب این نظام، نشان می‌دهد که از آغاز، خشت اول، در ساخت آن، کژ گذاشته شد و ساختمان سوسیالیسم در شوروی از همان ابتدا کژ و شکننده بنا گردید؛ در نتیجه از همان زمان محکوم به فنا بود. اتفاقاً کسانی این واقعیت تلخ را از همان زمان دیده بودند و با شیوه قدرت‌گیری بلشویک‌ها مخالفت کردند. واقعیت این بود که جهان بر پایه‌ی سرمایه‌داری هدایت می‌شد و بر این اساس هم چرخ‌های آن می‌گردید. شوروی در درون این نظم جهانی وصله ناجور و اسیری بود که قادر به

حیات طولانی نبود. تنها در سایه‌ی یک نظام امنیتی و سرکوب‌گر و آن همه کشتار و بگیروببند و زندانی‌کردن منتقدان در گولاگ‌ها (اردوگاه‌های کار اجباری) وکشیدن پرده‌ی آهنین به دور خود، و هزینه‌کردن بخش بزرگی از بودجه کشور به امور نظامی توانست هفتاد سال دوام بیاورد و در انزوا بماند. اما کشور ابرقدرت نمی‌توانست برای همیشه در انزوا باقی بماند و دولت با توسل به پنهان‌کاری و دروغ و زور نمی‌توانست بپاید و مردم خود و جهانیان را بفریبد. این نظم آهنین در مقطعی می‌بایست فرو می‌شکست و سیستمی که با «نیازمندی‌های انسانِ مدرن» نزدیک‌تر باشد جای آن را می‌گرفت. البته به‌رغم همه مشکلات و در نهایت، فروپاشی سوسیالیسم، نمی‌توان دست‌آوردهای آن را برای تأمین حداقل‌های زندگی برای همگان نادیده گرفت.

راجرکیرَن و توماس‌کنی نویسنده‌گان کتاب «سوسیالیسمی که به آن خیانت شد: پشت پرده‌های فروپاشی شوروی»[1] مسئله فروپاشی را در کنار بحث در باره شش فرضیه مطرح و بررسی کرده‌اند:

۱. سوسیالیسم در شوروی شکست خورد به این دلیل که آن سیستم خلاف سرشت انسان بود.

۲. روسیه از نظر اقتصادی آمادگی برای سیستم سوسیالیستی را نداشت.

۳. مردم روسیه سوسیالیسم را دوست نداشتند و به همین دلیل آن‌را پایین آوردند.

۴. سیستم شوروی خیلی بوروکراتیک و غیر دموکراتیک بود.

۵. آمریکا از راه فشار اقتصادی و نظامی آن‌را به سقوط کشاند.

۶. گورباچف کشور را فروخت و به باد داد.[2]

دید حمایتی نویسنده‌گان کتاب نسبت به شوروی سابق سبب شده است

1- Roger Keeran & Thomas Kenny, 2007. Socialism Betrayed: Behind the Collapse of the Soviet Union

۲-این نکات از نقد و بررسی کتاب به قلم مارک المبرگ (Mark Almberg) برداشته شده است. نک:
http://www.peoplesworld.org/article/understanding-what-went-wrong-in-the-ussr/

که به مشکل اساسی، یعنی سلطه هفتاد سال دیکتاتوری، خشونت، و حذف هر منتقد و مخالفی با اتهام های ساختگی "دشمن خلق و سوسیالیسم، و جاسوس فاشیسم"، به‌طور مستقیم اشاره‌ای نکنند. این واقعیت را که نمادی از سیاست حاکم در شوروی بود نمی‌توان پنهان کرد که از ۲۴ عضو کمیته مرکزی که رهبری انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را به عهده داشتند، جز لنین، و خود استالین، ۸ نفر قبل از تصفیه‌های استالین به مرگ طبیعی مُردند. یک نفر خودکشی کرد، ۱۱ نفر اعدام شدند، و دو نفرشان نیز ترور شدند.[۳] این‌گونه قدرت به دست باندی به رهبری استالین افتاد که هیچ مخالفت سیاسی و مخالفت نظری را حتا از بالاترین مقام‌های حزبی تحمل نمی‌کرد.

آن‌گونه که مارک آلمبرگ، منتقد کتاب مزبور می‌نویسد، نویسنده‌گان کتاب بزرگ‌ترین عامل فروپاشی شوروی را رشد "اقتصاد دوم" (second economy) دانسته‌اند.[۴] فعالیت‌های قانونی و غیرقانونی اقتصادی درسه دهه که خارج از حوزه‌ی اقتصاد رسمی سوسیالیستی شکل گرفته بود، رشد نیروی اجتماعی خارج از کنترل دولت را بسترسازی کرد. این اقتصاد، به پایگاه اجتماعی و انسانی دکترین گورباچف تبدیل شد که سرانجام نقش مهمی در فروپاشی دولت سوسیالیستی ایفا کرد. آن‌ها معتقدند میزان ارزش "اقتصاد دوم" از ۵ میلیارد روبل دردهه ۶۰ به ۹۰ میلیارد روبل دراواخر دهه ۸۰ افزایش یافت و درآمد افراد از این اقتصاد حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد کل اقتصاد روسیه شد.

نویسنده‌گان کتاب، به بررسی نظری و تاریخی دو اقتصاد نیز پرداخته‌اند و نیکلای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸)، نیکیتا خروشچف (۱۸۹۴-۱۹۷۱)، و

۳- مدودف، روی. آ، مدودف، آ. زورس، نیکیتا. س. خروشچف: سال‌های حاکمیت، ترجمه عنایت الله رضا، مؤسسه انتشارات نوین، ۱۳۶۲، ص. ۳۱۰.

۴-.المبرگ، مارک، پیشین. این کتاب به فارسی نیز برگردانده شده است.

http://www.rahetudeh.com/rahetude/Amuyi/khiyanatbesosiyalism/html/aghaz-sos-ialim.html

روجرکیران- توماس کني، خیانت به سوسیالیسم: پشتِ پرده‌ی فروپاشي اتحاد شوروی، ۱۹۱۷-۱۹۹۱، ترجمه محمد علي عمويي.

میخائیل گورباچف (متولد ۱۹۳۱) را پایه‌گذاران و حامیان اقتصاد دوم، و لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴)، استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳) یوری آندروپوف (۱۹۱۴-۱۹۸۴) را نماینده‌های سیاست اقتصاد سوسیالیستی معرفی می‌کنند. این بدان معناست که در شوروی، دو خط استراتژیک برای ساخت سوسیالیسم از آغاز در برابر هم وجود داشته است. این تحلیل با جدال‌های فکری و خشونت‌هایی که میان سوسیال‌دموکرات‌های روس، یعنی منشویک‌ها (Mensheviks) و سوسیالیست‌های انقلابی، معروف به اس‌آرها (socialrevolutionaries) با بلشویک‌ها بر سر مرحله انقلاب و چگونگی ساخت سوسیالیسم در سال ۱۹۱۷ صورت گرفت، معنا می‌یابد.[۵] واقعیت دیگر این‌که بلشویک‌ها بعد از برخوردهای ضربتی به بنگاه‌های سرمایه‌داری در آغاز انقلاب و فروکش‌کردن شدید تولیدات کشاورزی و صنعتی مجبور به عقب‌نشینی شدند و "سیاست اقتصادی نوین" (نپ) را به‌کار گرفتند.[۶] آن‌ها خود معترف‌اند که این برنامه، اقتصاد شوروی را ۵۰ درصد سرمایه‌داری و ۵۰ درصد سوسیالیستی کرد. اگرچه برنامه نپ به‌طور رسمی در سال ۱۹۲۸ خاتمه یافت، در عمل تا سال ۱۹۳۱ ادامه پیدا کرد. این عقب نشینی بعد از گذشت هفت سال از انقلاب نشان می داد که سیاست بلشویک ها عامل تخریب اقتصاد بود.

همچنین نویسنده‌گان کتاب، دگرگونی‌هایی که از دهه هفتاد میلادی به بعد در تکنولوژی و اقتصادِ جهان به‌وجود آمد را در نظر نگرفته‌اند؛ دگرگونی‌ها و تحولاتی که به موجب آن، بخش خدمات نسبت به بخش صنایعِ سنگین، برتری بارزی یافت و به طور طبیعی، جامعه‌ی شوروی را

۵- دو کلمه بلشویک به معنای اکثریت و منشویک به معنی اقلیت از سال ۱۹۰۳ که در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه انشعاب رخ داده به وجود آمد و همواره به‌عنوان دو خط فکری، یعنی بلشویسم که ناظر بر نگرش انقلابی ساخت سوسیالیسم مارکس بود، و منشویسم که ناظر بر نگرش تکاملی سوسیالیسم مارکس بود در ادبیات سیاسی روسیه به‌کار برده می‌شد.

6- New Economic Policy (NEP)

سیاست اقتصادی جدید دولت اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸، نمایانگر عقب‌نشینی موقت از سیاست قبلی‌شان در تمرکز شدید اقتصاد دولتی و سیاست‌های سوسیالیستی بود.

نیز متأثر کرد. اقتصاد نوین، که تنیده در تکنولوژی اطلاعاتی بوده است به جای کارگران صنعتی (یقه آبی) به کارکنان یقه سفید (طبقات میانی جامعه) تکیه داشته است. این تحول، نظریه مارکس در باره آینده‌ی سرمایه‌داری و رشد تکنولوژی را به‌چالش می‌کشد (در باره‌ی این نکته در فصل۲ توضیح داده می‌شود). برخلاف صنایع سنگین، تکنولوژی جدید امکان فعالیت گروه‌های صنعتی با سرمایه‌های کوچک را نیز فراهم آورد. شوروی که تمرکزش روی صنایع سنگین و نظامی بود نتوانست در این دگرگونی، که جهانی‌شدن (Globalization) و گسترش وسیع بازرگانی را درپی داشت و بخشی از تکنولوژی غرب، همراه با امکانات، کار و سرمایه را به کشورهای جهان سوم منتقل کرد، همپای جوامع غربی و متحدانش رشد کند و با آن‌ها به رقابت بپردازد. پیوند کشورهای در حال توسعه با جهان غرب برای توسعه صنعتی جامعه‌ی خود، حیاتی بود. شوروی در این مراوده‌ها نمی‌توانست نقش مهمی داشته باشد. دولت شوروی در گفتمان جنگ سرد یعنی غرب‌ستیزی و بیگانه‌هراسی که بسیار پرهزینه بود باقی مانده بود، و متحدان ایدئولوژیک خود را نیز در دفاع از سیاست شوروی به مقابله با غرب می‌کشاند. در حالی‌که برای پیشرفتِ صنعتیِ جامعه‌هایِ در حال توسعه ارتباط با غرب حیاتی بود. برای شوروی و متحدان ایدئولوژیک‌اش دربلوک شرق مقابله با سرمایه‌داری و امپریالیسم مهم‌تر از حفظ رابطه‌ی دیپلماتیک و بازرگانی با غرب، رشد و توسعه‌ی صنعتی همه جانبه کشور و رفاه مردم بود. آن‌ها این‌گونه پیشرفت را به‌نادرست، وابسته، مردود، و مغایر با منافع ملی می‌شمردند. در این شرایط، مردم شوروی نیز آن‌گونه نبودند که در زمان انقلاب یا در مقابله با فاشیسم، دشواری‌های بزرگ، دیکتاتوری و مشکلات معیشتی را تحمل کنند. دگرگونی به یک ضرورت تاریخی بدل شده بود.

فِرد هالیدی (۱۹۴۶-۲۰۱۲) با درنظر گرفتن تحول تکنولوژیک که او آن

را "انقلاب صنعتی سوم" می‌نامد،[۷] عامل‌های فروپاشی سوسیالیسم[۸] را هم داخلی و هم بین‌المللی می‌داند که می‌توان در سه زمینه بررسی کرد:

۱) بار سنگین هزینه‌های نظامی، که حدود ۲۵ درصد از درآمد ناخالص کشور را می‌بلعید؛ ۲) عامل اقتصادی شامل تحریم تکنولوژی انقلاب صنعتی سوم (کامپیوتر و صنایع هسته‌ای) و بحران دهه‌های هفتاد و هشتاد که جنگِ سرد دوم به حساب می‌آمد و برای شوروی قابل تحمل نبود؛ و ۳) هزینه‌هایی که شوروی درجهان برای حمایت از متحدان خود، و یا برای مقابله با جنبش‌های ضد کمونیستی مانند افغانستان پرداخت می‌کرد.[۹] این هزینه‌ها به نوعی در رقابت با غرب انجام می‌گرفت که در این عرصه رقابت برای شوروی دشوار بود. هالیدی این عامل‌ها را به تفصیل در مقاله‌ی خود تشریح کرده است، که در این‌جا به اختصار به آن‌ها اشاره شد.[۱۰]

لنینیسم در برابر ویلسونیسم

رقابت سیاسی شوروی با غرب از زمان لنین آغاز شد. به‌دلیل وضعیت

۷- .دانیل چیروت از پنج انقلاب صنعتی نام می‌برد که تنها دو مورد ازآن‌ها در زمان حیات مارکس رخ داد. درحالی‌که انقلاب‌های صنعتی بعدی تعیین‌کننده‌تر بودند. این انقلاب‌ها عبارت‌اند از: ریسندگی و بافندگی (۱۷۸۰-۱۸۳۰)، راه‌آهن و ذوب‌آهن (۱۸۴۰-۱۸۷۰)، شیمی و الکتریسته - برق (۱۸۷۰-۱۹۱۰)، اتومبیل (۱۹۲۰-۱۹۷۰)، کامپیوتر و بیوتکنولوژی از دهه‌ی هفتاد میلادی به بعد. هریک از این دوره‌ها با تغییرات گسترده‌ای در تمام حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی همراه بوده است. در هر دوره‌ای که تکنولوژی جدیدی اختراع شد منبع تولید ثروتِ بیش‌تر برای سرمایه‌داری بوده است.

Chirot, Daniel, 1992. "*After Socialism What? The Global Implications of 1989 in Eastern Europe*", in Nikki Keddie (ed.),

۸- Halliday, Fred, ۱۹۹۲. "*A Singular Collapse*: *The Soviet Union, the Market Pressure, and Inter-State Competition*", in Nikki Keddie, Contention, No. ۲, Winter P. ۱۲۸.

۹- Halliday, Fred, ۱۹۹۲. Ibid., PP. ۱۴۱-۱۲۱.

۱۰-برای مثال، بدون نفت و کود شیمیایی و صادرات مواد غذایی شوروی به کوبا، میزان کالری که روزانه به هر فرد کوبایی می‌رسید از ۲۶۰۰ به ۱۰۰۰ کاهش یافت.

http://www.resilience.org/stories/2013-03-18/what-really-killed-soviet-union-oil-shock/

عقب مانده و حضور و نفوذ استعمار در کشورهای "جهان سوم" زمینه‌ی نفوذ سیاسیِ شوروی در این کشورها فراهم شد. این نفوذ با پشتوانه‌ی شعارهای استقلال خواهی، سوسیالیسم و ایدئولوژی مارکسیستی توانست در میان اپوزیسیونِ رژیم‌های متحد غرب، ابزارِ مناسبی باشد برای توجیه خشونت، تحت لوای دفاع از طبقاتِ زحمت‌کش. بنابراین رقابت همه جانبه‌ای میان شوروی و آمریکا با پوشش رهایی از عقب ماندگی و توسعه جامعه و حق تعیین سرنوشت خود، در کشورهای "جهان سوم" به‌وجود آمد که در مواردی در دوره جنگ سرد، به جنگ‌های نیابتی هم کشیده شد. تأمین هزینه این رقابت‌ها برای شوروی چندان آسان نبود.

امانوئل والرشتاین (جامعه‌شناس آمریکایی)، رقابت شوروی و آمریکا در کشورهای جهان سوم را "لنینیسم در برابر ویلسونیسم" (وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا در زمان انقلاب بلشویکی) خوانده است.[11] طرح ویلسون براساس پیش‌فرض‌های ضرورت لیبرالیسم و آزادی فرد برای توسعه و حق تعیین سرنوشت قرار داشت.

لنینیسم براساس شعار "انترناسیونالیسم کارگری و مقابله با امپریالیسم" بنا شده بود، که به‌تدریج از شعار اصلی خود فاصله گرفت و به نظریه‌ی مقابله‌ی جهانی علیه امپریالیسم بدل گشت. در واقع شوروی مدافعان جهانی سوسیالیسم را تابع سیاست و منافع حزب کمونیست شوروی کرد و خواست‌های ملی کشورها را با سیاست جهانی شوروی گره زد. بسیاری احزاب چپ نیز تابع این سیاست شدند. از این پس مدافعان سوسیالیسم در جهان بیش از آن‌که کتاب "مانیفست حزب کمونیست" مارکس و انگلس را بخوانند، کتاب لنین، یعنی "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" را می‌خواندند.[12] این‌گونه سوسیالیسم جهانی همراه کج‌اندیشی حزب کمونیست شوروی به بیراهه رفت، جهان را دو قطبی

11- .Wallerstien, Immanuel, 1992. “The Concept of National Development 1917-1989”, Theoretical Perspectives, *pp. 79-89.*

12- .Wallerstein Immanuel (2004) “The Dilemmas of Open Space: The Future of the WSF” (World Social Forum), “International Social Science Journal.

کرد، و احزاب و گروه‌های چپ بیش از آن‌که به منافع ملی کشور خود بیاندیشند به فکر منافع شوروی، و یا چین، و مقابله با امپریالیسم و سرمایه‌داری بودند. در حالی‌که در بسیاری از کشورهای جهان از جمله ایران، حمایت و گاهی همراهی با بورژوازی صنعتی نوپای داخلی ضرورتِ رشد صنعت و پیشرفت و عمران جامعه بود. به‌عبارت‌دیگر مارکسیست‌ها به‌جای پیروی از تزهای مارکس مبنی بر ضرورت رشد سرمایه‌داری قبل از سوسیالیسم، به فکر نابودی سرمایه‌داری بودند. کافی است به شعارها و خواست‌های برخی جریان‌های چپ در ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ نگاه کنیم تا به این واقعیت تلخ بهتر پی‌ببریم.

و بدین سان ضرر و زیان انقلاب سوسیالیستی در روسیه که خود، انحراف از نظریات مارکس مبنی بر رشد سرمایه‌داری پیش از سوسیالیسم بود به دیگر کشورها نیز گسترش یافت.

لنین خود پس از کسب قدرت مدت‌ها به توفیق انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و به طور خاص در روسیه ـ که سرمایه‌داری‌اش رشد اندکی کرده بود ـ باور چندانی نداشت. او به انقلاب در سایرکشورهای اروپایی با سرمایه‌داری پیشرفته‌تر، چشم دوخته بود که پس از کسب موفقیت درکشور خویش، به یاری روسیه خواهند آمد. تنها وقتی حرکت‌های انقلابی درآلمان و مجارستان سرکوب شد، او این تز را مطرح کرد که باید بکوشیم دستاورد کارگران در روسیه را حفظ کنیم. طرح سیاست اقتصادی «نپ»، و عقب نشینی از سیاست‌های سوسیالیستی اقتصاد متمرکز دولتی شاهد تردیدهای اوست.[۱۳]

۱۳- استالین مدافع تز استقرار سوسیالیسم در یک کشور، تروتسکی مدافع انقلاب همزمان در کشورهای دیگر و انقلاب مداوم بود. ایده انقلاب مداوم را نخستین بار مارکس و انگلس در سال ۱۸۵۰ به کار برده بودند. منظور مارکس و انگلس از انقلاب مداوم، پی‌گیری و مداومتِ طبقه کارگر برای کسب منافع طبقاتی خودش جدا از منافع طبقات دیگر بود. اما تروتسکی آن را در توجیه انقلاب سوسیالیستی در کشوری که سرمایه‌داری هنوز پیشرفت نکرده بود مانند روسیه به‌کار می‌برد.

سیاست خارجی دولت جدید

یکی از تغییرات اساسی در حوزه سیاست خارجی بلشویک‌ها در پی پیروزی انقلاب، باطل اعلام‌کردنِ چند توافق میان روسیه تزاری و بریتانیا از جمله تقسیم ایران میان دو قسمت: جنوب در کنترل انگلیسی‌ها و شمال در کنترل روس‌ها، بود. در این رابطه دولت جدید اعلام کرد:

«استانبول باید در دست مسلمان‌ها بماند. ما اعلام می‌کنیم که توافق در مورد تقسیم ایران (که بین انگلیس و روسیه در سال ۱۹۰۷ به پایان رسیده بود) پاره و لغو شده است. ما اعلام می‌کنیم که توافق در مورد جداسازی ترکیه (پیمان میان انگلیس و روسیه در سال ۱۹۱۵) و اشغال ارمنستان پاره و باطل شده است.»[۱۴]

این یکی از بیانیه‌های سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی بود که توسط لنین و استالین امضا شد. بلشویک‌ها آرشیو دیپلماسی تزار را گشودند و تمامی معاهدات مخفی را منتشر کردند. آن‌ها از امتیازهایی که از اجرای این معاهدات به دست می‌آوردند چشم پوشیدند و با اعلام سیاست و روابطی غیرقابل برگشت به گذشته با کشورهای امپریالیستی ، دوران جدیدی از روابط باز و افتخارآمیزی با مردم جهان را اعلام کردند. در واقع بلشویک‌ها قصد داشتند الگویی برای سوسیالیسم در جهان بسازند. اما مدتی نگذشت که مجبور شدند برای دفاع از منافع خود به شیوه‌های دیپلماسی سابق برگردند.[۱۵] ولی به‌رغم اعلام این سیاست، قبل از جنگ جهانی دوم، استالین بخش‌هایی از خاک لهستان، غرب اوکراین، غرب بلاروس، ایالت‌های بالتیک: لیتوانی، استونی، لاتویا و بخش‌هایی از امپراتوری رومانف را تصرف و به خاک شوروی ضمیمه کرده بود.[۱۶] ایالت‌های بالتیک هیچ زمان سلطه

۱۴- L. Fischer, *The Soviets in World Affairs*, Vol. I, P. ۲۹. The questions are from a proclamation to the Moslem Toilers of Russia and the East. Cited in Isaac Duetscher, Stalin: A Political Biography, second edition, P. ۳۸۸.

15- Duetscher, Isaac, Ibid., Pp. 388-89.

۱۶- Radzinsky, Edvard, ۱۹۹۶. Stalin: *The First in-Depth Biography Based on Explosive New Documents From Russia's Secret Archives, Trns.* H.T. Willetts, Anchor Books, Pp. ۴۴۴-۴۴۳.

شوروی را نپذیرفتند.[۱۷] در باره دو معاهده‌ی گلستان (۱۸۱۳ میلادی) و ترکمن‌چای (۱۸۲۸میلادی) نیز تجدید نظر کردند و سهم برابر از دریای خزر (مازندران) برای ایران را در قرارداد جدیدی در سال ۱۹۲۱ به رسمت شناختند. اما سرزمین‌های قفقاز، که به هفده شهر قفقاز معروف است، و تا نیمی از داغستان گسترده بود را برنگرداندند.[۱۸]

ایوان برند استاد تاریخ دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس، نیز همانند فِرد هالیدی، سه عاملِ بحران اقتصادی، عقب‌ماندگی تکنولوژیک (صنایع سبک) و هزینه‌ی غیرقابل تحمل رقابت نظامی با غرب را در فروپاشی بلوک سوسیالیستی دخیل می‌داند.[۱۹] این عقب‌ماندگی در تمام کشورهای اروپایی بلوک شرق رخ داد. عقب‌ماندگی تکنولوژیک از انقلاب صنعتی جدید بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، بسیار بارز بود. در ارتباط با مسابقه‌ی نظامی با غرب بعد از دهه ۸۰ ایوان برند می‌نویسد: در واقع پیش از آن که جنگ جهانی سوم شروع شود، شوروی آن را به غرب باخت. وی معتقد است که از دست رفتن مشروعیت نظام شوروی حدود

۱۷- در سال ۱۹۸۹ بیش از یک میلیون نفر، زنجیره‌ای انسانی با نام "زنجیرآزادی" را به طول۴۰۰ مایل میان سه ایالت بالتیک تشکیل دادند و به این‌گونه اشتیاق و اراده جدی خود را برای استقلال نشان دادند.

۱۸- قرارداد ۱۹۲۱ با ایران، بار دیگر و با جزییات بیش‌تر در باره چگونگی استفاده از دریای خزر در سال۱۹۴۰ تکرار گردید. اما در هیچ‌یک از این دو قرارداد درباره چگونگی استفاده از کف دریا اشاره‌ای نشده است. به‌طور طبیعی استنباط این است که برای استفاده از منابع کف دریا نیز یا باید قرارداد دیگری نوشته و امضا می‌شد و یا اصل تقسیم برابر در باره کف دریا نیز رعایت می‌گردید. اما ضعف و سهل‌انگاری دولت‌های ایران در زمان پهلوی و چه بعد از آن، سبب شد که شوروی یک جانبه از آن امکانات و منابع دریا بهره‌گیری کند و سهم ایران را رعایت نکند. این وضعیت بعد از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی وخیم‌تر شد و با به‌وجود آمدن پنج کشور در حاشیه دریای خزر به جای دو کشور، چهار کشوری که از فروپاشی شوروی به‌وجود آمده بودند ادعای سهم برابر، یعنی ۲۰ درصد داشته باشند. اما از آن‌جا که با تقسیم ۲۰ درصدی، بخشی از منابع نفت و گازی که جمهوری آذربایجان در اختیارگرفته بود به ایران تعلق می‌گرفت ادعای آن‌ها بیش‌تر شد و خواستار تقسیم سهم هر یک از کشورها بر اساس طول ساحلی آن شدند. بدین صورت آن‌ها خواستار کاهش سهم ایران از ۲۰ درصد به ۱۳ یا ۱۱,۲ درصد شدند.

19- Berend, Ivan, 1002. *"East-Central Europe: After Communism What?"* in Nikki Keddie (ed.), Ibid., Pp.96-98.

پانزده سال طول کشید. در این "بحرانِ مشروعیت"، گورباچف به سیاست حمایت ازحکومت‌های دیکتاتوری کمونیستی در اروپای شرقی خاتمه داد. گلاسنوست (glasnost) موفق، و پرسترویکایِ (perestroika) شکست خورده‌ی او به‌تدریج در همه‌ی کشورهای بلوک شرق مردم را بسیج کرد. او با شجاعت شکست شوروی را پذیرفت و پایان جنگ سرد را اعلام نمود؛ و برخلاف رهبران پیشین شوروی سرنوشت دیگر کشورهای بلوک شرق را به خودشان واگذار کرد. آن‌ها اما بدون پشتوانه شوروی نمی‌توانستند بمانند، و نماندند.

یوگر گیدر (Yoger Gaidar- 1956-2009)، شرح مفصلی درباره‌ی عامل اقتصادی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داده است. یوگرگیدر اقتصاددان لیبرال روسی در سن ۳۵ سالگی توسط بوریس یلتسین به وزارت اقتصاد انتخاب شد. وی تأکید زیادی بر نقش نفت و گاز در فروپاشی شوروی داشت. بر اساس مقاله‌ی بسیار مفصل گیدر با اطلاعات دقیقی که در این زمینه به دست داده است کم‌تر جای تردید می‌ماند که شوروی، بزرگ‌ترین تولید کننده نفت در جهان، قربانیِ این امتیاز خود شد.[۲۰] یکی به‌دلیل تکیه بی‌قاعده شوروی بر روی صنایع و در آمد نفت، دوم، غیرقابل کنترل بودن درآمد حاصل از فروش نفت در بازار جهانی و توان قدرت‌های دیگر در به‌نوسان درآوردن قیمت نفت در بازارهای جهانی برای هدف‌های سیاسی‌شان. واقعیتی که علیه شوروی عمل کرد.

گیدر از ژوئن ۱۹۹۲ تا دسامبر سال ۱۹۹۲ نخست وزیر موقت بوریس یلتسین (۱۹۳۱-۲۰۰۷) و معمار سیاست اقتصادی "شوک‌تراپی" (shocktherapy) برای رفع مشکلات اقتصادی روسیه بعد از فروپاشی شد.[۲۱] او معتقد بود

۲۰-روسیه درسال ۲۰۱۶ با ۱۰۵۵۱۷۱۰ بشکه نفت در روز همچنان بالاترین میزان تولید نفت را در جهان دارد. برای لیست کامل سایر کشورها نک.

https://en.wikipedia.org/wiki/List_of_countries_by_oil_production

۲۱- بوریس یلتسین بعدها در اتوبیوگرافی خود نوشت که مردم انتظار بهشت روی زمین را داشتند، اما به جایش تورم، بیکاری، شوک اقتصادی و بحران‌های سیاسی دریافت کردند. گیدر کم‌تر از یک سال نخست‌وزیربود و دراوج سختی‌ها یلتسین او را برکنار کرد.

سیستم سیاسی و اقتصادی اتحاد جماهیرسوسیالیستی شوروی بر بنیادی شکننده بنا شده بود و در سرشت خود بی‌ثبات بود.[۲۲] گیدر در پاسخ به پرسش دیمتری تراون، مدیر مرکز پژوهش‌های مدرنیزاسیون در دانشگاه پترزبورگ می‌گوید: «من در ریاست دولت بوده‌ام. من می‌دانم در کشوری که دارای سلاح هسته‌ای است، معنای فقر چیست. من می‌دانم حکومت کردن در وضعیتی که همه چیز به‌هم ریخته یعنی چه. زمانی که مردم از یکدیگر متنفرند، زمانی‌که روشن نیست چه کسی از چه کسی فرمان می‌برد. ...»[۲۳] گیدر برای نشان دادن نقش خود در کنترل وضعیت وخامت‌بار اقتصاد روسیه در سال‌های ۹۱-۹۲ اضافه می‌کند که تصور کنید جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، در روسیه هم رخ می‌داد. در این‌جا مردم عادی به‌جای کلاشینکف، با سلاح هسته‌ای به جان هم می‌افتادند. این می‌توانست رخ دهد. پرسش این بود که این فروپاشی کی و چه‌گونه رخ خواهد داد.[۲۴] این اصل ماجراست. واقعیت تلخ دیگر این که به دلیل دیکتاتوری و کنترل امنیتی، مردم برای پیش‌برد کارهای زندگی خود به‌ویژه در جمهوری‌های غیر روس بسیار دوچهره و دوفرهنگی شده بودند. افکار عمومی در جمهوری‌های غیرِروس به‌شدت علیه روس‌ها بود و آن‌ها را مانع رشد و پیشرفت خود تصور می‌کردند. نیّره توحیدی در پژوهشی این واقعیت را با عنوان "شوروی در سپهر همگانی / آذری در عرصه خصوصی" در مورد

22- Yegor and Gaider, 2007. *Collapse of an Empire: Lessons for Modern Russia,* translated by Antonina W. Bouis. Brookings Institution Press.

23-*https://www.opendemocracy.net/od-russia/dmitri-travin/yegor-gaidar-reformer-who-died-of-neglect*

۲۴- گیدر نویسنده، روشن‌فکر و اقتصاددان جوان روزنامه پراودا بود که از مارکسیسم ارتدوکس به میلتون فریدمنیسم ارتدوکس، تبدیل شده بود. گیدر استدلال می‌کرد که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اجتناب‌ناپذیر بود؛ تنها سؤال این بود که آیا راه یلتسین، یا "تراژدی یوگسلاوی" را انتخاب کند. گیدر در مدت کوتاهی که نخست وزیر بود با نظریه شوک‌تراپی تنها توانست ساختاراقتصاد سابق را درهم بشکند و کاری برای سازندگی نتوانست انجام بدهد. او این واقعیت را در نظرنگرفت که سرمایه داری لیبرال درغرب در درازای چندین نسل رشد و توسعه یافته بود و روسیه نمی‌توانست در مدت کوتاهی راه چندین دهه و یا حتا یک سده را طی کند.

جمهوری آذربایجان شوروی توضیح داده است.[۲۵]

درکنار این واقعیت‌ها، گیدر نقش توطئه‌ی خارجی را هم دخیل دانسته است.[۲۶] او در کتاب خود، با عنوان "فروپاشی یک امپراتوری: درس‌های روسیه مدرن" Collapse of an Empire: Lessons for Modern Russia، که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد، می‌نویسد:

در دهه‌ی ۱۹۸۰ کشاورزی شوروی با رکود جدی روبروشد و تولید غلات کاهش پیدا کرد اما، تقاضا برای آن در شهرها افزایش یافت. دولت برای رفع کمبود متوسل به خرید غلات از بازار جهانی شد. تمرکز اقتصاد شوروی روی نفت و درآمد حاصل از فروش آن قرار داشت. تازمانی‌که قیمت نفت بالا بود، تأمین مالی برای خرید غلات مشکل نبود. اما، با همکاری سازمان اطلاعاتی آمریکا (CIA) و عربستان سعودی قیمت نفت در اواخر دهه ۱۹۸۰ به‌شدت کاهش یافت، به‌طوری که از درآمد ارزی شوروی حدود ۲۰ میلیارد دلار در سال کاسته شد. این مبلغ برابر با هزینه واردات موادغذایی مورد نیاز شوروی بود.[۲۷]

درچنین وضعیتی اتحاد جماهیر شوروی مجبور بود برای خرید غلات مورد نیاز خود از بانک‌های غربی وام بگیرد. این‌گونه بود که فعالیت‌های بین‌المللی اتحاد شوروی نیز شدیداً محدود شد و دیگر نمی‌توانست همانند گذشته برای خاموش‌کردن شورش علیه کمونیسم در اروپای شرقی نیرو بفرستد. بنابراین ضعف دولت‌های کمونیستی اعتراض‌های مردمی را افزایش داد. همچنین سرکوب اعتراض‌ها منجر به امتناع منابع غربی برای

25- Tohidi, Nayereh, 2006. “Soviet in Public, Azeri In Private, Gender, Islam, and Nationality In Soviet and Post-Soviet Azerbaijan”, Women’ Study, international Forum, Vol. 19, Nos. 1&2, pp.111-123.

۲۶- گیدر علت کاهش قیمت نفت در اواخر دهه ۱۹۸۰ را به دلیل توطئه بین سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) وعربستان سعودی برای مجازات اتحاد جماهیر شوروی در تهاجم به افغانستان می‌دانست. عربستان سعودی تولید نفت خود را به شدت افزایش داد و در نتیجه قیمت نفت کاهش یافت. (همان‌جا)

27- *Gaidar, G. April 2007*. “The Soviet Collapse”, http://www.aei.org/feature/the-soviet-collapse/

دادن وام مورد نیاز به شوروی می‌شد. گیدر نقل می‌کند: «هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی در ژانویه سال ۱۹۹۱ تلاش کرد تا با استفاده از زور کنترل‌اش را بر کشورهای بالتیک بازسازی کند، واکنش غرب، از جمله ایالات متحده، نسبتاً ساده بود: آن‌ها گفتند: هرطور که می‌خواهید عمل کنید، این کشور شماست. شما می‌توانید هر راه حلی را انتخاب کنید، اما لطفاً اعتبار ۱۰۰ میلیارد دلاری را فراموش کنید.»[۲۸]

از سوی دیگر برای راه‌اندازی چرخ اقتصاد کشور، اصلاحات میخائل گورباچف، که هسته‌های اولیه آن در دوره‌ی خروشچف، لئونید برژنف (۱۹۰۶-۱۹۸۲) و الکسی کاسیگین (۱۹۰۴-۱۹۸۰) آغاز شده بود ضرورتی عاجل بود. برژنف و کاسگین محدودیت مالکیت خصوصی در بخش دام‌داری و کشاورزی را کاهش دادند؛ و پرداخت بالاتر برای تولید کشاورزان و دام‌داران را ضمانت کردند و همچنین هزینه‌های ماشین‌آلاتِ مورد نیازِ آن‌ها را نیز کاهش دادند. پس از گذشت پنج دهه سرانجام آن‌ها دریافتند که سیستمِ دولتیِ برنامه‌ریزیِ مرکزی نمی‌تواند نیازمندی‌های مصرفی جامعه را برآورده کند و در صدد برآمدند تا با ایجاد انگیزه‌ی سودبری و قراردادهای آزاد، بهره‌وری تولید را بالا ببرند.[۲۹]

اصلاحات اقتصادی گورباچف در زمانی که وضعیت بسیار وخیم‌تر از گذشته بود، با فضای باز سیاسی همراه شد. این هم‌زمانی، ارکان سیستم آهنین شوروی را به‌هم ریخت. مردم شدیداً خواستار این اصلاحات بودند. اما این اصلاحات با مخالفت هسته مرکزی قدرت، یعنی حزب کمونیست روبرو گردید. برای متوقف کردن اقدامات گورباچف، آن‌ها دست به کودتا زدند، اما مردم از ترسِ برگشت به دوره‌ی خفقانِ گذشته از مخالفانِ سرسختِ نظامِ سوسیالیستی مانند بوریس یلتسین (رئیس‌جمهور منتخب جمهوری روسیه)، دفاع کردند و کودتا شکست خورد. یلتسین در بالای تانکی که برای مهار تظاهرکنندگان آمده بود با شهامت علیه کودتا سخنرانی

28- Gaidar, G. Ibid.

29- Nove, Alec, 1976. "An Economic History of the U.S.S.R.", Penguin Book, pp.369-370.

کرد. این دومین باری بود که یکی از رهبران روسیه در بالای زره‌پوش برای مردم سخنرانی می‌کرد. نخستین بار لنین بعد از برگشت از تبعید در ایستگاه راه آهن پتروگراد از بالای زره‌پوش برای انقلابیون سخنرانی پر شور و هیجانی کرد و آن‌ها را به قیام علیه دولت موقت، با شعار "زنده باد انقلاب سوسیالیستی" تحریک و تشویق نمود. این بار یلتسین حتا در برابر مقاومت مجلس (دوما) و بست‌نشینی نمایندگان حزب کمونیست و مدافعان حفظ سوسیالیسم، دستورِ به توپ‌بستنِ مجلس را داد. حکومت شوراها فاجعه‌بارتر از این نمی‌توانست خاتمه یابد.

وقایع به گونه‌ای رقم خورد که جامعه از طرحِ اصلاحات گورباچف برای حفظ سوسیالیسم گذر کرد و رهبری به دست یلتسینِ ضدِسوسیالیسم افتاد و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌هم ریخت، و جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی استقلال یافتند و هر کدام به راه خود رفتند. بدین‌صورت کشور متحدی باقی نماند که گورباچف در رأس آن باشد. این گونه بود که یلتسین وارث قدرت در جمهوری روسیه شد و گورباچف از بالاترین مقام سیاسی کشور ساقط شد و اصلاحات مورد نظر او به راهی رفت که جای سوسیالیسم را سرمایه‌داری شبه‌مافیایی گرفت. با این دگرگونی‌ها ابر قدرت شوروی به لبه پرتگاه خطرناکی رسیده بود که حتا نفع غرب هم در جلوگیری از فروپاشی کامل آن بود. زیرا عواقب خطرناک به‌هم ریختن کامل شوروی می‌توانست جهان‌گیر بشود.

گورباچف خواستار حفظ تمامیت شوروی همراه با اصلاحات مورد نظر خود بود. اما حوادثِ گوناگون و در رأس آن‌ها، کودتا، این خواست را به تاریخ سپرد و دیکتاتوری کارگران و سوسیالیسم که با شبه‌کودتای بلشویک‌ها دراکتبر ۱۹۱۷ آغاز شده بود با شکست کودتای میراث‌داران آن، پایان یافت.[۳۰]

۳۰- . بابک امیرخسروی، عضوکمیته مرکزی حزب توده ایران قبل از جدا شدن از حزب هم استدلال می‌کند: «انقلاب اکتبر، یک کودتا بود که راه را برای دیکتاتوری هموار کرد.» حزب توده مانند اغلب حزب‌های کمونیستی وابسته به شوروی همواره کودتای بلشویک‌ها را انقلابی شکوهمند که می‌تواند الگوی کشورهای دیگر واقع شود جلوه می‌دادند. در ادبیات روسی هم در آغاز، کودتای»

بدفهمی نظرات مارکس

برخی صاحب‌نظران در توضیح چرایی شکست سوسیالیسم شوروی آن را ناشی از برداشت نادرست از نظرات کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و راهی می‌دانند که از آغاز در شوروی پیموده شده بود. برای نمونه اریک هابسباوم (Eric Hobsbawm 1912-1917) تاریخ‌دان مارکسیستِ انگلیسی گفته است: مارکسیسم با شرایط قرن نوزدهم بنا شده بود. چیزی که ما مارکسیست‌ها از آن آگاه نبودیم. نظرات مارکس تفکرات مترقی سده‌ی نوزدهم بود. تفکراتی که ریشه در نهضت روشن‌فکری اروپا داشت. این واقعیتی است که هرکسی می‌بایست آن را در نظر می‌گرفت. تحلیل هابسباوم این است که فروپاشی شوروی ربطی به نظرات خود مارکس نداشت، بلکه به شیوه‌ی اجرایی‌شدنِ دیدگاه‌های قرن نوزدهمی مارکس توسط بلشویک‌ها در قرن بیستم مرتبط می‌گشت. منظور هابسباوم این است که آن چه مارکس نوشته و گفته بود برداشت او از سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم بود. یعنی برای آن برهه از زمان، موضوعیت داشت.

در قرن بیستم جهان دگرگون شد. اما پیروان دگماتیست مارکس همچنان سخنان مربوط به وضعیتِ سده‌ی نوزدهم را تکرار کردند. یعنی در این مورد ایراد به مارکس وارد نیست بلکه به پیروان جزم‌گرای او وارد است که این تفاوتِ زمانی را در نظر نگرفتند. کمااین‌که هنوز مارکسیست‌های اُرتدوکسی هستند که نوشته‌های سده‌ی نوزده مارکس را می‌خواهند در سده‌ی بیست‌ویکم به‌کار گیرند. در این موارد مارکس هیچ نقشی نداشته است.

برخلاف اریک هابسباوم، برخی فروپاشی شوروی را مستقیم به ایدئولوژی

اکتبر (Октябрьский переворот October coup) خوانده می‌شد. بعدها "انقلاب کبیر اکتبر" نام گرفت. کودتا به رهبری لنین تقریباً بدون خونریزی علیه دولت موقت روسیه انجام گرفت. بلشویک‌ها و متحدان‌شان ساختمان‌های دولتی و دیگر مکان‌های استراتژیک را در پایتخت روسیه یعنی شهر پتروگراد (در حال حاضر سن پترزبورگ) اشغال کردند و دولت جدیدی با ریاست لنین تشکیل دادند. درگیری نظامی بعد از انحلال مجلس مؤسسان که اکثریت نماینده‌گان منتخب آن از حزب اس آر ها بودند؛ آغاز شد. دستورِ انحلالِ مجلس مؤسسان را لنین صادر کرده بود.

و یوتوپیای مارکسیستی ارتباط می‌دهند. دانیل چیروت می‌نویسد:

> رجوع به مشکلات اقتصادی برای فروپاشی کافی نیست. موفقیت‌های زیادی هم دراین کشورها بوده است. از نظرنظامی به‌هرحال بسیار پیشرفت کرده بودند. مردم کشورهای بلوک شرق از تحصیلات عالی و خوبی برخوردار بودند. او می‌نویسد درست است که کشورهای اروپای شرقی نسبت به غرب از امکانات کم‌تری برخوردار بودند اما همزمان کشورهای فاسد، فقیر، نابرابر و ناعادلانه‌تر از کشورهای بلوک شرق در جهان کم نبودند، ولی چرا دولت‌های کمونیستی بدون مقاومت فروپاشیدند؟

او خود پاسخ می‌دهد، در وضعیتی که مردم این کشورها از تحصیلات بالایی برخوردار بودند ایدئولوژی و یوتوپیای سوسیالیسم و به‌طور مشخص مارکسیسم که پایه و اساس این دولت‌ها بود اعتبارش را ازدست داده بود و وعده‌ها، پایه و اساس نداشت. به‌طور یقین جوزف استالین و دیگر رهبران مارکسیست این را می‌دانستند به همین دلیل به دروغ متوسل می‌شدند. در غیراین صورت مشروعیت سوسیالیسم از بین می‌رفت.[۳۱]

چیروت در ادامه می‌افزاید:

> از سال ۱۹۲۰ دروغ، روی دروغ انباشته شده بود. هرچه فاصله میان واقعیت و وعده بیش‌تر می‌شد طبعاً از اعتبار جامعه‌های لنینیستی کاسته می‌شد. در کشورهای جهان‌سوم هم که به ایدئولوژی سوسیالیستی گرایش وجود داشت کم‌کم به این نتیجه رسیدند که شیوه‌ی مهندسی اجتماعی دگرگون‌شده و رشد و پیش‌رفت غربی کاراتر است در نتیجه به آن سو گرایش پیدا کردند. بنابراین نه‌تنها در کشورهای سوسیالیستی بلکه درتمام جهان توهم نسبت به سوسیالیسم و مارکسیسم از بین رفت. حزب‌های سوسیالیستی در کشورهای غربی نیز تنها در حرف سوسیالیست باقی ماندند.

31- Chirot, Daniel, pp. 29-48.

> در نبود ایدئولوژی چپ و گسترش ناامیدی، روشن‌فکران غربی به سمت جنبش‌های حفاظت ازمحیط زیست گرایش پیدا کردند و در جهان اسلام به سمت بنیادگرایی اسلامی.[۳۲]

اما برخی فروپاشی سوسیالیسم در شوروی را نتیجه‌ی یکی از برداشت‌ها از نظرات مارکس می‌دانند و معتقدند نباید همه را در سوسیالیسم شوروی خلاصه کرد. مایکل مان (Michael Mann) جامعه‌شناس از دانشگاه کالیفرنیا در لُس‌آنجلس گفته است:

اگر سوسیالیسم را در سه نوع، یعنی نوع روسی و چینی، نوع جهان‌سومی، و نوع سوسیال‌دموکراسی ببینیم، دستِ‌کم می‌توان گفت که همه‌ی نظرات مارکس نادرست نبوده است. بلکه بخشی به‌دلیل اجرای نابه‌جای نظر او و بخشی به‌دلیل تعدیل نظر او به شکست کشیده شد. اما، بخش موفق سوسیال‌دموکراسی در کشورهای اسکاندیناوی را نمی‌توان از نظرات مارکس جدا دانست.[۳۳]

با این وجود اما واقعیت دیگر این است که همه‌ی حزب‌های سوسیال‌دموکرات در اروپا همانند سوئد نبوده‌اند.[۳۴] حزب کارگرِ انگلستان و حزب سوسیال‌دموکرات آلمانِ امروز را نمی‌توان میراث‌داران سوسیالیسم مورد نظر مارکس دانست.[۳۵] در فرایند زمان و دگرگونی‌ها در کشورهای سرمایه‌داری غرب و رشد پارلمانتاریسم، حزب‌های سوسیال‌دموکرات در این

32- Chirot, Daniel, pp. 29-48.

33- Mann, Michael, 1992. "*After Which Socialism: A response to Daniel Chirot's "After Socialism What*"?" in Nikki R. Keddie (ed.), Contention: Debates in Society, Culture, and Science, No.2, Winter, P. 184.

۳۴-برای مطالعه در باره سوسیال‌دموکراسی سوئد و ارتباط آن با مارکسیسم، نک: اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگران، ۲۰۰۷ «سوسیال‌دموکراسی چیست؟ اندیشه‌ها و چالش‌ها» برگردان و ناشر: رضا طالبی، استکهلم.

۳۵- سابقه حزب کارگر انگلستان به جنبش‌های تردیونیونی و سوسیالیست‌ها برمی‌گردد. حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان هم گذشته از اختلافات نظری و سیاسی، زمانی به انقلاب و دیکتاتوری کارگران باور داشت. امروز از این مواضع در حزب‌های کارگر انگلستان و سوسیال‌دموکرات آلمان نشانه‌ای نیست.

کشورها به‌طور جدی از آرای مارکس فاصله گرفتند.

بیماریِ ایدئولوژی‌زدگی

توضیح: یکی از دلیل‌های به انحراف کشاندنِ نه تنها اتحاد جماهیر شوروی، بلکه کلیه جنبش جهانی چپ، ایدئولوژیک‌کردن دستگاه حکومتی و حزبی و ارزیابی‌های ایدئولوژیک قدرت‌های حاکم بود. به‌طوری که نابه‌سامانی‌های آن، چه در داخل و چه در میان مدافعان سوسیالیسم کم‌تر شناخته شد. به‌همین دلیل در این بخش ویژگی‌های ایدئولوژی و عوارض ناگوار آن توضیح داده می‌شود.

با کاربرد ایدئولوژی، وعده‌های خیالی ساخت جامعه‌ی ایده‌آل، واقعی پنداشته می‌شد. لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، فاشیسم و فاندامنتالیسم دینی، به‌عنوان نظام‌های فکری و حکومتی تمامیت‌خواه (Totalitarianism)، به‌رغم تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، و برخی حتا ضد یکدیگرند، نمونه‌های برجسته مکاتب ایدئولوژیک مخربی بوده‌اند که در مواردی با استفاده از «توده‌ها» تا حد رفتارهای جنون‌آمیز به عامل ایجاد فجایع جنایت‌بار، حذف فیزیکی مخالفان و حتا افراد و گروه‌های متفاوت پیش رفته‌اند.[۳۶]

هانا آرنت (۱۹۰۶-۱۹۷۵) از نازیسم در آلمان و استالینیسم در روسیه به عنوان دو شکل اصیل حکومت تمامیت‌خواه (توتالیتاریسم) در قرن بیستم

۳۶-هانا آرنت می‌نویسد: «در تفسیر توتالیتاریسم همه قوانین به قوانین جنبش تبدیل می‌شوند. نازی‌ها متوسل به "قانون طبیعت" می‌شدند که برتری نژادی را توجیه کنند؛ و بلشویک‌ها به مبارزه طبقاتی به عنوان بیان قانون تاریخ. این در حالی است که هیچ‌کدام، نه طبیعت و نه تاریخ، دیگر منبع پایدار اعمال قدرت برای عمل انسان، اخلاقی به شمار نمی‌آیند؛ آن‌ها جنبش‌هایی در خود هستند.»

Hannah Arendt, (1976), The Origins of Totalitarianism, A Harvest Book, Harcourt, Inc. San Diago, P. 463

همین استدلال در باره بنیادگرایان دینی نیز صدق می‌کند. آن‌ها "احکام الهی" را منبع توجیه قدرت و سلطه خود قلمداد می‌کنند.

نام می‌برد که برای سلطه بر جامعه، طبقات اجتماعی را به "توده‌های بی‌تفاوت" بدل کردند. آرنت از آن‌ها به عنوان "جامعه بی‌طبقه" نام می‌برد. ابزار سلطه در این حکومت‌ها تبلیغات و ترور بوده است. اما بدون پشتیبانی "توده‌ها" هیتلر و استالین قادر به ادامه حکومت سرکوب و ترور نبودند.[۳۷] و هیچ‌کدام از این سیستم‌های سیاسی بدون ایدئولوژی که هویت‌شان را تعریف می‌کند ممکن نبود. برتری نژادی، یا طبقاتی و یا دینی توجیه ایدئولوژیک لازم داشت که ذهنیت افراد را در یک کنشِ جمعی و همگانی، یک‌سان کرده و به یکدیگر گره بزند تا بتواند رفتار افراد را زیر کنترل و فرمان واحد درآورد.

توده‌ها با ویژگی‌های متفاوت معمولاً دستاویز رهبران تمامیت‌خواه قرار می‌گیرند که از ایدئولوژی مشخصی استفاده می‌کنند. آرنت در باره شباهت‌های جنبش‌های نازیسم در آلمان و جنبش‌های کمونیستی در اروپای بعد از ۱۹۳۰ می‌نویسد:

> هردوی آن‌ها اعضای خود را از میان توده‌های ظاهراً بی تفاوت، یا افراد بی‌علاقه یا خیلی کودن که احزاب دیگر از جلب آنها ناامید شده‌اند، جمع می‌کردند. درنتیجه اکثریت اعضای آن‌ها از کسانی بودند که هرگز درگذشته درصحنه سیاسی حضور نداشتند. این واقعیت به آن‌ها اجازه می‌داد که شیوه کاملاً جدیدی در تبلیغات سیاسی و بی ارتباط با بحث مخالفان سیاسی به کار گیرند. این جنبش‌ها نه تنها خود را خارج و حتا علیه سیستم حزبی به طورکلی قرار می‌دادند، بلکه اعضایی پیدا می‌کردند که هرگز به آن‌ها دسترسی نبوده و هرگز توسط سیستم حزبی "خراب" نشده بودند. بنابراین، آن‌ها افرادی بودند که نیاز نداشتند استدلال طرف مقابل را رد کنند بلکه پیوسته شیوه‌هایی را ترجیح می‌دادند که به مرگ مخالفان منتهی می‌شد، نه قانع کردن‌شان؛ یا توسل به

37- Ibid., PP. 305-306.

ترور به جای تعقیب قانونی.[۳۸]

ایدئولوژی چیست؟

در این کتاب تعریف ایدئولوژی با تعریف «دوستوت دو تراسی» (Destutt de Tracy) ۱۷۵۴ -۱۸۳۶ پیشگام در کاربرد واژه ایدئولوژی تفاوت دارد. مراد دوستوت دو تراسی از کاربرد واژه ایدئولوژی در واقع علم شناخت ایده‌ها، یا ایده‌شناسی مانند فیزیولوژی یا بیولوژی بود اما در این کتاب، ایدئولوژی به معنای سیستم ایده‌ها، ایده‌آل‌ها و پیش‌فرض‌ها و اهرم توجیه رفتار انسان است.

ایدئولوژی مانند عینکی است که انسان دنیای واقعی را به رنگ دیگر می‌بیند و برآن اساس عمل می‌کند. واقعیت در برابر پیش‌فرض‌های ایدئولوژی رنگ می‌بازد. در این حالت، انسان ناراستی را راستی و خطاهای خود را توجیه می‌کند. ایدئولوژی‌زدگی مانع از استقلال فکری می‌شود. در حوزه‌ی مذهب و سیاست نیز انسان می‌تواند برده‌ی ایدئولوژی خود شود. یعنی به‌جای تصمیم براساس اصول، علم، خرد و اخلاق، تابع پیش‌فرض‌هایی سیستماتیک و مکتب‌ها و ایسم‌های ساخته‌شده برای سنجش درستی و نادرستی ارزش‌ها و هنجارها بشود، براساس آن به دیگران و خود آسیب برساند، بی‌آن‌که در خطاکاری‌هایِ خود دچار عذابِ وجدان گردد.

ایدئولوژی‌زدگی برابر با آگاهی انسان نیست، برعکس بازتابی از ناآگاهی انسان و تعصب او است. در فرایندِ اجتماعی شدن و درونی‌کردن ارزش‌های محیط و هنجارهای فرهنگی، ذهن انسان به ساختاری بدل می‌شود که رفتار انسان را تنظیم و قاعده‌مند می‌کند. در این فرایند، بخشی از نبایدهای اجتماعی نیز در کنار بایدها در انسان درونی می‌گردد. اما اگر ایدئولوژی بر ساختار ذهنی انسان غلبه یابد، رفتار انسان از باید و نبایدهای هنجارهای فرهنگی و اخلاقی فاصله می‌گیرد؛ در نتیجه، رفتار انسان را ایدئولوژی

38- Hannah Arendt, (1976), Ibid., PP. 311-312

هدایت می‌کند نه واقعیت. این‌گونه است که ایدئولوژی در شکل رفتار جمعی ممکن است تا حد جنون‌آمیز خودآزاری ودگرآزاری پیش برود. در رفتار جمعی، اراده و استقلال فکر از کنترل فرد خارج شده تابع فضای ایجاد شده‌ی جمعی می‌شود. یک خطا در مراوده جمعی حتا می‌تواند به یک ارزش بدل شود، و نه تنها رفتار و فکر نادرست انسان را توجیه، بلکه او را متعهد و موظف کند. بنیادگرایی دینی و عملیات انتحاری نیز موارد جنون‌آمیز بیماری ایدئولوژی، و اوج ناآگاهی و عمق تعصب و پیش‌فرض‌های برساخته‌ی انسان است. آن‌چه توسط فاشیست‌ها، انقلاب فرهنگی چین، و خمرهای سرخ در کامبوج رخ داد نیز نمونه‌هایی از بیماری و جنون ایدئولوژی سیاسی است که میلیون‌ها انسان بی‌گناه قربانی آن شدند.

> ایدئولوژی گاه همچون ژاندارمی است که درون شخصیت "انجام وظیفه" می‌کند. زمانی به صورت یک معلم اخلاق و یا مربی روحانی که از درون ضمیر نهیب می‌زند، و غالباً به صورت یک عینکِ تار و تاب برداشته‌ای عمل می‌کند که از خلال آن، همه‌ی روابط مستقر و موجود چون روابطی ازلی و ابدی، طبیعی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر و در نتیجه غیرقابل تغییر به نظر می‌رسد و چه‌بسا که گاه حتا مطبوع و خواستنی هم جلوه می‌کند. نتیجه‌ی عملِ ایدئولوژی وجود یک سانسور خودبه‌خودی در ذهن و ضمیر مردمان است که نه تنها در مرحله‌ی عمل بلکه در اکثر موارد حتا پس از آن یعنی در مرحله‌ی اندیشیدن نیز مداخله می‌کند.[۳۹]

این نوع ایدئولوژی، اغلب مکمل یک مکتب سیاسی مانند لنینیسم یا فاندامنتالیسم است. در این نوع تعبیر از ایدئولوژی، ایدئولوگ نیز پیدا می‌شود که نقش هدایت‌گر دیگران را دارد. داوری براساس ایدئولوژی می‌کوشد که به جای شناخت واقعیت‌ها، واقعیت‌ها را مطابق میل

۳۹- . هامون، انقلاب و آتش یا "دیالکتیک" "پرومته و اروسترات"، بدون ناشر، ۱۹۷۵، صص. ۵۰-۵۱.

و پنداشت‌های مطلق‌گرایانه‌ی خود ببیند و نظم بدهد و با آن زندگی کند. این‌گونه است که ایدئولوژی با نادیده‌گرفتن فاکت‌ها، و در تقابل با واقعیت‌ها سرآخر به تمامت‌خواهی و توتالیتاریسم می‌انجامد.

افزون بر معنی و تعریف ایدئولوژی، موضوع ایدئولوژی هم بسیار مهم است. معمولاً انقلاب‌ها نیاز به ایدئولوژی دارند. زیرا ایدئولوژی کنش انسانی را تئوریزه می‌کند. نگاه به سیاست از دریچه‌ی ایده‌آل‌ها نخست تولیدگر هرگونه کنش در انسان می‌شود و دوم همانند چسبی افراد مختلف را در کنار هم قرار می‌دهد و به هم متصل می‌کند. در این صورت می‌تواند، همفکری جمعی (Group Thinking) و خطای جمعی رخ دهد. افرادی که یکدیگر را نمی‌شناسند طوری نسبت به هم اعتماد می‌کنند که گویی در تمام عمر همدیگر را می‌شناختند.

ایدئولوژی عامل بسیج و تخریب

تجربه نشان داده است که ایدئولوژی، از جمله ایدئولوژی مارکسیسم برای بسیج، سازماندهی، مبارزه، فداکاری تا حد جان‌فشانی، انقلاب و پیروزی برقدرت حاکم، اهرمی مؤثر و حتا لازم است. در عین حال به مبارزات، حق اهلیت و مشروعیت عطا می‌کند و به مبارزان، شوق از خودگذشتگی می‌بخشد. این‌گونه هدف وسیله را توجیه می‌کند. در چنین شرایطی عقلانیت انسان تابع هیجانات اجتماعی می‌شود. در چنین فضایی طبعاً نمی‌توان از رفتار هیجان‌زده و احساسی نتایج درستی انتظار داشت. در این فرایند، ایدئولوژی نه تنها به عنوان عامل پیونددهنده‌ی افراد در تشکیلات سیاسی و دینی به کار گرفته می‌شود؛ بلکه تداومِ آن در چارچوب اندیشه‌ی ایدئولوژیکِ دولتی نیز می‌تواند هم توجیه‌گر تمامیت‌خواهی گردد و هم توجیه‌گرِ کشتارِ مردم.

مارکس و ایدئولوژی

مارکس از ایدئولوژی برداشت یک‌سانی ندارد. او حتا در وهله‌ی نخست آن را منفی برمی‌شُمرد. زیرا ایدئولوژی را متعلق به طبقه حاکم، یعنی بورژوازی می‌داند که از آن برای توجیه اجتناب‌ناپذیر بودن نابرابرهای اجتماعی علیه طبقات دیگر استفاده کند. اما پیروان مارکس با برداشت متفاوت از ایدئولوژی، آن را به واقعیت نزدیک‌تر کرده‌اند.[۴۰] مارکس معتقد است:

> نه تنها روابط فعلی تولید، مانع از تغییرات لازم برای توسعه نیروهای مولده می‌شود بلکه به طور مشابه، روابط حمایتی، نهادها و به ویژه ایده‌های حاکم نیز مانع از این تغییرات می‌شوند. زمانی که ایده‌های غالب این گونه عمل می‌کنند مارکس نام خاصی، یعنی ایدئولوژی به آن‌ها می‌دهد.[۴۱]

مارکس تبلور ایدئولوژی را در شکل سیستم ایده‌ها، مذهب، فلسفه، ادبیات، سیستم حقوقی و غیره می‌داند که نظام سرمایه‌داری برای توجیه نابرابری‌های اجتماعی به کار می‌برد؛ یا برای تحریف و پوشاندن واقعیت در توجیه منافع طبقه حاکم. مارکس این‌گونه برای ایدئولوژی نظریه‌پردازی می‌کند: "نظریه ایدئولوژی". او «عاطفه مذهبی» را محصول مناسبات

۴۰- "واقعیت این است که مارکس وانگلس اصطلاح «ایدئولوژی» را در زمینه‌های مختلف و به شیوه‌های مختلفی به کار گرفتند و آثار آن‌ها موجب سه گرایش اصلی در نوشته‌های نظری بعدی شد: اول، یک رویکرد نقد ایدئولوژی که به طور مشخص توسط گئورگ لوکاچ و مکتب فرانکفورت نمایندگی می‌شد و ایدئولوژی را به مثابه آگاهی «معکوس» یا «شیءواره» تفسیر می‌کرد؛ دوم، یک مفهوم «خنثا» از ایدئولوژی که به طور مشخص توسط لنین فرموله شد و در «مارکسیسم لنینیسم» غالب شد، ایدئولوژی را چون یک مفهوم مشخص طبقاتی می‌فهمید و مطابق همین برداشت مارکسیسم را نیز یک «ایدئولوژی» در نظر می‌گرفت. سوم، مفهومی است که از گرامشی تا لویی التوسر، و از استوارت هال تا پروژه تئوری ایدئولوژی (پیت، *Projekt IdeologieTheorie*) را در برمی‌گیرد ، که ایدئولوژی را به مجموعه‌ای از دستگاه‌ها و اشکال عملی و عرفی در نظر می‌گیرد که رابطه افراد با خود و جهان را سازمان‌دهی می‌کند. این سه تفسیر، همیشه به طور روشنی از هم مجزا نمی‌شوند بلکه می‌توانند با هم همپوشانی داشته و ترکیب شوند."

41-Ritzer, George & Goodman, Douglas, J. 2004. Classical Sociological Theory, fourth edition, Pp. 151-152.

اجتماعی می‌داند و معتقد است مذهب به عنوان یک ایدئولوژی، پوششی است برای سلطه نظری و توجیه شرایط حاکم و نابرابری‌ها و ستم‌ها.[۴۲] به‌طوری که این مصائب و رنج‌ها را امتحانی برای افراد در این دنیا به حساب می‌آوَرَد و محرومان و باورمندان را وعده می‌دهد در دنیای دیگر عدالت کامل برقرار خواهد شد و آن‌ها به طور قطع به حقوق خود خواهند رسید.[۴۳] به عبارت دیگر برای توجیه این شرایط ، مذهب به عنوانِ یک ایدئولوژی، کنش‌گری می‌کند.

روشن‌فکران به‌عنوان یک تیپ اجتماعی با پیدایش بورژوازی به عنوان یک طبقه، پا به عرصه جامعه گذاشتند. طبقه‌های قبلی ایدئولوگ‌ها و متفکران خود را داشتند، که معیشت اصلی‌شان را از پرورش توهم طبقاتی در مورد خود و یا تحمیل مجموعه توهمات در تمام جامعه به دست می‌آوردند. مارکس خاطر نشان کرد که اولین شکل ایدئولوژیست‌ها، کشیشان بودند که با ظهور تقسیم و تفکیک بین کار مادی و فکری، در جامعه به‌وجود آمدند.[۴۴]

زمانی که دین به ایدئولوژی تبدیل می‌شود انسان مؤمن را موظف می‌کند همنوعان خود را در جهتی که می‌پندارد در راستای دستورات خداوند است هدایت و یا وادار کند. در واقع انسان با پذیرش ایدئولوژی به یک مأموریت برای انجام کاری که به درستی و نادرستی آن شک نمی‌کند گماشته می‌شود. این‌گونه ایدئولوژی عموماً با هیجان یا شوری همراه می‌شود که انجام مأموریت، برای‌اش رضایت‌بخش است و در این بستر حتا اگر به دیگران صدمه برسد؛ خوش‌آیند جلوه می‌کند. ایدئولوژی‌هایی از این دست، انسان‌ها را بیمار می‌کنند.

کارل مانهایم، با گرایش مارکسیسم اومانیستی بر خلاف مارکس معتقد

۴۲- مارکس، ک. انگلس، ف. ایدئولوژی آلمانی۱۹۷۶ / ۱۸۴۵، ص ۹.

۴۳- درهمین ارتباط است که مارکس می‌نویسد: "دین، روح شرایط بی‌روح است، آه ستم‌دیدگان و مظلومان، روح جهان بی‌روح است. افیون توده‌ها است."

44- Draper, Hal, 1978. Karl Marx' *Theory of Revolution*: Volum II, The politics of social Classes, NY: Monthly Review Press, P. 487.

است که ایدئولوژی "منافع اخلاقی یا انحرافی ندارد".[۴۵] ایدئولوژی‌ها تقریباً اجتناب‌ناپذیرند، زیرا ایده‌ها از ناحیه‌های خاص و محدوده دنیای اجتماعی ظاهر می‌شوند. به عنوان مثال، ایدئولوژی‌ها، آن‌گونه که مارکسیست‌ها پیشنهاد داده‌اند، تنها محصول طبقات اجتماعی، به ویژه طبقه حاکمه نیست، بلکه می‌تواند همه‌ی بخش‌های جهان اجتماعی، از جمله «نسل‌ها، گروه‌های شغلی، فرقه‌ها، نهادهای آموزشی، و غیره را در بر بگیرد.»[۴۶] بدین ترتیب ایدئولوژی ویژگی گروهی هم پیدا می‌کند. جنبش‌های اجتماعی این‌گونه به سمت ایدئولوژی کشیده می‌شوند.

آن‌چه از میراث فکری مارکس به مارکسیست‌ها رسید همان نظری است که مانهایم نوشته است. به ویژه آن‌که مارکسیست‌ها هم در عمل دریافتند که احزابِ چپِ مدافعِ منافعِ طبقه کارگر نیز در مبارزات خود علیه سرمایه‌داری متوسل به ایدئولوژی کارگری به عنوان عامل توجیه مبارزات خشونت‌بار و دیکتاتوری طبقه کارگر می‌شوند. لنین ایدئولوژی را مانند مارکس طبقاتی می‌بیند. اما برخلاف نظر مارکس او برای همه‌ی طبقات، ایدئولوژی قائل است. همین برداشت در احزاب چپ و راست رایج بوده است.

۴۵-در دنیای آکادمیک ایدئولوژی به جامعه‌شناسی معرفت مربوط است و شاخص‌ترین نظریه را از کارل مانهایم زیر همین عنوان می‌خوانیم. مانهایم نظرات خود را به مارکس نسبت می‌دهد، اما آنرا تقریباً وارونه می‌کند. او برخلاف مارکس معتقد است که ایدئولوژی هیچ قصد اخلاقی یا انکارناپذیری ندارد و متعلق به طبقه خاصی نیست. به عبارت دیگر همه‌ی طبقات صاحب ایدئولوژی خود هستند. نک.

Karl Mannheim. *The Sociology of Knowledge in George Ritzer and Douglas J. Goodman, Classical Sociological Theory, forth edition*, pages 353-382. Boston: McGraw Hill, 2004, P. 356-357.

۴۶- برای مطالعه مجموعه‌ای مفید از نظرات گوناگون در باره ایدئولوژی، نک: رضا علیجانی، ایدئولوژی: ضرورت یا پرهیز و گریز، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۸۰. از بررسی مقالات ۲۳ گانه این مجموعه می‌توان نتیجه گرفت که نویسنده‌گان، ایدئولوژی را به طور کلی رد نمی‌کنند، بلکه پیشنهاد می‌کنند که با آسیب‌شناسی آن، از وجوه مخرب‌اش پرهیز شود.

ویژگی‌های ایدئولوژی

ایدئولوژی، ضرورت استقلال فکری را از انسان سلب می‌کند. اگر ویژگی روشن‌فکر را در دو عامل **تعقل و تفکر** انتقادی بدانیم نه خواست **سهیم‌شدن در قدرت**، آن‌گاه ایدئولوژی در تقابل با نقش و وظیفه روشن‌فکر قرار می‌گیرد. بدین ترتیب روشن‌فکران ایدئولوژی‌زده را نمی‌توان روشن‌فکرخواند. آن‌ها در واقع پارتیزان‌های مصمم و آگاه سازمانی هستند که برای کسب قدرت تلاش می‌کنند. ایدئولوژی تعصب فکری و مکتبی به‌وجود می‌آورد و عقلانیت را ضعیف و برخوردهای احساسی و تعصب‌های بی‌جا را تقویت می‌کند. ایدئولوژی جای استدلال و منطق و فاکت را می‌گیرد. ایدئولوژی به تنهایی وجود ندارد و معمولاً با سیاست، ملیت، قومیت و مذهب و یا با همه آن‌ها همراه است. ایدئولوژی می‌تواند به موتور حرکت رفتار مثبت و منفی انسان بدل شود.

انسان با عینک ایدئولوژی معمولاً پدیده‌ها را سیاه و سفید می‌بیند. یک پدیده یا خوب است و یا بد، حد وسط و نسبیتی در میان نیست. انسان‌ها نیز یا خوب‌اند و یا بد. خوبی و بدی انسان‌ها را هم ایدئولوژی خودی تعیین می‌کند. ایدئولوژی خوب و بد وجود ندارد. همهٔ ایدئولوژی‌ها غالباً به یک شکل عمل می‌کنند. خوبی و بدی به عمل یا نظر برمی‌گردد نه ایدئولوژی. ایدئولوژی انسان را به مطلق‌نگری، خشک‌اندیشی و تمامیت‌خواهی سوق می‌دهد. ایدئولوژی اغلب به تندروی و قهر و رادیکالیسم کشیده می‌شود. ایدئولوژی همواره به گریز از واقعیت گرایش دارد و توجیه‌گر دنیای یوتوپیایی است. انسان معمولاً ایدئولوژی را ناخودآگاه به کار می‌گیرد. یعنی بخشی از هستی و ساختار ذهنی انسان می‌شود. با ایدئولوژی چهارچوب و قالب‌سازی آماده‌ای در ذهنیت انسان شکل می‌گیرد که از این چهارچوب به‌طور ناخودآگاه در ارزیابی پدیده‌ها استفاده می‌کند.

احساس وظیفه‌ای که ایدئولوژی در انسان به‌وجود می‌آورد به شکل یک نیروی مخرب یا سازنده ـ به ویژه در ارتباط جمعی، سازمانی و حزبی ـ در می‌آید که به سختی ابعاد مخرب آن قابل تشخیص و پیش‌بینی و

پیش‌گیری است. گاهی در جنبش‌های سیاسی و انقلاب‌ها ایدئولوژی به‌کارگرفته‌شده، خود به هدف بدل می‌شود به‌طوری که افراد احساس می‌کنند برای ایدئولوژی انقلاب کرده‌اند. در این صورت خود ایدئولوژی عامل جلب، بسیج و سازماندهی می‌شود. زیرا ایدئولوژی در افراد تعهد ایجاد می‌کند. همین ویژگی است که نه تنها در روابطِ افرادی که هدف مشترکی دارند نقش بازی می‌کند، یعنی چسبندگی درون گروهی ایجاد می کند بلکه در پذیرشِ فرد یا افرادی به‌عنوان رهبر خود، در رفتارهای جمعی مانند جنبش‌ها و انقلاب‌ها نیز تأثیرِ بسزایی دارد. یعنی همان‌قدر که آدم‌ها رهبری یک ایدئولوژی را پذیرفتند خود به خود به عمل مشابه و مشترک میان‌شان بدل می‌شود. این‌گونه حتا در جنبش‌های کارگری نیز هدایت آن به دست روشن‌فکران ایده‌پرداز می‌افتد. به‌رغم همه‌ی آن‌چه در باره ایدئولوژی گفته شد شاید لازم باشد این نکته را هم در پایان از قول یان مکنزی و دیگران که در کتاب "ایدئولوژی سیاسی" از مک للان آورده‌اند اضافه کنم که:

> ... نه تنها پایان ایدئولوژی در افق دیده نمی‌شود، بلکه از نظر اصولی هم هرگز چنین چیزی ممکن نیست. از آن‌جا که نمی‌توانیم ایدئولوژی خویش را به دل‌خواه کنار بگذاریم، باید توجه داشته باشیم که ایدئولوژی‌ها همواره با ما هستند. عرصه ایدئولوژی میدان نبردی است مدام درحال تغییر؛ اما ترک این میدان به امید بالا رفتن از سکویی رفیع که از آن‌جا بتوان همه چیز را خوب نگاه کرد و یگانه ایدئولوژی راستین را کشف کرد عملاً غیرممکن است. به بیان روشن و موجز، این‌که: ایدئولوژی‌ها، با طرز عمل‌شان، نیازی دایمی به‌وجود خویش را بازتولید می‌کنند.[۴۷]

این‌گونه است که آگاهی نسبت به این واقعیت، انسان را وامی‌دارد که همواره این آگاهی را در ذهن خود فعال نگه دارد و تا آن‌جا که برایش

۴۷- مکنزی، یان و دیگران، مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد قائد، تهران نشر مرکز،۱۳۷۵، ص. ۴۴.

امکان‌پذیر است از نگاه ایدئولوژیک به واقعیت‌های اجتماعی بپرهیزد.

نقش سوسیالیسم در کشورهای اقماری

لئونید برژنف دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در گزارش فعالیت خود به گنگره بیست و چهارم حزب کمونیست این کشور می‌گوید: «امروز در آسیا و آفریقا بسیاری از کشورها در راه رشد غیرسرمایه‌داری گام نهاده‌اند، یعنی چنان خط مشی در پیش گرفته‌اند که در آینده جامعه سوسیالیستی در آن‌جا ساخته شود.»[۴۸]

او در ادامه گزارش خود از کشورهای مصر، الجزایر، گینه، سودان، سومالی و تانزانیا نام می‌برد. نتایج این نظریه و ادعا در عمل روشن است و نیازی به توضیح نیست. بلشویک‌ها یک‌بار در انقلاب ۱۹۱۷ گذار از "سرمایه‌داری روسی" به سوسیالیسم را خشونت‌بار مهندسی کردند، و بعد از جنگ جهانی دوم و در دوران جنگ سرد نظریه‌ی "راه رشد غیر سرمایه‌داری" را برای گذار جامعه‌های ماقبل‌سرمایه‌داری به سوسیالیسم هدایت کردند. گذار جامعه‌های عقب‌مانده و قبیله‌ای مانند یمن، اتیوپی، سومالی و افغانستان به سوسیالیسم، نه تنها بی‌اساس که فاجعه‌بار بود. نتیجه‌ی این فجایع مانند بومرنگ به خود کشور شوروی نیز برمی‌گشت اما سرپوش گذاشته می‌شد. روشن است این خطاهای فاحش ثمره‌ای جز بدنامی برای مارکسیسم و سوسیالیسم و در مواردی ایجاد فاجعه درکشورهای درحال توسعه نداشت. به‌عبارت‌دیگر سوسیالیسم تحمیلی به جامعه‌های قبیله‌ای با پشتوانه‌ی نیروی ارتش سرخ، هزینه‌های بزرگ سیاسی و اخلاقی برای سوسیالیسم به بار آورد. این تنها شوروی نبود که ضربه می‌دید، سوسیالیسم به عنوان بدیلی در برابر سرمایه‌داری نیز به‌طورکلی بی‌اعتبار می‌شد.[۴۹]

۴۸- لئونید برژنف در گزارش فعالیت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به کنگره بیست و چهارم، بنگاه نشریات پروگرس، مسکو۳۰ مارس۱۹۷۱، صص. ۲۳ و ۲۴.

۴۹- درباره نقش شوروی درکشورهای اقماری و راه رشد غیرسرمایه‌داری در فصل‌های بعد توضیح بیش‌تر داده خواهد شد.

برداشت از مارکسیسم در کشوهای جهان‌سوم، یعنی در جامعه‌های بسیار فقیر، عقب‌مانده و با اکثریت جمعیت بی‌سواد مانند یمن، اتیوپی، افغانستان نیز ارتباطی با نظرات مارکس نداشت که پیش‌نیاز سوسیالیسم را سیستمِ پیشرفته، سرمایه‌داری، ثروتمند و صنعتی مانند انگلستان می‌دانست. مارکس معتقد بود رشد نیروی‌های مولد (انسان و ابزار تولید) منجر به تولید ثروت، آگاهی طبقاتی و پیشرفت جامعه می‌شود که با توجه به این‌که اکثریت جمعیت این‌گونه جامعه‌ها را کارگران صنعتی (پرولتاریا) یعنی تولیدکنندگان اصلی ثروت تشکیل می‌دهند باید ثروت عادلانه در جامعه توزیع شود. اما، در جامعه‌های قبیله‌ای مانند افغانستان گینه، یمن، سومالی و سودان، صنعت رشد نکرده بود و ثروتی تولید نشده بود که عادلانه توزیع شود و همگان از آن بهره‌مند گردند. آن‌چه بود فقر و بی‌سوادی، و ارزش‌های بسیار عقب‌مانده و خرافات مذهبی بود. تجربه نشان داد که برای ایجاد و حفظ به‌اصطلاح سوسیالیسم در این جامعه‌ها با مداخله‌ی مستقیم نظامی، فاجعه‌های بزرگ‌تری مانند جنگ‌های داخلی و قبیله‌ای آفریده شد. این سیاست، احزاب چپ کشورهای دیگر را هم مجبور می‌کرد که آن را توجیه و از آن دفاع کنند. امروز وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم از خود می‌پرسیم آیا دفاع روشن‌فکران و احزاب چپ از این سیاست، ناشی از بی‌اطلاعی بود و یا زاییده‌ی «ایدئولوژی» که عقل و منطق و شعورِ متوسط را هم از انسان سلب می‌کند؟

این نوع سوسیالیسم، اختراعی روسی بود که با توجیه "راه رشد غیر سرمایه‌داری" انجام می‌گرفت و مختصات سوسیالیسم در روسیه را هم بهتر توضیح می‌داد.[۵۰] ایده راهِ رشدِ غیرسرمایه‌داری‌که در سال۱۹۶۰ در

۵۰- نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری در سال ۱۹۶۰ در گردهم‌آیی حزب‌های کمونیست در مسکو ساخته شد و توجیهی برای ساخت به اصطلاح سوسیالیسم در کشورهای عقب‌مانده و ماقبل سرمایه‌داری قرارگرفت. برای اطلاع بیش‌تر در باره "راه رشد غیرسرمایه‌داری" نک. ایگور اندریف، راه رشد غیرسرمایه‌داری، ترجمه خسرو اسدی، تهران: ابوریحان، ۱۳۵۸. نویسنده در این کتاب سعی کرده است که این نظریه را به مارکس و انگلس مرتبط بداند. البته با یک نگاه کلی می‌توان گفت که با تز ماتریالیسم تاریخی مارکس یا نگاه مادی او به تاریخ، و باور حزب‌های کمونیست، خوانایی»

گردهمایی"احزاب برادر" (کمونیست) در مسکو ساخته‌وپرداخته شد، درواقع راهِ میانُبری برای ساخت سوسیالیسم با کمک شوروی بود. می‌توان گفت سوسیالیسم در خود روسیه نیز راه میان‌بُری بود که در جامعه‌ای با اکثریت جمعیت دهقانی با زور و خشونت انجام گرفت تا به سمت «سوسیالیسم» کشیده شود.

ندارد. اما فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و فجایعی که در کشورهای جهان سوم مانند افغانستان .و یمن و اتیوپی با مداخله شوروی برای گذار به سوسیالیسم رخ داد نیاز به توضیح بیش‌تری ندارد

فصل دوم

نگاهی به بنیادهای فکری سوسیالیسم و سوسیال‌دموکراسی

سوسیال‌دموکراسی را برخلاف نظر "مایکل مان" که در صفحات قبل از وی یاد شد، نمی‌توان تعبیر دیگری از مارکسیسم دانست. سوسیال‌دموکراسی ترکیبی از برخی نظرات مارکس و لیبرال‌دمکراسی است. درحالی که از نظر مارکس سرمایه‌داری و دولت لیبرال‌دموکراسی از هم قابل تفکیک نیستند.[۱] سوسیالیست‌ها نتوانستند با لیبرالیسم که آزادی فرد در محور آن قرار دارد کنار بیایند.[۲] دیکتاتوریِ کارگران که زیرِ لوای حکومتِ تک حزبیِ کمونیستی تعریف می‌شد؛ همواره لیبرالیسم و آزادیِ فردی را ـ با انگِ

۱- نک. اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگرن، پیشین.

۲- مارکس در کتاب "در باره مسئله یهود" (*Zur Judenfrage*) که در سال ۱۸۴۳ نوشت، دفاع از حق یهودیان برای آزادی کامل سیاسی را با آزادی تمام آلمانی‌ها مشترک دانست. این مقاله در پاسخ به برونو بائر، که تحت تأثیر "فلسفه حق هگل" قرار داشت، نگاشته شده بود. مارکس در این نوشته بین رهایی سیاسی و رهایی واقعی انسان تمایز قائل شده است. اما این تفاوت را توضیح نداده است؛ و تا آن‌جا که نگارنده‌ی این سطرها می‌داند در جایی دیگر هم شرح این موضوع و تفاوت و تمایزی که می‌تواند میان حقوق لیبرالی در جامعه بورژوایی و جامعه ایده‌آل مارکس، ـ یعنی کمونیسم ـ باشد در نوشته‌های او نیامده است. اما خواننده می‌تواند ضمن مطالعه‌ی نظریه انتقادی مارکس نسبت به سرمایه‌داری و لیبرال‌دموکراسی، نظریه از خود بیگانگی انسان در جامعه بورژوایی، و تعهد به کمونیسم در دیگر آثارش، به درک و مقصود او از رهایی واقعی انسان پی ببرد.

Marx, Karl, On the Juish Question, in Robert C. Tuker (ed.), The Marx-Engels Reader, 1972, P. 29.

دموکراسیِ بورژوایی ـ دشمنِ خود پنداشته است. یکی از مشکلات احزاب چپ کلاسیک در جهان، از جمله در ایران، همین موضوع بوده است.[۳]

سوسیال‌دموکراسی بر پایه‌ی بازنگری تزهای مارکس توسط ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰-۱۹۳۲)، از نظریه‌پردازان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که انقلاب را رد می‌کرد،[۴] و بخشی هم به نظرات کارل کائوتسکی (۱۸۵۴-۱۹۳۸) که با تسخیرِ قدرتِ بلشویکی به شیوه‌ی کودتای انقلابی مخالف بود؛ مرتبط است.

برنشتاین که با مارکس و همکار او فردریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) دوستی و مراوده فکری نزدیک داشت، برخلاف لنین نخست به جنبه‌ی رفرمیستی نظرات مارکس تکیه کرد و سرانجام عمده‌ی نظرات مارکس، از جمله مفهوم مادی تاریخی (ماتریالیسم تاریخی)، علمی شمردن سوسیالیسم، و فروپاشی سرمایه‌داری درنتیجه‌ی تقسیم جامعه به دو طبقه‌ی متخاصم و از میان رفتن طبقات میانی را، با واقعیت بیگانه یافت.[۵] تام باتومور در توضیح

۳-هال دریپر می نویسد: مارکس در سن ۲۴ سالگی به‌عنوان یک ژورنالیست لیبرال‌دموکرات و پشتیبان دموکراسی سیاسی، وارد زندگی فعال سیاسی خود شد. نک.

Draper, Hal, 1977. Karl Marx's Theory of Revolution, Volume I, State and Bureaucracy, NY: MR Press, P. 31.

۴- ادوارد برنشتاین با نگارش کتابی در باره شرط‌های سوسیالیسم درعمل از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و سیاست‌های آن فاصله گرفت. اما کائوتسکی اگرچه به انقلاب باور داشت با این حال شیوه کودتایی انقلاب بلشویکی را رد کرد.

۵-برخی نسبت دادن واژه "ماتریالیسم تاریخی" را به مارکس درست نمی‌دانند و معتقدند این واژه این واژه برداشتی است از نوشته‌های فردریش انگلس. هال دریپر، نویسنده کتاب دو جلدی "تئوری انقلاب مارکس" می‌نویسد: «این درست است که رأس همه‌ی نظریه‌های مارکسیستی دگرگونی اجتماعی (ماتریالیسم تاریخی)، پایه و اساس همه‌ی علوم اجتماعی و در نتیجه نظریه سیاسی است.» نک:

Draper, Hal, 1977. Karl Marx's Theory of Revolution, Volume I, State and Bureaucracy, NY: MR, P. 189.

تام باتومور نیز می‌نویسد: «منظور از مفهوم مادی تاریخ، استناد به تعیین‌کننده‌گی ساختاراقتصادی جامعه شامل نیروهای مولد تولید (نیروی کار و ابزار کار) و مناسبات تولیدی است. از دید مارکس هر زمان مناسبات تولید در تضاد با نیروهای مولده قرار می‌گیرد، ساختار اقتصادی باید تغییر کند. زیرا مانع از رشد نیروهای مولده می‌شود.» نک: »

نظریه‌های مارکسیستی می‌نویسد: «اصطلاح ماتریالیسم تاریخی به معنای بدنه اصلی آموزه‌ای است که اغلب به عنوان مفهوم ماتریالیستی تاریخ شناخته می‌شود که هسته علمی نظریه‌ی مارکسیستی را تشکیل می‌دهد.»[۶] وی اضافه می‌کند که انگلس در مقدمه‌ای بر سوسیالیسم یوتوپیایی و علمی، اعتبار «دو کشف علمی ماتریالیسم تاریخی، و ارزش اضافی» را به مارکس نسبت می‌دهد. خود انگلس در باره مفهوم ماتریالیسم تاریخی درکتاب آنتی دورینگ این‌گونه توضیح می‌دهد: «این دو کشف بزرگ، یعنی مفهوم ماتریالیستی تاریخ و کشف راز تولید سرمایه‌داری، با استفاده از ارزش اضافی، را ما به مارکس مدیون هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم تبدیل به یک علم شد که در وهله‌ی نخست می‌بایست در تمام جزییات و روابطش توسعه می‌یافت.»[۷] جالب است که مارکس هم می‌نویسد «انگلس مستقل از او مفهوم مادی تاریخ را به دست داده است.»[۸]

اگرچه پژوهش‌گران در باره همسانی درون‌مایه‌های (theme) مختلفی که در نوشته‌های اولیه مارکس نسبت به سال‌های پس از او وجود دارد موافق نیستند، اما تعداد کم‌شماری از تحلیل‌گران، نگرش مادی تاریخ را که مارکس و انگلس در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۶ در کتاب"ایدئولوژی آلمانی" با هم تنظیم و تئوریزه کردند کاملاً نفی می‌کنند.

برنشتاین به‌جای انقلاب و حذف سرمایه‌داری، اصلاح درونی سرمایه‌داری از راه انتخابات آزاد (پارلمانتاریسم) را شیوه‌ی درست رسیدن به سوسیالیسم می‌دانست. وی پایه‌گذار مارکسیسم تکاملی، سوسیال‌دموکراسی و پدر

T. Bottomore, Karl Marx: 1964. Selected Writings in Sociology & Social Philosophy, New York: McGraw Hill, Pp. 51-52.

6- Bottomore, Tom, (ed.)1983. A Dictionary of Marxist Thought, *Cambridge* Harvard University Press, P. 206.

7- Engels, Fredrick, Anti-Duhring's Revolution in Science, New York: International Publishers, 1972, P. ,33.

8- Bottomore, Tom, A Dictionary of Marxist Thought, Combridge: Harvard University Press, P. 206, 1983, p. 206.

«بازنگری» (رویزیونیسم Revisionism) در اندیشه‌ی مارکس بود.[۹] درستی بازنگری برنشتاین از جمله درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و فرض نادرست فروپاشی سرمایه‌داری و تجربه‌ی رشد و بقای سرمایه‌داری نیز بعدها توسط دیگران تأیید شد. نظرات برنشتاین و کائوتسکی مورد نقد شدید لنین، که مدافع سرسخت انقلاب قهری و سوسیالیستی در روسیه بود، قرار گرفت. لنین، برنشتاین را رویزیونیست (تجدیدنظرکننده در مارکسیسم) و کائوتسکی را مُرتَد خواند.[۱۰]

در دهه ۱۸۷۰ نیز اختلاف بر سر تاکتیک احزاب سوسیال‌دموکرات میان طرفداران مارکس با خواست مشارکت احزاب سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری در پارلمان، و مخالفان این تاکتیک، یعنی آنارشیست‌ها به رهبری باکونین، منجر به انشعاب در انترناسیونالیسم اول شد. در سال ۱۸۸۹ طرفداران مارکس انترناسیونالیسم دوم را شکل دادند که تا سال ۱۹۱۶ ادامه یافت. درحالی‌که طرفداران باکونین انترناسیونالیسم اول را تا سال ۱۹۱۶ ادامه دادند.[۱۱] اما به دلیل اختلاف بر سر شرکت یا عدم شرکت در جنگ به نفع دولت ملی، انترناسیونالیسم دوم نیز پایان گرفت. در این رابطه لنین نوشت: «آیا واقعاً دوران عمر انترناسیونالیسم دوم به پایان رسیده است؟ متنفذترین نماینده‌های آن مانند کائوتسکی و واندرولد با لجاجت تمام این موضوع را انکار می‌کنند. نظر آن‌ها چنین است که هیچ اتفاقی نیفتاده

۹- مارکسیست‌های اُرتُدُکس واژه تجدیدنظرطلبی (رویزیونیسم) را به‌عنوان یک اتهام سنگین و انحراف از مارکسیسم می‌دانستند. در شوروی خروشچف که دست به استالین‌زدایی زد به نماد برجسته رویزیونیسم شناخته شد. چین برسر همین اختلاف، نه تنها راه خود را از شوروی جدا کرد بلکه خط فکری متفاوتی با تکیه برنظرات مائوتسه تونگ (مائوئیسم) به‌وجود آورد. مائوئیسم ادامه راه لنین و استالین خوانده می‌شد. امتداد این بلوک‌بندی انشعاب‌هایی در احزاب کمونیست درجهان به‌وجود آورد. چپ‌های ایران نیز از این انشعاب بی‌نصیب نماندند و از بطن حزب توده ایران، سازمان انقلابی حزب توده (مدافعان نظر مائوتسه دون) منشعب شد، و انشعاب دیگری که سازمان توفان مدافع آلبانی را به وجود آورد. در واقع این قطب‌بندی؛ جهانی شده بود. بعد از این تفرقه، اغلب طرف‌داران چین، شوروی را "سوسیال امپریالیسم" می‌خواندند.

۱۰- لنین، و. ا. "مارکسیسم و رویزیونیسم"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۳۱.

۱۱- روزجهانی کارگر و روز جهانی زنان از دست‌آوردهای انترناسیونال دوم بود.

جز این‌که ارتباط قطع شده است؛ همه چیز روبه‌راه است.»[۱۲] واقعیت این بود که جنگ و جانب‌داری احزب سوسیال‌دموکرات از دولت‌های خود در جنگ جهانی اول به همکاری و همبستگی احزاب سوسیال‌دموکرات پایان داد. سیاست لنین در مورد جنگ بر اساس سه عامل تعیین می‌شد. ۱) سوسیالیست‌ها باید بیش‌تر از هرچه برای شکست بورژوازی خودی بکوشند، ۲) جنگ نشان داد سرمایه داری در عصر امپریالیسم تمدن را تهدید به نابودی می کند. ۳) سوسیالیست ها باید جنگ جهانی را به جنگ داخلی و انقلاب پرولتری تبدیل کنند.[۱۳] لنین با ناامیدشدن از احزاب سوسیالیست اروپایی، و با "ورشکسته" خواندن انترناسیونالیسم دوم و نفی کائوتسکی، انترناسیونالیسم سوم را پس از انقلاب در روسیه در سال ۱۹۱۹ پایه گذاشت.»[۱۴]

کائوتسکی البته برخلاف برنشتاین به انقلاب باور داشت، اما نه انقلاب قهرآمیز و پر از خشونتی که بوروکراسی فلاکت باری را برای مردم روسیه ایجاد کرده بود. فلاکتی که به گفته او از جامعه سرمایه‌داری غربی هم بیش‌تر بود. او درنقد سیاست بلشویک‌ها می‌افزاید «بلشویک‌ها دیکتاتوری تزار را برانداختند و جای آن دیکتاتوری خود را نشاندند.»[۱۵] کائوتسکی تا شروع جنگ جهانی نماینده مارکسیسم ارتدکس بود اما به‌تدریج عقایدش تغییر کرد. بعد از انقلاب روسیه به این نتیجه رسید که نتیجه هر انقلابی دیکتاتوری است. در واقع عقاید او تفاوت زیادی با نظرات برنشتاین

۱۲- لنین. و. ا. اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونالیسم دوم، منتخب آثار، ص. ۳۸۶.

13- A Spartacist Pamphlet, 1978. Lenin & the Vangaurd Party, NY: Spartacist Publication Company, p. 95.

۱۴- انترناسیونالیسم کارگری برای نخستین بار توسط کارل مارکس و میخائیل باکونین در سپتامبر ۱۸۶۴، زیر نام "انجمن کارگری (working for men's association) به‌وجود آمد که مدتی بعد به انترناسیونال اول شناخته شد. نک:

Saul K. Padover, Karl Marx on the First International, NY: McGraw-Hill Book Company,1873, xiii

15- Kautsky, Karl, “Marxism and Bolshevism: Democracy and Dictatorship”. https://www.marxists.org/archive/kautsky/1934/bolshevism/ch04.htm

نداشت. البته پیش از آن که لنین و یارانش از تبعید به روسیه برگردند دولت تزار سرنگون شده و دولت موقت و بورژوادموکراتیکِ الکساندر کرِنسکی (Kerensky Alexander- 1881-1970) تشکیل شده بود. چند ماه بعد بلشویک‌ها در یک قیام مسلحانه‌ی شبه‌کودتایی با شعار «همه‌ی قدرت به دست شوراها»، دولت موقت را سرنگون و خود بر اوضاع مسلط شدند. لنین در برگشت از سوئیس به روسیه، دستورالعملی را در ده اصل، برای مقابله با دولت کرنسکی، و واگذاری قدرت به شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان، منتشر کرد. این دستورالعمل به "**تزهای آوریل**"، یعنی ماهی که لنین وارد پتروگراد شد، معروف است.[۱۶] لنین سوم آوریل وارد ایستگاه قطار پتروگراد شد و در همان‌جا سخنرانی تندی علیه دولت موقت ایراد کرد و مردم را به انقلاب دوم، یعنی سوسیالیسم فراخواند.[۱۷]

در اختلاف نظر بر سر انقلاب و اصلاحات میان کائوتسکی و برنشتاین، رُزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹) انقلابی لهستانی- آلمانی و یکی از چهره‌های برجسته سوسیال‌دموکراسی اروپا و پایه‌گذار گروه رادیکال اسپارتاکیست و حزب کمونیست آلمان، جانب کائوتسکی را گرفت.[۱۸] کائوتسکی معتقد بود که انقلاب مسلحانه توسط پیشاهنگان حزبی و استفاده از کارگران عقب‌مانده، آن‌طور که بلشویک‌ها در روسیه ایجاد کردند، نمی‌تواند دموکراسی به وجود آورد. او همانند رُزا لوکزامبورگ اعتصاب عمومی، آن‌هم زمانی که اکثریت مردم با آن همراه باشند را نیرومندتر از اسلحه می‌دانست.[۱۹] رُزا لوکزامبورگ بعد از انقلاب اول روسیه در سال ۱۹۰۶ از

۱۶- رهنمودگونه‌ی لنین در ده اصل که در ۲۰ آوریل ۱۹۱۷ با عنوان «راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر» در پراودا چاپ شد. نک: منتخب آثار لنین، پیشین صص. ۴۵۳-۴۵۵.

۱۷- شایعه سنگینی علیه لنین وجود داشته که او با دولت آلمان که درحال جنگ با روسیه بود همکاری (جاسوسی) کرد. دولت آلمان به دلیل موضع ضدجنگ لنین معتقد بود که ورود لنین به روسیه با شعارهای ضد جنگ‌اش، در روسیه شکاف ایجاد خواهد کرد و این به نفع آلمان خواهد بود. به همین دلیل دولت آلمان امکان سفر لنین از سوئیس و از خاک آلمان و فنلاند را به پتروگراد با یک قطار اختصاصی و در بست، فراهم کرد.

۱۸- نک: رُزا لوکزامبورگ، اصلاح یا انقلاب؟ ترجمه اسدالله کشاورزی، نشر آزادمهر،۱۳۸۱.

19- Kautsky, Karl, Ibid.,

«اعتصاب عمومی» به‌عنوان «مهم‌ترین سلاح انقلابی کارگران» نام برد. باوجود این برخلاف کائوتسکی، از انقلاب قهری بلشویک‌ها حمایت کرد. اما بعد از قدرت‌گیری و برقراری دیکتاتوری پر از خشونت بلشویک‌ها زیر نام کارگران، با لنین مخالفت ورزید و نظرات خود را درباره انقلاب روسیه منتشر کرد. رُزا لوکزامبورگ با دیکتاتوری کارگران مخالفتی نداشت. تصور او این بود که دیکتاتوری کارگران می‌تواند دمکراتیک‌تر از دموکراسی سرمایه‌داری باشد. مخالفت اصلی او سرکوب سوسیال‌دموکرات‌های روسیه مانند منشویک‌ها توسط بلشویک‌ها بود. او در نقد بلشویک‌ها نوشت:

> «آزادی فقط برای حامیان حکومت، فقط برای اعضای یک حزب – هرچند ممکن است گسترده باشد – آزادی برای همه نیست. آزادی همیشه و به‌طور انحصاری آزادی برای کسانی است که متفاوت می‌اندیشند... بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود رسانه‌ها و اجتماعات، بدون آزادی مبارزه‌ی دیدگاه‌ها، زندگی در تمام نهادهای اجتماعی خواهد مُرد و تنها شکل ظاهر آن باقی خواهد ماند که در آن بوروکراسی تنها عنصر فعال خواهد بود.»[۲۰]

اگر لنین و بلشویک‌ها اصولی که رُزا لوکزامبورگ خطاب به آن‌ها نوشته بود را رعایت می‌کردند، شاید شوروی سابق به سرنوشت فلاکت‌بار و نهایتاً فروپاشی دچار نمی‌شد. البته باید اضافه کرد که اگر بلشویک‌ها این اصول را رعایت می‌کردند نمی‌توانستند به قدرت انحصاری برسند. آن‌ها می‌بایست قدرت را با دیگر حزب‌هایی که در دوره‌های مختلف متحد آن‌ها بودند تقسیم می‌کردند. یعنی اگر به‌جای زور و دیکتاتوری، آزادی و دموکراسی را می‌پذیرفتند شوروی سرنوشت دیگری می‌داشت. در پیِ همین سیاست و کاربرد زور و خشونت برای متمرکز کردن قدرت خود، ارتش سرخ به گرجستان حمله کرد و دولت سوسیال‌دموکرات (منشویک) گرجستان را

20- Luxemburg, Rosa, "*The Russian Revolution*" in Philip Green (ed.), Democracy: Key Concepts, op. cit., p. 206.

که با ۸۱,۵ درصد آرای عمومی در سال ۱۹۱۹ روی کار آمده بود ساقط کردند. تقریباً همان شیوه‌ای که علیه دولت موقت در روسیه به‌کار گرفتند. گرجستان برای بار سوم بعد از فروپاشی شوروی مورد یورش ارتش روسیه قرار گرفت. بار اول در سال ۱۸۰۱ توسط ارتش تزار خاک گرجستان ضمیمه امپراتوری روسیه شده بود.

کارل کائوتسکی، پرنفوذترین نظریه‌پرداز و صاحب اعتبار و اقتدار فکری در بین سوسیال‌دموکرات‌های آلمان بود. او تناقض میان اسلوب دموکراتیک سوسیال‌دموکرات‌های غیربلشویکی (مانند منشویک‌ها) و اسلوب دیکتاتوری بلشویک را توضیح داده و آن را خلاف نظر مارکس می‌دانست. کائوتسکی همچنین استناد لنین به جمله‌ای که مارکس در باره‌ی دیکتاتوری کارگران گفته بود را نیز سوءاستفاده از نظریات مارکس می‌دانست. کائوتسکی معتقد بود که "متأسفانه مارکس غفلت کرد از این که با تفصیل بیش‌تری چگونگی تصور خود را درباره‌ی این دیکتاتوری توضیح دهد...."[۲۱] جمله‌ای که لنین در ۱۹۱۶، در کتاب "دولت و انقلاب" از مارکس نقل کرد مربوط به نقد برنامه‌ی گوتا بود.[۲۲] البته قبل از آن مارکس در مقالاتی که با عنوان مبارزه طبقاتی در فرانسه در سال ۱۸۴۸ نوشت به دیکتاتوری کارگران اشاره کرده بود، و بار دیگر در نقد نظر آنارشیست‌ها از آن نام می‌برد، بی آن که در جایی آن را بسط و توضیح دهد. توضیح مختصر مارکس در این باره در زیر آمده است.

نظر مارکس و انگلس درباره‌ی دیکتاتوری کارگران

لغزش یا اشتباه دیگر مارکس تز ضرورت تشکیل حکومت دیکتاتوری کارگران (دیکتاتوری پرولتاریا) در گذار به سوسیالیسم بود. اگرچه مارکس

۲۱- نقل از لنین، "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، پیشین، ص. ۶۳۰.

۲۲- نک. لنین و. ا. با ۱۹۷۴/ ۱۳۵۳."دولت و انقلاب"، در منتخب آثار لنین، از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران درخارج از کشور، ۱۳۵۳، ص. ۵۴۷.

زیاد دراین باره توضیح نداده است، بیان روشن او در سه مورد،[۲۳] ازجمله در "نقد برنامه گُوتا" به‌راحتی می‌توانست مورد استفاده مدافعان تز دیکتاتوری کارگران از جمله بلشویک‌ها قرار بگیرد و گرفت.[۲۴] مارکس در این جزوه نوشته است در دوره‌ی انتقالی میان جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی «دولت نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی کارگران» باشد.[۲۵] «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، مرحله‌ای از دگرسانی (ترانسفورماسیون) انقلابی یکی به دیگری وجود دارد، متناظر با این مرحله، یک دوره‌ی گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی کارگران نمی‌تواند باشد.»[۲۶] همین بندها اساس توجیه لنین برای کاربرد خشونت در کسب قدرت و حذف رقبای سیاسی و ادامه‌ی دیکتاتوری خشونت‌بار توسط استالین بود. البته لنین به دلیل دهقانی‌بودن جامعه روسیه، دیکتاتوری کارگرانِ مارکس را بدل «به دیکتاتوری کارگران و دهقانان» کرد.

برخی استدلال می‌کنند که منظور مارکس از دیکتاتوری کارگران نه دیکتاتوری، بلکه "دموکراسی اکثریت" به‌جای دموکراسی اقلیت بورژوازی (سرمایه داری) بوده است، که به‌زعم آن‌ها دیکتاتوری بورژوازی است.[۲۷] برخلاف این ادعا منظور مارکس از دیکتاتوری کارگران، دیکتاتوری و شیوه‌ی کسب و اعمال قدرت، آن‌هم نه از راه انتخاباتِ آزاد، بلکه انقلاب قهری بوده است. اگر منظور مارکس از "دیکتاتوری پرولتاریا"، آن‌طور که برخی مدعی‌اند دموکراسی اکثریت بوده، مارکس می‌توانست واژه "دموکراسی

۲۳- برای جزییات در این موارد نک. حبیب پرزین، ۱۳۹۳. "سوسیالیسم و دمکراسی: دیکتاتوری پرولتاریا"، بخش ۵، تارنمای عصر نو، شنبه ۹ فروردین- ۲۹ مارس ۲۰۱۴.

۲۴-مارکس، کارل، ۱۹۷۳. "نقد برنامه گُوتا" پاسخی است به نامه ایزناچرز درنقد طرح فردینالد لاسال یکی از رهبران برجسته سوسیال‌دمکرات آلمان برای ایجاد "حزب متحد سوسیال دمکراتیک.

25- Marx, Karl, 1972. "*Critique of the Gotha Program*", in Robert C. Tucker (ed.), The Marx-Engels Reading, Norton @ Co., Inc. NY, p. 395.

۲۶-ارکس- انگلس، گزیدهٔ آثار، نقدی بر برنامه گُتا، ترجمه میم شین، انتشارات مزدک، ص. ۱۷، بدون تاریخ.

۲۷- برای نمونه نک: http://tinyurl.com/yVsgyntV

کارگران" را به‌کار ببرد. این توضیح مارکسیست‌ها برای گفته‌ی مارکس در واقع توهین به شعور مارکس است. آن‌ها از خود نمی‌پرسند چرا مارکس به‌جای واژه دموکراسی، واژه ضد آن، یعنی دیکتاتوری را به‌کار برده است. شخص نابغه‌ای مانند مارکس می‌توانست به‌طور آشکار برای مناسبات دموکراتیک در جامعه از واژه‌ی درست دموکراسی، به‌معنای حاکمیتِ مردم استفاده کند. دیکتاتوری، دیکتاتوری است و جای دموکراسی نمی‌نشیند. حال چه دیکتاتوریِ اکثریت، یا کارگران باشد، و چه دیکتاتوریِ اقلیت و سرمایه‌داری. حتا اگر اکثریت هم خواهان دیکتاتوری باشد قابل پذیرش نیست.[۲۸] آن‌چه مارکس معتقد بود، و انگلس قبل از مرگ‌اش آن را نادرست خواند "دیکتاتوری طبقاتی کارگران" از راه انقلاب قهری است؛ که در بالا نقل کرده‌ام، و به نظر نمی‌رسد نیازی به تفسیر داشته باشد. تصور نمی‌رود حزبی بتواند از راه انتخابات آزاد به قدرت برسد و بعد دیکتاتوری به اصطلاح کارگران را بر عموم رأی‌دهندگان اعمال کند.[۲۹]

مارکس در سال ۱۸۵۰ چند مقاله دنباله‌دار درباره‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ فرانسه نوشت که در چهار شماره مجله‌ی اقتصادی‌سیاسی "نویه

۲۸- چرا دیکتاتوری کارگران یا هر نوع دیکتاتوری دیگر غلط است؟ برای این‌که قانون و قدرت سیاسی در یک دست قرار می‌گیرند. قانون، دادگاه و قاضی برای این‌که عادلانه عمل کند می‌بایست مستقل از هر قدرتی باقی بماند. اما دیکتاتوری‌ها این اصل را زیر پا می‌گذارند. به همین دلیل دیکتاتوری‌ها قدرت‌های مادام‌العمر می‌شوند و خود مفسر قانون. در دیکتاتوری کارگران، سازمان غیردولتی، یعنی حزب کمونیست که نماینده‌ی بخشی از جامعه است دولت را که متعلق به تمام جامعه است تابع اراده و منافع و امیال خود می‌کند. از این رو بسیاری مانند کارل پوپر مارکسیسم را در نظر و عمل، تمامیت‌خواه (توتالیتاریسم) می‌دانند.

Cole, Daniel, 1993. Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R. P. 50.

۲۹- از زمان این گفته‌ی مارکس تا به امروز حدود ۱۵۰ سال گذشته است. در هیچ جامعه‌ای تجربه نشده است که به جای نخبه‌گان فکری، اقتصادی، سیاسی، صنعتی، نظامی ... کارگران را برای کشورداری انتخاب کنند. آن‌گونه که تا به حال تجربه شده نخبه‌گان و روشن‌فکران سیاسی و حزبی، طبقه جدیدی را به‌وجود آورده‌اند که به نام کارگران و فرودستان، با تشکیل حزبی انحصاری و اعمال زور و دیکتاتوری بر جامعه حکومت کرده است و از امتیازهای ویژه‌ای هم برخوردار شده است. تمام رژیم‌های سیاسی که پس از انقلاب روسیه به نام سوسیالیسم و دیکتاتوری طبقاتی کارگران بر جامعه مسلط شدند، این‌گونه بوده‌اند.

راینیشه تسایتونگ"Nuye Reinishe Zeitung")) در شهر کُلن آلمان چاپ شد.[۳۰] این مقاله‌ها بعدها در قالب یک کتاب باعنوانِ: "مبارزه طبقاتی ۱۸۴۸-۱۸۵۰ فرانسه" به چاپ رسید. روزنامه " نویه راینیشه تسایتونگ" پیش از آن در ژانویه ۱۸۴۲ با سردبیری مارکس، منتشر می‌شد، اما در مارس ۱۸۴۳ توسط دولت پروس بسته شد. این روزنامه با عنوان "نویه راینیشه تسایتونگ" از جانب "اتحادیه کمونیست‌ها" در ماه ژوئن ۱۸۴۸ درکُلن آلمان دو باره انتشار یافت. در این مقاله‌ها مارکس در تفکیک انقلاب سوسیالیستی یا کمونیستی مورد نظر خود نوشت:

«این سوسیالیسم اعلامیه‌ی یک‌پارچه‌گی انقلاب است، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا، به‌عنوان ضرورت دوره‌ی انتقال به الغای تفاوت‌های طبقاتی به‌طورکلی، به الغای تمام مناسبات تولید که این تفاوت طبقاتی برآن تکیه دارد، به الغای تمام مناسبات اجتماعی تولید که این مناسبات تولیدی با آن منطبق است، به انقلابی کردن تمام نظریه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی می‌شود، تکیه دارد.»[۳۱]

اما انگلس در سال ۱۸۹۵ این اشتباه بزرگ را در مقاله‌ای باعنوان "تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی"، اصلاح کرد و نوشت:

«تاریخ به ما و تمام کسانی که شبیه ما فکر می‌کردند ثابت کرد که ما در اشتباه بودیم. برای ما آشکار شد که موقعیت توسعه‌ی اقتصادی در قاره اروپا در آن زمان هنوز تا مدت‌ها، به حذف تولید سرمایه‌داری نرسیده بود. انقلاب اقتصادی که از سال ۱۸۴۸، تمام قاره را فراگرفت سبب شد که صنعت بزرگ در فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان و اخیراً در روسیه ریشه

۳۰- نویه‌راینیشه‌تسایتونگ در دوره دو ساله‌ی فعالیت خود الهام‌بخش انقلابیون و جنبش‌های کارگری در کشورهای اروپایی به ویژه در آلمان بود.

۳۱- Marx, Karl, ۱۹۷۲. “Civil War in France, ۱۸۵۰-۱۸۴۸”, cited in Robert C. Tucker (ed.) The Marx-Engels Readers, NY: Norton & Company, P. ۴۰۶.

واقعی بگیرد؛ و آلمان را به‌طور مثبت به یک کشور صنعتی درجه یک بدل سازد، همه این‌ها مبتنی بر سرمایه‌داری از سال ۱۸۴۸ بود. بنابراین سرمایه‌داری نشان داد که هنوز ظرفیت بزرگی برای گسترش دارد. اما این فقط انقلاب صنعتی بود که همه جا روابط طبقاتی را آشکار کرده است، و حتا بقایای تعدادی از شکل‌های مختلف میان‌دوره‌ایِ تولید را که از صنایع دستی گیلد از دوره‌ی کارگاه‌های تولیدی کوچک در شرق اروپا وجود داشت را کنار زد و میان آن‌ها یک سرمایه‌داری واقعی و کارگران صنعتی واقعی در مقیاس بزرگ ایجاد کرده و پیش‌زمینه دگرگونی اجتماعی را فراهم آورده است.»[۳۲]

با این توصیف، به نظر می‌رسد که بلشویک‌ها و لنین برای انجام "انقلاب سوسیالیستی" در کشور روسیه در اشتباه بوده‌اند. در واقع بازبینی انگلس نشان داد که او در اواخر سده نوزدهم به تغییرات مثبت و درونی سرمایه‌داری امیدوار شده بود و احتمال انقلاب را تنها در زمانی که بحرانی جدید رخ دهد ممکن می‌دانست. اما در زمانه‌ی خودش، احتمال وقوع آن را خیلی کم می‌دانست. آن‌هم در شرایطی که کارگران جمعیت اصلی جامعه را تشکیل بدهند. اما روند سرمایه‌داری به‌گونه‌ای پیش رفت که به‌جای کارگران، طبقه متوسط به اکثریت جمعیت جامعه‌های سرمایه‌داری بدل شد و طبیعی است که دراین‌صورت نه انقلاب سوسیالیستی و نه دیکتاتوریِ کارگران ضرورت و موضوعیتی نداشت و امکانش هم فراهم نبود. چرا که بحث مارکس هم بر این باور نهاده شده بود که سرمایه‌داری در مسیر دیگری به غیر از آن‌چه انگلس توصیف کرد پیش‌خواهد رفت. با توجه به این مستندات، عمل‌کرد لنین و بلشویک‌ها برای انجام انقلاب «سوسیالیستی»، هیچ ارتباطی با نظرات مارکس و انگلس نداشت. انگلس در همان مقاله‌ی تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی تصریح می‌کند که:

32- Engels, Friedrich, 1972. “The Tactics of Social Democracy”, in Robert C. Tucker (ed.), p. 412.

«دموکراسی وُلگار(vulgar) [عوامانه] هر روز انتظار از سرگیری خیزشی را دارد. ما از پاییز سال ۱۸۵۰ اعلام کردیم که دستِ‌کم نخستین دوره‌ی انقلابی بسته شد و تا برآمدن بحران اقتصادی جهانی انتظار هیچ چیزی را نباید داشت. به‌دلیل همین اظهارات، کسانی ما را متهم به خیانت به انقلاب کردند. همان‌هایی که بدون استثنا، بعدها خود با بیسمارک صلح کردند. البته تا آن‌جاکه این کار برای بیسمارک ارزش داشت».[۳۳]

به‌رغم این بیان صریح انگلس و دگرگونی آشکاری که در سرمایه‌داری غرب رخ داده بود، لنین با سوءاستفاده از برخی نظرات مارکس روند تاریخ سوسیالیسم را به سوی قهر و خشونت و سرانجام، فروپاشی هدایت کرد.

آن‌چه مارکس و انگلس را در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۶ به نزدیک‌بودنِ وقوع انقلاب سوسیالیستی سوق داد بحران بسیار عمیقی بود که بعد از گسترش و رونق سیستم راه‌آهن انگلستان و رشد حبابی سهام این شرکت در بازار بورس، و سقوط ناگهانی ارزش آن در بازار بورس لندن، و اثرات این سقوط بر کل قاره اروپا و آمریکا، رخ داد. چیزی شبیه به آن‌چه در بحران بزرگ سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۲۹- ۱۹۳۲ در آمریکا اتفاق افتاد. کتاب مانیفستِ حزب‌کمونیست محصول این وضعیت است. هنوز مرکب نگارش این مانیفست در سال ۱۸۴۸ خشک نشده بود که انقلاب در فرانسه و آلمان همه‌گیر شد. اگرچه انقلاب‌ها ارتباطی با انتشار مانیفست حزب کمونیست نداشت اما نگارش و انتشار این اثر در این زمان و ادبیاتی که در آن به کار گرفته شده است نشان از متأثربودن مارکس و انگلس از شرایط بحرانی و انقلابی اروپا دارد. مارکس و انگلس نیز در این انقلاب‌ها شرکت کردند. پس از این انقلاب‌ها بود که مارکس برای سردبیری روزنامه‌ی "نویه راینیشه تسایتونگ" دعوت شد. اما انقلاب به سرعت سرکوب شد و مارکس برای اقامت در آلمان و فرانسه و پروس، با مشکل روبه‌رو گردید و همراه خانواده‌اش مجبور به مهاجرت به انگلستان شد. آن‌ها درلندن

33- Engels, Friedrich, Ibid., P. 410.

اقامت گزیدند، جایی که مارکس بقیه عمرش را در آن‌جا گذراند.

در پی این بحران بود که مارکس و انگلس مقالات متعددی در ارتباط با جنبش‌ها، قیام‌ها و انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ درکشورهای مختلف اروپایی نوشتند.[۳۴] به‌طور طبیعی بحرانی که نزدیک به یک دهه به درازا کشید آن‌ها را به این جمع‌بندی رساند که راه‌حلی جز انقلاب علیه سیستم سرمایه‌داری وجود ندارد. این بحران مالی به "وحشت جمعی"[۳۵] سال ۱۸۳۷ شناخته شده است در آمریکا نیز به رکودی بزرگ منتهی شد که تا نیمه دهه ۱۸۴۰ ادامه یافت و در پی آن قیمت کالاها، سود سرمایه و دستمزد کارگران کاهش یافت و در برابر، فقر و بیکاری افزایش پیدا کرد.[۳۶] اما همان‌گونه که چرخه‌های بحران در سرمایه‌داری نشان داده است، نه تنها آن بحران بعد از یک دهه فروکش کرد، بلکه آن‌گونه که انگلس در سال ۱۸۹۵ نوشت به رشد سرمایه‌داری به ویژه صنعتی‌کردن کشور آلمان نیز منتهی شد و امکان انقلاب‌ها را که می‌بایست بر فقر طبقه کارگر و مبارزات آن‌ها استوار باشد از بین برد و مبارزات سیاسی به سمت پارلمانتاریسم را به صورت گام به گام و تدریجی، و البته در درون سیستم سرمایه‌داری، سوق داد. پدیده‌ای که بازتاب خود را در انترناسیونالیسم دوم و نظرات سران احزاب سوسیال‌دموکرات اروپا هم نشان داد.

۳۴- نک: به مارکس- انگلس، انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹، انتشارات سیاهکل، ۱۹۵۶.

۳۵- (*Panic of 1837* یا هراس اجتماعی۱۸۳۷)

۳۶- آن‌گونه که بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، از جمله بحران مالی سال ۲۰۰۸ در آمریکا نیز نشان داد، تمام این بحران از بانک‌ها و بازار بورس، از گمانه‌زنی‌های بی‌اساس ارزش سهام ریشه می‌گیرد و به بخش‌های دیگر اقتصاد از جمله املاک و میزان تولیدات کارخانه‌ها سرایت می‌کند. در واقع هم بحران سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲ و هم بحران سال ۲۰۰۸ به‌سرعت به تمام بازار جهانی گسترش یافت. هر دو بحران تاریخی تنها با مداخله مالی دولت و نجات بانک‌ها از ورشکستی برطرف شد. پیوند عمیق بانک‌ها با تمام بخش‌های اقتصاد جامعه بدین معناست که ورشکستگی بانک‌ها، ورشکستگی دیگر بخش‌های اقتصاد، و در نیتجه بیکاری گسترده را به همراه خواهد داشت. سیکل بیکاری و کاهش توان خرید مردم به کاهش تولیدات کارخانه و بالطبع بیکاری باز هم بیش‌تر تبدیل خواهد شد. برای قطع این چرخه، تنها راه، ورود دولت به بخش خصوصی و نجات بانک‌هاست. اما اگر دولت نیز خود از نظر مالی ناتوان باشد، این وضعیت به فروپاشی بیش‌تر و گسترده‌تر می‌انجامد.

دیکتاتوری کارگران یا دیکتاتوری حزب کمونیست؟

اگرچه دیکتاتوری مورد نظرمارکس، دیکتاتوری فردی و حکومت استبدادی نبود، بلکه دیکتاتوری موقتی یک طبقه (طبقه کارگر) برای انتقال به سوسیالیسم محسوب می‌شد اما در عمل، دیکتاتوری موقتی طبقاتی در روسیه به دیکتاتوری دایم حزبی، همراه با ایدئولوژی و دستگاه هولناک کنترل مردم، بدل شد. بنابراین باید گفت حتا اگر نیت مارکس از طرح دیکتاتوری، طبقاتی بود با این حال او نتوانست پیش‌بینی کند که نخست: کارگران طیفی از یک طبقه و ناهم‌گون‌اند. دوم، هیچ جامعه‌ای حکومت را به‌جای نخبگان به کارگران نمی‌سپارد که تخصصی در اداره کشور ندارند. سوم، همان‌گونه که او خود نوشته است، مبارزات کارگران، اقتصادی و صنفی است. این نخبگان طبقه متوسط و حتا طبقه بالا هستند که مبارزات کارگران را سیاسی می‌کنند و آن‌گونه که در عمل نیز تجربه شده، درصورت موفقیت، همان نخبگان هستند که به‌نام طبقه کارگر، دولت را در اختیار می‌گیرند، نه کارگران. لنین دراین باره نوشته است:

> «... آگاهی سوسیال‌دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصراً می‌تواند آگاهی تریدیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن نظریه‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن‌فکران از آن پیروی کرده‌اند. خود مارکس و انگلس یعنی پدیدآورنده‌گان سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره‌ی روشن‌فکران بورژوا بودند.[۳۷] به همین گونه در روسیه نیز آموزش

۳۷- سوسیالیسم علمی معنا ندارد. همان‌گونه که فئودالیسم یا سرمایه‌داری علمی و غیرعلمی معنا»

تئوریک سوسیال‌دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به‌مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن‌فکران انقلابی سوسیالیست به‌وجود آمده است.»[۳۸]

لنین در رد نظر کائوتسکی و دفاع از اسلوب دیکتاتوری بلشویک‌ها نوشت: «مسئله دیکتاتوری مسئله‌ای است مربوط به روش دولت نسبت به دولت بورژوایی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوایی.»[۳۹] لنین ادعای کائوتسکی را "دموکراسی ماقبل سوسیالیستی" می‌خواند. به‌عبارت‌دیگر لنین به‌استنادِ نظر مارکس و انگلس می‌نویسد: "سوسیال‌دموکراسی" از نقطه‌نظر علمی نادرست است. دیکتاتوری پرولتری برابر با سوسیالیسم است که نه به سوسیال‌دموکراسی بلکه به کمونیسم منجرخواهد شد. وی اضافه می‌کند: «... سوسیالیسم ناگزیر باید به‌تدریج رشد نموده به مرحله کمونیسم گام گذارد که بر پرچم آن نوشته شده است: "از هرکس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش"».[۴۰]

کائوتسکی مانند مارکس معتقد بود که نخست باید انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب اروپا به‌ویژه انگلستان، جایی که انباشت سرمایه در بالاترین حد بود، و تضاد میان گروه‌های کوچک انحصارگران با توده وسیع کارگران، دهقانان بی‌زمین و قشرهای میانی جامعه، بالا است، رخ دهد. دوم شیوه‌ی کسب قدرت نیز از طریق آرای عمومی و مشارکت در پارلمان (پارلمانتاریسم) به‌روش دموکراتیک صورت بگیرد. کائوتسکی نظر لنین درباره‌ی سرمایه‌داری را رد کرد. او اعتقاد داشت که امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری نیست، بلکه یک سیاست است و می‌تواند تغییر کند و کشورهای سرمایه‌داری غرب نیازی ندارند به جنگ متوسل شوند، بلکه آن‌ها با ایجاد اتحادهایی در سطح جهان، بدون سیاستِ استعماری هم

ندارد. تنها نگرش به این پارادایم‌ها می‌تواند بر شیوه‌های علمی استوار باشد. نک:
Daniel Chirot, Ibid.,

۳۸- لنین، و. ا. "چه باید کرد؟. "منتخب آثار لنین"، ص. ۸۴.

۳۹- لنین، و. ا. "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، پیشین، ص. ۶۲۹.

۴۰- لنین و ا. "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۶۸.

می‌توانند دوام بیاورند.

کارل مارکس

کارل مارکس، انسان‌دوست (اومانیست) و بی‌شک یکی از نوابغ تاریخ اندیشه است. اگر به نظرات او خرده گرفته می‌شود و لغزش‌ها و اشتباه‌های نظری او را در به انحراف رفتن جریانات سوسیالیستی، مسئول می‌دانند به این دلیل است که او شاید تنها متفکر تاریخ بشری است که اندیشه‌اش اساس سیستم سیاسی و حکومتیِ بسیار گسترده‌ای در جهان قرار گرفت. در مقطعی از تاریخ نزدیک به نیمی از جمعیت جهان از نظرات او متأثر بودند. کتاب "مانیفست کمونیست" در توضیح ویژگی‌های سوسیالیسم، نخستین فاز کمونیسم، و تفاوت آن با سرمایه‌داری به همه‌ی زبان‌های مهم جهان ترجمه شده است. هنوز هم جامعه جهانی نمی‌تواند به‌طور کامل از ایده‌های او کنار بماند. شاید نام هیچ متفکری به اندازه مارکس در فهرست کتابخانه‌های جهان ثبت و تکرار نشده باشد. مارکس ویژگی فلسفه‌ی خود را در تغییر جهان ـ به‌جای تفسیر جهان ـ خواند. او می‌گوید: «فیلسوفان تنها جهان را گوناگون تعبیر کرده‌اند، مسئله بر سر تغییر آن است.»[۴۱] به‌همین‌دلیل به نظرات او به صورت دستورالعمل نگاه می‌شد. جورج ریتزر (George Ritzer)، جامعه‌شناس آمریکایی به درستی معتقد است که معیار ارزیابی از نظرات مارکس نباید سوسیالیسم در شوروی باشد. آن‌چه درکشور روسیه به‌نام مارکس ساخته شده بود در واقع توهین بزرگ به مارکس و ایده‌های انسانی او بود. ریتزر اضافه می‌کند: «واقعیت این است که میان آن‌چه دراین جامعه‌ها ساخته شد با آن‌چه مارکس دوست داشت در جامعه کمونیستی باشد، وجه اشتراک اندکی وجود داشت.»[۴۲]

۴۱-مارکس، ک.، انگلس، ف. تزهایی در باره فویرباخ، اصل یازدهم، ایدئولوژی آلمانی، "نشریه کارگر"، ۱۹۷۶، ص۱۱۱. ترجمه از متن منتشره از جانب انگلس در سال ۱۸۸۸.

42- Ritzer, George, 2003. “Contemporary Sociological Theory and Its Classical Roots”, McGraw Hill, Boston, P. 20.

برخلاف ذهنیت پیروان ارتُدکس‌اش مارکس نه ادعای پیامبری داشت و نه کتاب آسمانی نازل کرده بود. شناخت نگارنده از مارکس این است که اگر او در سده‌ی ۲۰ هم زنده بود و روند رشد و دگرگونی‌های سرمایه‌داری و تغییراتی که در شرایط کاری و زندگی کارگران رخ داده بود را می‌دید اشتباهات خود را اصلاح می‌کرد. کما این‌که همکارش انگلس پیش از مرگ در سال ۱۸۹۵ چنین کرد. همان‌گونه که در صفحات قبل نوشته‌ام، انگلس بر خلاف تحلیل خودش و مارکس که رشد سرمایه‌داری صنعتی آلمان را درحال مرگ ارزیابی کرده بودند متقاعد شد که سرمایه‌داری با رشد نیروی کار و اصلاحات درونی می‌تواند دوام پیدا کند. واقعیتی که در سده بیستم بیش‌تر اثبات شد.

مارکس به رغم نبوغ‌اش، در فقر و گرسنگی روزگار می‌گذراند. به نحوی که اگر کمک‌های مالی انگلس نبود؛ او از همین مقدار دست‌آوردهای علمی نظری هم برخوردار نمی‌شد. تبعید و بی‌کاری، بخش بزرگی از زندگی او بود.[۴۳]

برخی اشتباهات نظری مارکس

اشتباهات نظری مارکس را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نخست اشتباهاتی که باعث شد پیروان او به جزم‌اندیشی کشیده شوند؛ مانند ماتریالیسم تاریخی (برداشت مادی از تاریخ)، یا جبرتاریخی، کشف قوانین

۴۳- مارکس در فقر مطلق زندگی کرد. «طی دو سال مارکس و ژنی پشت سر هم دو فرزند خویش را از دست دادند. مارکس در ۸ سپتامبر ۱۸۵۲ در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: زنم بیمار است. ژنیش (دختر بزرگش) بیمار است، لنشن مبتلا به تبی شده که ناشی از عصبانیت است، نمی‌توانستم و نمی‌توانم پزشکی را فراخوانم، زیرا پولی برای مداوا ندارم... الان هشت-نه روز است که خوراک خانواده‌ام نان و سیب زمینی بوده است و نمی‌دانم آیا امروز آن را هم به دست خواهم آورد یا نه؟» نقل از کتاب مارکس، انگلس، لنین در زندگی خصوصی. گردآورنده و مترجم: مریم فیروز، انتشارات حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۸ صص ۳۸ – ۳۹ . در مراسم خاک‌سپاری مارکس در ۱۷ مارس ۱۸۸۳ فقط ۱۳ نفر شرکت‌کردند. نک:

Wheen, Francis. KARL MARX. Harper press. 1976.

اجتماعی، و ضرورت دیکتاتوری کارگران برای ساخت سوسیالیسم؛ دوم اشتباه‌هایی که به پیش‌بینی‌های او از روند سیستم سرمایه‌داری مربوط است؛ برخلاف تصور مارکس واقعیت سرمایه‌داری به‌گونه‌ی دیگری تحول یافت.[۴۴] سرمایه‌داری مورد برداشت او در سده نوزدهم بسیار متفاوت از سرمایه‌داری سده‌ی بیستم بود. مارکس محتوای سیستم سرمایه‌داری سده ۱۹ را درست توضیح داده بود، اما موفق نشد از مسیر رشد وتکامل سیستم سرمایه‌داری به ویژه در سده بیست ترسیم درستی ارایه کند. تا آن‌جا که مارکس سرمایه‌داریِ صنعتیِ لیبرال را مثبت و پیش‌نیازِ ساخت سوسیالیسم بر می‌شمرد نظریه‌ی او بسیار سازنده و در راستای تکامل جامعه بود. روندی که می‌توانست به ویژگی‌های سوسیالیستی مورد نظر او، مانند سوسیال‌دموکراسی، نیز منجر شود. اما زمانی که سوسیالیسم را نه در تکامل و ادامه سرمایه‌داری صنعتی بلکه در نفی سرمایه‌داری دید؛ نظریه‌ی او به انحراف رفت و در عمل از سوسیالیسم فاصله گرفت.

۴۴-اگرچه مارکس واژه "ماتریالیسم تاریخی" را به کار نبرده است اما بسیاری از تحلیل‌گران برداشت مادی تاریخ توسط مارکس را به ماتریالیسم تاریخی تعبیرکرده‌اند. برای نمونه به این موارد رجوع کنید. لوسیو کالتی، فیلسوف و کمونیست ایتالیایی می‌نویسد: «سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۵ زمانی است که مارکس برای نخستین بار ماتریالیسم تاریخی خود را فرموله کرد» نک:

Lucio Colletti, 1975. Karl Marx Early Writings, Vitage Books, pp.8-9

پیوتر اشتومپکا، جامعه‌شناس آمریکایی، لهستانی‌تبار هم می‌نویسد: "نسخه دیگری از تاریخ با واژه ماتریالیسم تاریخی در آثار کارل مارکس و فدریش انگلس و تعدادی از پیروان آن‌ها به‌کار برده شده است." نک.

Piotr Sztompka, The Sociology of Social Change, Oxford: Blackwell, 1994, P. 155.

هال دریپر، نویسنده کتاب دو جلدی "تئوری انقلاب مارکس" نیز می نویسد: «این درست است که در رأس همه‌ی تئوری‌های مارکسیستی دگرگونی اجتماعی (ماتریالیسم تاریخی)، پایه واساس همه‌ی علوم اجتماعی و در نتیجه نظریه سیاسی است.» نک:

Draper, Hal, 1977. Karl Marx's Theory of Revolution, Volume I, State and Bureaucracy, NY: MR, P. 189.

درحالی‌که تام باتومور، جامعه‌شناس، می‌نویسد: "مارکس خودش هرگز ترم "ماتریالیسم تاریخی" و "ماتریالیسم دیالکتیک" را به‌کار نبرد. نخستین بار درآثار انگلس و بعد پلخانف آمده است. نک:

Newlwy translated by T. Botomore, Karl Marx: Selected Writings in Sociology & Social Philosophy, New York: McGraw Hill, 1964, p. 20.

براساسِ تز نفی سرمایه‌داری برای ساخت سوسیالیسم، او چاره‌ای نمی‌دید که برای تغییر دموکراسی بورژوایی، به دیکتاتوری کارگران، به شیوه‌ی قهر انقلابی روی آورد. گذشته از این، با ادامه رشد سرمایه‌داری، برخلاف تصور مارکس، کارگران به اکثریت جمعیت جامعه بدل نشدند. برعکس هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری رشد کرد از تعداد کارگران کاسته و به جمعیت طبقه متوسط افزوده شد. درحالی‌که مارکس فکر می‌کرد با رشد سرمایه‌داری، طبقه متوسط به کارگر بدل می‌شود و دیکتاتوری کارگران حکومت اکثریت خواهد بود. دیکتاتوری کارگران، حتا به‌فرض اکثریت خواندن آن، ناقض زندگی آزاد و مدرن انسان و دموکراسی بود. این فرضیات نادرست مارکس توجیهی شد برای مارکسیست‌های ارتدکس که با انقلاب و خشونت، دیکتاتوری حزب کمونیست و سلطه‌ی انحصاری آن را دیکتاتوری کارگران یا اکثریت بخوانند و آن‌را توجیه کنند. گویا اگر اکثریت به جای دموکراسی طالب دیکتاتوری باشد قابل توجیه و پذیرش است.

توجه مارکس به وضعیت زندگی و کار کارگران مانع از این می‌شد که جنبه‌های دیگر سیستم سرمایه‌داری را جدی بگیرد. به‌طور مثال درست است که سرمایه‌دار برای سود، کارخانه می‌سازد، اما هم‌زمان کار هم تولید می‌کند که سخت مورد نیاز کارگران است. نکته‌ی دیگر این‌که کارگران تنها فراهم آورنده‌ی نیروی کار نیستند. آن‌ها مصرف کننده‌های کالاهای سرمایه‌داری نیز هستند که سرمایه‌دار از فروش آن سود می‌برد. پس سرمایه‌دار نیاز دارد که کالای خود را بفروشد. دراین‌صورت کارگران، که قرار بود اکثریت جامعه را تشکیل دهند، باید از توان خرید هزاران نوع کالای تولیدی مشترک خود نیز برخوردار باشند. این عامل‌ها خود به رفاه نسبی کارگران انجامیده و عملاً به ثبات سرمایه‌داری کمک کرده است.

در این‌جا به برخی دیگر از اشتباهات اقتصادی مارکس اشاره می‌شود. پروژه‌ی سوسیالیسم می‌بایست به‌تناسب با دگرگونی‌های پیش‌بینی نشده مارکس در جامعه سرمایه‌داری تعدیل می‌یافت. اما دگماتیسم ایدئولوژیک لنینیست‌ها، پیغمبرمآبانه‌دیدنِ نظریه‌های او، و محدودکردن مبارزات در

چارچوب تضاد جهانی سوسیالیسم و سرمایه‌داری، مانع از شکل‌گیری این تعدیل و سایر ضرورت‌ها شد. اگرچه لنین خود نوشته بود: "مارکس و انگلس گفته‌اند که نظریه‌ی ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگ‌ترین اشتباه و بزرگ‌ترین تبه‌کاری مارکسیست‌های"دارای حق انحصار" نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره این است که آن‌ها این مطلب را نفهمیده‌اند و نتوانسته‌اند آن‌را در مهم‌ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به‌کار برند."[۴۵] اما، بر خلاف این جمله‌ی لنین، سوسیال‌دموکرات‌ها پروژه سوسیالیستی مارکس را شریعت جامد ندیدند و آن را تعدیل کردند، امتیازهای لیبرالیسم و سرمایه‌داری را شناختند و با آن کنار آمدند. آن‌ها به این واقعیت توجه کردند که جامعه در تضاد کار و سرمایه خلاصه نمی‌شود، بلکه تضادهای مختلفی وجود دارد و نمی‌توان همه ی تضادها را به تضاد طبقاتی فروکاست. افزون بر این واقعیت، «کارکردِ جامعه نیازمندِ توافق میان گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن، از جمله گروه‌های متضاد است.»[۴۶]

۱.سوسیالیسم پیشنهادی مارکس همان‌قدر خیال‌پردازانه بود که نظریات هواداران سوسیالیسم دراواخر سده‌ی ۱۸ و اوایل سده‌ی ۱۹ که مارکس نظریات آن‌ها را «سوسیالیسم تخیّلی» می‌نامید و نظریه‌ی خود را «سوسیالیسم علمی». مارکس ایده‌ی "از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس متناسب با کارش؛ و در مرحله بعدی، از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس متناسب با نیازهایش" را از همین سوسیالیست‌های تخیلی گرفت و بنایِ تئوری«سوسیالیسم علمی» اش قرارداد. واقعیت این است که سوسیالیسم و کمونیسم مارکس نیز یوتوپیایی بیش نبود. این‌که جامعه‌ای را بدون دولت فرض‌کردن و باور به این‌که انسان درحدی تعالی می‌یابد که نیاز به کنترل نداشته باشد، در واقع نادیده‌گرفتن طبیعت انسان،

۴۵- لنین، و. ا. "بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم"، پیشین، ص. ۷۵۴.

۴۶-برای نمونه نک.

Dahrendorf, Ralf Gustav, 1959. Class Conflict in Industrial Society, Stanford University press & Dahrendorf, R. G. 1968. Essays in the Theory of Society. Stanford University press.

کنش و واکنش‌های ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی افراد در جامعه است. تصور مارکس از سوسیالیسم و کمونیسم، با وجود نیت خیرخواهانه و انسان‌دوستانه‌اش، اما شباهت زیادی به وعده‌های بهشت در مذهب‌های مختلف (اما این‌جهانی و روی زمین) دارد و یادآورِ این جمله‌ی کارل پوپر (اندیشمند اتریشی-انگلیسی) است که می‌گفت: «ایدئولوژی‌هایی‌که وعده‌ی محقق‌کردنِ بهشت بر روی زمین را می‌دهند ؛ به تحققِ جهنم بر روی زمین می‌انجامد.» واقعیت این است که ایده سوسیالیسم قدیمی‌تر از سده ۱۸ و ۱۹ میلادی است و بخشی خود پیشینه‌ی مذهبی دارد.

برخی تصور می‌کنند که درست است انسان‌ها با استعدادها و علایق متفاوت متولد می‌شوند، اما با فراهم‌کردن شرایط و محیط واحد، انسان‌ها قابلیت‌ها و خواست‌های یک‌سان پیدا می‌کنند. این فرضیه‌ها درست نیست. جدال کلاسیک دوگانه‌ی «فطرت» یا «محیط» (کدام‌یک در ساخت شخصیت انسان تعیین‌کننده است) دیگر معتبر نیست. مسلم شده است که هردو مهم‌اند. وانگهی ایجاد محیط یک‌سان برای همه انسان‌ها نیز ممکن نیست. محیط زندگی حتا برای دو فرد دوقلوی همزاد که از یک مادر و پدر متولد شده‌اند و در یک خانه پرورش یافته‌اند هم یک‌سان نیست. شرایط محیط را لحظاتی می‌سازند که دو فرد در آن قرار ندارند. بخشی از این لحظه‌ها رابطه فرد با دیگران است که طبعاً نمی‌تواند یک‌سان باشد. روانشناسی اجتماعی به جای تکیه بر دو گانه‌ی " ژن یا محیط انسان" و یا تعیین درصد این دو گزاره، در شکل‌دهیِ شخصیتِ افراد؛ به درستی به رابطه متقابل میان این دو عامل (ژن و محیط) توجه می‌کند.[۴۷] بنابراین تفاوت‌های فردی، یک واقعیت اجتناب‌ناپذیراست که جامعه نمی‌تواند آن‌را نا دیده بگیرد. نمونه‌هایی مانند مارکس، لنین و صدها متفکر برجسته و خلاق در حوزه علمی، صنعتی و اقتصادی خود شاهدی برتفاوت‌های فردی است.

47- Vander Zanden, W. James, 1993. Human Development, 5th edition, McGraw Hill, Inc., pp.78-79.

۲. شاید بزرگ‌ترین اشتباه نظری مارکس در باره‌ی «روند رشد سرمایه‌داری» بود، نه تحلیل او از سرمایه‌داری سده‌ی نوزده میلادی که او آن را به‌طور مستقیم و غیرمستقیم مشاهده می‌کرد. روند رشد سرمایه‌داری آن‌گونه رخ نداد که مارکس فرض کرده بود. به همین دلیل پی‌آمدهای آن هم نه در جهت فراهم شدن انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته غربی، بلکه خلاف آن رخ داد. یعنی با رشد تکنولوژی، شرایط زیستی کارگران نیز بهتر شد و پتانسیل انقلابی آن‌ها بسیارکاهش یافت. لنین تکامل سرمایه‌داری به بالاترین مرحله‌ی خود، یعنی امپریالیسم را تکامل نظر مارکس دراواخر سده‌ی نوزده می‌دانست و انقلاب سوسیالیستی در روسیه را به جای کشورهای پیشرفته صنعتی مانند انگلستان نتیجه این دگرگونی می‌دانست.[۴۸] البته ج. آ. هوبسن (J. A. Hobson۱۸۵۸-۱۹۴۰-) اقتصاددان سوسیالیست انگلیسی در سال ۱۹۰۲ یعنی ۱۴ سال قبل از لنین کتابی با عنوان "امپریالیسم"، و نظریه‌ی تورم تولید و سرمایه‌گذاری فراتر از میزان تقاضا، منتشرکرد. این کتاب پایه و اساسی کتابی شد که لنین با عنوان امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری نوشت. اما هوبسن نظری شبیه به لنین که جایگاه انقلاب از کشورهای پیشرفته صنعتی به روسیه منتقل شده است را نداشت. هوبسن سوسیال‌رفرمیست و هم‌نظر کائوتسکی بود. رالف هیلفردینگ (۱۸۷۷-۱۹۴۱)، مارکسیست اتریشی نیز تحول سرمایه‌داری به بالاترین مرحله خود، یعنی سرمایه‌داری سازمان‌یافته، در برابر سرمایه‌داری رقابتی، را در کتاب "سرمایه مالی" خود(در سال ۱۹۱۰) توضیح داد. هر دو منبع مورد استناد لنین واقع شد، اما او نتیجه وارونه‌ای از آن‌ها گرفت تا نظر خودش را پیش ببرد. هیلفردینگ معتقد بود که با این تحول، برخلاف نظر مارکس که فکر می‌کرد سرمایه‌داری با رشد خود گور خود را خواهد کند، با ثبات‌تر شده است. نظری که انگلس نیز آن‌را تأیید کرد. او که در سال ۱۹۲۳ به عنوان عضو حزب سوسیال دموکراتِ آلمان

۴۸- نک. لنین، و. ا. "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری"، منتخب آثار، پیشین. صص. ۲۹۳-۴۴۰.

خدمت می‌کرد؛ در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹ در مقامِ وزیر مالیِ آن کشور مشغول به کار شد. او نیز مانند هوبسن و کائوتسکی تحول به سوسیالیسم را از راه پارلمانتاریسم ممکن می‌دانست.

نظریه‌ی ارزش مارکس یکی دیگر از مهم‌ترین بخش‌های نظریات اوست. لنین آن‌را یکی از "سه جزء اساسی مارکسیسم" خوانده است.[۴۹] هیچ‌یک از این سه نظریه به اصطلاح سه جزء اساسی مارکسیسم، امروز معتبر نیست. به نظر لنین سه منبع و سه جزء مارکسیسم شامل: ماتریالیسم تاریخی در حوزه فلسفه، نظریه‌ی ارزش اضافی در حوزه اقتصاد، و مبارزه طبقاتی در حوزه مناسبات اجتماعی است.[۵۰] ماتریالیسم تاریخی یا نظریه‌ی مادی تاریخ، یا جبر تاریخ مراحل دگرگونی تاریخ را ثابت و قانون‌مند و قابل پیش‌بینی می‌داند، که در واقعیت این‌گونه نیست. خصوصی و یا دولتی بودن عوامل تولید هم در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی‌کند. در هر دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم نخبگان جامعه بیش‌ترین بخش ارزش‌های تولید شده را در اختیار خود می‌گیرند. در سرمایه‌داری در شکل مالکیت خصوصی و در سوسیالیسم در شکل استفاده از امتیازهای شغلی و رفاهی آن توسط "طبقه جدید" نخبگان حزبی که ارتباطی با کارگران ندارند جذب می‌شود.

۳. مطابق نظرمارکس ارزش کالا در سیستم سرمایه‌داری محصول کار کارگر یا نیروی کار اجتماعی او است. او اشتراک عامل‌های دیگر از جمله سرمایه (چه ثابت و چه متغیر)، تکنولوژی، زمین و غیره را نادیده گرفت. مارکس می نویسد:

می‌دانیم که ارزش یک کالا بر حسب مقدار کاری که درآن تجسم

۴۹- لنین، و. ا. ۱۹۷۴/۱۳۵۳، "سه جزء و سه منبع مارکسیسم"، پیشین، ص. ۲۶.

۵۰- همان‌طور که پیش‌تر گفته شد چندان روشن نیست که خود مارکس واژه "ماتریالیسم تاریخی" را به‌کار نبرده باشد و کاربرد این واژه توسط انگلس و پلخانف تفاوتی با نظریه مفهوم ماتریالیستی تاریخ به‌کاربرده شده توسط مارکس داشته باشد؛ که لنین آن‌را به سه جزء مارکسیسم بدل کرد و استالین به نادرست آن را به‌عنوان اصل خدشه‌ناپذیری که پیشاپیش مسیر تمام جامعه‌های بشری را تعیین می‌کند به‌کار برد.

> یافته است، یعنی زمان کاری که اجتماعاً برای تولید آن لازم است تعیین می‌گردد. این حکم در مورد محصولی که سرمایه‌دار به صورت نتیجه‌ی روند کار به‌دست می‌آورد نیز صادق است. بنابراین، ابتدا باید کاری را که در این محصول تجسم یافته است حساب کنیم.[۵۱]

از دید مارکس، در این رابطه، سود سرمایه‌دار، یا همان ارزش اضافی از کار اضافه‌ی کارگر حاصل می‌شود.[۵۲] به‌طوری که هرقدر تعداد کارگران بیش‌تر، سود سرمایه‌دار بیش‌تر می‌شود. اما واقعیت این است که کار تولیدی تنها متعلق به پرولتاریا یا کارگران صنعتی نیست. بسیاری نیروهای متخصص از تکنیسین تا مهندس و مدیر و گروه‌های دیگر و فعل‌وانفعالات بازار، و حتا عوامل طبیعی و غیرقابل پیش‌بینی، در پروسه‌ی تولید و میزان سود دخیل‌اند. مارکس ارزش به‌طور عام را حاصل ترکیب کار و طبیعت می‌داند، نه فقط حاصل کار. پس درست است که عامل طبیعت و کم و کیف آن‌را نیز درتولید ارزش به حساب بیاوریم. کم و کیف عامل طبیعت با پیشرفت علوم در کنترل انسان قرارمی‌گیرد. مانند تولید کود شیمیایی یا دفع آفات و یا تکنولوژی پیشرفته در صنعت، کشاورزی، دریانوردی، پروژه‌های فضایی و غیره که نقش صاحبان علم و نهادهای پژوهشی به مراتب از نقش کار

۵۱- مارکس، کارل، سرمایه (کاپیتال)، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، از نشریات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ص. ۱۹۵.

۵۲- نظریه‌ی ارزش مارکس، که «ارزش‌های مختلف» را توضیح می‌دهد، بحثی دقیق است، و در این‌جا قصد برآن نیست که توضیح تمام و کمال در باره آن ـ که بخش مهمی از جلد نخست کتاب سرمایه را شامل می‌شود ـ ارائه گردد. اما در باره‌ی آن‌چه به موضوع مطرح شده در این بند مربوط می‌شود مارکس از سه مفهوم ارزش، یعنی ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای و ارزش اضافی سخن می‌گوید. بحث ما در این‌جا فقط مربوط به ارزش اضافی است که از نظر مارکس محصول کار است. از دید او ارزش به طور عام حاصل ترکیب کار و طبیعت با واسطه‌ی ابزارتولید است. البته فرایند رشد و دوام سرمایه‌داری به‌رغم پیش‌بینی مارکس، نشان داد که فرض او در این زمینه درست نبود و عوامل مختلف و گاهی ناشناخته در تولید ارزش کالا نقش بازی می‌کنند. به همین دلیل پیش‌بینی مارکس در این باره که سرمایه‌داری رو به نابودی است، به واقعیت نپیوست. زیرا سرمایه‌داری برخلاف پیش‌بینی مارکس هم نیروهای مولده را رشد داد و هم تا کنون بحران‌های دوره‌ای خود را با اصلاحات درونی بر طرف کرده است.

کارگران ساده مهم‌تر می‌شود. یعنی با تکنولوژی پیشرفته، کارگر می‌تواند ده یا صد یا هزار برابر ارزش پیش از آن را تولید کند. صاحب این ارزش تولیدشده ناشی از تکنولوژی پیشرفته فقط کارگران نیستند. گروه‌های غیرکارگری را مارکس «خرده‌بورژوازی» خوانده است. واقعیت این است که ارزش تولیدی کار آن‌ها به‌دلیل تخصص‌شان، برتر از کارگران ساده است. مارکس می‌افزاید:

> سرمایه‌داری در واقع برای افزایش جمعیت کارگر ـ یعنی تعداد افرادی که برای آن‌ها زمان لازم کار را تضمین می‌کنند ـ تلاش می‌کند؛ تنها تا آن‌جایی که این افراد نیز کار اضافی انجام می‌دهند."کار اضافی" از نظر خودشان. از این رو تمایل سرمایه‌دار به افزایش کل جمعیت و هم به "جمعیت اضافی" کارگری (ارتش ذخیره کار صنعتی) است. نقش دومی این است که اطمینان حاصل شود که جمعیت کارگری "کار اضافی" را برای سرمایه فراهم کند: ارتش ذخیره کار صنعتی، دستمزدها را پایین می‌آورد و به این ترتیب ارزش مضاعف را افزایش می‌دهد، که از نگاه کارگر چیزی جز "کار اضافی" نیست.»[۵۳] (که برای سرمایه‌داری انجام می‌دهد).

بدین ترتیب از دید مارکس، سرمایه‌دار خواهان افزایش جمعیت کارگران است. زیرا کارگر منبع درآمد و سود بیش‌تر برای اوست. اما واقعیت این‌گونه نبوده است زیرا با رشد علم و تکنولوژی تعداد کارگران کاهش یافته بی‌آن‌که درآمد سرمایه‌داران کم شده باشد. نکته مارکس در این رابطه این‌گونه است که سود، نتیجه‌ی کار کارگر است، و نرخ سود با رشد سرمایه‌داری کاهش می‌یابد. اما طی ۱۵۰ سال گذشته هیچ زمان نرخ سود سرمایه کاهش نیافته است.

به‌زعم مارکس اما با تکامل نیروی مولده (کار و تکنولوژی)، زمانی فرامی‌رسد که ادامه‌ی رشد، در قالب مناسباتِ تولیدِ ساختار اقتصاد موجود

53- *Marx, K. Cited in Ernest Mandel, 1971. "The Formation of the Economic Thouhgt of Karl Marx", NY: Monthly Review Press, pp. 197-198.*

نمی‌گنجد، و با آن در تناقض قرار می‌گیرد، در نتیجه باید ساختارِ اقتصادیِ موجود، جای خود را به ساختارِ اقتصادیِ جدید بدهد، تا ادامه‌ی رشد نیروهای مولّد ممکن شود.[۵۴] یعنی از یک‌مرحله به مرحله‌ی دیگر تحوّل یابد. مثلاً از فئودالیسم به سرمایه‌داری، و بعد به سوسیالیسم برسد.

اما در روند رشد سرمایه‌داری نه رشد نیروهای مولّد متوقف شده‌اند و نه ساختار اقتصاد سرمایه‌داری شکسته است. به‌رغم این پیش‌بینی، اما سرمایه‌داری اتفاقاً باعث رشد و پیشرفت گسترده نیروهای مولّد شده است. هر قدر تکنولوژی بیش‌تر رشد کرد، نیاز به کار کارگر غیرمتخصص کم‌تر شد. اما از سود و ثروت سرمایه‌دار نه تنها کاسته نشد بلکه افزوده هم شد. این نشان می‌دهد که سود سرمایه فقط از نیروی کار کارگر نیست.

۴.اشتباه دیگر مارکس در باره شناخت از خواست کارگران بود. واقعیت این است که کارگران دنبال نابودی سرمایه‌داری و ایجاد دیکتاتوری خود نبوده‌اند. مبارزات کارگران، نه سیاسی، بلکه همواره صنفی و اقتصادی بوده است. نیاز به امنیت و ایمنی کار، حقوق و مزایای بیش‌تر، بیمه‌ی سلامت، ساعت‌های کار کم‌تر، بیمه‌ی بیکاری و ازکارافتادگی و بازنشستگی از جمله خواست‌های اصلی کارگران بوده است، نه حکومت‌کردن. البته روشن‌فکران حزبی می‌کوشند مبارزه‌ی کارگران را سیاسی کنند و بهبود شرایط کار و معیشت کارگر را منوط به جابه‌جایی دولت نشان بدهند. اما تجربه نشان داده که این شیوه لزوماً همسو با منافع و خواست کارگران نبوده است. آرای کارگران در کشورهایی که احزاب کمونیست آزادانه فعالیت می‌کنند خلاف این را نشان می‌دهد. شعار "کارگران چیزی جز از دست دادن زنجیرهای خود ندارند" واقعیت جامعه سرمایه‌داری نبوده است. کارگران در جامعه‌های سرمایه‌داری صنعتی اندک اندک به امتیازهایی دست پیدا کرده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را به زنجیر تعبیر کرد. رقابت کارگران

۵۴- از دید مارکس نیروهای تولیدی و مناسبات تولید مجموعاً ساختار اقتصادی را می‌سازند. نک:
Botomore, T. 1964, Karl Marx: Selected Writings in Sociology & Social Philosophy, New York: McGraw Hill, , pp.51-52.

برای کسب و حفظ کار و رفاه اجتماعی، واقعیت دیگری است که شعار کارگران جهان متحد شوید را بی‌پایه می‌کند. در جامعه‌ی سوسیالیستی همانند جامعه‌های دیگر نخبه‌گان و برگزیده‌گان طبقات غیرکارگری به نام حزب و طبقه کارگر حکومت کرده‌اند و خود به طبقه برگزیده بدل شدند که از امتیازهای ویژه‌ی حکومتی برخوردار بوده‌اند.

۵. مطابق نظر مارکس با رشد سرمایه‌داری جامعه دو قطبی شده، طبقه‌ی متوسط کاهش می‌یابد، و کارگران صنعتی افزایش می‌یابند، بدین‌گونه سرمایه‌داری گورکن خود خواهد بود. فرض مارکس این بود که وضعیت زندگی کارگران غیر قابل تحمل خواهد شد. اما این پیش‌بینی هم رخ نداد. درست است که فاصله‌ی فقر و ثروت بیش‌تر شده است، اما سطح زندگی همگانی هم بالا رفته است. با رشد سرمایه‌داری‌صنعتی از تعداد کارگران صنعتی کاسته شد. ماشین‌های مجهز به رُبات و کامپیوتر جای هزاران کارگر در کارخانه‌ها را گرفته و جای کارگران صنایع سنگین، متخصصان آموزش دیده نشسته‌اند که از درآمد نسبتاً خوبی نیز برخوردارند. مارکس درنیمه دوم سده‌ی ۱۹ همواره تصور می‌کرد که سقوط سرمایه‌داری «قریب‌الوقوع» است. این تصور صدها بار توسط مارکسیست‌ها نیز تکرار شده است. اما با گذشت بیش از۱۵۰ سال ازآن، امروزه پیش‌بینیِ مارکس حتا به مخیله‌ی کسی هم خطور نمی کند.[۵۵] زیرا به جای بدیل ناموفق سوسیالیسم، بدیل دیگری در برابر سرمایه‌داری ساخته نشده است. با روند رشد سرمایه‌داری از نیمه دوم سده نوزده میلادی، از قضا این طبقه‌ی متوسط بوده است که هرچه بیش‌تر رشد یافته و به اکثریّت جامعه تبدیل شده است نه کارگران.

۶. گرایش مارکس به نظریه‌ی در مجموع صفر (زیرو- سام گیم) zero-sum game بود. یعنی هر اندازه سرمایه‌داران به دست می‌آورند

۵۵- امانوئل والرشتاین در سال ۲۰۰۴ اعلام کرد سرمایه‌داری تا ۲۰-۵۰ سال دیگر از بین می‌رود. وی اشاره‌ای به بدیل سرمایه داری که باید جای آن‌را بگیرد نکرده است. نک.

Wallerstein I (2004) "The Dilemmas of Open Space: The Future of the WSF", "*International Social Science Journal*" 182: 629-637.

به‌همان میزان کارگران از دست می‌دهند.[۵۶] اما در واقعیت چنین رخ نداد. سود بیش‌تر برای سرمایه‌داران به‌نسبتِ کم‌تری نصیب کارگران هم شده است. سرمایه‌داران تنها برای مصرف خودشان تولید نمی‌کنند. سرمایه‌دار برای خودش جاده و ریل راه‌آهن و فرودگاه نمی‌سازد. سرمایه‌دار برای کسب سود، کارخانه می‌سازد اما هم‌زمان به نیازمندی‌های جامعه نیز پاسخ می‌دهد و کارآفرینی می‌کند، که خواست کارگران هم است. این‌گونه توسعه و عمران رخ می‌دهد. با رشد و گسترش سرمایه‌داری و هم‌زمان رشد مطالبات و تشکل‌های کارگری قوانین اندک اندک به سود کارگران تغییر یافته است. خدمات اجتماعی همگانی‌تر شده است. اگر سرمایه‌دار ثروت و سرمایه خود را از دست بدهد نصیب کارگر نمی‌شود. برعکس با زیان یا ورشکستگی سرمایه‌دار ممکن است بنگاه تولیدی او نیز تعطیل شود. در این صورت هر دو، هم سرمایه‌دار و هم کارگران، بازنده خواهند بود. یعنی کارگران هم کارشان را از دست می‌دهند. به‌طور مثال بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲ در کشورهای سرمایه‌داری که با ورشکستگی هزاران بنگاه تولیدی همراه بود باعث شد میلیون‌ها کارگر نیز کار و زندگی خود را از دست بدهند. همین واقعه با ابعاد کوچک‌تر در بحران سال ۲۰۰۸ رخ داد. در جامعه امروز مردم در طبقات مختلف حتا روشن‌فکران مدافع سوسیالیسم، خود حافظ سیستم سرمایه‌داری شده‌اند. زیرا آن‌ها مدافع اساس سرمایه‌داری، یعنی مالکیت خصوصی و سود بیش‌تر و رقابت هستند. آن خواسته‌ای که رُجحان دارد تعدیل وکنترل و اصلاحات بیش‌تر و دایمی در درون این سیستم است تا خواست انقلاب قهری و نابودی آن.

۷. با رشد صنعت، کارگران نیز خود در طیفی گوناگون دسته‌بندی شده‌اند و نمی‌توان همه را زیر نام طبقه کارگر یک‌سان دانست. میزان متوسط دست‌مزد کارگران صنعتی در رشته‌های مختلف و کشورهای مختلف متفاوت است. اما در برخی رشته‌ها دست‌مزد کارگران بسیار بالاتر از

56- Chirot, Daniel, Ibid., p. 32.

کارمندان ساده است.[۵۷] بهبود وضع کارگران ناشی از مبارزات آن‌ها و حامیان کارگران بوده است. این مبارزات و موفقیت‌ها اگر رگه‌هایی از عدالت در آن هست، بدون آزادی جامعه ممکن نبود. در جامعه سرمایه‌داری کارگران با در آمد بیش‌تر خود مصرف کنندگان تولیدات انبوه سرمایه‌داری شده‌اند. به‌همین‌دلیل رشد سرمایه‌داری، به‌رغم بحران‌هایی که تجربه کرده است، مایه ثبات آن شد، نه فروپاشی‌اش. امروز خواست اکثریت مردم چیزی جز اصلاحات دایمی با خواست خدمات اجتماعی و افزودن به جنبه‌هایی از سوسیالیسم در آن نیست. یعنی آن‌چه در سوسیال‌دموکراسی کشورهای اسکاندیناوی رخ داده است جنبه جهانی پیدا کند.

۸. برخلاف نظر مارکس، سیستم سرمایه‌داری صنعتی و پیشرفته غرب به‌رغم بحران‌های ادواری‌اش، تا کنون هیچ زمان به‌طور جدی در خطر فروپاشی نبوده است. زیرا توان خودترمیمی و خوداصلاحی دارد. اتفاقاً بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، ضرورت اصلاحات را به سرمایه‌داری تحمیل‌کرده است. به همین سبب است که می‌بینیم بعد از بحران بزرگ سال ۱۹۳۲ امکان‌های تازه‌ی رفاهی و خدماتی، مانند بیمه‌ی بی‌کاری، بیمه‌ی سلامت، بازنشستگی و بیمه امنیت اجتماعی به‌وجود آمد. زمانی که لازم شد سرمایه‌داری برده‌داری را کنار زد؛ یا تبعیض‌نژادی را غیرقانونی کرد. زمانی که لازم شد ساعات کار را از ۱۲ ساعت به ۸ ساعت تقلیل داد و ساعت‌های کار را با تعطیلی دو روز در هفته و نیز تعطیلات سالانه، همراه کرد. حقوق و دست‌مزد کارگران نیز به‌تناسب رشد هزینه‌های زندگی، بالا رفت. امنیت و ایمنی کار نیز رشد کرد. به تدریج کارگران هم نسبت به حقوق خود بیش‌تر آشنا شده‌اند و برای کسب حقوق‌شان جانانه مبارزه کرده‌اند. مقایسه سرمایه‌داری سده‌ی ۱۹ با سرمایه‌داری امروز نشان می‌دهد که برخی از خواست‌های رفاهی مورد نظر سوسیالیسم در پی رشد

۵۷- متوسط حقوق یک کارگر صنعتی سطح اول (با ۱-۳ سال سابقه کار) درآمریکا برای ۴۰ ساعت کار در هفته، در سال ۲۰۲۰، مبلغ ۳۵,۶۹۸ دلار و یک کارگر سطح بالای صنعتی (بیش‌تر از ۸ سال سابقه و تجربه‌ی کار) به طور متوسط حقوق ۵۷,۹۱۲ دلار است. حقوق متوسط این دو گروه ۴۶,۹۶۱ دلار است.

جنبش‌های مدنی رفته‌رفته در سیستم سرمایه‌داری به‌وجود آمده است.[۵۸]

یکی از اندیشمندان ایرانی در چرایی فروپاشی شوروی و دوام سرمایه‌داری می‌نویسد: «...کمونیسم خود سرمایه‌داری بود به‌اضافه‌ی بوروکراسی شدید، به‌اضافه‌ی خفقان، به‌اضافه‌ی توتالیتاریسم. درحالی‌که سرمایه‌داری در غرب به کارگران رشوه‌ها داد: یخچال، تلویزیون، اتومبیل قسطی ... و مهم‌تر از همه آزادی.»[۵۹] کاربرد واژه رشوه در باره‌ی فراهم شدن امکانات رفاهی و به‌ویژه آزادی، توضیح‌گر واقعیت و توان اصلاحی در سرمایه‌داری نیست. واقعیت این است که نخست این امیتازها، نه "رشوه" را کارگران در پی مبارزات خود به دست آورده‌اند، دوم سرمایه‌داری برخلاف تصور مارکسیست‌ها، توان فراهم آوردن رفاه نسبی و همگانی را دارد. مشکل اصلی شکاف طبقاتی است و بهره‌مندی نامتعادل از ثروت است. آزادی اساس همه‌ی دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و رفاهی جامعه است. وجود آزادی است که امکان مبارزه و خواست اصلاحات و کسب حقوق را فراهم می‌کند. مشکل جامعه‌های دیکتاتوری از جمله شوروی سابق، نبود آزادی و دموکراسی بود. وگرنه اگر آزادی و مبارزه کارگران ممکن بود، آنها هم مانند جامعه‌های سرمایه‌داری در عمل متوجه خطاهای خود می‌شدند و زیر فشار اجتماعی مردم مجبور می‌شدند خود را اصلاح کنند. این‌گونه سیستم فرو نمی‌پاشید.

۹. انقلاب‌ها و فروپاشی‌ها در کشورهای فقیر و دیکتاتوری رخ داده است. نه آن‌طور که مارکس پیش‌بینی می‌کرد در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب، مانند انگلستان.[۶۰] این واقعیت نشان می‌دهد که دلایل انقلاب نه سرمایه‌داری، بلکه دیکتاتوری، فقر گسترده، فساد حکومتی و نبود آزادی‌های اجتماعی است. در سرمایه‌داری پیشرفته امکان مبارزه مسالمت‌آمیز، رقابت

۵۸- در بحران اقتصادی ۲۰۰۸ در آمریکا و رشد بیکاری تا حد ۱۰ درصد، دولت اوباما بیمه بیکاری را که شش ماه بود به مدت دوسال تمدید کرد تا چرخ اقتصاد به روال عادی برگردد.

۵۹-رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۴. "فروپاشی کمونیسم پیروزی سرمایه داری نیست،" در "آزادی و فرهنگ"، تهران، نشر مرکز، ص. ۱۵۵.

۶۰- نک. لنین، و. ا. "وظایف پرولتاریا درانقلاب ما"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۵۹.

سیاسی از راه انتخابات آزاد و نیز سیستمِ پارلمانی، ایجادِ اتحادیه‌های کارگری وتشکیلات صنفی مدافع حقوق قشرهای مختلف جامعه فراهم می‌شود. در نتیجه به همان میزان تمایل برای انقلاب و خشونت، و براندازی کاهش می‌یابد. ادامه‌ی آزادی و دموکراسی در جامعه‌های سرمایه‌داری فضا را برای رفاه نسبی و رشد آگاهی مردم برای کسب حقوق خود فراهم می‌کند. امکان ساخت جامعه‌ی مدنی مستقل از قدرت دولت، افزایش می‌یابد و شرایط را برای تعدیل وکنترل ویژگی‌های منفی سرمایه‌داری فراهم می‌آورد.

۱۰. اشتباه دیگر مارکس تاریخ‌گرایی او بود که در آن، دگرگونی‌های تاریخ براساس تکامل خطی ثابت و جبری تلقی می‌شود. نظر تاریخ‌گرایی مارکس مورد نقد دیگران از جمله کارل پوپر قرار گرفت. پوپر معتقد است پیش‌بینی تاریخی یا پیش‌گویی در مسایل اجتماعی ناممکن است. برخلاف دگرگونی‌های تجربی، تحولات جامعه قانون‌مند نیست که بتوان قوانین آن را کشف و مطابق با استانداردهای علمی، بر جامعه به کار بست.

به همان ترتیب مهندسی تغییرات کلان جامعه نه علمی است و نه ممکن. همچنین قوانینِ تاریخیِ جهان‌شمول برای بشریت وجود ندارد بلکه قسمت‌های مختلف تاریخی مرتبط به جامعه بشری وجود دارد. دوم، تاریخ بشری یکتا و غیرقابل تکرار است.[۶۱] مارکس معتقد بود که تحولات تدریجی (رشدکمی) در جامعه سرآخر باید با یک انقلاب قهری و خشونت‌بار و براندازی (رشدکیفی) انجام بگیرد. برخلاف برداشت برخی مارکسیست‌ها، ماتریالیسم تاریخی خود تاریخ نیست. دگرگونی جامعه منطق درونی و گذار تک‌خطی ندارد. و تاریخ خودبه‌خود تکامل نمی‌یابد و قابل پیش‌بینی نیست. کمااین‌که خود مارکس هم نتوانست آن را پیش‌بینی کند. زیرا مناسبات اجتماعی برخلاف علوم فیزیکی، همواره قانون‌مند نیست که بتوان قوانین آن را کشف و بر اساس آن عمل کرد. تاریخ بدون انسان وجود ندارد. انسان تاریخ را می‌سازد و انسان فاعل و کنش‌گر است یعنی منفعل و تابع "جبرتاریخ" نیست. همان‌گونه که دین و شریعت نیز بدون

61- Popper,Karl,1964.The poverty of historicism, New York: Harper &Row, v.

انسان وجود ندارد. انسان است که دین را می‌سازد و به شکل‌های مختلف هم می‌سازد که باعث جدل و حتا جنگ بر سر این‌که کدام برداشت از دین درست است گردیده. پیروان نظریه تاریخ‌گرایی مارکس براساس نظریه تکامل، برای تمام جامعه‌های انسانی، گذاراز پنج مرحله‌ی ثابت را تصور می‌کردند.[۶۲] به همین دلیل تصور لنین این بود که براساس ماتریالیسم تاریخی مرحله بعد از سرمایه‌داری سوسیالیسم است. پس اگر ثابت کند که روسیه سرمایه‌داری است، خواست سوسیالیستی، یعنی به‌هم‌ریختن مناسبات حاکم نه تنها درست بلکه ضروری است. تازه اگر این‌گونه هم نگاه کنیم این نه تکامل تاریخ بلکه اراده‌گرایی مطلق است که کسی بخواهد اراده خود را بر روند تاریخ آن‌هم با زور و خشونت تحمیل کند.

مارکس نسبت به انسان دیدی خوش‌بینانه داشت. انسان را موجودی عدالت‌خواه می‌دانست. تا این‌جا نه‌تنها ایرادی وارد نیست، که با دیده‌ی تأیید باید به آن نگاه کرد. زیرا انسان عدالت‌خواه هم هست. اما این برداشت او با همه‌ی ویژگی‌ها و واقعیت وجودی انسان مطابقت نمی‌کند. انسان موجودی خودخواه، منفعت‌طلب، سلطه‌گر نیز هست و ده‌ها ویژگی مثبت و منفی دیگر نیز دارد. واقعیت‌گرایی حکم می‌کند که ما هر دو جنبه‌ی مثبت و منفی و پیچیده‌گی‌های ذهنی و رفتاری انسان‌ها را نیز درنظر بگیریم، تا نظام سیاسی و حقوقی واقع‌بینانه‌ای برآن اساس تنظیم شود. قوانین در جامعه‌های بشری برای مهار رفتار انسان در چارچوب مطلوب تنظیم می‌شود. به‌رغم آن برخی تلاش می‌کنند قوانین را به سود خود زیر پا بگذارند. تفاوت‌های فردی را هم نمی‌توان نادیده گرفت. انسان‌ها به‌طور بیولوژیک نیز متفاوت متولد می‌شوند که برخی تفاوت‌ها منجر به امتیازهای بزرگی می‌گردد که جامعه قادر به کنترل و یک‌سان‌سازی آن نیست. انسان‌های نابغه و مخترع را در تاریخ این گونه می‌توان توضیح

۶۲- این پنج مرحله را شامل کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم با گذار از فاز نخست آن سوسیالیسم دانسته‌اند. برای نمونه نک. ف. م. جوانشیر، اقتصاد سیاسی: شیوه تولید سرمایه‌داری، از انتشارات حزب توده ایران، بدون تاریخ؛ و یا سه رساله از استالین، از انتشارات سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه شماره ۸، آذر ۱۳۴۸/ نوامبر ۱۹۶۹، ص. ۱۵.

داد که آن‌ها برآیندی از توانایی ژنیتیکی و محیط اجتماعی خود هستند. یکی از این دو عامل به تنهایی تعیین‌کننده نیستند. بلکه انسان‌ها برآیند رابطه این دو عامل‌اند. خود مارکس هم انسانی نابغه و متفکری استثنایی بود و با افکارش میلیون‌ها نفر را متأثر کرد. او تنها حاصل محیط زندگی‌اش نبود. علایق و استعدادهای افراد هم یک‌سان نیست. پس چه‌گونه می‌توان تمام انسان‌ها را یک‌سان فرض کرد و یا با زور آن‌ها را یک‌سان‌سازی و یک‌دست نمود. دوم این‌که انسان‌ها را نمی‌توان صرفاً در طبقات استثمارگر و استثمارشده، محدود و تعریف کرد. سرمایه‌دار هم انسانی است که از امتیازهای برتری برخورده شده است. امتیازهایی که افراد طبقه کارگر هم می‌کوشند به آن‌ها دست یابند. سوم، کارگران هم نه یک‌طبقه‌ی همگون هستند و نه خالی از خطا و بی‌اخلاقی و خشونت. پس عدالت را چه‌گونه باید برقرار کرد؟ برای نمونه اهرم برقراری عدالت برای بلشویک‌ها قهر وسرکوب بود. استالین برآن بود که با زور و تهدید و دیکتاتوری مردم شوروی را "خوشبخت" کند. به قول چارلز کولی، جامعه‌شناس آمریکایی "جامعه مرغدانی نیست" انسان نیازهای چند وجهی از جمله آزاد زیستی و حق برخورداری از حرمت و کرامت انسانی دارد. مارکس انسان را پدیده اجتماعی می‌دید که شعور اجتماعی‌اش از مناسبات اجتماعی که او در آن زندگی می‌کند ساخته می‌شود. بنابراین طبق نظر او می‌توان با دگرگونی مناسبات اجتماعی شعور کاذب جامعه سرمایه‌داری را به شعورآگاهانه‌ای بدل کرد که عدالت‌خواه باشد. این فرض با اصل دیگر اندیشه‌ی مارکس که انسان را فاعل یا سوژه می‌داند مغایر است. به گفته‌ی مارکس انسان سازنده‌ی تاریخ خود است. او رابطه‌ی فرد با جامعه را به درستی دو جانبه و متقابل می‌داند. راه اصولی و عملی، تلاش برای ایجاد فرصت‌های برابر و آزادی انتخاب است، تا هرکس به اندازه‌ی استعداد و تلاش خود به تحقق خواسته‌ها و ظرفیت‌های خود موفق گردد.[۶۳]

۶۳-بسیاری از آثار مارکس و انگلس بعد از درگذشت آن‌ها به چاپ رسیدند. «مجموعه‌ی بیست و هشت جلدی "کلیات‌آثار مارکس و انگلس" در سال ۱۹۳۱ زیر چاپ رفت و در ۱۹۵۱ چاپ این مجموعه‌آثار پایان یافت. کتاب‌هایی مانند ایدئولوژی آلمانی، یادداشت‌های اقتصادی و فلسفی، و»

دیالکتیک طبیعت برای اولین بار توسط ریازانف چاپ شدند...درسال ۱۹۳۱ هنگامی که ثمره یک عمر تلاش او، به زیرچاپ می‌رفت خودش از حزب]حزب کمونیست شوروی[اخراج شده بود. او سپس به عنوان یک کتاب‌دار ساده به ساراتوف تبعید شد. ریازانف پس از مدتی با وساطت کیروف به لنین‌گراد بازگشت و به تحقیقات خود ادامه داد، ولی پس از قتل کیروف، در سال ۱۹۳۵ مجبور به بازگشت به تبعید شد و در سال ۱۹۳۸ در گذشت." نک: مدخلی به زندگی و آثار کارل مارکس و فردریک انگلس، نوشته ریازانف، انتشارات رهایی کار، بی‌تا. صص. ب و ج.

درسال ۱۹۶۸، آلمان شرقی نخستین چاپ چهل‌ویک جلدی آثار مارکس و انگلس را به زبان آلمانی منتشر کرد. تا آن زمان این آثار به‌طور پراکنده چاپ شده بود. در پنجاه سال گذشته برخی از این آثار توسط مترجمان ایرانی، از جمله انتشارات سیاهکل به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند. نک: مارکس- انگلس، برخی آثار، انتشارات سیاهکل، ۱۹۷۳، شماره ۶، صص ۳ - ۵.

فصل سوم

ده روزی که دو بار دنیا را تکان داد![1]

در فصل دوم در باره برخی اشتباهات نظری مارکس نوشتم. آن اشتباهات پیروان او را به کج‌راه بُرد و برخی هم مورد سوءاستفاده قرار گرفت. آن‌چه در روسیه رخ داد یک تراژدی بود. تزهای مارکس در خلق این تراژدی نقشی نداشت. هرچند زمینه‌هایی برای توجیه سیاست‌های کاربرد خشونت بلشویکی، از جمله قهر انقلابی، سرکوب مخالفان و دیکتاتوری پرولتاریا (کارگران) در دوره انتقال از «سرمایه‌داری» به «سوسیالیسم» به‌دست داده بود.[2]

۱- کتاب "ده روزی که دنیا را تکان داد"، نوشته‌ی جان رید (*John Reed*) نویسنده کمونیست آمریکایی در باره انقلاب اکتبر و سفر هم‌زمانش به روسیه است. فیلمی ارزشمند و دیدنی هم براساس این کتاب به نام "سرخ ها" توسط وارین بیتی با بازی خودش ساخته شده است.

۲- دوره صدساله تاریخ شوروی را نیز می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد. ۱) دوره پیش از انقلاب ۱۹۱۷ و اختلاف و کشمکش میان احزاب سوسیال‌دموکرات یعنی بلشویک‌ها، منشویک‌ها، و سوسیال‌انقلابی‌های معروف به اس‌آرها و کشمکش‌های فکری با سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی. ۲) بعد از انقلاب و قبضه‌ی خشونت‌بار قدرت توسط بلشویک‌ها، توجیه تئوریک سرکوب‌های گسترده و دیکتاتوری، و سرانجام تصفیه قهری درون‌حزبی، برپایی اردوهای کار اجباری و اعدام‌ها در دوره استالین. ۳) مشکلات اقتصادی دهه ۷۰ به بعد و اصلاحات سیاسی و اقتصادی گورباچف که به فروپاشی سوسیالیسم انجامید. و ۴) دوره بعد از فروپاشی و غلبه سرمایه‌داری مافیایی، فلاکت توده‌ای، و بازسازی ناسیونالیسم افراطی روس. بخش آخر، مطلب جداگانه‌ای است که در فصل هشتم به آن پرداخته شده است.

مسئله‌ی ارضی در روسیه

یکی از کلیدی‌ترین اختلاف‌ها میان بلشویک‌ها با دیگر حزب‌های سوسیال‌دموکراتیک ارزیابی از کثرت جمعیت دهقانی و ادامه بقایای سیستم سرواژ (Servage) در روسیه بود که پاسخ درست به آن، می‌توانست تعیین‌کننده‌ی مرحله‌ی انقلاب هم باشد.[۳] مسئله ارضی در روسیه بعد از اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ حل نشده بود و نظام میر (MIR) (جماعت دهقانی روستا) و بقایای سرواژ هم‌چنان در روسیه باقی مانده بود.[۴] به گفته لنین ویژگی روسیه کثرت نفوس دهقانی و وجود بقایای سرواژ بود.[۵] وی اضافه می‌کند جمهوری‌های قفقاز از روسیه هم دهقانی‌تر بودند.[۶] چگونگی حل مسئله‌ی ارضی و پیشبرد سوسیالیسم در جامعه دهقانی روسیه برای مارکسیست‌های روسی آن‌قدر مهم بود که آن‌ها مستقیم از مارکس نظرخواهی کرده بودند. پاسخ مارکس را در زیر، اضافه کرده‌ام.

نظر مارکس در باره مسئله‌ی ارضی روسیه

تز مارکس برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم روشن بود. او معتقد بود که سوسیالیسم درپی رشد سرمایه‌داری پیشرفته‌ی صنعتی خواهد آمد. به‌همین‌دلیل، در سال ۱۸۵۰ انقلاب سوسیالیستی برای جامعه آلمان را زودرس دانست.[۷] زیرا صنایع آلمان برای مناسبات سوسیالیستی هنوز عقب مانده بود. انگلس می‌نویسد:

> «عقب‌مانده‌گی صنایع آلمان علل چندجانبه داشت. اما دو علت برای توضیح آن کافی است، یکی شرایط جغرافیایی نامناسب

۳- واژه سرواژ فرانسوی یا *serfdom* به انگلیسی به معنای رعیت‌داری در نظام فئودالی است.

4- Nove, Alec, Ibid., PP20- 21.

۵- لنین، و. ا. "مارکسیسم و رویزیونیسم"، منتخب آثار لنین، پیشن، ص. ۳۱.

۶- لنین، و. ا، "به رفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان"، در منتخب آثار لنین، پیشین، ص. ۷۹۷.

7- Nove, Alec, Ibid., P. 35.

کشور و دوری آن از اقیانوس اطلس، که شاهراه تجارت جهانی شده بود، و دیگری جنگ‌های مداومی است که آلمان از سده شانزده تا به حال در خاک خود با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده است.»[۸]

مارکس در پاسخ به پرسش و. ای ساسولیچ،[۹] که از او در باره سرمایه‌داری‌بودنِ روسیه و آمادگی‌اش برای انقلاب سوسیالیستی سؤال کرده بود نوشت:

«برای رایج‌کردن تولید سرمایه‌داری در روسیه باید با از بین‌بردن مالکیت جمعی شروع کرد و از دهقانان، یعنی توده وسیع خلق، سلب مالکیت نمود. ... مسلماً، اگر قرار باشد تولید سرمایه‌داری سلطه خود را در روسیه بر قرار نماید، می‌بایستی اکثریت وسیع دهقانان، یعنی اکثریت مردم روسیه را به کارگران مزدور تبدیل نمود و در نتیجه از آن‌ها از طریق انحلال مالکیت جمعی، سلب مالکیت کرد.»[۱۰]

حل این مسئله‌ی ارضی با زور ممکن نبود. اما لنین در توجیه انقلاب سوسیالیستی در روسیه به این واقعیت توجه نکرد. البته مارکس در همان نامه‌ها یادآور شده بود که حتا قبل از تجزیه‌ی مالکیت جمعی، اگر سوسیالیسم در روسیه برقرار شود، آبشچینها (جماعت‌های کشاورزی روسی) می‌توانند به کمک کشورهای پیشرفته مستقیماً بدل به نهادهای سوسیالیستی شوند.

روشن است که این شرایط در روسیه وجود نداشت و کشورهای پیشرفته هیچ کمکی به پیشبرد سوسیالیسم در روسیه نکردند و نمی‌توانستند بکنند.

۸- انگلس، فردریک «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»، با همکاری مارکس، بدون ناشر، ۱۳۵۳، ص.۱۰.

۹- و. ای ساسولیچ، یکی از پیشگامان جنبش نارودنیک یا خلقی‌ها، و بنیادگذار گروه مارکسیستی "آزادی کار" در روسیه بود.

۱۰- طرح‌هایی برای جواب به نامه‌ای از و. ای ساسولیچ، در سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی، شماره ۱، فروردین، چ. ۲، ۱۳۵۸، ص. ۲۱۶-۲۱۷.

اما لنین برداشت دیگری داشت. پندار لنین این بود که انقلاب سوسیالیستی در روسیه به آغاز انقلاب‌های سوسیالیستی در اروپا کمک خواهد کرد. این هم وارونه‌نگری او بود. این نظریه در شرایطی ابراز می‌شد که با رشد و ثبات سرمایه‌داری، کشورهای اروپایی به راه اصلاحات رفته بودند و با شیوه‌ی انقلاب بلشویک‌ها مخالف بودند. سوسیال‌دموکراسی و پارلمانتاریسم در اروپا پا گرفته بود به‌طوری که از سال ۱۹۱۹ اکثریت کرسی‌های پارلمان آلمان در اختیار حزب‌های سوسیال‌دموکرات، چپ میانه‌رو و مدافعان جمهوری فدرال و آزادی بی‌قیدوشرط حزب‌ها و رسانه‌ها قرار گرفته بود و با انتخاب فردریش ابرت (۱۸۷۱ - ۱۹۲۵) سیاستمدار آلمانی و عضو حزب سوسیال‌دموکرات آلمان دوره جمهوری وایمار (Weimarer Republik) - ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳- آغاز شد. درست خلاف شرایط اختناق‌آمیزی که بلشویک‌ها با کودتای خود علیه دولت موقت کرنسکی در روسیه به‌وجود آورده بودند.

مارکس در رابطه‌ی تحول فئودالیسم به سرمایه‌داری درغرب استدلال کرده بود که: «در غرب یک‌نوع مالکیت خصوصی به نوع دیگری از مالکیت خصوصی تبدیل شد. ولی در مورد مناسبات دهقانی در روسیه برعکس لازم است که مالکیت جمعی (communal property) به مالکیت خصوصی بدل شود.»[۱۱] مارکس می‌نویسد:

> «در نظام ملکی و کشاورزی سرواژ روسیه، دهقانان نمی‌توانستند بدون اجازه اتوریته‌ی ده، (قدرت جمعی، یا فرد تصمیم گیرنده‌ی ده) مالکیت جمعی ده را ترک کنند. یکی از شرایط برقراری رابطه مالکیت با شرایط طبیعی تولید، در اشکال ابتدایی مالکیت، عضویت فرد در یک جماعت است. رابطه با زمین به مثابه ملک، همیشه از طریق اشغال صلح‌آمیز و یا قهرآمیز زمین توسط قبیله، جماعت، به نحوی از انحاء حاصل می‌شود. در این‌جا فرد هیچ‌گاه

۱۱-اَلِک نوو، مدیر مؤسسه مطالعات اروپای شرقی و استاد اقتصاد دانشگاه گلاسگو می‌نویسد این نظرات مارکس برای اولین بار درسال ۱۹۲۴، یعنی بیش از نیم قرن بعد، به روسی چاپ شد.
Alec, Ibid., P. 34

به صورت مفرد نمی‌تواند ظاهرشود. ... رابطه او با زمین، به‌عنوان ملک او فقط از طریق تعلق او به قبیله و جماعتِ اشغال‌کننده‌ی زمین قابل تحقق است. رابطه او با شرایط عینی کار محصول هستی او به‌عنوان عضو جماعت است. یک فرد مجزا همان‌طور که حرف نمی‌تواند بزند، مالک هم نمی‌تواند بشود.»[۱۲]

در روسیه استقلال فردی که ویژگی برجسته‌ی جامعه مدرن و سرمایه‌داری است شکل نگرفته بود. در مناسبات دهقانی روسیه افراد به‌طور جمعی مسئول پرداخت مالیات و عوارض دولتی بودند. دهقان‌ها مالک زمین محسوب نمی‌شدند که بتوانند آن‌را بفروشند. آن‌ها نَسَق‌دار بودند. حق نَسَق با رفتن آن‌ها از روستا و یا بیرون کردن‌شان از جماعت روستایی خاتمه می‌یافت. بر اساس توافق‌های ارضی سال ۱۸۶۱ بخشی از زمین‌های کشاورزی میان ملاکان و دهقانان تقسیم شده بود. اما در عوض دهقانان مجبور بودند که تا ۵۰ درصد کشت و زرع زمین‌های اربابی را بدون دریافت دستمزد انجام دهند. هم‌چنین، بر اساس سیستم سرواژ دهقانان می‌بایست خدماتی هم برای تزار انجام می‌دادند از جمله خدمات اجباری نظام وظیفه. این قوانین براساس اصلاحاتی که توسط پیوتراستولیپین (Pyotr Stolypin) نخست‌وزیر روسیه بین سال‌های ۱۹۰۶ تا زمان ترور او در سال ۱۹۱۱ انجام گرفت تغییر کرد و تعهدات دهقانان به روستا و دولت بسیار کاهش پیدا کرد، بی‌آن‌که در مالکیت ملاکان و کلیسا تغییری ایجاد شود.[۱۳]

اصلاحات استولیپین همراه با رشد صنعت در روسیه عاملی بود که اجازه می‌داد دهقانان برخلاف گذشته آزادانه روستا را به مقصد شهر ترک کنند. اما این تحول هنوز در مراحل اولیه خود بود. اصلاحات گسترده‌تری در سال ۱۹۱۶ به سود دهقانان انجام گرفت و نیمی از املاک مالکان به دهقانان

۱۲- انگلس، فردریک، در باره مارکس، نقل از کتاب سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی، شماره اول، پائیز ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، برلین، بدون ناشر، ص. ۴۱.

۱۳- استولیپین حامی سلطنت تزار بود که قصد داشت با انجام اصلاحاتی تزاریسم را حفظ کند. او در سال ۱۹۱۱ توسط انقلابیون ترور شد.

واگذار گردید. این اصلاحات نخستین گام‌هایی بود که در راه حل مسئله‌ی دهقانی و مالکیت جمعی در روسیه برداشته می‌شد. واگذاری زمین به دهقانان ویژگی کمونی مورد بحث مارکس را از بین می‌برد، دهقانان را از قید و بند شیوه تولید اشتراکی آزاد می‌کرد و شرایط را برای گسترش سرمایه‌داری در روسیه فراهم می‌آورد. براساس نظریات یولیوس مارتف (Julius Mar-tov، 1873-1923)، رهبر سوسیال‌دموکرات‌های منشویک، روسیه در سال ۱۹۱۶ در وضعیت مشابه ۱۸۵۰ آلمان قرارداشت که مارکس آن‌جا را آماده انقلاب سوسیالیستی نمی‌دانست. مارتف که همراه لنین نشریه ایسکرا را در تبعید بنیاد گذاشته بود با ایده‌ی لنین برای ساخت حزب از انقلابیون حرفه‌ای مخالف بود. او معتقد به عضویت همگانی در حزب مانند احزاب سوسیال‌دموکراسی اروپا بود. حزب سوسیال‌دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ به دو شاخه منشویک‌ها به رهبری مارتف و بلشویک‌ها به رهبری لنین تقسیم شدند. نظر مارتف نشان می‌دهد که روسیه خیلی از کشورهای صنعتی اروپا عقب‌تر بود. با تحلیل مارکس روسیه نه‌تنها آن زمان بلکه برای مدت درازی هنوز آمادگی انقلاب سوسیالیستی را نداشت. مرحله انقلاب براساس دکترین مارکس، بورژوا- دموکراتیک بود. حل مالکیت جمعی و مسئله‌ی دهقانی، به واسطه‌ی حساس و بغرنج بودن‌اش؛ با توسل به زور امکان‌پذیر نبود.[۱۴] مارکس در رابطه با انحلال قهرآمیز مالکیت جمعی زمین در هند نوشت که این "یک عمل وحشیانه انگلیسی بود که اهالی آن‌جا را نه به پیش، بلکه به قهقرا برد."[۱۵]

۱۴- حل مسئله‌ی ارضی در افغانستان توسط رژیم وابسته به شوروی و واکنش منفی دهقانان قابل توجه است. بعد از کودتای ۱۹۷۸ شوروی در افغانستان و روی کارآمدن احزاب مدعی سوسیالیسم، آن‌ها اقدام به مصادره زمین‌های کشاورزی و تقسیم آن میان دهقانان کردند. اما در بسیاری موارد نه تنها با استقبال دهقانان روبرو نشدند بلکه زمین‌ها را به دلایل اعتقادات مذهبی غصبی خواندند و آن‌را پس زدند.

۱۵- مارکس، کارل، پیشین، ص. ۲۲۳.

نظر متفاوت بلشویک‌ها و منشویک‌ها

منشویک‌ها و اس‌آرها معتقد بودند قدرت باید بر پشتیبانی اکثریت مردم استوار شود. اما بلشویک‌ها برآن بودند که یک‌گروه پیشاهنگ، یعنی حزب کارگران یا حزب کمونیست، که مجمع بهترین افراد از اتحادیه‌ها، شوراها، سازمان‌های توده‌ای و دهقانی(کئوپراسیون‌ها)، و سازمان جوانان که مجموعاً حزب کارگران را می‌سازند می‌تواند با سازماندهی توده‌ای، کارگران و دهقانان را متحد کند و قدرت را به‌دست آورد. با کسب قدرت می‌توان هر سیاستی را پیش برد. این اساس سوسیالیسمی بود که نه بر اراده و خواست اکثریت مردم، بلکه بر بستر شرایط بحرانی زمان به‌وجود آمد و ناچار خشونت را همیشگی کرد. این سیاست شبه‌ماکیاولیستی لنین با نظرات مارکس ارتباطی نداشت.

منشویک‌ها ساختار اقتصادی روسیه را سرمایه‌داری صنعتی ارزیابی نمی‌کردند؛ از نظر اجتماعی و سیاسی نیز این کشور را آماده‌ی سوسیالیسم نمی‌دانستند. در واقع روسیه کشوری بود با اقتصادی کشاورزی، و فرهنگ عقب‌مانده و نظام سیاسی استبدادی. درحالی‌که مطابق تز مارکس انقلاب سوسیالیستی قرار بود که نخست در جوامع پیشرفته صنعتی اروپا رخ بدهد. لنین استدلال می‌کرد که انقلاب در روسیه در حلقه ضعیف سرمایه‌داری، پایگاهی برای انقلاب درکشورهای دیگر خواهد شد، که چنین نشد. بلشویک‌ها تلاش می‌کردند که سیاست خود را مارکسیستی بخوانند، که البته این‌گونه نبود. در واقع بلشویک‌ها تعبیر خود از مارکسیسم، یا تغییر آن به لنینیسم را مکمل نظرات مارکس می‌خواندند. به واقع، اساس سوسیالیسم در روسیه، نه آرای مارکس بلکه نظرات و سیاست‌های لنین (لنینیسم) بود. در کتاب «راجع به اصول لنینیسم» منتسب به استالین در تعریف لنینیسم آمده است: "لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب کارگری و به‌طور اخص نظریه و تاکتیک دیکتاتوری کارگران می‌باشد."[۱۶] لنین حزب بلشویک را جای طبقه کارگر نهاده بود. استالین به

۱۶- استالین، ۱۹۷۶."راجع به اصول لنینیسم"اداره نشریات به زبان‌های خارجی، پکن، ص. ۱۳۹.

گریگوری زینوویف (Zinoviev 1883-1936) اولین رئیس بین‌الملل سوم و یکی از رهبران حزب کمونیست روسیه که در توجیه لنینیسم آن را مرتبط به شرایط عقب‌مانده‌ی روسیه و کشوری که "دارای اکثریت دهقانی" است ربط می‌داد خرده گرفت و تصریح کرد این تعریف محدود به روسیه نیست، بلکه "جنبه بین‌المللی لنینیسم را صریحاً قید می‌نماید."[۱۷] این ادعا می‌توانست توجیهی باشد برای نادیده گرفتن نظرمارکس و جایگزین‌کردن آن با نظر حزب بلشویک که انقلاب به اصطلاح سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده، فقیر و با جمعیت کثیر دهقانی روسیه را درست ارزیابی می‌کرد. استالین خود مانند لنین و زینوویف به دهقانی بودن روسیه اذعان داشت. توسل به لنینیسم به‌جای مارکسیسم توجیه "انقلاب سوسیالیستی" در روسیه دهقانی شد.[۱۸] استالین مشروعیت خود را نیز با میراث‌داری آتوریته (اقتدار و اعتبار) لنین توجیه می‌کرد.[۱۹]

درباره نظر بلشویک‌ها در جنگ جهانی اول

به‌رغم توافق‌های قبلی میان سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی که در صورت وقوع جنگ میان ملل آن‌ها علیه دولت‌های خود برخیزند؛ جنگ جهانی اول آغاز شد اما اکثر سوسیال‌دموکرات‌ها، به نفع دولت خود وارد جنگ شدند و در پارلمان‌ها، به همراهِ احزابِ دیگر، بودجه‌ی جنگ را تصویب کردند. در روسیه نیز همین داستان تکرار شد. اما بلشویک‌ها به توصیه لنین ارزیابی متفاوتی داشتند. لنین معتقد بود که: «شکست تزاریسم در جنگ "شَر کم‌تری است." زیرا شکست روسیه در جنگ، و متوقف‌کردن

۱۷- استالین، پیشین، ص. ۱۴۰.

۱۸- استالین، زینوویف را در سال ۱۹۲۶ از کمیته مرکزی حزب کنار گذاشت. اختلاف آن‌ها به آستانه قیام در نوامبر ۱۹۱۷ برمی‌گشت. زمانی که زینوویف به همراه کامنف در کمیته مرکزی علیه قیام رأی دادند و به‌رغم اصرار لنین حزب بلشویک را ترک کردند. وی در سال ۱۹۳۶ همراه ۱۵ تن دیگر از مسئولان حزب به اتهام توطئه برای ترور استالین محاکمه و اعدام شد. زینوویف جزو هفت تن از رهبران حزب بلشویک درکنار لنین بود.

19- Arendt, Hannah (1976), Ibid., p. 305.

کشته شدن سربازان؛ راه انقلاب را هموار خواهد کرد.»[۲۰]

با این تحلیل نماینده‌گان بلشویک در دوما (مجلس روسیه) درسال ۱۹۱۵ علیه جنگ رأی دادند. این حرکت، اغتشاش علیه جنگ تلقی شد و همه گروه‌ها دستگیر شدند.[۲۱] البته بلشویک‌ها فراکسیونی در دوما نداشتند. تعداد نمایندگان آن‌ها پنج نفر بود که هر پنج نفر دستگیر شدند.[۲۲]

بلشویک‌ها چه‌گونه به قدرت رسیدند؟

استفاده‌ی لنین از شرایط بحرانی جنگ برای قدرت‌گیری بلشویک‌ها تعیین‌کننده بود. در دوره جنگ جهانی اول، منشویک ها و اس‌آرها همانند احزاب سوسیال دموکرات اروپایی، مدافع جنگ بودند. بلشویک‌ها با توجه به اثراتِ ویران‌گرِ جنگ، مخالفِ آن و در کنار شعار نان، آزادی، شعار صلح می‌دادند. برخی از منشویک‌ها از جمله چهره برجسته جنبش زنان روسیه، الکساندرا کولونتای (Alexandra Kollontai 1952-1872) مخالف سرسخت جنگ بود. کولونتای در سال ۱۹۱۵ رابطه‌ی خود را با منشویک‌ها که حامی جنگ بودند قطع کرد و به بلشویک‌ها پیوست.[۲۳] لئون تروتسکی موضعی میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها داشت. در مورد جنگ جهانی اول میان روس و آلمان نیز او به همین ترتیب، نگاهی دوگانه داشت. او هم تجربه جنگ روس و ژاپن را می‌دید که به انقلاب ۱۹۰۵ کشیده شد و هم

20- Radzinsky, David, 1996. Stalin, *The First in-depth Biography Based on Explosive New Documents from Russia's Secret Archives*, Tran. H. T. wllertts, P. 85

21- Ibid. P. 86.

22- Trotsky, Leon, The Russian Revolution, 1932/1959, P. 140.

۲۳- الکساندرا میخای‌لوونا کولونتای، شخصیتی محوری در جنبش آزادی زنان و همراه انیسا آرمند *Inessa Armand* بنیان‌گذار *Zhenotdel* (ژنوتدل = دپارتمان زنان) بود. او بعد از انقلاب بلشویکی اولین زنی بود که در سال ۱۹۲۳ به عنوان سفیر شوروی به نروژ فرستاده شد. بعد از آن به سفارت‌های دیگر از جمله سوئد و مکزیک فرستاده شد. کولونتای تنها فردی از کمیته مرکزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود که از اعدام‌های استالین جان سالم به‌در برد. برای اطلاعات بیش‌تردر باره ژنوتدل = دپارتمان زنان، نک: نیره توحیدی، "زنان و جنسیت در تجربه ی شوروی"، نشریه اینترنتی آزادی اندیشه، شماره ۵، آذر ۱۳۹۶، صص ۱۶۰-۲۰۱.

شکست آن‌را. در مورد جنگ جهانی اول میان روس و آلمان نیز او این‌چنین دوگانه نگاه می‌کرد.

لنین رهبری کم‌نظیر بود با توانمندی‌های شگرف تئوریک. او که از توان بسیج‌کننده‌ی بالایی نیز برخوردار بود، همواره به کسب قدرت با توسل به هر ترفندی می‌اندیشید؛ و نظراتش را در همین جهت، تئوریزه می‌کرد. او خود در ماه آوریل ۱۹۱۷ نوشته بود که: «مسئله‌ی اساسی هر انقلاب، موضوع قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمی‌توان از هیچ‌گونه شرکت آگاهانه در انقلاب و به‌طریق‌اولی از رهبری بر آن صحبت کرد.»[۲۴] او با استفاده‌ی حساب‌شده از شرایط بحرانی و فقر گسترده‌ی دوره جنگ، رادیکالیسم انقلابی و اعمال خشونت را در کتاب «دولت و انقلاب» توجیه کرد و سپس در مقاله «کمونیسم جنگی» به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پرداخت. اما دو سال بعد از کسب قدرت، زمانی که ضرورت عقب‌گرد به سرمایه‌داری برای رفع مشکلات عمیق جامعه آشکار شد، او «سیاست اقتصادی نوین» معروف به «نپ» (New Economic Policies NEP) را پیش کشید و برای توجیه سیاست جدید و ساکت‌کردن رادیکال‌های حزب، کتاب "بیماری کودکی چپ‌روی درکمونیسم" را نوشت. در واقع او به سیاست انقلاب بورژوا-دموکراتیک، یعنی سیاست دولت موقت کرنسکی که بلشویک‌ها علیه آن کودتا کردند برگشت. جدال سوسیال‌دموکرات‌ها، منشویک‌ها و جناح راست و چپ اس‌آرها (سوسیال رولوسنرها) تا چپ‌ترین بخش بلشویک‌ها حول همین موضوع یعنی مرحله انقلاب می‌چرخید.

در زمان انقلاب ۱۹۱۷ جمعیت اصلی ۱۲۵ میلیونی روسیه را دهقانان تشکیل می‌دادند. اگر قرار بود انقلاب سوسیالیستی توسط کارگران پیش برده شود، این نیرو هنوز در روسیه غایب بود، مگر آن‌که به نوعی دهقانان را کارگر بخوانند. کاری که لنین در کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه کرد[۲۵].

۲۴- لنین، و. ا.، "درباره قدرت دوگانه"، منتخب آثار، پیشین، ص.۴۵۶.

۲۵- لنین، ولادیمیر ایلیچ، رشد سرمایه‌داری در روسیه، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۵.

واقعیت این است که رژیم تزار، سیستمی ماقبل سرمایه‌داری و "نیمه فئودالی" بود. به دلیل وضعیت فلاکت‌بار معیشتی دهقانان در زمان جنگ شعارهای رادیکال بلشویک‌ها مانند مصادره زمین‌های مالکان به سود دهقانان فقیر، گیرایی داشت. همین شرایط جنگی، فقر و گرسنگی در حد قحطی سبب سقوط تزاریسم شد.

بعد از سقوط تزاریسم همه‌ی حزب‌ها، جز بلشویک‌ها مرحله انقلاب را بورژوا-دموکراتیک می‌دانستند و معتقد بودند قدرت باید دردست دولت موقت کرِنسکی که ازماه فوریه، پس از سقوط امپراتوری تزار به مقام نخست‌وزیری انتخاب شده بود باقی بماند و سوسیال‌دموکرات‌ها اپوزسیون قدرتمند آن باشند تا جامعه برای ساخت سوسیالیسم آماده شود. درواقع استدلال آن بود که دولت بورژوا- دموکراتیک کرنسکی قادر خواهد بود با رشد نیروهای مولده و صنعتی، جامعه را برای دموکراسی و سوسیالیسم آماده کند و زمانی‌که اکثریت جمعیت به کارگران بدل شدند ضرورتی برای کاربرد خشونت و دیکتاتوری کارگران باقی نمی‌ماند و شرایط اروپا در روسیه نیز به‌وجود خواهد آمد.

این واقعیت را نباید نادیده گرفت که انقلاب در شرایط بسیار دشوار و بحرانی اتفاق افتاد. در چنین شرایطی شعارهای تند و رادیکال بلشویک‌ها توده‌ها را به سمت آن‌ها جلب می‌کرد. اگرچه در چنین وضعیتی جا افتادن قدرت بلشویک‌ها که با شبه‌کودتا بر دیگران مسلط شده بودند با دشواری‌های فراوان روبرو بود. اما درعین حال نباید فراموش کرد که اگر این دشواری‌ها، بحران‌ها و کمبودهایی در حد گرسنگی مردم و جیره‌بندی نان، به وجود نیامده بود بلشویک‌ها نمی‌توانستند قدرت را بگیرند.[۲۶]

واقعیت این است که فلاکت و قحطی، شرایط را برای انقلاب رادیکال و قهری بلشویک‌ها فراهم کرد. آن‌ها توانستند با شعارهای تند و رادیکال، توده ها را به سوی خود جلب کنند. لئون تروتسکی می نویسد: "در دو ماه اول سال ۱۹۱۷ روسیه هنوز زیر کنترل سلطنت رومانوف بود. هشت

26- Nove, Alec, Ibid., 1976. P. 45.

ماه بعد بلشویک‌ها سکان قدرت را به دست گرفتند. مردم شناخت اندکی از بلشویک‌ها داشتند و در ابتدای قدرت گرفتنِ بلشویک‌ها؛ رهبران‌شان هنوز از طرف مردم، متهم به خیانتِ به دولت بودند. شما چنین چرخش تندی را در تاریخ پیدا نخواهید کرد، به ویژه در کشوری با ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت؛...."[۲۷]

لنین خود می‌نویسد: «در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما روی‌هم‌رفته فقط ۱۳ درصد آرا را داشتیم. اکثریت با اس‌آرها و منشویک‌ها بود. درکنگره دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد آرا را داشتیم.»[۲۸] این تغییر در جلب آرا تنها با شعارهای رادیکال در پی جنگ و شرایط فلاکت‌بار معیشتی ممکن شد. جنگ و انقلاب روسیه را به قحطی کشانده بود.

«مسکو عملاً از گرسنگی در حال مردن است». (کوزنتسف به تروتسکی). تروتسکی پاسخ می‌دهد: «آن گرسنگی نیست. وقتی‌که تیتوس (امپراتور روم ۷۹-۸۱ میلادی) اورشلیم را می‌گرفت، مادران یهودی بچه‌هاشان را خوردند. وقتی من ببینم مادران شما جوان‌های‌شان را می‌خورند، آن‌وقت تو می‌توانی بگویی دارید گرسنگی می‌کشید.»[۲۹] خشونت تنیده در انقلاب ۱۹۱۷ در سراسر تاریخ سوسیالیسم در شوروی و کشورهای اقمار آن باقی ماند. ظاهراً جز این هم ممکن نبوده که سوسیالیسم تحَکُمی را پیش برد و مردم را تابع قدرت نگه داشت.

کائوتسکی در نوامبر ۱۹۱۵، یعنی در اوایل جنگ جهانی اول و دو سال قبل از انقلاب روسیه گرایش و اقبال توده‌ها به رادیکالیسم را پیش‌بینی کرده بود. لنین خود از قول کائوتسکی و البته در نقد او می‌نویسد: «بعد از جنگ تضاد طبقاتی به حدی رشد خواهد کرد که رادیکالیسم در میان توده‌ها غالب می‌آید. پس از جنگ خطر گریز عناصر رادیکال از حزب و

27- Trotsky, Leon from History of the Russian Revolution

۲۸- لنین، و.ا. «بیماری کودکی چپ روی درکمونیسم»، پیشین، ص. ۷۵۴.

۲۹-تروتسکی، ۱۹۱۹، نقل از کتاب:

Svetlana Alexievich, 2016. “Secondhand time: The Last of the Soviet”, Random House, New York, P. 5.

روی‌آوردن‌شان به حزبی که به عملیات توده‌ای ضدپارلمانی می‌پردازند ما را تهدید خواهد کرد. بدین طریق حزب ما به دو اردوگاه متقابل که هیچ شباهتی با یکدیگر ندارند تقسیم خواهد شد.»[۳۰] تحلیل درست کائوتسکی درسی بود برای لنین که خود آن را در عمل به‌کار گیرد. جنگ جهانی اول همین وضعیت را به‌وجود آورد و بلشویک‌ها توانستند با شعارهای رادیکال از قبیل "تمامِ قدرت در دست شوراها"، و همچنین وعده‌ی الغای مالکیت خصوصی بر زمین و ملی‌کردن صنایع و بانک‌ها، دولت موقتِ منشویک‌ها و اس‌آرها را در یک "قیام" خشونت‌بار ساقط کنند. این اقدامات، روسیه را به خشونت و جنگ داخلی کشاند و آینده‌ی کشاورزی و صنعت را پیشاپیش، تخریب کرد.

طرح کسب قدرت با شعار همه‌ی قدرت به دست شوراها و سپس کنترل شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان با اهرم حزب پیش‌آهنگ کمونیستی توانستند رقبا را، یعنی احزاب سوسیال‌دموکرات را از صحنه خارج کنند.[۳۱] البته لنین هر زمان صلاح می‌دید شعار همه قدرت به دست شورا ها را پس می‌گرفت. زمانی که بلشویک‌ها کنترل شوراها را دراختیار داشتند این شعار درست تشخیص داده می‌شد. در تابستان ۱۹۱۷ او توضیح داد که این شعار برای دوره توسعه صلح‌آمیز روزهای ۵ تا ۹ ژوئن بود. ... از این پس این شعار درست نیست. زیرا در خدمت ضد انقلاب قرار می‌گیرد. در ماه سپتامبر و بعد از شکست کودتای‌کورنیلف، بار دیگر او این شعار را

۳۰- لنین، و. ا. «اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم» ، منتخب آثار، پیشین، ص. ۳۸۸.

۳۱- در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ لنین در پی کسب قدرت با هرترفندی بود، زیرا معتقد بود با به‌دست گرفتن قدرت، آن‌چه باید انجام بگیرد ـ چه به چپ و چه به راست ـ در کنترل حزب ما خواهد بود. البته نظر لنین به طور مصلحتی برخلاف احزاب دیگر سوسیال‌دموکرات روس، بود. حتا برخلاف برخی از هفت عضو اولیه پولیت بوروی حزب بلشویک (دفتر سیاسی وتصمیم‌گیرنده حزب) مانند زینوویف و لیف کامنف (Lev Kamenev ۱۸۸۳-۱۹۳۶) بود که با قیام ماه اکتبر موافق نبودند و علیه آن رأی دادند. آن‌ها شاید به آینده و نتایج درازمدت کاربرد خشونت علیه منشویک‌ها و اس‌آرها و سایر نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و "جبهه مردمی" و دولت ائتلافی فکر می‌کردند. خشونتی که هیچ زمان متوقف نشد و طولی نکشید که گریبان اعضای رده‌بالای حزب را نیز گرفت.

درست می‌دانست.[۳۲] عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اس‌آرهای چپ، نماینده دهقانان، علیه دولت بلشویک، به‌رغم دعوت آن‌ها به مشارکت در دولت بلشویکی نشان داد که سیاست لنین برای جلب توده‌ها به ویژه دهقانان، سیاستی بلندمدت نخواهد بود. اختلاف میان سوسیال‌دموکرات‌ها سرانجام به جنگ کشیده شد. باز هم لنین خود تصریح کرد که: «... در لحظه‌ی انقلاب، یا هنگامی که خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیک نفیِ "صرف" بهتر می‌توان به توده‌ها نزدیک شد.»[۳۳] مطابق این رویکرد، هر چه شعار تندتر، گیراتر بود. ادامه این روند نمی‌توانست چیزی جزخشونت همه‌جانبه، ازجمله خشونت و تصفیه‌های درون‌حزبی باشد.

نظریه امپریالیسم لنین

نظریه‌ی امپریالیسم لنین توجیه‌گر انقلاب شبه‌کودتایی او علیه سوسیال دموکرات‌های روس بود. لنین تفاوت «سرمایه‌داری سابق، یعنی سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد و سرمایه‌داری نوین (سرمایه‌داری انحصاری و بانکی) را سال ۱۸۷۱ می‌دانست.»[۳۴] مارکس خود یازده سال بعد از این تاریخ زنده بود و فعالانه روی کتاب کاپیتال کار می‌کرد. اما به تحول و گذار سرمایه‌داری به امپریالیسم ــ به معنایی که لنین استفاده کرده ــ اشاره‌ای نداشت. انگلس همکار مارکس نیز ۲۴ سال بعد از آن تاریخ زنده بود. او هم می‌توانست در صورت ضرورت، این مسئله را توضیح دهد. او هم چنین نکرد. مارکس برخلاف لنین نه تنها از امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری رو به اضمحلال آن یاد نمی‌کرد، بلکه آن‌را قدرت دوگانه دولت بورژوازی برای رهایی از سلطه فئودالیسم و پس از رشد کامل خود، به اهرمی برای استثمار

32- Bettelheim, Charles. 1976. Class Struggles in the USSR, First Period: 1917-1923, Monthly Review Press, P. 107.

۳۳- لنین، و. ا. "بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم"، پیشین، ص. ۷۶۷.

۳۴-دلیل انتخاب این تاریخ توسط لنین برای نگارنده روشن نیست. جز این که این تاریخ مصادف با شکست فرانسه از آلمان و تشکیل ناموفق کمون پاریس باشد.

کارگران می‌دانست. مارکس خود در کتاب «جنگ‌های داخلی در فرانسه» می‌نویسد:«امپریالیسم هم‌زمان خودفروش‌ترین و نهایی‌ترین شکل قدرت دولتی است که طبقه متوسط نوظهور را به‌عنوان ابزار رهایی خود از فئودالیسم به‌کار گرفت و در جامعه کاملاً رشدیافته‌ی بورژوایی در نهایت آن‌را به ابزاری برای به‌بردگی کشیدن کار به وسیله سرمایه بدل کرد.»[۳۵]

لنین به‌درستی تحول سرمایه‌داری را دیده بود، اما نتیجه‌گیری وارونه‌ای از آن گرفت. برداشت او نه آن بود که مارکس نوشته بود، و نه آن‌که بعد از مارکس و قبل از لنین هوبسن و هیلفردینگ نوشته بودند. او به‌جای این‌که به تحولاتی که منجر به قدرت بیش‌تر و ثبات سرمایه‌داری، و بهبود وضعیت کارگران شده بود توجه کند و مانند انگلس (همکار مارکس) به دلیل رشد و پیشرفت سرمایه‌داری امکان خیزش دیگری را تنها در بحران اقتصاد جهانی ببیند، و امکان گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم را در نظر بگیرد، به رادیکال‌ترین نوع انقلاب، آن‌هم در یک جامعه دهقانی مانند روسیه و علیه متحدان سابق‌اش مانند اس آرها و منشویک‌ها در دولت موقت متوسل شد. البته بحران اقتصادی جهانی در ۱۹۲۹-۱۹۳۲ رخ داد، اما از خیزش‌های انقلابی خبری نبود. سرمایه‌داری توان آن را پیدا کرده بود که با اصلاحات درونی خود بحران‌ها را از سر بگذراند. این خطای سهو یا عمدِ لنین سرآغاز یک دوره‌ی تلخ هفتاد ساله شد. تمام دگرگونی‌های مورد نظر مارکس و انگلس و کسان دیگری که در باره نقش امپریالیسم گفته بودند به جوامع پیشرفته غرب مربوط می‌شد، نه روسیه که هنوز با بقایای سرواژ و جامعه دهقانی سر و کار داشت، و سیستم کامل سرمایه‌داری را تجربه نکرده بود. این‌گونه لنین و حزب بلشویک از واقعیتِ متحول و رو به رشدِ جامعه سرمایه‌داری فاصله گرفتند.

لنین جبر تاریخ را به اراده‌گرایی بدل کرد و یا اراده خود را برابر با جبر تاریخ پنداشت. انقلابِ بلشویکی، اراده‌ی انقلابیونِ حرفه‌ای بود که در

۳۵-مارکس، کارل، جنگ داخلی در فرانسه. نک. متن انگلیسی:
"Civil War in France 1848-1850, in Robert, C. Tuker (ed.), ibid., pp. 555-556.

شرایط بحرانیِ روسیه بر همگان تحمیل شد. حزب بلشویک با شعار همه‌ی قدرت به دست شوراها، با ساخت ارتش سرخ، و سازمان امنیت مخوف "چکا" بر جامعه مسلط شد. حزب کمونیست نیز در ادامه‌ی قدرت، خود به طبقه جدید و ممتازی بدل شد که اعضای آن با استفاده از اهرم انحصاری قدرت دولتی به امتیازهای بزرگی دست یافتند، و به دستگاه و شبکه حفظ دیکتاتوری و کنترل مردم بدل شدند.

میلوان جیلاس (Milovan Djilas) عضو بلندپایه حزب کمونیست یوگسلاوی ویژگی‌های طبقه جدید در کشورهای سوسیالیستی و دست‌یابی آن‌ها به ثروت ملی را در کتاب خود زیر همین عنوان (طبقه جدید) تشریح کرده است. او می‌نویسد: «طبقه جدید "دیوان سالاری سیاسی" از راه‌های بوروکراتیک حزبی کنترل بنگاه‌های تولیدی را دراختیارخود گرفته بود. پدیده‌ای شبیه طبقه سرمایه‌دار، اما بدون مالکیت خصوصی. مشابه چنین وضعیتی در تمام احزاب کمونیست حاکم بود. بیش از چهارده میلیون عضو حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (آمار سال ۱۹۷۱)[۳۶] از امتیازهای برتری نسبت به شهروندان عادی برخوردار بودند و در قبال آن، مردم را کنترل می‌کردند. بعد از فروپاشی شوروی بیش‌تر کسانی که کنترل نهادهای تولیدی را در اختیار داشتند با استفاده از موقعیت خود و شیوه‌های بوروکراتیک، مالکیتِ آن‌ها را هم به‌دست گرفتند.»[۳۷]

از انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر

زمانی که یک دگرگونی اجتماعی رخ می‌دهد و یا درحال رخ دادن است نام‌گذاری آن نیز بنا به خواست مخالفان و موافقان و کسانی که خواستار تغییرات محدود هستند متفاوت است. لئون تروتسکی می‌نویسد: «زمانی که زندان باستیل توسط مخالفان اشغال شد، لویی شانزدهم پادشاه

۳۶- برژنف، لئونید، ۱۹۷۱. گزارش فعالیت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به کنگره بیست و چهارم، بنگاه نشر پروگرس، مسکو، ص. ۱۴۴.

۳۷- جیلاس، میلوان، ۱۳۷۸. "طبقه جدید"، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات مروارید.

فرانسه آن‌را شورش خواند. کسانی محترمانه به او توضیح دادند که آن یک انقلاب است. زمانی که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد در آغاز برخی از ژورنالیست‌ها و حقوق‌دان‌هایی که به طبقات بازنده تعلق خاطرداشتندآن‌را طغیان، آشوب، غوغا و "شورش پتی کُت" (petticoat rebellion)، خواندند[۳۸]. حتا زمانی که سربازان به خیابان آمدند آن‌را کودتای "ترکان جوان" نامیدند. اما زمانی که سربازان همراه کارگران و دهقانان ساختمان دادگستری را آتش زدند و کاخ زمستانی تزار را اشغال کردند به ماهیت انقلاب پی بردند. تروتسکی اضافه می‌کند کسانی که از انقلاب زیان می‌بینند به ندرت تمایل دارند آن‌را با نام واقعی‌اش بخوانند.[۳۹] انقلاب فوریه در حد سرنگونی تزار متوقف نشد. به ویژه وقتی لنین ازمهاجرت به روسیه برگشت و اعلام کرد که جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی بدل کنیم، جنگ‌های خیابانی در سه جبهه از جمله میان طرفداران سوسیال‌دموکرات‌ها کشیده شد. سرنوشت تزار در پتروگراد در انقلاب فوریه مشخص شد، اما سرنوشت انقلاب تا ماه اکتبر و پیروزی بلشویک‌ها ادامه یافت. شاید ادامه انقلاب به این دلیل بود که هیچ نیروی نظامی قابل اتکایی نبود که بخواهد از رژیم سابق دفاع کند. این رمز پیروزی انقلاب فوریه و ادامه جنگ‌های داخلی میان انقلابیون بود. تروتسکی می‌نویسد: «حتا اگر یک بریگارد قابل اعتماد و اتکا حاضر بود علیه انقلاب وارد صحنه شود، سرنوشتِ حکومتِ سلطنتیِ تزار خیلی متفاوت می‌بود.»[۴۰] انقلاب

۳۸- شورش پتی کُت کنایه‌ای است از نتایج غافل‌گیرانه انتخابات زنان شهر اوماتیلا در ایالت اورگان آمریکا در سال ۱۹۱۶. سالی که زنان برای اولین بار از حق انتخاب‌شدن در حکومت محلی برخوردار شدند. در تحولی غیرمنتظره هفت زن برای مقامات شورای شهر و شهردارشدن، خود را نامزد کردند. در این انتخابات خانم لورا استارچر(*Laura Stockton Starcher*) همسر خود، شهردار قبلی را شکست داد و خود به مقام شهردار رسید، و بقیه شش زن دیگر به عنوان اعضای شورای شهر انتخاب شدند. پتی کُت به پوشش زیر دامن زنان گفته می‌شد. با توجه به انتخاب زنان، آن را "دولت پتی کُت" نامیدند.

39- Trotsky, Leon 1932-199. The Russian Revolution: The Overthrow of Tzarism & the Triumph of the Soviets, Doubleday, NY. Pp.130-131.

40- Trosky, Leon, Ibid. P. 134.

فوریه با شبه‌کودتای بلشویک‌ها در ماه اکتبر پایان یافت. اما کشمکش برای سال‌ها ادامه یافت.

پس از پیروزیِ بلشویک‌ها، پرسش‌های باقی‌مانده، از جمله این که: چه کسانی انقلاب فوریه را آغاز و رهبری کردند، چه کسانی سبب شدند کارگران به پا خیزند، و چه کسانی سربازان را به خیابان کشاندند هرگز پاسخ روشنی نیافت. این پرسش‌ها حتا به تضادِهای درونِ حزب نیز کشیده شد. یک پاسخ این بود: هیچ کسی انقلاب را رهبری نکرد. لیبرال‌ها معتقد بودند که آن انقلاب، به صورت خودجوش و در یک فرصت مناسب رخ داد. تروتسکی از قول ژنرال دنیکین فرمانده ارتش سفید می‌نویسد: «در روزهای تعیین‌کننده هیچ رهبری در کار نبود، فقط عناصری بودند که به هم پیوستند. هیچ نقشه‌ای، هیچ هدفی و هیچ شعاری در کار نبود. آن‌چه بود جنبش خودجوشی بود که توده‌ها از درون‌شان فرمان می‌بردند.»[۴۱] ولادیمیر زنزینف (Vladimir Zenzinov) رهبر سوسیالیست‌های انقلابی معروف به اس‌آرها، گفته است «انقلاب مانند صاعقه از آسمان به زمین افتاد»[۴۲] تروتسکی انقلاب فوریه را خیزش کارگران و سربازان علیه خواستِ میهنیِ تمامِ طبقاتِ تحصیل‌کرده می‌داند که به‌رغمِ محاسبات سازمان‌های انقلابی رخ داد. در عین حال وی اضافه می‌کند: «هرچند کارگرانِ آگاه و سربازان نه تنها علیه خواست میهنی تمام طبقات تحصیل‌کرده عمل کردند بلکه همچنین انقلاب علی‌رغم محاسبات سازمان‌های انقلابی رخ داد.»[۴۳] در عین حال وی اضافه می‌کند: «کارگران آگاه و خشمگین که بیش‌تر در حزب لنین آموزش دیده بودند توانستند قیام را به پیروزی برسانند. اما موفق نشدند آن را به مرحله‌ی کارگران پیشگام برای رهبری انقلاب، ارتقاء دهند.»[۴۴] اگرچه تروتسکی خود در باره نقش نداشتن لنین واعضای اصلی بلشویک‌ها به صراحت نوشته است که: لنین به همراه زینوویف، خارج از

41- Trotsky, Leon, 1959. Ibid. p. 134.

۴۲- نقل از تروتسکی، پیشین، ص ۱۳۸ .

۴۳- پیشین، ص ۴۷۹.

44- Ibid. p. 147.

روسیه بودند. کامنف در تبعید بود، چند تن از رهبرانِ کم‌تر شناخته‌شده‌ی حزب از جمله استالین در کمپ کار اجباری بودند. ولی تروتسکی نیز، خود نه نقشی در انقلاب داشت، و نه هنوز به بلشویک‌ها پیوسته بود. وی در کتاب انقلاب اسپانیا نیز نوشته است که در زمان انقلاب فوریه کسی هنوز بلشویک‌ها را نمی‌شناخت. با توجه به این نکات، ادعای این‌که کارگران با آموزش لنین رهبری انقلاب فوریه را بر عهده داشتند اغراقی بیش نیست. واقعیت این است که هیچ حزب و گروهی نتوانست ادعا کند که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ را رهبری کرده است. از عوامل اصلیِ پیدایشِ شرایطِ انقلابی در روسیه می‌توان به وجود نارضایتیِ گسترده در جامعه و ناتوانیِ دولتِ تزار در مهار و سرکوبِ معترضان، و نیز درگیریِ روسیه در جنگ جهانیِ اول یاد کرد. یعنی همان شرایطی که لنین آن را در یک تز، فرموله و خلاصه کرد: زمانی که بالایی‌ها نتوانند به حکومت‌شان ادامه دهند و پائینی‌ها ادامه وضعیت حاکم را نپذیرند شرایط برای انقلاب آماده می‌شود. از این شرایط منشویک‌ها و اس‌آرها توانستند استفاده کنند و دولت ائتلافی و موقت با نخست‌وزیری کرنسکی را تشکیل دهند. اما شرایط انقلابی با سقوط تزار و روی‌کارآمدن دولت موقت در ماه ژوئیه پایان نیافت، بلکه در جنگ داخلی میان انقلابی‌ها با خود و با بقایای دولت تزار ادامه یافت.

انقلاب اکتبر

«... بدون انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اگر روسیه فقط به انقلاب ماه فوریه محدود می‌ماند، روسیه بدون شک پس از دو یا سه سال، تکه پاره می‌شد و چیزی به نام دولت چندملیتی روسیه باقی نمی‌ماند. البته خیلی‌ها با ارجاع‌دادن ما به نمونه اتریش-مجارستان آن را بهترین حالت می‌دانند، اما من با آن‌ها موافق نیستم.»[۴۵]

در چنین شرایطی بلشویک‌ها از فقرو فلاکت مردم، به‌هم‌ریختگی جامعه،

45- Medvedov, Roy. 1969. Ibid., P. xxxii.

و نبود دولتی که بتواند برای مشکلات عمیق جامعه پاسخی بدهد بهره بردند، و دریک قیام خونین دولت ائتلافی را کنار زدند، تمام اعضای دولت موقت به جز کرنسکی را دستگیر کردند و دولت انحصاری حزب بلشویک را بنا نهادند. آن‌ها برای حفظ دولتِ جدید به سرکوب مخالفان و جنگ داخلی متوسل شدند.[۴۶] هرچند بلشویک‌ها با جنگ جهانی مخالفت داشتند، اما سیاست‌شان را این شعار تعیین می‌کرد: «جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی بدل کنیم.» مدودف می‌نویسد: بعد از پیروزی انقلاب فوریه شرایط به نحوی بودکه انقلاب می‌توانست به طور نسبی با آرامش به پیش برود. اما سیاستِ دامن زدن به جنگ داخلی و شعارهایی مانند «تمام قدرت دردست شوراها» و «زنده باد انقلاب سوسیالیستی» توسط لنین، حمله نیروهای مسلح مدافع کارگران به پلیس، اوضاع را ازکنترل خارج کرد و در ماه‌های بعد به اوج خود رساند. از این رو تصوری که انقلاب می‌تواند به آرامی به سمت سوسیالیسم گام بردارد را از بین بُرد. مدودف با تفکیک جنگ های داخلی به دو بخشِ جنگ‌های بزرگ و کوچک می‌نویسد: «براین اساس انقلاب اکتبر به یک معنا خود یک اقدام جنگی داخلی بود. تمام دوره‌ای که با "مارچ پیروزی" قدرت شوروی توصیف می‌شد نیز با اقدامات خشونت‌آمیز و جنگ‌های داخلی همراه بود.»[۴۷]

این خشونت‌ها و جنگ داخلی، بدون در نظر گرفتنِ پی‌آمدهای آن، توسط مدافعان انقلابِ سوسیالیستیِ‌بلشویکی توجیه و حتا ضروری توصیف می‌شد. جنگ‌های داخلی در سال ۱۹۱۹ به اوج خود رسید که بقایای ارتش تزار توانستند چند شهر را از دست بلشویک ها خارج کنند.

۴۶- "در روز ۲۵ ماه اکتبر ۱۹۱۷ جنگ تن به تن بین سربازان و توده‌های انقلابی با نیروهای مدافع دولت موقت درکاخ زمستانی درگرفت. سرانجام نیروهای مدافع بلشویک‌ها با شکست کادت‌ها بر کاخ مسلط شدند. بلشویک‌ها در دوم نوامبر کاخ کرملین در مسکو را هم تصرف کردند. قیام از آن‌جا به شهرهای دیگر سرایت کرد و به مدت سه هفته ادامه یافت. لنین این اقدام را "مارچ پیروزمندانه" قدرت شوراها نامید. نک: ف. رشیدیان، گروه نویسنده‌گان شانگهای، تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی، ج ۲، انتشارات سوسیالیسم و آزادی، ۱۹۸۲، صص. ۱۳۲-۱۳۶.

47- Medvedev, Roy, 1985. Pp. 177-178.

بلشویک‌ها و مقوله‌ی دموکراسی

آن‌طور که گفته شد از دید لنین مسئله‌ی کسب قدرت مسئله‌ی اساسی هر انقلاب است. آیا این به آن معنا است که کار با تسخیر قدرت، پایان می‌پذیرد؟ تصرف قدرت فقط آغاز کار است. از دید لنین با قدرت دولتی می‌توان آن‌چه مورد نظر است از جمله سوسیالیسم را ساخت؛ حتا اگرشرایط اجتماعی آن فراهم نباشد؛ و یا هر سیاستی که با قدرت انحصاری خود درتقابل باشد را تغییر داد، مانند انحلال مجلس مؤسسان که بلشویک‌ها در اقلیت قرار گرفتند و نمی‌توانستند شعارهای خود را از طریق قانونی پیش ببرند. از این رو دو ماه بعد از قدرت‌گیری، و یک روز بعد از تشکیل مجلس، در ادامه کودتای ماه اکتبر علیه دولت موقت، بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را نیز منحل کردند.[۴۸] انتخابات مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۷ برگزار شد، درتاریخ ۵ ژانونه کارخود را آغاز کرد و یک روز بعد در تاریخ ۶ ژانویه توسط بلشویک‌ها منحل شد. کمیته اجرایی مرکزی حزب بلشویک با صدور فرمانی در تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۱۸ اعلام کرد مجلس مؤسسان را به دلیل آن‌که "اکثریت به حزب اس‌آرهای راست، یعنی حزب کرنسکی، آوکسنتیف و چرنف تعلق دارد..." و آن‌ها نیز از خواست‌های شورای عالی بلشویک‌ها؛ سرباز می‌زنند منحل می‌گرداند.[۴۹] برای لنین تنها یک روز کافی بود که دریابد مجلس مؤسسان در راستای سیاست‌های او حرکت نخواهد کرد. واقعیت این است که او تصور می‌کرد در انتخابات، اکثریت به بلشویک‌ها که قدرت اجرایی را در دست گرفته بودند رأی خواهند داد. روی مدودف از قول لنین بیان می‌کند که او ادامه کار مجلس مؤسسان را به پذیرفتن چند شرط، مشروط کرد از جمله پذیرفتن قانون کمیته اجرایی مرکزی شوراها، که در کنترل بلشویک‌ها بود، به رسمیت شناختن کامل قدرت شوراها، انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد مسایل صلح، زمین، و کنترل کارگران و مقابله با اردوگاه دشمنان انقلاب

48- Nove, Alex, Ibid., P. 46.

۴۹- لنین، و. ا.، طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان، منتخب آثار لنین، پیشین، ص. ۵۸۱

یعنی حزب کادت.[۵۰] حزب کادت یک حزب بورژوا و عضو جبهه‌ی مردمی (popular front) بود که در جریان انقلاب ماه فوریه ۱۹۱۷؛ زیر تابلوی جبهه مردمی شوراهای دهقانی، سربازان و کارگران، بخشی از توده‌ها را نمایندگی می‌کرد. منشویک‌ها و اس‌آرها دولت ائتلافی را با آن‌ها تشکیل دادند. بلشویک‌ها نیز بدون دادن هیچ امتیازی در شوراها مشارکت داشتند. خواست آن‌ها شکستن این جبهه، تخریب ائتلاف و تشکیل دولت کارگران و دهقانان بود. اما بین انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر شرایط بسیار تغییر کرد.[۵۱]

روی مدودف اضافه می‌کند هیچ‌یک از این شرط‌ها توسط اس‌آرها و منشویک‌ها که اکثریت را در مجلس داشتند پذیرفته نشد. آن‌ها تصور می‌کردند بلشویک‌ها جرأت نمی‌کنند در کار مجلس مؤسسان خلل ایجاد کنند. زیرا مجلس مؤسسان منتخب تمام مردم روسیه است و قدرت کافی برای دفاع از خودش را دارد.[۵۲] اما چنین نشد. خواست بازگرداندن مجلس مؤسسان تا تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ ادامه یافت و سرانجام به جنگ داخلی کشیده شد.[۵۳] در انتخابات مجلس مؤسسان که بر اساس قواعد شوراها سازمان داده شده بود بلشویک‌ها تنها ۱۷۵ نماینده از جمع ۷۰۷ نماینده، " یعنی کم‌تر از ۲۵ درصد کرسی‌های مجلس را به‌دست آوردند. ۴۱۰ نماینده به اس‌آرها، ۱۷ نماینده به کادت‌ها، ۱۶ نماینده به منشویک‌ها و ۸۴ نماینده به گروه‌های مختلف ملی تعلق گرفت.[۵۴] با توجه به این‌که اس‌آرها دهقانان را نمایندگی می‌کردند، گرایش اکثریت به آن‌ها شرایط را روشن‌تر توضیح می‌دهد. سیاست بلشویک‌ها به‌رغم شعارهای‌شان مطلوب

50- Medvedev, Roy. 1985, The October Revolution, New York, Columbia University Press, P. 113.

51- Trosky, Leon, 1973. The Spanish Revolution (1931-1939), Pathfinder Press, New York, P. 220.

52- Medvedev, Roy, 1985. P. 113.

۵۳- پیشین، ص. ۱۱۴.

54- Bettelheim, Charles, 1976. P. 103.

خواست دهقانان نبود.

بلشویک ها در مجلس مؤسسان، خواستارِ به رسمیت شناختن تصمیم‌های "کمیته اجرایی مرکزی شوراها" بودند.

این کمیته که در تاریخ ۱۵ نوامبر تشکیل شد ؛منتخب دومین کنگره‌ی کارگران و سربازان بود که شامل ۶۲ نماینده بلشویک، و ۲۹ نماینده‌ی اس آر های چپ بود. هر چند بعدها نمایندگانِ دیگر گروه‌ها مانند دهقانان و اتحادیه کارگران نیز به این کمیته پیوستند. هسته اولیه این کمیته "دولت کارگران و دهقانان" بود که توسط بلشویک‌ها در"کنگره تمام کارگران و سربازان شوروی" در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل شده بود. در مدت کوتاهی با کنار گذاشتن اس‌آرهای چپ، و برگرداندن قدرت به هسته اولیه تشکیل دهنده‌ی "کمیته اجرایی..." در عمل تمام قدرت در دست حزب بلشویک قرار گرفت. این نقطه عطفی دراین دوره بود. این‌گونه مسایل هر روز پیچیده و پیچیده‌تر می‌شد تا حدی که سیاست حذف برای کسب قدرت انحصاری، به جنگ میانِ بلشویک ها و اس آر های چپ منتهی شد.

رُزا لوکزامبورگ در باره اهمیت انتخابات همگانی برای سوسیالیسم می‌نویسد: «... لنین و تروتسکی شوراها را به‌عنوان تنها نماینده واقعی توده‌های کارگری معرفی کرده‌اند. اما با سرکوب زندگی سیاسی در سراسر کشور، زندگی در شوراها بیش‌تر و بیش‌تر فلج خواهد شد. بدون انتخابات همگانی و بدون آزادی نامحدود رسانه‌ها، بدون آزادی مبارزه نظری، زندگی در همه نهادهای عمومی به تدریج از بین می‌رود، و صرفاً به تظاهری از زندگی بدل می‌شود. در چنین شرایطی تنها بوروکراسی به‌عنوان عنصر فعال باقی می‌ماند.»[۵۵]

لنین در برابر نقدها و افشاگری‌هایی که در این رابطه توسط نیروهای مخالف از جمله کائوتسکی انجام گرفت نوشت: «... مصالح انقلاب بالاتر

55- Luxemburg, Rosa, 1974. "*The Problem of Dictatorship*" *in Selected Political Writings, Edited and Introduced* by Robert Looker, Grove Press, Inc. NY. P. 247.

از حقوق صوری مجلس مؤسسان است.»[۵۶] او قدرتِ خود را نه با تکیه برقانون؛ بلکه با توسل به توده‌های مردم تعریف می‌کرد.[۵۷] بنابراین حتا به نتایج انتخاباتی که خود خواستار آن بود تن نداد.

بلشویک‌ها درگذشته نیز هر زمان در اقلیت قرار داشتند، با رأی‌گیری و دموکراسی مخالف بودند. زینوویف که خود یک بلشویک رادیکال بود در ارتباط با اختلاف میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها به سال های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ می‌نویسد: "منشویک‌ها از موضع دموکراسی حقیقی در داخل حزب دفاع می‌کردند. آن‌ها مدافعِ سرسختِ "اصلِ حقِ انتخاب" بودند. در حالی‌که بلشویک‌ها و در رأس آن رفیق لنین در آن زمان قاطعانه با این موضوعات مخالفت می‌کردند. او اضافه می‌کند: « ما هم طرف‌دار دموکراسی هستیم، وقتی که واقعاً مقدور باشد، ولی حالا دموکراسی یک بازی است.»[۵۸] به هرحال تجربه نشان داد که از دید بلشویک‌ها ظاهراً درحرف ضرورت دموکراسی هیچ زمان نادیده گرفته نشد اما در عمل، انحصارِ قدرتِ حزبِ کمونیست تا هنگامِ فروپاشیِ شوروی ادامه یافت. با اجرای انتخابات و رعایت حق رأی در کنگره حزبی، زینوویف می‌نویسد: « ما در مدت کوتاهی همه...پست‌های مرکزی را از دست دادیم و منشویک‌ها هم کمیته مرکزی و شورای‌عالی حزب و هم ارگان مرکزی [نشریه ایسکرا] را در اختیار خود درآوردند.»[۵۹] این‌گونه بلشویک‌ها می‌دانستند به دلیل آن‌که در اقلیت‌اند، با پذیرش و اجرای دموکراسی و رعایت حق رأی، یا قدرت را از دست می‌دهند و یا می‌بایست در یک قدرت ائتلافی، نه انحصاری، مشارکت کنند.

۵۶- لنین، و. ا. "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مُرتد"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۶۴۳.

۵۷- لنین،. ا. "درباره قدرت دوگانه"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۵۶.

۵۸- زینوویف، گریگوری، ۱۳۵۵. "تاریخچه حزب کمونیست (بلشویک) روسیه"، انتشارات سیاهکل،، صص. ۹۴-۹۵.

۵۹- زینوویف، پیشین، ص.۹۶.

نقش دو سیاست متضاد کمونیسم جنگی و سیاست اقتصادی نوین

کمونیسمِ جنگی اصطلاحی بود که به دوره‌ی سیاست‌های شدید کمونیستی از اواسط سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۱ یعنی سال شروع طرح «نپ»، اطلاق می‌شود. این سیاست شامل ممنوعیت ادامه‌ی کار کارخانه‌های خصوصی و ملی‌کردن تقریباً همه‌ی صنایع، ممنوعیت تجارت خصوصی، مصادره‌ی محصولات اضافی دهقانان، حذف نیمی از پول درگردش، ملی‌کردن بانک‌ها و ادغام بانک‌ها در یک بانک دولتی، سندیکاها، بازرگانی داخلی و خارجی و همچنین ملی و مصادره کردن کارخانه‌های کوچک می‌شد. حتا مصادره‌ی کتاب‌های کسانی که بیش از ۳۰۰۰ جلد کتاب داشتند. این اقدامات که با جنگ داخلی و ویرانی همراه شد اداره‌ی صنایع حیاتی و مناطق کشاورزی را از کنترل دولت خارج کرد. چنین وضعیتی، اقتصاد روسیه را به تخریب کشاند. لنین پیشنهاد لئون تروتسکی، در مقام رئیس شورای ارتش انقلابی (فرمانده ارتش سرخ)، برای رادیکال کردن شرایط کار، و ایجاد "ارتش کار"، یعنی اجرای نظم و دیسیپلین نظامی در محیط کار را رد کرد.[۶۰] لنین خود پیش از آن فرمانی مبنی بر نظامی کردن محیط کار، و بسیج بورژوازی برای کار اجباری صادر کرده بود. اما این سیاست نیز جواب نداد، و گسترش کمبودها، و شورش‌های دهقانی همچنان ادامه یافت. سرانجام دولت راه چاره را تعدیل در سیاست کمونیسم جنگی دید. جدول زیر شاخص صنایع را در دو دوره‌ی قبل از جنگ و انقلاب و بعد از آن نشان می‌دهد.

۶۰- لئون تروتسکی تا سال ۱۹۱۷ همراه منشویک‌ها بود. پیش از انقلاب اکتبر به بلشویک‌ها پیوست و در سطح رهبری قرارگرفت. بعد از پیروزی انقلاب، نخست کمیسرخلق‌ها در امور خارجه و بعد پایه‌گذار و فرمانده ارتش سرخ شد. با پیروزی در جنگ‌های داخلی به چهره شاخصی بدل گردید. در اختلاف با استالین و زینویف از ریاست شورای نظامی انقلاب استعفا داد. اما همچنان عضو پلیت بورو باقی ماند. بعد از مرگ لنین در رقابت با استالین تمام قدرت از او سلب شد. نخست از حزب تصفیه، و از شوروی تبعید شد و در سال ۱۹۴۰ توسط مأموران استالین در مکزیک ترور شد.

سال	۱۹۱۳	۱۹۲۱
شاخص خالص تمام صنایع	۱۰۰	۳۱
صنایع بزرگ	۱۰۰	۲۱
ذغال سنگ (میلیون تُن)	۲۹	۹
نفت (میلیون تُن)	۹,۲	۳,۸
تولید برق (میلیارد کیلو وات)	۲۰۳۹	۵۲۰
آهن چدن (میلیون تُن)	۴,۲	۰,۱
آهن استیل (میلیون تُن)	۴,۳	۰,۲
آجر (میلیون)	۲,۱	۰,۰۱
شکر (میلیون تُن)	۱,۳	۰,۰۵
تُناژ ریل آهن (میلیون)	۱۳۲,۴	۳۹,۴
تولیدات کشاورزی (شاخص)	۱۰۰	۶۰
واردات (به روبل ۱۹۱۳)	۱۳۷۴	۲۰۸
صادرات (به روبل ۱۹۱۳)	۱۵۲۰	۲۰

نقل از کتاب اَلِک نوو، تاریخ اقتصادی U.S.S.R، ص. ۶۸

رادیکالیسم بی‌زمینه‌ی بلشویک‌ها آن‌ها را وادار به برگشت به شرایط بورژوا-دموکراتیک یعنی "سیاست اقتصادی نوین" (نپ) کرد. این سیاست فرصت‌هایی به بورژوازی روسیه می‌داد که بتواند وضعیت عقب مانده صنعت و اقتصاد روسیه را از بن‌بست بیرون آورد. نپ در واقع برقراری مناسبات سرمایه‌داری دولتی بود. چارلز بتلهایم مارکسیست سرشناس فرانسوی می‌نویسد: «زمانی که لنین واقعیت را تشخیص داد حزب بلشویک را فراخواند که خود را با نپ منطبق کند. کاری که حزب بلشویک بین سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ انجام داد در واقع پذیرش وجود مناسبات کالایی، پولی و سرمایه‌داری بود، و ایجاد شرایطِ مناسب برای بازتولید خود، بدین طریق، و به‌طورآشکار نشان‌دادن خود برای انتقال و از بین بردن مناسباتی که لزوماً باید از این مرحله بگذرد.»[۶۱] این بازگشت به مناسبات سرمایه‌داری نشان می‌داد که سیاست منشویک‌ها و اس‌آرها ـ رقبای بلشویک‌ها ـ مبنی بر بورژوا-دموکراتیک‌بودن مرحله‌ی انقلاب در سال ۱۹۱۷، و همچنین

61- Bettelheim Charles, 1978. Class Struggle in the USSR, Second Period: 1923-1930, Monthly Review Press, Pp. 49-50.

توضیحات مارکس مبنی بر آماده‌نبودن روسیه برای سوسیالیسم درست بوده است. لنین در توجیه خطاهای خود و برگشت به سرمایه‌داری گفته بود که نخست تفاوت امروز با گذشته در آن است که این سرمایه‌داری زیر کنترل دولت کارگران قرار دارد، نه بورژوازی. دوم، برخلاف گذشته تضاد میان سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم نیست بلکه میان سرمایه‌داری‌دولتی و سوسیالیسم از یک سو، و اتحاد خرده بورژوازی و سرمایه داری خصوصی از دگرسو است.[۶۲]

جنگ و انقلاب وضعیت وخامت‌بارتری به‌وجود آورد. به‌طوری که دو سال بعد از انقلاب «مجموع محصول کشاورزی در سال ۱۹۲۰ تنها قریب به نصف مقدار پیش از جنگ بود.... بسیاری از شهرستان‌ها دچار قحطی غلات شده بودند. اقتصاد کشاورزی در وضعیت دشواری قرار داشت. وخامت وضع صنایع از این هم بدتر بود. محصول صنایع بزرگ در سال ۱۹۲۰ تقریباً هفت مرتبه از مقدار پیش از جنگ کم‌تر شده بود. بیش‌تر کارگاه‌ها و کارخانه‌ها خوابیده بودند.»[۶۳] در چنین شرایطی، «نپ» (سیاست اقتصادی نوین) برای رفع این مشکلات، برگشت به مناسبات سرمایه‌داری را مجاز شمرد. به‌طوری که قانون اساسی ۱۹۲۴، که در نخستین دوره‌ی اجرای طرح نپ تدوین شده بود «رشد سرمایه‌داری را نیز، در ردیف رشد سوسیالیسم، مجاز شمرده بود.»[۶۴] کمبود غذا بزرگ‌ترین مشکل دوره‌ی جنگ و انقلاب بود. غذا جیره‌بندی شده بود. در واقع روسیه به‌عنوان بخشی از جهان متمدن که قبل از ۱۹۱۴ وجود داشت فرو افتاد و از دست رفت. دیکتاتوری غذا یا فرمان مصادره غلات اضافی دهقانان و مجازات آن‌ها در ماه مه ۱۹۱۸، و جنگ علیه دهقانان نیمه‌مرفه (کولاک‌ها) ادامه یافت.[۶۵] به دلیل

62- Nov. Alec. Ibid., P. 58.

۶۳- نک. تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، دوره مختصر، ۱۹۳۸، صص. ۴۰۲-۴۰۳.

۶۴- تاریخ حزب کمونیست، پیشین، ص. ۵۵۸.

۶۵- دیکتاتوری غذا بر اساس پیشنهادهای لنین برای کنترل محصولات کشاورزان و مواد غذایی، در جلسه شورای کمیسرهای خلق در تاریخ ۸ مه ۱۹۱۸، در ۹ بند تصویب شد. در این مصوبه برای نجات از قحطی، انجام و اجرای مبارزه‌ای بی‌رحمانه، خشونت‌بار، و جنگ علیه دهقانان و دیگر»

این‌که محصولات دهقانان را مصادره می‌کردند آن‌ها انگیزه‌ای برای تولید بیش از مصرف خودشان نداشتند. در نتیجه میزان تولید به شدت کاهش یافت.

روسیه قبل از انقلاب، صادرکننده محصولات کشاورزی بود.[۶۶] در ۱۵ آپریل ۱۹۱۸ لنین جنگ بی‌رحمانه‌ای را علیه کولاک‌ها دامن زد تا با ایجاد رعب و وحشت آن‌ها را وادار به پیروی از سیاست‌های خود کند. اما تهدید و خشونت مؤثر واقع نشد، و سرانجام، بازگشت به مناسبات سرمایه‌داری، ایجاد انگیزه سود و تولید بیش‌تر، ضرورت یافت.

جنگ داخلی و قحطی

آن‌گونه که در فصل سوم کتاب آمده است، مجلس مؤسسان در ژانویه ۱۹۱۸ که با اکثریت بزرگی از نمایندگان سوسیال‌رولوسیونرها تشکیل شده بود، یک روز پس از گشایش، توسط بلشویک‌ها بسته شد. از آن پس جنگ داخلی آغاز شد. قرارداد برست- لیتوفسک (Brest-Litovsk)، صلح با آلمان، در ماه آوریل ۱۹۱۸ امضا شد. در پی آن شورش اس آر های چپ، همراه با ترور و ضد ترور ادامه یافت. درحالی که کمبود شدید غذا یکی از مشکلات کلیدی دولت بلشویک‌ها بود جنگ با دهقانان نیز به آن افزوده شد. وضعیت جنگ و ویرانی مناطق کشاورزی و صنایع تا سال۱۹۲۱ ادامه یافت. افزون برآن، خشک‌سالی در شرق و جنوب شرقی کشور به قحطی دامن زد، به طوری که محصول غلات در سال۱۹۲۰، ۵۴ درصد نسبت

عناصر بورژوایی که غلات خود را پنهان می‌کردند تأکید شده است. بلشویک‌ها خواهان آن بودند که دهقانان غلات اضافی خود را به انبارهای دولتی منتقل کنند و گرنه به عنوان دشمنان مردم مجازات، اموال آن‌ها مصادره و از ملک خود اخراج و به ده سال زندان محکوم خواهند شد. نک.
Lenin, V. I. Main Propositions of The Decree on Food Dictatorship, Collected Works Volume 27, Collected Works Table of Contents, Lenin Works Archive. May 8, 1918. https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1918/may/08.htm

66- Nove, Alec, Ibid., P. 67.

به سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۰۹، و در سال ۱۹۲۱ به ۴۳ درصد کاهش یافت.[۶۷] مداخله‌ی نیروهای خارجی، جنگ با لهستان و روس‌های سفید (مدافعان تزار) در میان گرسنگی، ویرانی، هرج و مرج و سرمای سخت ادامه یافت. ولی سرانجام بلشویک‌ها توانستند براین مشکلات غلبه کنند، اما قحطی پایان نیافت.

کمونیسم جنگی، یعنی جهش به سمت سوسیالیسم، و یا پاسخ به شرایط اضطراری فقر و گرسنگی، هشت ماه بعد از پیروزی در میان همه‌ی مشکلات آغاز شده بود. اما سرانجام بلشویک‌ها از کمونیسم جنگی عقب نشستند و برنامه «نپ»، یعنی اقتصاد دوگانه‌ی سوسیالیستیـ سرمایه‌داری نیمه‌دولتی که به عقیده برخی بلشویک‌ها "خیانت به انقلاب" بود را در دستور کار قرار دادند. انتظاراتی که بلشویک‌ها در میان هواداران خودشان ایجاد کرده بودند با سیاست امتیازدهی به بورژوازی خوانایی نداشت. اگرچه این سیاست تاحدودی از مشکلات کاست، اما قحطی به مدت دو دهه در شوروی ادامه یافت و جان میلیون‌ها نفر را گرفت. بخش عمده‌ی این مصائب به دلیل سیاست انحصاری حزب و دولت بلشویک ایجاد شده بود. همه این مشکلات و کاربرد خشونت‌های خونین برای رفع آن‌ها نشان می‌داد که سوسیالیسم نمی‌تواند بر بستر زور و خشونت و دیکتاتوری ساخته شود. سوسیالیسم نیاز به رضایت مردم، همکاری و همیاری و همبستگی ملی داشت که در شوروی، وجود نداشت.

در این دوره قحطی قزاقستان، که زیر عنوان قحطی ترکستان در سال‌های۱۹۲۲-۱۹۱۹ از آن نام برده می‌شود، دوره‌ای از خشک‌سالی و گرسنگی دسته‌جمعی بود که در کرانه‌های آسیای میانه (قزاقستان امروز) و ترکستان، در نتیجه‌ی سیاست کمونیسم جنگی رخ داده بود. بر اثر این قحطی، چهارصد هزار تا هفتصدوپنجاه هزار نفر جان‌شان را از دست دادند .این رویداد بخشی از قحطی بزرگ روسیه در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ بود که بر سایر نقاط شوروی نیز تأثیر گذاشت؛ تأثیری چنان عمیق و گسترده

67- Nove, Alic,1976. An Economic History of The U.S.S.R., Penguin Books, P.86.

که در مجموع جان پنج میلیون انسان را در سراسر روسیه گرفت. در پی این قحطی، دولت شوروی از سازمان‌های بین‌المللی مانند امداد کارگران بین‌المللی درخواست کمک کرد. دولت ایالات متحده نیز از طریق سازمان امداد رسانی آمریکا از۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ به مردم گرسنه و قحطی‌زده‌های قزاق کمک کرد. سرانجام این قحطی دهشتناک در سال ۱۹۲۲ به پایان رسید. با این حال کمبود، گرسنگی و بیماری در ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ ادامه یافت.

در سال۱۹۳۲-۱۹۳۳ قحطی بزرگ دیگری نیز در مناطق اصلی تولید غلات اتحاد جماهیر شوروی، از جمله اوکراین، قفقاز شمالی، منطقه ولگا و قزاقستان، اورال جنوبی و سیبری غربی، رخ داد این قحطی نیز جان میلیون‌ها نفر را گرفت. قحطی در اوکراین و قزاقستان در سال‌های۱۹۳۲-۱۹۳۳ به عنوان نسل‌کشی ارزیابی شد که مشخصاً توسط استالین و دولت او به اجرا درآمده بود. زیرا وقوع آن را نتیجه‌ی مستقیم سیاست تحمیلی ساخت مزارع دسته‌جمعی(کُلخوزها) می‌دانستند. تخمین زده می‌شود که بین سه تا پنج و نیم میلیون نفر در اوکراین و حدود دو میلیون نفر در قزاقستان جان خود را از دست دادند. حدود ۴۳ درصد اعضای حزب کمونیست در منطقه قزاقستان نیز به اتهام همکاری با مخالفان سیاست دولت، تصفیه شدند. در هفتم آوریل ۱۹۳۲ قانون مجازات اعدام برای کسانی که مواد غذایی در کُلخوزها (مزارع اشتراکی) را پنهان می‌کردند و کسانی که محصولات خود را به دولت تحویل نمی‌دادند وضع شد.[۶۸]

اشتراکی‌کردن مزارع بخشی از سیاست بلشویک‌ها بود که همواره به مشکلات زیادی از جمله قحطی و جنگ می‌انجامید. در واقع مشکل از خشک‌سالی ۱۹۲۷ (عامل مهم کمبود مواد غذایی در اوکراین) آغاز شده بود. بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۳ دولت بلشویکی با هدف تحکیم وضعیت مالکیت زمین و تبدیل کار فردی به کار دسته‌جمعی در مزارع اشتراکی و نیز به منظور از بین بردن "دشمنان طبقه کارگر"، یعنی زمین‌دارانی که با

68- Nove, Alec,1976. An Economic History of U.S. S. R., England: Penguin Books, P. 179.

اشتراکی‌کردن مزارع مخالفت می‌کردند، یا زمین‌دارانی که مثلاً دو یا سه کارگر در استخدام داشتند، شدت عمل به خرج می‌دادند. اگرچه در عمل هم دیده بودند که این شیوه‌ی آمرانه و تحمیلی واقعاً کار نمی‌کند و اغلب پی‌آمد بسیارمنفی و مخرب دارد مثل قحطی مرگ‌باری که برای بیش از هشتادوپنج درصد جمعیت اوکراین که در روستاها زندگی می‌کردند به‌وجود آمد.

به‌رغم کمپین تبلیغاتی پرهزینه و گسترده‌ی دولت، و به‌رغم اشتراکی‌کردن مزارع، که ابتدا داوطلبانه صورت می‌گرفت؛ ولی با این حال کشاورزان به آن رغبتی نشان ندادند. به‌طوری که تا سال ۱۹۲۹، تنها ۵,۶ درصد خانوارهای دهقانی اوکراین و ۳,۸ درصد از زمین‌های زراعی، اشتراکی شده بود. در سال ۱۹۲۹ سیستم اشتراکی زمین تغییر کرد. در همین سال ایجاد مزارع اشتراکی ۲۳۹ درصد افزایش یافت. در نتیجه ۸,۸ درصد از زمین‌های حاصل خیز اشتراکی شد. با ادامه این سیاست، مقاومت کشاورزانی که از وضعیت بهتری برخوردار بودند آغاز شد. در نتیجه دولت سیاست مقابله با کولاک‌ها، و یا تبعید آن‌ها را آغاز کرد.[۶۹] اما باز هم مشکل‌گشا نبود. به‌طوری که سال ۱۹۳۲-۳۳ به یکی از دوره‌های نامساعد کشاورزی تبدیل شد و دولت بلشویکی را در تنگنای بیش‌تری قرار داد.

از نظر کشاورزان، اشتراکی‌کردن مزارع، به نوعی بازگشت به دوره تزار و نظام اشتراکی زمین‌داری آبشچین یا "میر" بود. یعنی بازگشت به دوره‌ای که سرپرست خانوارها در روستاها شیوه‌ی استفاده از زمین‌های اشتراکی را تعیین می‌کردند.[۷۰] می‌دانیم که در کنارشیوه‌ی سرف‌داری فئودالی، نظام اشتراکی زمین‌داری آبشچین (Obshchina) نوع دیگری از مالکیت بر زمین در روسیه‌ی تزاری بود. نظام زمین‌داری آبشچین در زمان امپراتوری تزار در چند مرحله، از جمله در سال ۱۸۶۱ و ۱۹۱۱ در زمان نخست‌وزیری استولیپین اصلاح شده بود. هدف برنامه‌ی ارضی استولیپین ایجاد یک طبقه

69- Nove, Alec,1976. An Economic History of U.S. S. R., England: Penguin Books, P. 124.
70- Nove, Alec,1976. An Economic History of U.S. S. R., England: Penguin Books, P. 21.

دهقان مرفه بود که از رژیم تزار پشتیبانی کند. برخلاف سنت رایج که دهقانان مالکیت شخصی بر زمین نداشتند، استولیپین به دهقانان اجازه داد از مالکیت اشتراکی خارج شوند و زمین‌های خود را خریدوفروش، و یا در صورتی که بخواهند از روستا مهاجرت کنند. اقداماتی که پیش از آن متداول و عملی نبود. تا سال ۱۹۱۶ دو میلیون خانوار از ۷ /۲ میلیونی که علاقه‌مند به این شیوه‌ی مالکیت بودند زمین‌های اشتراکی را ترک کردند و مزارع خصوصی خود را بنا نهادند. این تعداد ۲۴ درصد کل خانوارها در چهل منطقه اروپایی روسیه را تشکیل می‌دادند، و بقیه به "خانه‌های کشاورزی که در اصطلاح "کُتور" (Khutora) خوانده می‌شد، پیوستند.[۷۱] هم‌ازاین‌رو برپا کردن اجباری مزارع اشتراکی توسط بلشویک‌ها برای این دسته از دهقانان بازگشت به نظام قدیم میر یا آبشچین بود، و برای بلشویک‌ها ایجاد نهادهای اشتراکی نظام سوسیالیستی.[۷۲] دولت بلشویک در واقع می‌کوشید پروژه‌ی انقلاب اجتماعی از بالا را حتا به دهقانان خرده‌مالک هم تحمیل کند. تشکیل مزارع اشتراکی از راه سلب مالکیت فردی روستاییان قرار بود مشکل کمبود غلات را در شوروی بر طرف کند و فرآورده‌های تولیدی را تا۱۵۰ درصد افزایش دهد. اما این‌گونه نشد. برعکس کشور روسیه که در زمان تزار یکی از صادرکنندگان غلات بود به قحطی کشیده شد. در اوایل دهه۱۹۲۰ فقط ۳ درصد از دهقانان اتحاد جماهیر شوروی در مزارع اشتراکی کشت می‌کردند. در بازه‌ی زمانی اجرای برنامه پنج‌ساله‌ی اول، که از سال ۱۹۲۸ آغاز شده بود می‌بایست ۲۰ درصد مزارع خانوارهای دهقانی اشتراکی شوند. این برنامه که قرار بود از همان سال ۱۹۱۷ آغاز شود به دلایل مختلف از جمله اجرای برنامه «نپ» به تأخیر افتاده بود.

در واقع چهار سال بعد از انقلاب، یعنی در سال ۱۹۲۱ بود که لنین نوشت دولت روسیه "برخی از کان‌ها (معادن) و جنگل‌ها و معادن نفت و غیره

71- Nove, Alec, ibid., p. 22.

۷۲- نارودنیک‌ها یا خلقی‌ها، «میر» را هسته اصلی نظام سوسیالیستی آینده می‌دانستند.

را به سرمایه‌داران خارجی اجاره می‌دهد تا از آن‌ها مقداری آلات و ابزار اضافی و ماشین‌هایی دریافت نماید که به ما امکان می‌دهد احیای صنایع شوروی را سرعت بخشیم."[۷۳] این خود نمودار دیگری از عدم مطابقت ساخت سوسیالیسم در روسیه بر اساس نظریات مارکس است که پیش‌نیاز سوسیالیسم را رشد و پیشرفت صنعتی می‌دانست. روسیه هنوز می‌بایست با کمک کشورهای پیشرفته غربی صنعت خود را رشد و توسعه می‌داد.

با اجرای برنامه نپ، تا سال ۱۹۲۵ تمرکززدایی تقریباً در تمام حوزه‌ها رخ داد و یک اقتصاد نیمه‌دولتی به‌وجود آمد. اما قحطی سال ۱۹۲۳ وضعیت اقتصادی را دوباره وخیم کرد. هرچند برنامه نپ به‌طور رسمی در سال ۱۹۲۵ پایان یافت اما در عمل با اُفت‌وخیز تاسال ۱۹۳۱ ادامه پیدا کرد. نوسانات اجرایی نپ تابعی از تضاد منافع و تقابل‌های نظری درون‌حزبی و وضعیت نابسامان اقتصاد شوروی بود و نتوانست همانند زمانی که لنین زنده بود ادامه یابد. لنین در ۱۹۲۴ درگذشت.

رقابت‌های درون حزبی منجر به قدرت‌گیری مطلق استالین و حذف مخالفان سیاست‌های او شد. ادامه حکومت مطلق و انحصاری حزب کمونیست بدون مشت آهنین و دیکتاتوری سرکوب‌گر استالین و ایجاد رُعب و وحشت دائمی، و نیز تصفیه‌های پی‌درپیِ درون حزبی، ممکن نبود. جنگ جهانی دوم، هجوم فاشیسم و مقابله پیروزمندانه با آن، اعتبار جدیدی برای شوروی درسطح داخلی و جهانی به‌وجود آورد. مردم شوروی برای مقابله با فاشیسم و دفاع از سرزمین خود و "سوسیالیسم" هزینه بسیار بالایی پرداخت کردند. باتوجه به این واقعیت آن‌ها به‌طور طبیعی مقابله با فاشیسم و دفاع از وطن خود را بخشی از افتخار و هویت ملی خود می‌شناختند. به‌رغم آن اما در بطن سیاست جبر و اختناق و دروغ و پنهان‌کاری، اندک‌اندک هسته‌های نارضایتی و مخالفت با رژیم در همه‌ی زمینه‌ها شکل می‌گرفت. «چه‌گونه می‌شد کشوری را تحمل کرد که بمب

۷۳- لنین، و. ا.، "اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی"، در منتخب آثار، پیشین، ص. ۸۱۵.

هسته‌ای می‌سازد، اما قادر نیست به شهروندانش تخم مرغ برساند؟ چه‌گونه می‌توان خلاقیت و ابتکار لازم را تحت شرایط ترور تشویق کرد؟»[۷۴]

واقعیت این است که در تمام دوره‌ی هفتاد ساله‌ی عمر سوسیالیسم در شوروی؛ تمرکزِ اصلی در دو حوزه صورت می‌گرفت:

یکم: حوزه نظامی برای مقابله‌ی احتمالی با غرب و همچنین شرکت در جنگ‌های نیابتی در کشور های "جهان سوم" برای مرعوب کردنِ غرب و اشاعه ایدئولوژی کمونیستی.

دوم: تمرکز در حوزه‌ی امنیت و سرکوبِ داخلی برای کنترل‌کردنِ هرچه‌بیش‌تر مردمِ خود. بدین ترتیب آن‌ها از فراهم‌آوردن نیازمندی‌های معیشتی مردم، و ضرورت آزادی برای جامعه، به کلی غافل ماندند. این دید کوتاه‌مدت و هدر دادن ثروت ملی برای استقرار سوسیالیسم آمرانه، و هزینه‌کردن برای گسترش همین رویکرد در کشورهای توسعه‌نیافته، فرجام شوم فروپاشی ابرقدرت شوروی را درپی داشت. این تجربه نشان داد که حتا با وجودِ هزاران کلاهک اتمی، تا زمانی که نتوان رضایت مردم را فراهم کرد ارزشی ندارد.

باری، آن‌گاه که تاریخ ورق خورد، و نسلی که با انقلاب، جنگ و هزینه‌های بسیارگزاف آن، زندگی کرده بود صحنه را به نسل جدیدی سپرد که خواهان آزادی، حرمت انسانی، حقوق شهروندی و زندگی خارج از وعده‌ها و ایده‌های بزرگ بود. طبعاً سیستم سوسیالیسمِ واقعاًموجود، دیگر جواب نداد و در نهایت حتا با اصلاحات گورباچف نیز نتوانست کنار بیاید و در برابر چشمان حیرت‌زده‌ی جهانیان ابرقدرت شوروی فروپاشید. پس از فروپاشی، با گشوده‌شدن فضا و آشکارشدن اطلاعات طبقه‌بندی‌شده و محرمانه، شرایطِ عینی‌تری برای بازخوانی و بازاندیشی آن‌چه به این تراژدی انجامید، به‌وجود آمد.

74- Nove, Alec, Ibid., P. 321.

فصل چهارم

نقش شخصیت (فرد) در تاریخ

در آغاز این فصل لازم است میان سه نظریه تفکیک قایل شویم. نخست نظریه‌ای که ایده را در تکامل تاریخ تعیین‌کننده می‌داند، یعنی ایده‌آلیسم. دوم نظریه‌ای که ماده را در تکامل تاریخ تعیین‌کننده می‌داند، یعنی ماتریالیسم. و بالاخره نظریه‌ای که ارتباطی با این دو اصل ندارد و آن، بررسی نقش شخصیت در تکامل و یا تخریب تاریخ است. دو نظریه تعیین‌کنندگی ایده و یا ماده را می‌توان مونیستی (یگانه‌انگاری) خواند. دلیل اصلی بررسی مبحث نقش شخصیت در تاریخ درکتاب حاضر، افزون بر مشکلات نظری مارکسیسم (به ویژه لنینیسم که در فصل‌های پیشین به آن‌ها اشاره شد) به این واقعیت مرتبط است که شخصیت‌ها نیز در فروپاشی شوروی نقش اساسی ایفاکرده‌اند.

با وجود این‌که برخی افراد رویدادهای دوره زمامداری استالین را حکم تاریخ تصور کرده یا می‌کنند، اما وی عامل فجایع بسیار در دوره سی‌ساله‌ی زمامداری‌اش بود که در نارضایتی مردم و در نتیجه فروپاشی دولت شوراها نقشی مهم داشته است. استالین در مسیر تکامل تاریخ سوسیالیسم در شوروی هر کسی را که مخالف‌اش می‌اندیشید متهم به توطئه‌گری می‌کرد و از میان برمی‌داشت.

نیروهای مولد، ایده‌ها و شخصیت‌ها

نیروهای مولد، ایده‌ها، و شخصیت‌های برجسته، هرکدام سهمی متفاوت در تکامل و تخریب تاریخ دارند که در این فصل از کتاب نقش هر یک از این سه عامل شرح داده خواهد شد.

درتوضیح نقش این عوامل، ضمن نقد دیدگاه افراطی و جبرگرایانه‌ی "همه چیز توسط نیروهای مولد تعیین می‌گردد" (دترمینیسم اقتصادی)، نقش هر سه عامل مناسبات اقتصادی، ایده‌های انسانی و شخصیت‌های برجسته، در ساخت تاریخ بررسی خواهند شد. نقش ایده در تکامل تاریخ زیر عنوان مارکسیسم هگلی، و نقش شخصیت حول بازبینی نظرات گئورگ پلخانف، مارکسیست برجسته روسی، توضیح داده می‌شود. توضیح این‌که پلخانف کوشیده است نقش هر سه عامل را ببیند اما باور به ماتریالیسم تاریخی سبب شده است که نقش شخصیت را جدی نگیرد و آن را صرفاً ساخته و پرداخته مناسبات تولید بداند.[1]

نقش رهبران سیاسی مانند لنین، استالین، هیتلر، یلتسین، گورباچف، گاندی، ماندلا، کارتر، ترامپ، و دیگران در سیاست و پی‌آمدهای مشخص آن شخصیت‌ها در تاریخ را نمی‌توان صرفاً به عنوان «حکم تاریخ» فرض نمود. زیرا آن‌ها نیز خود تاریخ را ساخته‌اند. اگر افراد دیگری به جای آن‌ها در رأس قدرت قرار می‌گرفتند طبعاً می‌توانستند نقشی متفاوت از نقش این سیاست‌مداران ایفا نموده و تاریخ متفاوتی را برای کشورهای خود بسازند. تفاوت‌های شخصیتی، اصلی انکارناپذیر است که بر حسب میزان قدرت و جایگاه و نقش شخصیت در جامعه و زندگی مردم، می‌تواند جنبه‌های مثبت و منفی شخصیت را به توان بی‌نهایت برساند. به‌کارگیری

۱-لوچو کولتی می‌نویسد: پلخانف همراه با کارل کائوتسکی، و ادوارد برنشتاین نسل جدیدی از مارکسیست‌هایی بودند که در فضا و شرایط متفاوت، تفسیر متفاوتی از سرمایه‌داری که دوره بحرانی خود را در سال های ۱۸۴۳-۱۸۴۵، می‌گذراند داشتند «یعنی زمانی که مارکس برای نخستین‌بارفلسفه ماتریالیستی خود را فرموله کرد». این‌ها مارکسیست‌های دوره انترناسیونالیسم دوم بودند. نک:
Lucio Colletti, 1975. Karl Marx Early Writings, Vitage Books, pp.8-9.

مفهوم "حکم تاریخ" (ماتریالیسم تاریخی) در واقع ساده‌کردن پیچیدگی دگرگونی‌های اجتماعی و نقش شخصیت‌ها درآن است. اگرآن‌چه در این جوامع رخ داده حکم تاریخ فرض شود، می‌بایست قابل پیش‌بینی نیز بوده باشد، کما این‌که امروز کسی نمی‌تواند ادعا کند که آینده ملت‌ها را کدام "حکم تاریخ" و چه‌گونه تعیین خواهد کرد. این‌که گفته شود آینده نه به دیکتاتوری‌ها بلکه به دموکراسی تعلق دارد اصلی درست، اما بسیار کلی است زیرا در چگونگی این دگرگونی و پستی‌بلندی‌هایی که جوامع انسانی طی می‌کنند شخصیت‌ها یکی از عوامل اصلی آنند.

فجایعی که در دوره سی ساله رهبری استالین در حزب کمونیست شوروی رخ داد، در تعیین سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی نقش بزرگی داشت. روی مدودف همچون بسیاری از تاریخ‌دان‌ها معتقد است اگر لنین دچار مرگ زودرس نمی‌شد آینده شوروی طور دیگری رقم می‌خورد.[۲] اما آیا واقعیت این‌گونه است یا آن‌چه رخ داد جبر تاریخ روسیه بود و روسیه آینده‌ای متفاوت از آن نمی‌توانست داشته باشد؟ و اگر این چنین نیست استالین در کشتار هزاران نفر از مدافعان و مخالفان انقلاب چه نقشی بازی کرد؟ یا به‌طور مثال آیا می‌توان ادعا کرد که بدون رسیدن هیتلر به مقام صدراعظمی آلمان، تمامی مصائب و فجایعی که تنها گوشه‌ای از آن در ادامه آمده است قطعاً رخ می‌داد؟

۲-گذشته از تفاوت راه و روش لنین و استالین واقعیت این است که لنین پیش از استالین به عنوان رهبر بلامنازع انقلاب بلشویکی، خارج از ضرورت‌های تاریخی، اراده خود را از راه اعمال زور و خشونت و به بهای سنگین بر جامعه روسیه تحمیل کرد. به‌طوری که نه تنها تاریخ روسیه، بلکه تاریخ جهان را از این اراده‌گرایی مخرب، متأثر کرد. برای قضاوت درباره نقش شخصیت در تاریخ روسیه باید ابعاد این تأثیرگذاری را هم در نظرگرفت. درست است که لنین صرفاً نزدیک به هفت سال در رأس دولت شوروی بود اما او میراثی برجای گذاشت که هرچند در باره‌اش نظرات مثبت و منفی وجود دارد اما هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که این شخص به هرحال وارد تاریخ روسیه و جهان شده، ایسمی ورای نظرات مارکس بنا نهاده، و زندگی چندین نسل را تحت تأثیر قرار داده است.

https://tipings.com/en/pages/52696

«در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ میلادی، مارشال فون هیندنبورگ[۳]، آدولف هیتلر را به سِمتِ صدراعظمی آلمان برگزید. با به‌قدرت رسیدن هیتلر، سایه جنگ بر سر قاره اروپا گسترده شد. کم‌تر از یک ماه پس از این تاریخ، در شب ۲۷ تا ۲۸ فوریه ۱۹۳۳ ، رایشتاک به آتش کشیده شد. نازی‌ها کمونیست‌ها را متهم به این کار کردند و مطبوعات نازی آن را نخستین مرحله جنگ داخلی خواندند که دستور آن از مسکو صادر شده است. به بهانه این آتش‌سوزی، روزنامه‌های کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها ممنوع اعلام شدند و ۱۲ هزار نفر از مخالفان نازیسم (عمدتاً کمونیست و سوسیال‌دموکرات) طی ۴۸ ساعت، و ۱۰۰ هزار نفر طی هفته‌های بعد دستگیر شدند و به نخستین اردوگاه‌ها فرستاده شدند. همین موضوع بهانه‌ای شد که در ۲۸ فوریه "فرمان ریاست رایش برای محافظت مردم و دولت " صادر شود که براساس آن "به‌طور موقت" حقوق اساسیِ مندرج در قانون اساسی (آزادی افراد، مصونیت تعرض به خانه، آزادی عقیده و تجمع و انجمن، حق مالکیت) به حالت تعلیق در می‌آید. با آتش‌سوزی رایشتاک و دستگیری‌های وسیع مخالفان نازیسم، و فرستادن آنان به نخستین اردوگاه اجباری (که هیتلر در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ خبر گشایش آن را اعلام کرده بود و از فردایِ آن روز آغاز به کار کرد)، درحقیقت رژیم هیتلری "متولد" شد.»[۴]

به همین ترتیب می‌توان از نقش رهبران دیگر جوامع از مائو تسه تنگ در چین، تا موسیلینی در ایتالیا و فرانکو در اسپانیا پرسید. آن‌ها مانع پیشرفت و تکامل ترقی‌خواهانه تاریخ بوده‌اند. همچنین می‌توان از نقش رهبران

3- Paul Ludwig Hans Anton von Beneckendorff und von Hindenburg

۴-کردوانی، کاظم. "کنگره بین‌المللی نویسنده‌گان برای دفاع از فرهنگ" دو نخستین کنگره نویسنده‌گان: پاریس و تهران، رئالیسمِ سوسیالیستی در سیاست و ادبیات، نشریه اینترنتی "آزادی اندیشه"، به مناسبت صد سالگی انقلاب اکتبر، شماره ی پنجم، آذر ۱۳۹۵، ص. ۴۵.
https://azadiandisheh.com/wp-content/uploads/2018/02/Azadi-andishe-mag-5.pdf 1396.

سیاسی که در تاریخ قصد انجام اصلاحات در کشورخود داشتند مانند "امره نای"، نخست‌وزیر منتخب مجارستان، و الکساندر دوبچک، رئیس جمهور اصلاح‌طلب چکسلواکی، (که این دو توسط نیروی نظامی خارجی ــ شوروی ــ سرکوب شدند) نام برد. این بازدارنده‌گی‌ها را نمی‌توان در روند تکامل یگانه‌انگاری (مونیستی) تاریخ یعنی «یا این، یا آن» توضیح داد. برعکس، نقش رهبران سیاسی که می‌توانستند در روند تکامل و پیشرفت جامعه خود گام بردارند توسط نیروهای دیگر سد شد. تاریخ مناسبات اجتماعی از این‌گونه پیچیده‌گی‌ها فراوان دارد. آن‌طور که هانا آرنت در پاسخ به منتقدان کتاب آیشمن در اورشلیم: گزارشی درباره ابتذال شرّ، در باره «مسئولیت شخصی در دوره دیکتاتوری» به درستی نوشته است، ممکن است برخی بستر شرّ را در شرایط تاریخی ببینند و جرم و جنایاتی که در دوره شوروی، به‌ویژه در زمان استالین رخ داد را برآمده از شرایط تاریخی بدانند؛ و یا ادعا کنند که معیار امروز را نمی‌توان برای قضاوت درباره اعمال دیروز افراد به‌کار گرفت، و یا این که همه گناه‌کارند. اما نخست، تاریخ را نمی‌توان محاکمه کرد. دوم، هیچ شرایطی جنایت را توجیه نمی‌کند. سوم، هرکس مسئول اعمال خودش است. اگر باور بر این باشد که به دلیل حاکم بودن شرایطی خاص همه گناه‌کار بوده‌اند، در واقع به این معناست که هیچ‌کس گناه‌کار نبوده است.[۵] آیا اگر فردی، فرد دیگری را تهدید و حکم کرد که یا به دوستت شلیک کن و یا خود کشته خواهی شد، اگر او پذیرفت، عمل او قابل توجیه است؟ برای شناخت از ابعاد جنایاتی که به نام سوسیالیسم و برقراری عدالت اجتماعی در شوروی رخ داد کافی است بدانیم صدها و شاید هزارها نفر از هموطنان ایرانی ما نیز بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ در شوروی اعدام شدند.[۶] با کدام وجدان آزاد و عادلانه می‌توان این جنایت را توجیه کرد؟ یا آن را حکم تاریخ و ناشی از شرایط

5- Arendt, Hannah, 1954. Personal Responsibility Under Dictatorship, p. 21.

۶- اتابکی، تورج، «قربانیان ایرانی تصفیه‌های استالینی؛ پای صحبت‌های تورج اتابکی»، پنجم دسامبر ۲۰۱۷ - چهارده آذر۱۳۹۶.

http://www.bbc.com/persian/arts-42238435

زمان دانست؟ هیچ دادگاه منصفانه‌ای کارل مارکس را برای جنایاتی که در شوروی رخ داد محاکمه نمی‌کند. کسانی محاکمه می‌شوند که مرتکب عمل جنایت‌کارانه شده‌اند.

در ادامه برای توضیح بیش‌تر و پاسخ روشن‌تر به پرسش و نمونه‌ها، اشاره‌ای می‌کنیم به نظرات گئورگ پلخانف، در دو کتاب نقش شخصیت در تاریخ[۷] و تکامل نظریه مونیستی تاریخ در باب روند تکامل جوامع.[۸]

نگاه پلخانف به نقش شخصیت در تاریخ، به‌طور عمده بر نظرات مارکس در کتاب هیجدهم برومرلوئی بناپارت تکیه دارد. مارکس در این کتاب ضمن نقد نظر هگل مبنی بر این‌که «تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان به اصطلاح دو باره ظهور می‌کنند» می‌افزاید: «ولی او [هگل] فراموش کرد بیافزاید که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی مسخره.» مارکس نظر هگل را این‌گونه نقد می‌کند: «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خودند. ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند. بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و انتخاب کرده‌اند.»[۹] این اساس نظر پلخانف نیز هست که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد. اما باید توجه داشت که این اصل لزوماً در تقابل با واقعیت دیگر یعنی نقش شخصیت در تاریخ، نیست. زیرا تاریخ بدون انسان وجود ندارد. اما باید نقش متفاوت انسان‌ها در تاریخ را در نظر گرفت.

پلخانف برای نخستین بار مارکسیسم را به روسیه بُرد و لنین به همین

۷- «نقش شخصیت در تاریخ» برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ منتشر شد. نظریه پلخانف در این کتاب در حمایت از نظریه توسعه اجتماعی مارکسیستی است که جایگاه بسیار برجسته‌ای در میان مارکسیست‌ها به ویژه در روسیه پیدا کرد. عنوان کتاب به انگلیسی این است: *The Role of the Individual in History* (نقش فرد در تاریخ). در ادبیات سیاسی فارسی به جای کلمه فرد در عنوان کتاب از کلمه شخصیت استفاده شده است که گویاتر است.

۸- پلخانف، گ. و. «تکامل نظریه مونیستی تاریخ»، ترجمه جلال علوی‌نیا و سعدالله علیزاده، ویراش سوم، بدون تاریخ، بدون ناشر!

۹- مارکس، کارل. «هیجدهم برومرلوئی بناپارت»، ترجمه محمد پورهرمزان، ایران: انتشارات آفاق، ص. ۲۱. بدون تاریخ.

دلیل از او تقدیر کرده است.[۱۰] همین‌گونه است نقش فکری مارکس، انگلس و خود لنین در تشکیل تاریخ معاصر کشورهای بلوک شرق، یعنی گسترش مارکسیسم – لنینیسم در جوامع عقب‌مانده و جهان سومی. دگرگونی‌های مثبت و منفی ناشی از گسترش نظریه مارکسیسم که در جوامع مختلف رخ داده است نشان می‌دهد نمی‌توان نقش ایده‌ها را، چه مذهبی و چه سکولار، در هدایت رفتار انسان به‌ویژه در رفتار جمعی و تاریخ‌سازی نادیده گرفت. انسان‌ها کوشیده‌اند تاریخ را مطابق آراء و ایده‌های اندیشمندان، چه سکولار و چه دینی، بسازند و گاهی برای این هدف دست به خشونت‌های گسترده زده و می‌زنند. انقلاب‌های سوسیالیستی یا تلاش‌هایی برای انطباق جامعه بر ایده‌ها و فرضیه‌ها مواردی از این دست است.

مخاطب اصلی در کتاب پلخانف نارودنیک‌های روسی (خلقیون) بودند که نقش شخصیت‌ها را در دگرگونی‌های سازنده و مخرب جامعه، تعیین‌کننده می‌دیدند. به عبارت دیگر از نگاه نارودنیک‌های روسی، قهرمان‌ها تاریخ را ساخته و توده‌ها از آن‌ها پیروی می‌کنند. نقد دیگر پلخانف متوجه "نظریه عامل‌ها" - نظریه‌ای معتقد به نقش تعیین‌کننده‌ی عوامل دیگر از جمله اقتصاد در کنار شخصیت، در تکامل تاریخ – است. وی معتقد است بر خلاف نظریه عامل‌ها، در نهایت، این اقتصاد یا نیروهای مولد هستند که تعیین‌کننده‌ی تکامل تاریخ اند. وی در همین رابطه می‌نویسد:

۱۰- گئورگی والنتینوویچ پْلِخانف (۱۸۵۶ –۱۹۱۸) فیلسوف و نظریه‌پرداز مارکسیست روس، بنیان‌گذار جنبش مارکسیستی در روسیه بود. او از بنیان‌گذاران حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه بود و بعد از انشعاب در حزب، با مِنشویک‌ها (اقلیت) همراه شد. برخلاف بلشویک‌ها، پلخانف معتقد بود جامعه روسیه هنوز برای سیستم سوسیالیستی آمادگی ندارد. زیرا مطابق نظرمارکس نخست سرمایه‌داری به عنوان پیش زمینه‌ی آن باید رشد کند. پلخانف به عنوان یک فیلسوف مادی‌گرای تاریخ و شخصیت فکری در گسترش مارکسیسم در روسیه نقش برجسته‌ای ایفا کرده است. در تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی صفحه‌ی ۲۳ آمده است: «پلخانف در تألیفات خود مسایل اساسی مارکسیسم را مورد تشریح قرار داد. کتاب "بررسی مسئله تکامل نظریه مونیستی در تاریخ" او که در سال ۱۸۹۵ چاپ شده به ویژه اهمیت به‌سزایی داشت. لنین متذکر شده است که از این کتاب «یک نسل کامل مارکسیست‌های روس پرورش یافته است.» (لنین، جلد ۱۴، ص. ۳۴۷ چاپ روسی.)"

«... امروز بایستی آخرین و کلی‌ترین علت حرکت تاریخی بشریت را در تکامل نیروهای مولده جستجو نموده و ملاحظه کرد که تغییرات متوالی مناسبات اجتماعی انسان‌ها معلول نیروهای مولده است.»[۱۱]

تعیین‌کننده خواندن عامل اقتصاد، سبب شد که برخی مارکسیست‌ها به موضع افراط افتاده، نقش ایده و شخصیت را در تحولات جوامع نادیده انگارند. پلخانف می‌نویسد:

« به مجرد این که ما این فرض را صحیح و مجاز بدانیم، طبعاً باید نتیجه بگیریم که **عنصر شخصیت در تاریخ مطلقاً اهمیت ندارد** و این‌که همه چیز در تاریخ تحت تأثیر علل عمومی و در نتیجه قوانین کلی جریان تاریخی اجرا می‌شود. اما البته این استنتاج، برداشتی تند و یک‌جانبه است و خالی از اثر و ذره‌ای از حقیقت؛ که در نظر مخالف وجود داشته و جای شکی باقی نمی‌گذارد. از همین نقطه نظر بود که طرز تفکر و نظر مخالف می‌توانست علت وجودی پیدا کند و حق حیات داشته باشد.»[۱۲]

پلخانف در نقد دیدگاه افراطی و مطلق‌کردن اقتصاد (دترمینیسم تاریخی) می‌افزاید:

«هر شخصیت ساده و یا متوسط یا نابغه‌ای که به مقتضیات زمان و احتیاجات روابط اجتماعی پی ببرد و از روی طبیعت آن مقتضیات اجتماعی و روابطی که طبقات را تعیین می‌نماید،

۱۱- پلخانف، گ. و. «نقش شخصیت در تاریخ»، ترجمه خلیل ملکی، تهران: انتشارات صدا، بدون تاریخ، ص. ۶۹.

۱۲- همان، ص ۶۶. این تأکید خود پلخانف است. به دلیل این‌که ترجمه‌ی این نقل قول چندان رسا نبود اصلاحاتی در آن انجام گرفته است. اصل ترجمه خلیل ملکی از کتاب پلخانف این است: «به مجرد این که ما این فرض را صحیح و مجاز بدانیم، باید در نتیجه‌ی آن استنتاج نماییم که عنصر شخصی در تاریخ مطلقاً اهمیت ندارد و این‌که همه چیز در تاریخ تحت تأثیر علل عمومی و در نتیجه قوانین کلی جریان تاریخی اجرا می‌شود، یک نظر تند و یک‌جانبه است و برای اثر و ذره‌ای از حقیقت که در نظر مخالف وجود داشته جایی باقی نمی‌گذاشت. ولی از همین نظر بود که طرز تفکر و نظر مخالف می‌توانست علت وجودی پیدا کند و حق حیات خود را ادامه دهد."

تحولات تازه را پیش‌بینی یا عملی سازد، می‌تواند در تاریخ مؤثر باشد.»[۱۳]

در این‌جا پلخانف نقش مستقلی برای شخصیت‌ها در نظر نمی‌گیرد. همان‌گونه که در صفحات دیگر این کتاب تأکید شده است انسان موجودی منفعل نیست. واگذارکردن تکامل تاریخ به نیروهای مولد، نقش فعال و مستقیم انسان را ثانوی در نظر می‌گیرد. بر همین اساس نمی‌توان نقش لنین و استالین را در به خطا رفتن سوسیالیسم (و پی‌آمد آن، فروپاشی شوروی) جدی گرفت. دیکتاتوری خشونت‌آمیز و جنایات انجام شده در دوره قدرت آن‌ها که راه هرگونه چالشی را بست، و به نارضایتی عمیق و حتا نفرت مردم از نظام کمونیسم منجر گردید در این نظریه منظور نشده است. این شیوه‌ی خشونت‌بارِ تحمیل سوسیالیسم، چه در شوروی و چه در کشورهای دیگر، بعد از استالین نیز ادامه یافت. این درست است که رهبران با شناخت از فضای غالب و یا گرایش اجتماعی، فکری و مادی و انطباق سیاست خود برآن‌ها، می‌توانند به قدرت دست یابند، اما زمانی که به قدرت رسیدند، می‌توانند نقش مثبت و یا منفی و تعیین‌کننده در روند شکل‌گیری تاریخ ایفا کنند.

با باز شدن فضای بسته‌ی شوروی به‌ویژه بعد از فروپاشی، بسیاری از مارکسیست‌های اُرتدکس، استالینیسم را از مجموعه‌ی تفکر مارکسیستی خود خارج کرده‌اند. برخی لنین را مسئول رخدادهای دوره بعد از وی و بعضی فلسفه مارکسیسم را توجیه‌گر سیاست‌های سرکوب‌گرایانه در شوروی می‌دانند. چه‌آن‌که در غیبت مارکس و لنین این ایده‌های آن‌ها بود که می‌توانست در کژاندیشی و یا توجیه دیکتاتوری و کاربرد خشونت توسط پیروان‌شان نقش ایفا کند. روزگاری برخی چپ‌های ایران مارکسیسم را در قالب نظرات مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه تنگ می‌دانستند و بر این اساس ملغمه‌ی فکری و یا ایسمی می‌ساختند تا رفتار خود را توجیه و با مخالفان خود دشمنی بورزند و جامعه ایده‌آل خود را بر همان اساس

۱۳- همان، مقدمه مترجم، ص ۸.

تنظیم کنند.[۱۴] دلیل این جزم‌گرایی چیزی جز ایدئولوژیک‌کردن نظرات این افراد نبود. امروز برخی اشخاص و تعدادی گروه‌های کوچک، ایدئولوژی مارکسیستی را حفظ کرده‌اند. احزاب کمونیستی در کشورهای شوروی، چین و آلبانی؛ سعی می‌کردند خط مشی حزبی‌شان را بر اساسِ نظریاتِ مارکس، لنین و استالین معرفی کنند. طوری که مارکسیسم-لنینیسم مورد پسند دیکتاتورهای حاکم بر این جوامع مانند استالین و مائوتسه تنگ را هدایت‌گر خط مشی احزاب و گروه‌های سوسیالیستی خود معرفی می‌کردند. آن‌ها کم‌تر به واقعیت‌ها توجه داشتند و بیش‌تر می‌کوشیدند ایده‌های برگرفته‌ی خود از این افراد را به واقعیت جامعه بدل کنند، و در توجیه نظر و عمل خود آن‌ها را به مارکس و لنین نسبت می‌دادند. امروز احتمالاً همان‌ها اعتقاد دیروز خود را جدی نمی‌گیرند. مهم نیست، مهم این است که بدانیم همیشه نیروهای مولد، راهنما و یا محرکِ رفتارِ جمعی و ساختِ تاریخ نیست. با این وجود هنوز هم بقایای جریانات مائوئیستی در آمریکای لاتین مانند "راه درخشان" (shining path) و حزب کمونیست نپال همچنان در پی ساخت جامعه‌ای براساس نظرات مائوتسه تنگ هستند.[۱۵]

واقعیت این است که وقتی نظریه‌ای در قامت یک ایدئولوژی شکل می‌گیرد خود به قدرتی تعیین‌کننده بدل می‌شود. برای نمونه لنین برای توجیه سوسیالیستی‌بودن مرحله انقلاب در روسیه و برای مارکسیستی‌خواندن نظر خود، ذهنیت خود را جای واقعیت جامعه دهقانی روسیه نهاد و ساختار اقتصادی روسیه را سرمایه‌داری خواند. همین الگو توسط چپ‌های ایران

۱۴- برای نمونه شعار سازمان توفان، تشکل منشعب از حزب توده ایران که در پای نشریات خود ثبت می‌کردند این بود: "برافراشته باد پرچم آموزش کبیر مارکس، انگلس، لنین، استالین، و مائوتسه دون." نک: سه رساله از استالین، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه ۸ ، آذر ۱۳۴۸ = نوامبر ۱۹۶۹. مقدمه کتاب.

۱۵- گروگان‌گیری و ترور افراد برای حزب کمونیست پرو ـ یا همان «راه درخشان» ـ با ایدئولوژی مائوتسه تنگ توجیه می‌شود. جریان مذهبی داعش و القاعده و گروه‌های مشابه نیز بر اساس برداشت خود از اسلام به سادگی دست به آدم‌کشی و عملیات انتحاری می‌زنند. در واقع ساخت ایدئولوژی از مذهب، توجیه‌گر جنایات آن‌هاست.

نیز تکرار شد. آن‌ها کاری نداشتند که مارکس رشد سرمایه‌داری صنعتی را پیش‌نیاز سوسیالیسم خوانده بود و حتا شرایط همه‌ی کشورهای اروپایی را نیز آماده سوسیالیسم نمی‌دانست و برای بورژوازی نقش انقلابی و مترقی قایل بود، چپ‌های ایران در گذشته که هنوز سرمایه‌داری صنعتی در ایران رشد نکرده بود خواهان تخریب آن بودند و برای این هدف حتا جان خود را فدا می‌کردند. هیچ عاملی جز «ایدئولوژی» محرک این خواستِ ناتاریخی و یوتوپیایی نبود. در روسیه هم جدال فکری بر سر بود و نبود سرمایه‌داری به جایی نرسید، اما بلشویک‌ها خواهان تخریب آن بودند. به عبارت دیگر با انقلاب اکتبر جوانه‌های نورسته‌ی سرمایه‌داری را نیز از بین بردند.

فرهنگ استبدادی روسی

فرهنگ استبدادی روسیه را می‌توان با نظریه کارل ویتفوگل (Karl August Wittfogel) در کتاب "استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت تام" توضیح داد که تحلیل فرهنگی و سیاسی از شیوه تولید آسیایی (سرزمین‌های کم‌آب، یا آب‌سالار) است که کشت جمعی را ضروری می‌کرد. شیوه تولید متفاوت از فئودالیسم اروپایی که نخست کارل مارکس مطرح کرده بود.[۱۶] در زمان استالین نظریه ویتفوگل در روسیه اجازه انتشار نیافت. زیرا ویتفوگل دیکتاتوری کشورهای کمونیستی شوروی و چین را به این شیوه‌ی تولید نسبت می‌داد. تز او با نظریه یگانه‌انگاری و تکامل تک‌خطی تاریخ که مورد پسند استالین و حزب کمونیست شوروی بود مطابقت نداشت. نظریه ویتفوگل در عین حال نشان می‌دهد همه‌ی جوامع از مسیر یک‌سانی گذر نمی‌کنند. به نظر او پی‌آمد شیوه تولید آسیایی، و سرزمین‌های کم‌آب در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی متفاوت از جوامع پرآب غربی بوده است.

۱۶- در این‌جا قصد توضیح تفصیلی این نظریه نیست. علاقه‌مندان می‌توانند به خود کتاب مراجعه کنند. ویتفوگل، آگوست کارل. ۱۳۹۲. «استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت تام»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر ثالث.

اما گذشته از این، دیکتاتوری در تمام کشورهای سوسیالیستی به درجات مختلف تکرار شده است و محدود به فرهنگ و پیشینه استبداد روسی نمی‌شود. نه تنها روسیه، بلکه تمام جوامع، پیش از آن‌که به آزادی، دموکراسی و رعایت حقوق بشر برسند، زیر سلطه نظام و فرهنگ استبدادی و دیکتاتوری قرارداشتند. اما رشد و پیشرفت سرمایه‌داری صنعتی، دموکراسی لیبرال و پارلمانتاریسم در غرب جایی برای تز دیکتاتوری کارگران باقی نگذاشت. روسیه و چین فرصت رشد سرمایه‌داری صنعتی را پیدا نکردند. این‌گونه حوزه نفوذ وگسترش مارکسیسم- لنینیسم و تز دیکتاتوری کارگران به جوامع عقب‌مانده‌تر مانند روسیه و چین محدود ماند. بنابراین می‌توان گفت ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم در فرهنگ و مناسبات اجتماعی-اقتصادیِ عقب‌مانده‌تر مانند خود روسیه بیش‌تر کاربرد و خواهان داشته است. برای کمونیست‌های روسی مانند لنین کافی بود که جامعه روسیه تزاری را سرمایه‌داری بخوانند و خواهان سرنگونی آن و ساخت سوسیالیسم و دیکتاتوری کارگران بشوند. به نوعی فرهنگ استبدادی روسیه را با دیکتاتوری کارگران گره بزنند و یا آن‌را جا به جا کنند. بنابراین، این تنها فرهنگ استبدادی روسیه نبود که مارکسیسم را در بند خود گرفتار و آن‌را به دیکتاتوری استالینیستی بدل کرد، بلکه ایدئولوژی مارکسیسم از یک سو به عنوان ابزار مقابله با سرمایه‌داری، سد راه رشد تکاملی سرمایه‌داری لیبرال و پیشرفت صنعتی و دموکراسی همانند غرب در روسیه شد، و از دگر سو توجیه‌گر دیکتاتوری سیاسی حاکم بود. به عبارت دیگر آن‌ها مکمل هم شدند. از آن پس حوزه نفوذ شوروی، کشورهای "جهان سوم"، و مارکسیسم نیز ایدئولوژی نیروهای مخالف حکومت‌های بورژوازیی و استعماری شد. اما نه برای ساخت دموکراسی بلکه برای برقراری دیکتاتوری از نوع دیگر، یعنی دیکتاتوری کارگران! به عبارت دیگر در کشورهایی که نطفه‌ی سرمایه‌داری صنعتی پا می‌گرفت، به جای تقویت آن برای رشد نیروهای مولد و تولید ثروت زیرعنوان بورژوازی وابسته، خواهان نابودی آن می‌شدند. امروز هم گروه‌هایی که همچنان به دیکتاتوری کارگران پای‌بند هستند

خواهان مقابله و حذف دموکراسی بورژوازی‌اند. زیرا آن‌را نه دموکراسی، بلکه دیکتاتوری بورژوازی (اقلیت) بر اکثریت (کارگران) می‌دانند که باید زیر سلطه دیکتاتوری احزاب به اصطلاح کارگری قرار بگیرد. اگر فرهنگ کشورهای غربی با رشد و پیشرفت صنعتی و دموکراسی این فرصت را از احزاب چپ گرفت، یا آن‌ها را منزوی کرد و یا به رفرمیسم و پارلمانتاریسم کشاند، در کشورهای عقب‌مانده فرهنگ و سیاست استبدادی و دیکتاتوری همچنان زمینه‌ساز خواست دیکتاتوری کارگران بوده است.

برخی معتقدند که اصلاح نشدن مسیحیت در روسیه و شرق اروپا، برخلاف اروپای غربی، یعنی سلطه کلیسای اُرتدوکس هم در برداشت‌های جزم‌گرا و استبدادی از مارکسیسم و سوسیالیسم نقش داشته‌است.[۱۷] بنابراین همه مشکلات را نباید در ساختار عقب‌مانده اقتصادی محدود کرد. نقش محوری مذهب در فرهنگ و نقش فرهنگ در حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی عاملی است که نباید نادیده گرفته شود. این رابطه را امروز به‌گونه‌ای آشکار می‌توان در جوامع خاورمیانه‌ای مشاهده کرد. دیدگاه جبرگرایی اقتصاد (دترمینیسم اقتصادی) این واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرد. بی‌شک رابطه وضعیت معیشت زندگی و مناسبات اقتصادی-اجتماعی، به‌طور مثال سلطه یا بقایای مناسبات قبیله‌ای، در نوع برداشت از مذهب و ممانعت در ایجاد اصلاحات مذهبی نقش دارد. بنابراین این عامل‌ها را نه به‌طور یک‌جانبه، بلکه در ارتباط متقابل و دیالکتیکی آن‌ها باید در نظرگرفت.

در این قسمت، بی‌مناسبت نیست که ابعادی از نظریات پلخانف، از جمله نظریه مونیسم (تکامل تک‌خطی تاریخ) نیز نقد شود. باور پلخانف

۱۷- در مسیحیت دوبار انشعاب کلان فرقه‌ای و عقیدتی رخ داده است. کلیسای ارتدوکس در سرزمین‌های شرقی اروپا در سال ۱۰۵۴ میلادی شکل‌گرفت. در این انشعاب پاپ لئون نهم و اسقف اعظم قسطنطنیه دو شاخه کلیسا را رهبری می‌کردند. اختلاف‌های عقیدتی آن‌ها در باره "ماهیت روح‌القدس" بود. کلیساهای شرق سرزمین‌های مسیحی روح‌القدس را برخاسته از پدر از طریق پسر می‌دانند در حالی‌که کلیساهای سرزمین‌های غرب اروپا روح‌القدس را برخاسته از پدر و پسر می‌دانند. نمی‌توان عامل سلطه سیاسی و اقتصادی براین سرزمین‌ها را از شکل‌گیری اعتقادی آن جدا کرد.

به تکامل تک‌خطی تاریخ در هر دو کتاب " نقش شخصیت در تاریخ" و "تکامل نظریه مونیستی تاریخ" تجلی یافته است. وی می‌نویسد:

«سوسیالیست‌ها به وحدت (مونیسم) رسیده‌اند، بنا بر عقیده آن‌ها، واقعیت سرمایه‌داری مطابق جریان نشوونمای خود به نفی خودش و به عملی‌کردن ایده‌آل‌های آن‌ها منجر خواهدگردید.»[۱۸]

وی این فرض را "ضرورت تاریخی" خوانده و از این طریق به نفی مسیرهای متفاوت رشد تاریخ- و همچنین کم‌بهادادن به نقش شخصیت در تکامل و تخریب تاریخ - رسید.

در ارتباط با نقش انسان در تکامل تاریخ ذکر چند نکته اساسی ضروری است:

نخست این‌که همه‌ی افرادِ جوامع انسانی، نقش یک‌سانی در جامعه‌های خود ندارند و تفاوت شخصیتی به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر در این موضوع، تأثیر مستقیم می‌گذارد. به عنوان مثال نقش یک کشاورز روستانشین دورافتاده از شهر در تکامل تاریخ با نقش یک مهندس شهرنشین و نیز نقش آن مهندس با یک سیاست‌مدار صاحب قدرت نمی‌تواند یکسان باشد. این در حالی‌است که تمامی مهندس‌ها و سیاست‌مدارها، یا همه‌ی کشاورزها، معلم‌ها و پزشک‌ها هم، نقش یک‌سانی در جامعه و مناسبات اجتماعی ندارند. زیرا ویژگی‌های شخصیتی این افراد در نقشی که آن‌ها در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ ایفا می‌کنند، تأثیر دارد.

نکته مهم دوم این است که همه شخصیت‌های تاریخی هم از ویژگی‌های یک‌سانی بهره نمی‌برند و تفاوت‌های شخصیتی در میان قدرت‌مندان نیز واقعیتی انکارناپذیر است. سیاست‌گذاری و اجرای آن از شخصیتی به شخصیت دیگر تفاوت پیدا می‌کند و نمی‌توان همه را تابع شرایط حاکم دانست. زیرا شرایط حاکم همیشه در حال تغییر است و باید نقش متفاوت انسان در این تغییر به دقت مورد بررسی قرارگیرد. بر این

۱۸- همان، صص ۱۹-۲۰.

اساس شخصیت‌های تاریخی هم به یک میزان در ساخت و تخریب جامعه نقش ایفا نمی‌کنند.

نکته سوم، تفاوت اساسی در ساخت و تکامل تاریخ و ویران‌کردن آن است. ویژگی شخصیتی افرادی مانند استالین، هیتلر و گاندی، بدون شک در اجرای سیاست بلشویسم در روسیه، نازیسم در آلمان، و خشونت‌پرهیزی در مبارزات استقلال‌طلبانه هند، نقش مهمی ایفا کرده است. به‌طوری که در تاریخ از هیتلر و استالین به‌عنوان جنایت‌کار نام برده می‌شود و از گاندی به‌عنوان الگوی مبارزات خشونت‌پرهیز. در شکل‌گیری تاریخ نمی‌توان این تفاوت‌ها را نادیده انگاشت. برخی از شخصیت‌های سیاسی ممکن است که از اختلالات روانی رنج ببرند. زمانی که این افراد در موضع قدرت و تصمیم‌گیری‌های بزرگ قرار می‌گیرند، ویژگی‌های شخصیتی آن‌ها به حوزه سیاست و به افرادی که در خدمت اهداف خود به‌کارمی‌برند، رسوخ خواهدکرد.

اصلی که پلخانف به آن تکیه می‌کند، یعنی روند تکامل تاریخ، به طور نسبی اصل درستی است، اما در تخریب دستاوردهای تاریخی، معنای خود را از دست می‌دهد. او از تکامل سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن می‌گوید. اما سؤال این است که در حالت وارونه چه اتفاقی رخ خواهد داد. وی در جایی از کتاب‌اش مثال میوه نارسی را می‌زند که کسی بخواهد آن را با نگه‌داشتن بر روی حرارت به میوه رسیده بدل کند و به درستی نتیجه می‌گیرد که این کار غیر ممکن است و میوه مذکور در عوضِ رسیده‌شدن، خراب می‌شود. این مثال در مورد جوامعی که بدون طی‌کردن مرحله سرمایه‌داری و با اتکا به قوه قهریه (انقلاب یا کودتا) برای ساخت سوسیالیسم تلاش کردند نیز صادق است که این تلاش‌ها جامعه را شبیه همان میوه نارس، تخریب کرد. در صورت پذیرش این مثال‌ها باید اقرارکرد که شخصیت‌هایی مانند لنین، استالین و دیگر پیروان آن‌ها در جوامع مختلف تلاش داشتند از راه زور و سرکوب مخالفان، ایده‌های یوتوپیایی وشبه‌سوسیالیستی خود را بر جامعه‌ای به‌طور عمده دهقانی، تحمیل کنند.

آن‌ها با چنین رفتاری، نقش مخربی در تاریخ ایفا کردند. این تخریب را نیزمی‌توان به حساب نقش شخصیت در تاریخ گذاشت. یعنی شخصیت‌ها می‌توانند در روند تکامل تاریخ جامعه‌های بشری، نقش مخرب هم ایفا کنند. طُرفه آن‌که پلخانف خود در تقابل و کشمکش نظری و سیاسی میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها جانب منشویک‌ها را گرفت. او نیز به‌عنوان یک شخصیت با نفوذ تلاش کرد که روند تاریخ در روسیه، متفاوت از آن‌چه بلشویک‌ها خواهان آن بودند شکل بگیرد.

فرایند ظهور ادیان نکته دیگری است که در ارتباط با نقش شخصیت در تکامل تاریخ، می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. نقش نخبه‌های فکری و پیامبران در تاریخ، ایستا نبوده و به دوره‌ی زندگی آن‌ها نیز محدود نمی‌شود. برداشت‌های مختلف از کتاب‌های دینی، توانسته صدها میلیون انسان را در سده‌های مختلف تحت تأثیر قرار دهد و هدایت‌گر رفتارهای مثبت ومنفی آن‌ها باشد. این واقعیت را نمی‌توان در ضرورت رشد و تکامل جامعه و یا رشد اقتصادی و صنعتی جامعه محدود کرد زیرا واقعیت این‌گونه است که برخی نخبه‌های فکری و عقیدتی به روند رشد اقتصاد و یا نیروهای مولد سرعت داده و برخی دیگر عامل ایستایی و یا حتا عقب‌گرد تکامل تاریخ بوده‌اند. ادعای این‌که تکامل تاریخ به‌طور جبری رخ داده یا رخ خواهد داد از نقش افراد نخبه و تأثیرگذار در جوامع انسانی نمی‌کاهد. اما این دیدگاه تا جایی می‌تواند پیش رود که برای توجیه تخریب دست‌آوردهای جامعه، پاسخ روشنی نداشته و به‌طور افراطی نتیجه بگیردکه به عنوان مثال ظهور حزب نازیسم و رهبری هیتلر و یا اقدامات شخصیتی مانند استالین یک ضرورت تاریخی بوده است، و اگر آن‌ها نبودند ده‌ها نفر دیگر مانند هیتلر یا استالین صف کشیده و منتظر ایفای نقش ویرانگر آن‌ها در تاریخ می‌بودند! هیچ نشانه‌ای از اثبات این ادعا وجود ندارد. چه بسا موفقیت طرح ترور هیتلر توسط نظامیان همراه او، می‌توانست مسیر جنگ جهانی دوم را تغییر دهد. همچنین ادعای مدودف، تاریخ‌دان روس مبنی بر این‌که در صورت ادامه پیداکردن زندگی لنین برای ده یا پانزده

سال، ، فجایع دوره استالین رخ نمی‌داد تکیه بر نقش شخصیت در تحولات تاریخی است. در واقع **اگر ما فرایند تکامل تاریخ را از فرایند تخریب آن جدا نکرده و در هر دوی آن‌ها نقش شخصیت‌ها را تابع میزان رشد و ضرورت تکامل نیروهای مولد بخوانیم، قادر نخواهیم بود توضیح درستی برای بسیاری از رخدادهای تاریخ ارائه دهیم.**

برای نمونه کودتای بلشویک‌ها در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ علیه دولت ائتلافی کرنسکی و روند تکاملی جامعه روسیه را لزوماً نمی‌توان به رشد نیروهای مولده ارتباط داد. اتفاقاً این اقدام کودتاگرایانه، روند رشد و تکامل در روسیه را دگرگون کرد که سرانجامی جز فروپاشی نیافت. برخی ممکن است فروپاشی را نتیجه رهبری گورباچف و برنامه‌های اصلاحی او بدانند. اگر این ادعا را درست بدانیم باز اهمیت نقش شخصیت در تاریخ و تحولات جامعه، نه تنها در شوروی بلکه در تمام بلوک شرق و جهان را اثبات می‌کند.

بر خلاف ادعای مارکسیست‌های اُرتدکس، فرایند تکامل تاریخ و تخریب آن مشابه هم و تابع یک قاعده مشترک نیستند. در فرایند اولی امکان رد نقش شخصیت وجود دارد اما در مسئله دوم نمی‌توان چنین ادعایی را مطرح کرد. در مفهوم تکامل تاریخ ممکن است گفته شود که نتیجه رشد نیروی مولد است، ولی در مورد تخریب آن این امکان وجود ندارد. همچنین در اولی ممکن است گفته شود که شخصیت به خودی خود، نقشی ندارد و او برآمده از روند ناگزیر تکامل تاریخ و معلول شرایط حاکم است اما در دومی چنین قاعده‌ای حاکم نیست. به عنوان مثال، ساخت یک بنای ۱۰۰ طبقه استعداد و نیروی بسیار بیشتری از تخریب آن می‌طلبد، یعنی وارونه‌کردن تکامل تاریخ توسط افراد، بسیار ساده‌تر از تکامل آن می‌تواند انجام پذیرد. در حالی‌که ساخت بنای ۱۰۰ طبقه نتیجه انباشت علم، تکنولوژی و تجربه‌ی چندین ساله و نیازمند صرف زمان بسیار می‌باشد. برای تخریب آن مثلاً استفاده از مقداری دینامیت کافی است. حال با توجه به این توضیح می‌توان نتیجه گرفت جنایاتی که در دوره استالین رخ داد، نه تکامل تاریخ، بلکه تخریب آن بود.

مارکسیسم هگلی

برداشت افراطی از نظریه «تکامل یگانه‌انگاری تاریخ» و انکار «نقش شخصیت» در تکامل تاریخ، پایه توجیهی برای استالینیسم به‌وجود آورد.[۱۹] این‌که استالین مانع از ارائه و رشد نظرات مخالف و منتقدِ تکامل یگانه‌انگارانه (مونیستی) تاریخ شد را نمی‌توان حکم تاریخ دانست و او را تبرئه کرد.

مارکس می‌نویسد: «فیلسوفان، جهان را گوناگون تعبیرکرده‌اند، مسئله بر سر تغییر آن است.»[۲۰] به‌واقع چه کسانی جهان را تغییر می‌دهند؟ مارکس معتقد بود «فلسفه علمی»اش به جای تفسیر جهان، آن را تغییر خواهد داد. زیرا دگرگونی مادی جامعه، تولیدکنندگان را به حرکت درخواهد آورد. این فلسفه چیزی جز آگاهی و ایده انسان نبوده و نیست. نظریه «آگاهی طبقاتی» مارکس نیز، که معتقد است آگاهی طبقه کارگر نسبت به نقش خود در فرایند تولید، به قدرت مادی برای تغییر تبدیل می‌شود، خود نافی دید افراطی ماتریالیسم تاریخی است.[۲۱] به همین دلیل برخی کاربرد واژه ماتریالیسم‌تاریخی را صرفاً از موضعی منفی به انگلس نسبت می‌دهند و ادعا می‌کنند مارکس این واژه را به‌کار نبرده است. به یک تعبیر می‌توان این ادعا را پذیرفت. اما مارکس از عبارت "مفهوم ماتریالیستی تاریخ"[۲۲]

۱۹- گذشته از نظریه یگانه‌انگاری تکامل تاریخ که مورد استفاده حزب کمونیست شوروی در دوره استالین قرارگرفت از نظرسیاسی و نظری و نحوه‌ی پیش‌برد سوسیالیسم در روسیه، لنین و استالین، پلخانف را مدافعِ منشویک‌ها می‌دانستند و نظر او را در باره ضرورتِ اتحادِ سرمایه‌داری و طبقه کارگر را غلط می‌پنداشتند. نک: تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ۱۳۵۲، ص. ۲۸.

۲۰- مارکس، کارل. انگلس، فریدریش. ایدئولوژی آلمانی، نشریه‌ی کارگر، ۱۹۷۶، ص. ۹.

۲۱- مارکس موقعیت طبقه کارگر را به دو شکل "طبقه‌ی در خود" و "طبقه‌ی برای خود" تقسیم می‌کند. کارگران در شکل اول به‌طور جمعی رابطه‌ای با ابزار تولید دارند و به همین دلیل یک طبقه محسوب می‌شوند. اما در شکل طبقه برای خود، کارگران نسبت به نقش تعیین‌کننده خود در تولید، آگاهی پیدا می‌کنند. زمانی که کارگران به این آگاهی طبقاتی دست یابند به قدرت خود نیز پی می‌برند. بنابراین آگاهی طبقاتی نقش تعیین‌کننده دارد.

22- Dropaper Hal, Karl Marx's Theory of Revolution: The politics of Social Classes, Volume II, NY: MR press, 1978, P. 7.

که چیزی جز ماتریالیسم تاریخی معنا نمی‌دهد، برای دگرگونی از مرحله اقتصادی-اجتماعی به مرحله دیگر نام برده، و نشان داده است چه‌گونه سرشت افراد را، شرایطِ مادیِ تولید آن‌ها تعیین می‌کند.[۲۳] از نظر مارکس تاریخ نتیجه شرایطِ مادی است نه ایده‌ها. این به معنای "برداشت ماتریالیستی از تاریخ" است که ادعا می‌کند شرایطِ مادیِ شیوه‌ی تولیدِ جامعه یا از نظر مارکسیستی، اتحاد نیروهای تولیدی و روابط تولید جامعه، سازمان و توسعه جامعه را تعیین و دگرگون می‌کند. در مفهوم تاریخ‌گرایی مارکس، جامعه‌های بشری در سیر تکامل خود از مراحل مختلف گذر می‌کنند و یک سیستم اقتصادی-اجتماعی، جایگزین سیستم قبلی می‌شود. برای نمونه سرمایه‌داری با نفی فئودالیسم جایگزین آن می‌شود، و سوسیالیسم با نفی سرمایه‌داری جای آن را خواهد گرفت. در روند این تغییر، یا به‌عنوان اهرم این تغییر در سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگرِ اتمیزه شده در خود نیز، به طبقه‌ی آگاه از نقش اجتماعی و سیاسی خود، تبدیل می‌شود.[۲۴] لوچو کولتی (Lucio Colletti)، فیلسوف ایتالیایی، در توضیح مجموعه‌ای از نوشته‌های مارکس می‌نویسد: «مارکس در سلسله مقاله‌هایی که در سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۳ در زمان بیست و پنج سالگی‌اش نوشت، تئوری ماتریالیسم تاریخی خود را فرموله کرد. مارکس در این دوره پیش از آغاز کار با فدریش انگلس کارایی نظری فوئرباخ و هگل را رد کرد و ... سیستم نظری خود را بنا نهاد»[۲۵]

برکسی پوشیده نیست که نظریات مارکس در دوره جوانی با سال‌هایی که بر اقتصاد و کتاب «سرمایه» متمرکز بود، بسیار متفاوت است. نظریات

23- Marx, K., Engels, F. Lenin, V. On Historical Materialism, A Collection, (Premises of the Materialistic Conception of History), Moscow: Progress Publishers, PP. 17-18.

24- Ibid., 1978, P.41.

25-Colletti, Lucio, 1975. Karl Marx Early Writings, trans. By Rodney Livingstone and Gregor Benton, NY: Vintage Books quoted from the cover page., and P. 10.

لوچو کولتی می‌نویسد: «از دو پایه‌گذار ماتریالیسم تاریخی، انگلس بود که این نظریه را به ماتریالیسم دیالکتیک توسعه بخشید.» همانجا.

مارکسِ جوان، هگلی بود و پیروان این نظریه‌ها به "مارکسیست‌های هگلی" معروف شده‌اند. پسوند هگلی مارکسیسم به این دلیل بوده است که آن‌ها نظرات هگل در باره آگاهی انسان را با ساختار اقتصادی جامعه ترکیب کردند. مارکسیست‌های هگلی فروکاستن مارکسیسم به تئوری‌های علمی و نادیده‌گرفتن نقش شخصیت، اندیشه و عمل را رد می‌کنند. نظرات هگل از هر دو جنبه‌ی تئوری و عملی برای‌شان اهمیت داشت. آن‌ها از نظر تئوری اهمیت شخصیت، آگاهی و رابطه میان اندیشه و عمل را بازیابی و از نظر عملی، روی کنش شخصیت در ایجاد انقلاب اجتماعی تأکیدکرده‌اند. اصلی‌ترین مدافع مارکسیسم هگلی، گئورگ لوکاچ[۲۶] ، بنیان‌گذار مارکسیسم غربی که نظرات او در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی بازتاب یافته است.[۲۷] به‌طور کلی این اثر به‌عنوان «منشور مارکسیسم هگلی» شناخته می‌شود.[۲۸] کتاب لوکاچ در راستای «نظریه انتقادی»[۲۹] در علوم اجتماعی است که پایه و اساس آن مکتب فرانکفورت است.[۳۰]

این‌که انسان دست‌پرورده‌ی جامعه‌ای است که در آن پرورش می‌یابد جمله‌ای صحیح است، اما باید در نظر داشت که جامعه خود نیز از کنش و واکنش میان افراد ساخته می‌شود. دوم، جامعه‌ی بدون فرهنگ و آگاهی وجود ندارد، ولی آگاهی لزوماً جمعی و برابر نیست.

انسان‌ها در فرهنگ‌های مختلف ساخته می‌شوند. ولی انسان نیز

26- György Lukács (1971-1885)

۲۷- کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی در سال ۱۹۲۳ به چاپ رسید. لوکاچ در این کتاب بر سوژه یا عامل‌بودن انسان تأکید دارد. کتاب لوکاچ توسط محمدجعفر پوینده به فارسی نیز ترجمه شده و در سال ۱۳۷۷ نشر تجربه آن را منتشر کرده است.

۲۸- مارکسیسم هگلی او نسخه‌ای است در مخالفت با مارکسیسم شوروی که از "دیالکتیک طبیعت" فریدریش انگلس الهام گرفته است. یکی از «قوانین پیشنهادی در دیالکتیک طبیعت، تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی است. آن‌طور که آب از صفر تا ۹۹ درجه تغییر کمی می‌یابد و در ۱۰۰ درجه که آب جوش می‌آید تغییر کیفی رخ می‌دهد.»

29- Critical Theory

30- Ritzer, George, Goodman, Douglas, 2004. *Classical Sociological Theory, fourth edition, Boston: McGraw Hill*, P. 37.

خود فرهنگ‌ساز است، اما نه به‌طور یک‌سان و برابر. برخی تولیدکننده فرهنگ‌اند و اکثریت، مصرف‌کننده‌ی آن. اندیشمندان و پیشگامان فکری و اجتماعی مانند فردوسی، منتسکیو، هگل، مارکس، و رهبران سیاسی مانند گاندی، لنین، هیتلر، مارتین لوتر کینگ، ماندلا، خمینی سازنده‌ی ارزش‌های فرهنگی و فکری جدیدی بوده‌اند و مردم عادی این ارزش‌ها را وارد زندگی خود کرده و برآن اساس رفتار کرده‌اند.

بخشی از تغییرات اجتماعی در نتیجه‌ی آگاهی انسان رخ می‌دهد. ممکن است جامعه‌ای در برابر آگاهی‌های نو و هر نوع تغییری مقاومت نشان دهد، اما انباشت آگاهی و یا همگانی‌شدن آگاهی به یک نیروی اجتماعی بدل می‌شود که مقاومت نهادهای استوار بر سنت و هنجارهای فرهنگی و یا اعتقادات شریعت‌مدارانه را شکسته و جامعه گامی به جلو خواهدگذاشت. بنابراین نسل‌های بعدی پرورش‌یافته‌ی جامعه‌ای جدید خواهند بود که با جامعه‌ی نسل‌های پیشین تفاوت دارد و نسل جدید بر بستر آگاهی‌ای که به او منتقل شده خواهد کوشید که باز برآگاهی موجود جامعه بیافزاید. حقوق زنان نمونه‌ای تاریخی و جهان‌شمول در این مورد است. زنان برای کسب حقوقِ برابر، و مشارکت در تولید اجتماعی، ضمن مبارزه با اهرم‌های مخالف، آگاهی جامعه را نیز نسبت به حقوق خود بالا می‌برند. در چنین حالتی این آگاهی بدل به نیروی اجتماعی می‌شود که شکل جامعه از جمله سنت‌ها، باورها، هنجارها و قوانین را اصلاح و نهایتاً تغییر خواهد داد.

نقد نظرات پلخانف

نظریه‌ی جبر تاریخی یا تکامل مادی تاریخ و یا آن‌طور که پلخانف ترجیح می‌دهد "ماده‌گرایی دیالکتیکی"، نگاه تقلیل‌گرایانه به نقش انسان است. به بیان دیگر این نظریه کنش متقابل میان محیط جغرافیایی و اجتماعی از یک سو، و نقش انسان در تغییر محیط جغرافیایی به محیط اجتماعی را از

دگر سو، اگر نگوییم نادیده می‌گیرد، اندک می‌شمارد. پلخانف می‌نویسد: «تکامل محیط اجتماعی، تابع قوانین خاص خویش است. این بدان معناست که خصایص آن مانند خصایص محیط جغرافیایی به اراده و آگاهی انسان بستگی ندارد.»[۳۱] این در حالی است که برخلاف نظر پلخانف، امروزه نه تنها محیط اجتماعی، بلکه محیط جغرافیایی نیز از آگاهی و اراده انسان تأثیر می‌پذیرد. محیط طبیعی مستقل از انسان وجود دارد ولی محیط اجتماعی، حاصل کنش و واکنش و رابطه متقابل انسان‌ها است، و طبیعتاً بدون انسان معنی ندارد. پلخانف نقش امروزین علوم که فرآورده انسانی است را در جابه‌جایی محیط جغرافیایی برای بهره‌وری بیش‌تر (که گاهی به آلودگی محیط هم منجر شده و به‌طور متقابل روی انسان اثر می‌گذارد) را نادیده گرفته است. و یا با اختراع تکنولوژی جدید امکانات بالقوه و یا منفعل طبیعت را بالفعل و فعال کرده در خدمت نیازها و هدف‌های خود به‌کار می‌گیرد. مانند استخراج نفت از اعماق زمین و یا انرژی هسته‌ای که به‌طور مستقیم در سیاست و مناسبات اجتماعی نقش بزرگی بازی می‌کنند. انرژی خورشیدی و یا تبدیل باد، موج دریا به انرژی الکتریکی نیز دیگر دست‌آوردهای بشر در کاربرد علم و تکنولوژی جدید از طبیعت است که در گذشته نه چندان دور در دسترس انسان نبود. ممکن نبوده و نیست بدون دست‌بردن در محیط جغرافیایی و تغییر آن، جوامع بشری کنونی به حیات خود ادامه دهند. زیرا انسان تنها در طبیعت زندگی نمی‌کند بلکه طبیعت و محیط زیست را در راستای پروژه‌های خود به‌کار گرفته وآن را از وضعیت طبیعی خارج می‌کند. به‌طورمثال خانه، جاده و پل می‌سازد و جنگل‌ها و دیگر پدیده‌های طبیعی را از بین می‌برد و یا به مزارع کشاورزی بدل می‌کند. جامعه های توسعه‌نیافته نیز جهت فراهم آوردن نیازهای حداقلی ادامه زندگی خود مانند بریدن درختان برای سوخت، طبیعت را نابود می‌کنند؛ و کشورهای پیشرفته صنعتی با دست‌بردن در طبیعت مانند

۳۱- (تاکید از خود پلخانف است). پلخانف، گ. و. «تکامل نظریه مونیستی تاریخ»، ترجمه جلال علوی‌نیا و سعدالله علیزاده. بی‌نا، بی‌تا: ص۲۵۵.

قطع درختان جنگل‌ها و آلوده‌کردن طبیعت، به آن لطمه می‌زنند و محیط زیست و اکوسیستم‌ها را از وضعیت طبیعی خود خارج می‌کنند.

افزون برآن بسیاری از رخدادهای اجتماعی غیرقابل پیش‌بینی‌اند. پلخانف تکامل و دگرگونی‌های اجتماعی را تابع قوانین اجتماعی دانسته است. اما بر خلاف نظر او اگر بر دگرگونی‌ها و تکامل اجتماعی، قوانین معمول و روشنی حاکم بود قاعدتاً باید مانند رخدادهای فیزیکی قابل پیش‌بینی و پیش‌گیری می‌بود (به‌طور مثال نقطه‌ی جوش آب در ارتفاعات مختلف یک قانون فیزیکی است). در حالی که می‌دانیم واقعیت‌های اجتماعی این‌گونه شکل نمی‌گیرند و مسایل اجتماعی تابع قانونی از پیش تعیین‌شده نیستند و اصولاً هیچ قانون اجتماعی ازپیش تعیین‌شده‌ای وجود ندارد که تکامل تاریخ تابع آن باشد.

موضوع کیش شخصیت یا نقش شخصیت در تاریخ بحثی پیچیده است. ساده‌ترین بخش آن رد دو نظریه تعیین‌کنندگی تاریخ تکامل جامعه‌ها توسط یکی از دو عامل ایده از یک سو و تعیین‌کنندگی زیربنای تولیدی جامعه یا ماتریالیسم تاریخی از سوی دیگر است. پیشینه تاریخی این دوگانگی به جدل میان "جبر و اختیار" بر می‌گردد که رابطه متقابل آن دو و محصول دیالکتیکی آن‌ها نادیده گرفته می‌شود. بحث بغرنج جبر و اختیار، تأثیر ایده یا ماده، و نظریه یگانه‌انگار(مونیستی) تنها مختص تاریخ مادی نیست. «یگانه‌انگاریِ اگزیستانسیالیستی» یا «وحدت وجود» (نفی ثنویت)، در فلسفه اسلامی، به ویژه فلسفه/ عرفان «**ابن عربی**» نیز دیده می‌شود. ابن عربی تصوف را برابر با فلسفه اسلامی می‌دانست.[۳۲] در فلسفه‌ی وی نقش انسان در رخدادها، بی‌اهمیت شمرده می‌شود اما به جای ماتریالیسم (نیروهای مولده) به نیروی غیرمادیِ خداوند ارجاع می‌گردد. یعنی انسان بی‌اراده است و نیرویی خارج از وجود او بر اراده‌اش

۳۲- برخی ابوعبدالله محی‌الدین محمد معروف به ابن عربی را بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین بنیانگذار نظام عرفان فلسفی یا فلسفه عرفانی یا حکمت الهی عرفانی در تاریخ اسلام به شمار می‌آورند. به‌طوری که عرفا یا فیلسوفان عارف پس از او به گونه‌ای تحت تأثیر وی قرار گرفته‌اند. «ابن‌عربی، محی‌الدین-زندگی نامه ابن عربی ...»، پرسمان دانشگاهیان، ۲۳/۰۲/۱۳۸۷.

حکم می‌راند. برای نمونه، به گفته ابن عربی، «آدمیان واقعاً آزادی اراده ندارند، یا صحیح‌تر گوییم آن‌چه دارند وهم و ظن کاذبی بیش نیست. ارواح را خدا رهبری می‌کند.»[۳۳] در نظریه یگانه‌انگاری (مونیستی)، هم تاریخ و هم آزادی و اراده انسان تابع شرایط مادی حاکم است و به نوعی شخصیت‌ها اگر هم نقشی دارند، تابع شرایط حاکم است که آن هم در روند تکامل تاریخ رخ می‌دهد.

اما در رابطه با نقش شخصیت در تاریخ، باید شخصیت‌ها را هم جزیی از تاریخ جوامع دانست. آن‌گاه نقشی که یک شخصیت در تکامل یک جامعه ایفا می‌کند تنیده در حرکت تاریخی آن جامعه دیده می‌شود. شخصیت‌های برجسته‌ای مانند مارکس، گاندی، ادیسون، لنین، استالین، مائو، هیتلر، و استیو جابز بخشی از تاریخ جامعه‌ی خود بوده‌اند و نقش این افراد را در پیوند با رشد و تکامل و سرعت بخشیدن و یا بحرانی‌کردن مناسبات اجتماعی این جامعه‌ها، باید به صورت دوسویه نگریست. اتکا بر نظریه یگانه‌انگاری تاریخ، ساده‌کردن این مبحثِ پیچیده است. با اتکا بر این نظریه هیتلر و استالین را نمی‌توان سرزنش‌کرد و امتیازی برای ادیسون، استیو جابز و غیره نمی‌توان قایل بود. این‌که در روسیه احزاب سوسیال-دموکراتیک مغلوب بلشویک‌ها شدند جبر تاریخ نبود، و این‌که استالین بعد از لنین مسبب فجایع بزرگ و جبران‌ناپذیری در روسیه شد را نمی‌توان صرفاً به زیرساخت و یا فرهنگ روسیه منتسب کرد. تاریخ جوامع در روند رشدشان به بدیل‌های متفاوت و گاهی متضاد می‌رسند که بیش از آن‌که شخص یا زیرساخت جامعه تعیین‌کننده باشد، عامل تصادف هم در آن نقش ایفا می‌کند. گمانه‌زنی در باره‌ی روندهای کلان تاریخ و ذکر این که به عنوان مثال جامعه‌های فئودالی به سرمایه‌داری بدل می‌شوند مشکلی را حل نمی‌کند. مسئله این است که نمی‌توان در روند خُرد تاریخ به‌مانند آن‌چه در علم فیزیک رخ می‌دهد، پیش‌بینی دقیقی کرد. زیرا تکامل اجتماعی

۳۳- پطروشفسکی، پاولویچ. «اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری)»، ترجمه کریم کشاورز. چاپ چهارم. تهران: پیام،۱۳۵۴: ص۳۵۷.

مانند دانش فیزیک، تابع قوانین مشخصی نیست. این خطا را مارکس به مدافعان نظریه خود منتقل کرد. او معتقد بود تحول مادی شرایط اقتصادیِ تولید را می‌توان با دقت علوم طبیعی تعیین کرد. در حالی‌که چنین نیست. حرکت جامعه‌ها از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی و سپس به اقتصاد خدماتی را می‌توان بر اساس تجربه سده‌های اخیر تعیین کرده و این روند را برای جوامعی که هنوز این مراحل را طی نکرده‌اند پیش‌بینی نمود. اما این‌که بعد از سرمایه‌داری، سوسیالیسم از راه می‌رسد و از آن‌جا به کمونیستم و جامعه بدون طبقه ختم می‌شود را نه تاریخ معاصر نشان داده و نه نشانه‌هایی از آن در دست است و نه می‌توان چنین ادعایی را ثابت کرد. این‌که نتایج انقلاب اکتبر به جای سوسیالیسم به سرمایه‌داری مافیایی کنونی منتهی شده است را تاریخ گذشته و ماتریالیسم تاریخی نمی‌توانست پیش‌بینی کند.[۳۴]

ممکن است برخی کسان خرده بگیرند که آن‌چه در شوروی رخ داد سوسیالیسم نبود؛ پس لازم است منتظر ظهور سوسیالیسم واقعی ماند. حال این پرسش مطرح می‌شود که اگر دوباره سوسیالیسم بر اساس نظریات مارکس، لنین و... شکل بگیرد چه تضمینی وجود دارد که نتیجه آن متفاوت از آن‌چه در شوروی رخ داد، باشد؟

این‌که اشاره شد شخصیت‌ها بخشی از روند تاریخ جوامع هستند بدین معنا است که نخبه‌ها و شخصیت‌های تأثیرگذار، هدایت‌گر افکار و رفتار و فرهنگ‌ساز جامعه هستند. به‌طور مثال شخصیتی مانند مارکس در

۳۴- این اشتباه را ویلیام روستو، مشاوراقتصادی جان اف کندی، در سال ۱۹۶۰ میلادی و طراح الگوی توسعه "مدرنیزاسیون" از بالا نیز به نوع دیگری تکرار و در "مانیفست غیرکمونیستی" خود جانشینی برای نظریه‌ی تاریخی مارکس پیشنهاد کرد. روستو معتقد بود جوامع در فرایند رشد اقتصادی خود در یکی از پنج مرحله‌ی تاریخی ۱. جامعه‌ی سنتی، ۲. شرایط ماقبل جهش اقتصادی، ۳. جهش اقتصادی، ۴. میل و خیز به سوی کمال، ۵. مرحله‌ی سطح بالای مصرف انبوه؛ قرار دارند و می‌توان با کمک کشورهای پیشرفته و مهندسی از بالا این مرحله‌ها را در کشورهای توسعه‌نیافته شناسایی و پیاده کرد و به توسعه آن‌ها سرعت بخشید. نظریه توسعه مدرانیزاسیون روستو در عمل نتوانست به هدف خود دست یابد.

تاریخ اندیشه، و سپس در انقلاب‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی که براساس نظریه‌های او شکل گرفت نقشی تعیین‌کننده داشت. فرهنگ و ارزش‌هایی که از افکار مارکس در جامعه به‌وجود آمد ذهنیت صدها میلیون انسان دیگر را به سمت تفکر او سوق داد. به عبارت دیگر شخصیت‌هایی مانند مارکس یا مارتین لوترکینگ یا استالین و گاندی و هیتلر فرهنگ و ذهنیتی را تولید می‌کنند که سازنده ذهنیت و فرهنگ میلیون‌ها انسان می‌شود و در دگرگونی جامعه نقش ایفا می‌کنند. همین‌گونه است نقش ادیان در تاریخ. ادیان بخشی از تاریخ‌اند و در شکل‌گیری تاریخ جامعه‌ها و یا ایستایی آن‌ها نقش دارند. این‌که گفته شود شخصیت در ساختار جامعه متولد و ساخته می‌شود به همان رابطه فرهنگ‌سازان و مصرف‌کنندگان فرهنگ بازمی‌گردد. یعنی برخی افراد در جامعه در موقعیتی قرار می‌گیرند که نظریه‌سازی، گفتمان‌سازی، و فرهنگ‌سازی می‌کنند و میلیون‌ها نفر دیگر به عنوان مصرف‌کننده‌ی آن هنجارهای فرهنگی و نظری هستند. ممکن است تصور شود که ساختار نیروهای مولده و فرهنگ حاکم در روسیه شخصیتی مانند استالین را تولید کرد و زیرساخت‌ها و فرهنگ آلمان، هیتلر را. این در حالی است که نازیسم آلمان و کمونیسم شوروی دو نظام تمامیت‌خواه اما محصول دو فرهنگ و دو زیر ساخت متفاوتِ این دو کشور بوده‌اند.

روند تکامل مارکسیسم به سوسیال-دموکراسی که در بُعد زیرساختی و فرهنگی، ترکیبی از ارزش‌های سوسیالیسم وسرمایه‌داری لیبرال است را نمی‌توان در نظریه یگانه‌انگاریِ (مونیستی) تاریخی پلخانف جای داد. همین‌گونه است شیوه تولید آسیایی به جای فئودالیسم اروپایی. به عنوان مثال آن‌چه در جامعه‌ای مانند افغانستان رخ داد ارتباطی با تکامل مونیستی تاریخ نداشت. مورد افغانستان یک نمونه از نقش مخرب شخصیت‌هایی بود که قصد داشتند اراده خود را بر جامعه تحمیل کنند و از جامعه‌ی قبیله‌ای، سوسیالیسم بسازند.[۳۵] این‌ها همان مواردی است که پلخانف به نگه‌داشتن

۳۵- شیوه تولید آسیایی، متفاوت از فئودالیسم اروپایی، که با روند تکامل ماتریالیسم تاریخی مورد»

میوه نارس روی حرارت برای رسیدنِ زودهنگام آن، تشبیه کرده است که به جای رسیدن، گندیده می‌شود. اما این روند را همان شخصیت‌هایی ایجاد کردند که در نظریه‌ی یگانه‌انگاری (مونیستی) تکامل تاریخ بهای چندانی به نقش‌شان داده نشده است. به عبارت دیگر این‌ها کج راهه‌های تاریخ‌اند که از قضا شخصیت‌ها را ایجاد می‌کنند. اما به بخشی از واقعیت جوامع بدل می‌شوند که تاریخ را می‌سازند.

شخصیت مستبد

دیکتاتوری یکی از ویژگی‌های برجسته جامعه‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی از جمله شوروی بود که تا حد زیادی می‌توان آن‌را ناشی از سیستم سیاسی و باورهای ایدئولوژیک این سیستم دانست. این‌که یک سیستم دموکراتیک اجازه رشد رهبر دیکتاتور را نمی‌دهد قابل تردید است. یعنی این‌که چه‌گونه دیکتاتوری مانند هیتلر از راه انتخابات آزاد به قدرت نابودکننده‌ای می‌رسد قابل بررسی و اندیشیدن است. با توجه به این مسئله نباید نقش شخصیت‌های دیکتاتور را در بررسی این موارد نادیده گرفت. براین اساس توضیح نقش شخصیت‌های دیکتاتور و توطئه‌های گروهی و باندی توسط افراد در سیاست نیز موضوعی است که در شکست و فروپاشی سوسیالیسم باید در نظرگرفته شود.

واقعیت امر این است که در حوزه علوم اجتماعی، کارِ پژوهشیِ تمام و کمالی در باره کیش شخصیت انجام نگرفته است. نزدیک‌ترین موضوع مرتبط با کیش شخصیت در جامعه‌شناسی و روانشناسی‌اجتماعی با عنوان

نظر دولت شوروی خوانایی نداشت اجازه تحقیق و تفحص آزاد را نیافت. مطابق نظریه ماتریالیسم تاریخی، سوسیالیسم می‌بایست بعد از رشد سرمایه‌داری صنعتی رخ دهد. بنابراین روسیه که هنوز این مرحله را طی نکرده بود نمی‌توانست سوسیالیسم را بسازد. اما بلشویک‌ها مدعی ساخت سوسیالیسم در شوروی بودند، البته با کاربرد خشونت و سرکوب مخالفان این نظریه. بعد از استالین حزب کمونیست شوروی نظریه "راه رشد غیر سرمایه‌داری" را هم برای توجیه سیاست‌های خود و ساخت سوسیالیسم در کشورهای عقب‌مانده‌ای مانند ویتنام، یمن و افغانستان اختراع کرد.

شخصیت مستبد (Authoritarian Personality) توسط تئودورآدورنو[۳۶]، فیلسوف و جامعه‌شناس و یکی از پایه‌گذاران مکتب فرانکفورت، توضیح داده شده است.[۳۷] وی در ارتباط با شخصیت مستبد، پیدایش و پذیرش هیتلر و فاشیسم را نیز توضیح می‌دهد. در وهله نخست آدورنو معتقد است که انسان‌ها را می‌توان به دو گروه بزرگ تقسیم کرد.

اول آن‌هایی که بین خوب و بد، درستی و نادرستی هیچ پدیده‌ی سومی را نمی‌شناسند؛ به عبارت دیگر کسانی که پدیده‌ها را یا سیاه می‌بینند یا سفید و نظرات را یا غلط فرض می‌کنند و یا درست. برای آن‌ها دشوار است که شق سومی هم بین آن دو متصور شوند. آدرنو می‌نویسد که این افراد" چیزها را یا درست می‌دانند و یا غلط. ابهام به‌ویژه در حوزه مذهب و جنسیت آن‌ها را اذیت می‌کند. آن‌ها در روبرو شدن با هنجارها و ارزش‌هایی که متفاوت از هنجارها و ارزش‌های خودشان باشد دچار اضطراب می‌شوند."[۳۸] آدرنو در پژوهش‌های گسترده‌ای که انجام داد نتیجه گرفت که افراد با تحصیلات کم‌تر، مسن‌تر، کم‌هوش‌تر و متعلق به طبقات پائین جامعه بیشتر مستعد تبدیل به شخصیت مستبد و یا پذیرفتن آن هستند.

دوم افراد غیر مستبد، سعی در تحمیل نظرات خود به دیگران نکرده و درستی و نادرستی را امری نسبی می‌دانند. آن‌ها بین رنگ‌های سیاه و سفید دیگر طیف‌ها را هم دیده و افراد را آن‌گونه که هستند می‌پذیرند و با انسان‌های دارای ویژگی‌های مختلف به‌راحتی کنار می‌آیند. به عبارت دیگر آن‌ها نسبت به تفاوت‌ها چه انسانی، چه نظری، چه عقیدتی، چه

36- Theodor W. Adorno (1903-1969)

۳۷- آدورنو به عنوان مارکسیست هگلی نمی‌توانست با ماتریالیسم تاریخی که رفتار و ذهنیت انسان را صرفاً تابع محیط می‌داند هم نظر باشد. از دید او شخصیت خودکامه می‌تواند با استفاده از روان‌شناسی افراد آن‌ها را در خدمت منافع غیر روان‌شناسی بگیرد. این‌گونه شخصیت خودکامه با سیستم استبدادی مرتبط می‌گردد.

38- Adorno, Theodor, W. 1950. Else Frenkel-Brunswick, D. J. Levinson, and R. N. Sandford. The Authoritarian Personality. New York: Harper & Row. Cited in James M. Heslin, Essentials of Sociology, Pearson: New York, 200 P. 220.

سلیقه‌ای و چه جمعی و شخصیتی انعطاف پذیرند.

افراد دارای شخصیت استبدادی نظر یا شخصیت متفاوت از خود را نمی‌پذیرند و اصولاً آن‌ها هیچ‌کس و هیچ نظری را پذیرا نیستند. آن‌ها تلاش می‌کنند خواست‌ها و معیارهای خود را اساس داوری رفتار، نظر و حتا ویژگی‌های فرهنگی و فیزیکی دیگران قرار بدهند و آن‌چه خود می‌پسندند را به دیگران تحمیل کرده و هرآن‌چه نمی‌پسندند را اگر توان داشته باشند حذف کنند. همین افراد هنگام انتخاب نوع حکومت، طبعاً حکومتی را می‌پسندند که هم‌جنس خودشان باشد. یعنی اگر خواهان دیکته‌کردن نظر و ارزش‌ها و معیارهای خود به دیگران هستند حکومتی را پشتیبانی می‌کنند که مستبد و زورمدار باشد.

آدرنو معتقد است که افراد مستبد دوران زندگی متفاوتی را طی می‌کنند. از جمله این‌که زندگی دوران کودکی این افراد با خشم و اضطراب و خشونت همراه بوده و در امتداد محیط زندگی و تکوین شخصیت خود در دوره بزرگسالی، شیوه برخورد خصمانه، خشونت بار و تجاوزکارانه را برمی‌گزینند. آن‌ها مشکلات را به گردن کسانی می‌اندازند که در موقعیت ضعیف‌تری از خود قرار دارند. در واقع همیشه به دنبال بز بلاگردان هستند. به‌طور طبیعی اگر شخصیت‌های مستبد با ویژگی‌هایی که توضیح داده شد به قدرت دست یابند، می‌خواهند تمام خواسته‌ها، ارزش‌ها و نظرات خود را به دیگران تحمیل کنند. وجود دموکراسی و حکومت قانون مدار، پاسخگو، و دوره‌ای و انتخابی می‌تواند مانع از پایداری حکومت‌های تمامیت‌خواهِ افرادی همچون هیتلر و استالین شود. اما این واقعیت را نیز نباید مطلق کرد. با استناد به همین دلایل، بررسی ویژگی شخصیتی افراد در قدرت و آن‌چه در جامعه رخ می‌دهد حائز اهمیت است.[۳۹]

۳۹- رابطه محیط اجتماعی و ویژگی‌های ژنتیکی انسان.

در این‌جا دو موضوع را باید از هم تفکیک کرد. یکی نقش محیط اجتماعی در شکل‌دهی شخصیت افراد، دوم نقش فرد در تاریخ. اگر در دوره‌هایی از تاریخ، شخصیتی در رأس جامعه‌ای قرار بگیرد، به عنوان مثال فردی مانند استالین، نباید ویژگی‌های شخصیتی او که ناشی از طبیعت و محیط وی است را با نقشی که او در تاریخ شوروی ایفا نمود تفکیک کرد. یعنی ویژگی شخصیتی او در آن‌چه»

نقش شخصیت زنان در ساختن تاریخ

در شکل‌گیری و ساخته‌شدن تاریخ باید از سه عامل مرتبط باهم نام برد. تولید اقتصادی و انسانی، نقش شخصیت‌ها، و ساختار یا وضعیت قدرت.

تاریخ جوامع بشری، تاریخ مذکر است. این تاریخ نه تنها توسط مردان نگاشته، بلکه توسط مردان نیز کنترل و هدایت شده است. بنابراین به نقش زنان در تولید کم‌تر اشاره شده و ابزار تولید نیز به نام مردان ثبت شده است. در حالی‌که تولید نیازمندی‌های بشر بدون مشارکت زنان ممکن نبوده است. زنان درتخریب جامعه‌ها به ویژه جنگ‌ها از جمله جدال‌ها و کشتارهای گسترده‌ی مذهبی نیز نقش بسیار اندک و در مقایسه با مردان، ناچیزی داشته‌اند. فردریش انگلس در توضیح ماتریالیسم تاریخی به دو نوع نیروی مولد اشاره می‌کند: ابزارتولید، و زاد و ولد، و می‌نویسد:

«از یک سوتولید وسایل معاش، خوراک، پوشاک، پناهگاه و ابزار که برای آن‌ها [انسان] ضروری می‌شوند، از سوی دیگر تولید خودِ موجودات انسانی، تکثیر انواع. نهادهای اجتماعی، که انسان‌های یک دوران تاریخی معین و یک کشور معین تحت آن‌ها زندگی می‌کنند به وسیله هر دو نوع تولید مشروط می‌شوند: از یک‌سو به وسیله مرحله تکامل کار و از سوی

در شوروی رخ داد به طور مؤثر نقش داشت. روان‌شناسان اجتماعی شکل‌گیری شخصیت انسان را لزوماً تابع سرشت وی و یا محیط اجتماعی‌اش نمی‌بینند و در برابر پرسش کدام‌یک از دو عامل محیط پرورش انسان (*nature*) و یا سرشت و بیولوژی انسان (*narture*)، در شکل‌گیری شخصیت او نقش تعیین‌کننده دارد پاسخ می‌دهند که: آن‌چه تعیین کننده است نه این یا آن، بلکه **چگونگی رابطه میان این دو عامل در ساخت شخصیت انسان، تعیین‌کننده است**. یعنی شخصیت انسان در رابطه‌ی مشخص او با محیط اجتماعی‌اش ساخته می‌شود، نه توسط خود محیط اجتماعی‌اش. نه سرشت افراد با یکدیگر یک‌سان است و نه محیط اجتماعی‌شان. حتا محیط اجتماعی دوقلوهای همسان نیز متفاوت است. اگرچه آن‌ها از یک ژن ساخته شده‌اند اما به دلیل تفاوت محیط اجتماعی‌شان می‌توانند به‌صورت دو شخصیت متفاوت شکل بگیرند. انسان‌ها همراه ویژگی‌های بیولوژیکی که با آن متولد شده و به‌طور قطع با هم متفاوت‌اند، ثابت باقی نمی‌مانند و در فرایند رشد، تغییر و باز تغییر می‌یابند.

دیگر به وسیله تکامل خانواده.»[۴۰]

این توضیح در باره ماتریالیسم تاریخی روشن می‌کند که تولید صرفاً اقتصادی نیست. اگرچه زنان در تولید هم نقش دارند، اما نقش برجسته زنان در تولید و پرورش انسان و ادامه حیات، بسیار برجسته‌تر از مردها است و شخصیت آن‌ها در رابطه نزدیک با فرزندان، انسانی‌تر می‌شود.[۴۱]

در باره ساختار قدرت نیز باید به این نکته اساسی توجه کرد که نه تنها شخصیت‌ها بلکه افراد معمولی پیرو آن‌ها نیز در درون شرایط مشخصی که با نام "قدرت وضعیت" یا دقیق‌تر بگوییم "قدرت شغل" (Power of the situation) قرارگرفته، نقش‌های متفاوتی بازی می‌کنند. به طور مثال شغل یک پلیس و موقعیتی که او در جامعه قرار می‌گیرد به او قدرتی می‌دهد که می‌تواند به اعمال خشونت دست بزند، و یا از مقام و موقعیت‌اش سوءاستفاده کند. درست برعکس شخصی که در کنترل پلیس و در یک چهاردیواری به نام زندان گرفتار است طوری رفتار می‌کند که کم‌تر مورد صدمه قرار بگیرد. در "نقش قدرت وضعیت حاکم" می‌توان به روانشناسی اجتماعی جامعه اشاره کرد که طوری ساخته می‌شود که رهبران قادرند با ساخت و یا تقویت فضای عمومی، توده‌ها را به دنبال خود بکشانند.[۴۲] به طور مثال تنها ویژگی شخصیتی و افکار گاندی نبود که مردم هند را با تغییر بدون خشونت، قانع و رهبری کرد. گاندی در مقام رهبر جنبش ضداستعماری نه با تکیه بر ساختار قدرت، بلکه از موضع نقد و

۴۰- انگلس، فریدریش،۱۸۹۱. «منشاءخانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق (۱۳۵۴)، ص. ۱۲.

۴۱- زنان می‌توانند از راه لقاح مصنوعی به نقش تولید نسل ادامه دهند. واقعیتی که در مورد مردان صادق نیست.

۴۲-برای نمونه درباره نظریه نقش "قدرت شرایط" (power of the situation) نک:

Ludy, T. Benjamin, Jr. and Simson, F. Jeffry, 2009. The Power of The Situation: The Impact of Milgram's Obedience Study and Social Psychology.

www.researchgate.net/publication/24001112_The_Power_of_the_Situation_The_Impact_of_Milgram%27s_Obedience_Studies_on_Personality_and_Social_Psychology.

نفی ساختار تبعیض‌آمیز قدرت حاکم، مردم را رهبری کرد؛ و یا روانشناسی اجتماعی جامعه‌های آلمان و روسیه به شخصیت‌های تمامیت‌خواه مانند هیتلر و استالین اجازه می‌داد که با تکیه بر ساختار قدرت، مردم را به کاربرد خشونت علیه دیگران بکشانند. اما شخصیت هیتلر و استالین جدا از ساختار قدرت، خود مستعد خشونت‌طلبی بود. وضعیت قدرت یا شغل‌شان به آن‌ها فرصت می‌داد که برای خواست‌های خود، مردم را نیز به خشونت و پیروی از دستورهای خویش بکشانند.

وقتی سخن از نقش شخصیت در تاریخ به میان می‌آید غالباً شخصیت مرد مورد نظر است. تمام پیامبران و تقریباً تمام رهبران سیاسی در تاریخ، به جز چند استثنا، مرد بوده‌اند و جنگ‌ها توسط مردان فرماندهی شده است. این واقعیت هم در ادیان، و هم در مفهوم ماتریالیسم‌تاریخی مارکس و هم در نظریه یگانه‌انگاریِ (مونیستی) تکامل تاریخ پلخانف مستتر است.

ناگفته نماند که در امورِ متعالی و در خورِ ستایش؛ مانند بخش‌های مرتبط با رشد علوم و تکنولوژی نیز میزان مشارکت زنان نسبت به مردان به‌طور محسوسی کم‌تر بوده است. اما با تحولاتی که در سده بیستم و آغاز سده بیست و یکم در حوزه‌های مختلف رخ داده است بیش‌تر روشن شد که عقب‌ماندن زنان در حوزه‌های یادشده نیز به دلیل مردسالاری و سلطه مردان بر نهادهای جامعه ـ از خانواده گرفته تا دولت و اقتصاد و مذهب و دستگاه قانون‌گذاری ـ بوده است. فرصت‌یابی زنان در سده بیستم و به ویژه دهه‌های اخیر نشان داده که آن‌چه زنان را درموقعیت کهتر قرار داده بود و مانع از بروز توان و استعداد و تولید خلاقانه‌ی آن‌ها گشته، در واقع ریشه در نبود فرصت‌های برابر و عقب‌ماندگی جامعه‌ها داشته است، نه تفاوت‌های جنسیتی. با گذشت زمان و رشد و پیشرفت علم و تکنولوژی توان ذهنی انسان‌ها بر توان فیزیکی‌شان ـ که تفاوت میان مردان و زنان نیز هست ـ برتری یافته است. انسان امروزی برخلاف گذشته متکی به توان فیزیکی نیست که زور بازوی مردان نسبت به زنان تعیین‌کننده باشد. واقعیت دیگر این که تفاوت ذهنی و فکری میان مردان در مقایسه با

تفاوت میان زنان و مردان، بسیار بیش‌تر وبرجسته‌تر است.

در این نظریه‌های یگانه‌انگاری (مونیستی) سخنی از شخصیت متفاوت زنان و یا غیبت زنان به ویژه در حوزه سیاست و اثرگذاری و پی‌آمدهایی که می‌توانست داشته باشد به میان نیامده است. زیرا نقش شخصیت‌ها تابعی از مناسبات تولید در نظر گرفته شده و آن‌را یک‌جا "مردانه" فرض کرده‌اند و نقش مستقیم و غیرمستقیم زنان در تولید را نادیده گرفته‌اند. اما ویژگی‌های شخصیتی زنان، متأثر از بیولوژی، تفاوت فیزیکی با مردان، بارداری و رابطه حسی و عاطفی که با فرزندان خود برقرار می‌کنند متفاوت است. به اعتبار همین دلیل‌ها رهبری سیاسی زنان نیز می‌توانست متفاوت باشد و پی‌آمدهای متفاوت به‌بار آورد. از جمله کم‌تر با خشونت همراه باشد.[۴۳] غیبت زنان تابع مناسبات فرهنگی و تبعیض جنسیتی به نفع جنس برتر بوده که اجازه نداده در قدرت و رهبری جامعه نقش داشته باشند.

با توجه به تفاوت‌های شخصیتی زنان نسبت به مردان، به ویژه این واقعیت که مردان غالباً خشونت‌ورزتر و خشونت‌طلب‌ترند و به جای گفت‌گو برای

۴۳- البته در تاریخ می‌توان به تعداد اندکی از زنانی که در رأس قدرت سیاسی قرار گرفتند اشاره کرد که در عمل تفاوتی با مردان نداشتند و آن‌ها هم خشونت ورزیدند. ملکه الیزابت اول، دختر هِنری هشتم و آخرین پادشاه سلسله تودور (Tudor) که بین سال‌های ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۳، یعنی چهل و پنج سال سلطنت کرد در باره خودش گفته است: "من می‌دانم که بدن یک زن ضعیف و ناتوان را دارم. اما من دل و گوده (قلب و دل) یک شاه، و همچنین پادشاه انگلستان را دارم". الیزابت که در دوره کشمکش‌های خونین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها سلطنت می‌کرد برخلاف پدرش هنری، و به‌رغم این‌که خود تربیت پروتستانی داشت، و مادرش را به دستور پدرش اعدام کرده بودند، به خشونت متوسل نشد و راه مدارا را پیش گرفت. دوره او را «عصرطلایی» خوانده‌اند. برخلاف الیزابت، خواهراو، ماری اول ، معروف به ماری تودور، که از ژوئیه ۱۵۵۳ تا زمان مرگ‌اش در سال ۱۵۵۸، به مدت ۵ سال ملکه انگلیس بود بیش‌تر به خاطر تلاش شدیدش در جهت معکوس‌کردن اصلاحاتی که از زمان سلطنت پدرش، هنری هشتم آغاز شده بود، شهرت دارد. او برخلاف الیزابت، مانند مادرش کاتولیک و فرد متعصبی بود که به خاطر ازدواج مجدد پدرش و رهاکردن مادرش به‌عنوان ملکه انگلستان؛ کینه‌ی عمیقی نسبت به پروتستان‌ها داشت. تلاش وی برای بازگرداندن املاک مصادره شده در دو دوره قبلی به کلیسا، توسط پارلمان خنثا شد، اما در طول پنج سال سلطنت خود، بیش از ۲۸۰ مخالف مذهبی را پس از آزار و شکنجه سوزاند. به‌طوری که مخالفان و منتقدانش، او را "ماری خونین" نامیده‌اند. تفاوت این دو خواهر در شیوه‌ی حکمرانی و اعتقاد به دو فرقه مسیحی نشان دیگری است از نقش شخصیت در تاریخ و تأثیر باورهای ذهنی افراد.

حل و رفع مشکلات معمولاً از زور استفاده می‌کنند مناسبات اجتماعی، نیز متفاوت شکل می‌گیرد. البته در هر زمانی که زنان به قدرت سیاسی و رهبری کشور رسیده‌اند به اصطلاح "مردانه" عمل کرده‌اند تا ثابت کنند توانایی‌شان کم‌تر از مردان نیست. با توجه به تفاوت‌ها و فرضی که در آغاز این بخش آورده شد، یعنی ترکیب سه عامل ساخت تاریخ، می‌توان گفت که شخصیت‌های سیاسی زنان می‌توانستند تاریخ متفاوتی برای جامعه‌های بشری بسازند. این بدان معنا است که نمی‌توان نقش شخصیت را در ساخت و تکامل تاریخ نادیده گرفت.

فصل پنجم

شوروی بعد از لنین

استالین چه‌گونه به رهبری رسید

فرسایشِ همه‌جانبه روسیه‌ی دردوره جنگ جهانی اول و پس از آن به واسطه دو انقلاب، و تبعاتِ منفی‌اش از قبیلِ هشت ماه درگیریِ مسلحانه و سنگربندی‌های خیابانی (به ویژه در دو شهراصلی و سرنوشت‌ساز یعنی سن پترزبورگ و مسکو) علیه رقبای سیاسی، و نیز سرکوب‌های قومی در قفقاز و آسیای میانه، که دامنِ آن کشور را گرفته بود؛ در نهایت منجر به آن شد که بلشویک‌ها و در رأسِ همه لنین (به‌رغم میلِ باطنیِ خود) رهبریِ امور تشکیلاتی را به دستِ فردی با قدرتِ سازماندهیِ بالا یعنی استالین بسپارند.[1] تصورآن‌ها این نبود که استالین را در رأس تمام قدرت سیاسی و تعیین‌کننده‌ی حزب قرار می‌دهند. زیرا دفترسیاسی منتخب کمیته مرکزی که در رأس آن لنین قرار داشت برآن نظارت می‌کرد. اما لنین بیمار بود و نقشی حاشیه‌ای در تصمیم‌گیری‌ها داشت. مقاماتی چون ریاست شورای وزیران، ریاست دفتر سیاسی، ریاست سازمان امنیت و اطلاعات(چکا)، ریاست سازمان‌های جهانی کمونیسم (کمینترن)، ریاست

۱- استالین سال‌ها قبل از انقلاب جنبش‌های کارگری را در منطقه قفقاز سازمان‌دهی و رهبری کرده بود و مدتی نیز در شهر باکو، یکی از مراکز صنعت نفت در روسیه تزاری، زندانی بود.

کمیته اجراییه مرکزی، کمیساریای جنگ و نیروی دریایی به عهده دیگران بود، و تصمیم‌های اساسی حزب توسط کمیته مرکزی و در رأس آن دفتر سیاسی (پولیت بورو) اتخاذ می‌شد. درآن زمان دبیرکل حزب در مقام اجرای تصمیم‌های سیاسی دفتر سیاسی و کمیته مرکزی، بالاترین مقام حزبی نبود. اما مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، نقش مقام دبیرکلی کمیته‌ی مرکزی حزب را بسیار بااهمیت کرد و درادامه‌ی آن با توجه به اختلافاتی که میان اعضای دفتر سیاسی وجود داشت، استالین اندک اندک همه‌ی مقامات را زیر سلطه دبیرکلی حزب کمونیست برد. در واقع ضرورت انسجام تشکیلاتی حزب بود که در یک فرایند چندساله، موقعیت استالین را در رأس قدرت مستحکم کرد. مقام دبیرکلی حزب در سال ۱۹۲۲ ایجاد شد و استالین با پشتوانه لنین به این مقام برگزیده شد. با توجه به موقعیت تشکیلاتی و دبیرکلی حزب، استالین از راه سازمان‌دهی تشکیلاتی حزب، شبکه‌ای قدرتمند در ساختار حزب برای خود ایجاد کرده بود. تا جایی که او عملاً تقسیم‌کننده‌ی قدرت شد. رهبری مطلق استالین نتیجه یک اشتباه محاسباتی سران حزب بود. در دهه سی در سال‌هایی که استالین دست به جنایت گسترده زد عملاً توانسته بود با استفاده از اهرم تشکیلاتی تمام مقام‌های تعیین‌کننده حزبی و دولتی و امنیتی را در اختیار و انحصار خود بگیرد. به حدی که هر نوع مخالفتی می‌توانست پی‌آمدهای خطرناک از جمله مرگ به همراه داشته باشد.

زمانی که لنین نقش و جایگاه دبیرکلی حزب را درعمل بهتر شناخت، و اندک اندک تند خویی‌های استالین را دید نظرش نسبت به او عوض شد، و در وصیت‌نامه خود نوشت که استالین شایسته این مقام نیست. پس از مرگ لنین و قرائت وصیت‌نامه‌اش، اعضای دفتر سیاسیِ (پولیت بوروی) کمیته مرکزی سیاست‌گذاری حزب کمونیست، به‌رغم تصوراستالین، تصمیم به برکناری او گرفتند. در واکنش اما، استالین اعلام داشت که او برگزیده کل حزب است، نه پولیت بورو؛ بنابراین آن‌ها نمی‌توانند او را برکنار کنند. با این سیاست و ایجاد ترس در سران حزب و شناختی که آن‌ها از خشونت

استالین داشتند، جز چند تن، از جمله تروتسکی و کروپسکایا، همسر لنین، بقیه مرعوب واکنش استالین شدند، و به‌رغم میل خود به تمدید دبیرکلی او رأی دادند.

اما این تنها گزارشی نیست که بتوان به آن استناد کرد. چارلز بتلهایم، نویسنده کتاب "مبارزه طبقاتی در شوروی"، ماجرای ابقای استالین را طور دیگری نقل کرده است. او می‌نویسد: «در کنگره سیزدهم (۳۱-۲۳ ماه می ۱۹۲۴) موقعیت کسانی که روی اتحاد دهقانان و کارگران تأکید می‌کردند تقویت شد. استالین در رأس این گروه قرار داشت. لنین در نامه‌ای به کنگره نوشته بود که: "حزب ما بر دو طبقه تکیه دارد. بنابراین احتمال بی‌ثباتی وجود دارد. اما اگر میان این دو طبقه توافقی حاصل نشود، سقوط اجتناب‌ناپذیر است.»[۲] استالین برخلاف رقیب اصلی‌اش تروتسکی، این سیاست را نمایندگی می کرد.[۳]

وقتی نامه لنین در ارتباط با استالین درکمیته مرکزی حزب و نماینده‌های قدیمی‌ترکنگره بحث شد، استالین تصمیم گرفت استعفا کند.[۴] اما به‌رغم خواست لنین، نمایندگان رأی به ابقای او دادند. در سوی دیگر موقعیت تروتسکی که با ایده اتحاد کارگران و دهقانان مخالفت کرده بود، در حزب تضعیف شد. به این ترتیب، استالین حتا بیش از گذشته قدرت‌مند شد.

استالین پس از ابقا در مقام دبیرکلی، با تکیه بر حلقه‌ی قدرت همسو با سیاست خود، نخست با استفاده از نفوذ جناح راست حزب به رهبری بوخارین، توانست جناح چپ، یعنی تروتسکی و یاران او را حذف کند؛

2- Lenin, collective work (CW), Vol. 36, p. 594. Cited in Charles Bettelheim, 1978, p. 540

۳- کنگره سیزدهم حزب کمونیست بلشویک، اولین کنگره ای بعد از مرگ لنین بود که با ۷۴۸ نماینده‌ی دارای حق رأی، و ۴۱۶ نفر اعضای مشورتی، تشکیل شد. در این کنگره تضاد گروه چپ به رهبری تروتسکی و گروه سه نفره‌ی استالین، زینوویف و کامنف بسیار حاد و جنجالی شد. با وجود این چالش اما استالین باردیگر به مقام دبیرکلی حزب انتخاب شد.

4- Bettelheim, Charles, 1978. Class Struggles in the USSR, Second Period: 1923-1930, NY: Monthly Review Press p. 364.

در دوره بعد با تکیه بر سانترالیست‌هایِ حزب و قدرت فزاینده خود در جامعه، جناح راست را از دور خارج کرد. بعد از مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، بوخارین جای او را در دفترسیاسی حزب پُرکرد. در جریان اختلافات سیاسی در کنگره سیزدهم حزب و رقابت استالین و تروتسکی، زینویف پیشنهاد کرد که تروتسکی را از حزب اخراج کنند و یا حداقل او را از کمیته مرکزی کنار بگذارند. اما با پیشنهادش موافقت نشد. به دنبال او کامنف نیز خواستار اخراج تروتسکی از دفتر سیاسی شد. اما استالین با خواست کامنف مخالفت کرد.[5] این‌گونه بود که استالین به قدرتی تعیین‌کننده در همه‌ی ارکان حکومتی بدل شد و با تکیه بر آرای توده‌های حزبی، اندک اندک تمام رقبای خود را با خشونت تمام از صحنه‌ی قدرت و حتا از زندگی و حیات خارج کرد؛ و با ایجاد ترسی دایمی در میان اطرافیان خود، تا آخرعمر در قدرت مطلق باقی ماند.

پنج دوره بعد از لنین

تاریخ شوروی بعد از لنین را می‌توان براساس ویژگی‌های آن به پنج دوره تقسیم کرد.

ـ دوره نخست، از سال ۱۹۲۴ (مرگ لنین) تا ۱۹۵۳ (مرگ استالین)، دوره استبداد، ترور و کیش شخصیت؛

ـ دوره دوم، نیکیتا خروشچف از سال ۱۹۵۶، کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی تا ۱۹۶۴، دوره استالین زدایی؛

ـ دوره سوم، برژنف، آندروپف و چرنینکو از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵، دوره بازگشت به استالینیسم؛

ـ دوره چهارم، از سال ۱۹۸۵ دوره اصلاحات اقتصادی (گلاسنوست) و اصلاحات سیاسی (پروستاریکا) میخائیل گورباچف تا فروپاشی نظام سوسیالیستی در سال ۱۹۹۱؛

ـ دوره پنجم، برقراری سرمایه‌داری یلتسین، و پوتین(ظهور «پوتینیسم»)

5- Bettelheim, Charles, 1976. Ibid., p. 365.

روی مدودف تاریخ‌دان سرشناس روسی، دوره لنین را از استالین تفکیک می‌کند. مدودف مارکسیستی است که به جز چند مورد، از جمله پیشنهاد محاکمه‌های فراقانونی[۶] در سال ۱۹۲۲، همواره لنین را معیار درست و کاملی برای سوسیالیسم در نظر می‌گیرد. تحلیل‌های مدودف متأثر از تفکر بلشویکی، به ویژه تزهای لنین است.

روی مدودف در سال ۱۹۸۸ به عنوان یک سوسیالیست خشمگین نسبت به آن‌چه در دوره استالین در کشورش رخ داد، معتقد است گلاسنوست (فضای باز سیاسی) باید مورد استفاده قرارگیرد تا "لنینیسم" را بازسازی کند. با توجه به تفاوتی که افرادی مانند مدودف میان لنین و استالین قایل هستند، بررسی نقش شخصیت در یک سیستم واحد اهمیت پیدا می‌کند. همین تفاوت در دوره بعد یعنی دوره خروشچف و بعد از او برژنف، آندروپوف و چرنینکو و بعد از آن‌ها گورباچف هم دیده می‌شود.

در فصل چهارم گفته شد که برخی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیست به نقش شخصیت اهمیت زیادی نمی‌دهند و براساس فلسفه ماتریالیسم تاریخی، شخص را تابعی از مناسبات تولید می‌بینند. در حالی‌که رهبران کشور شوروی در یک سیستم مشخص، نقش‌های متفاوتی ایفا کردند. استالین با تکیه بر قدرت بی‌همتا و مطلق‌اش می‌توانست رهبری جمعی و یا دوره‌ای و انتخابی را در سیستم شوروی برقرار سازد. اما آن‌را مغایر با حفظ قدرت مطلق خود و ایده‌های خود می‌دانست. در واقع او خیلی ساده منافع شخصی خود را بر منافع کشور شوروی مقدم می‌شمرد. از نظر شخصیتی استالین ویژگی‌های یک فرد روان‌آزار (سایکوپات) و اجتماع‌ستیز (سوسیوپات) را نیز داشت. خواست این‌گونه افراد اطمینان از سلطه مطلق بر دیگران است تا موقعیت خود را امن احساس کنند. لذت و نگرانی این افراد نیز از همین زاویه، یعنی سلطه مطلق بر همه‌ی امور قابل بررسی است. دیکتاتورهای باسابقه اگر از آغاز به این مشکل مبتلا نباشند، نگرانی برای حفظ قدرت انحصاری و مطلق خود، آن‌ها را بدان سو می‌کشاند.

6- extra-legal justice

استالین ساخت سوسیالیسم را هم از این دریچه نگاه می‌کرد. یعنی سلطه مطلق او بود که می‌توانست سوسیالیسم را حفظ کند و نبود آن را برابر با نابودی سوسیالیسم به حساب می‌آورد. از نظر این‌گونه دیکتاتورها اطرافیان اگر سرسپرده نباشند یا مشکوک‌اند پس باید حذف شوند، و یا برای این‌که از مخالفت دست بردارند مشکوک و حتا جاسوس معرفی می‌شوند. روی مدودف می‌نویسد، استالین نه تنها دوست داشت در دستگیری و کشتن افراد سلطه مطلق داشته باشد، بلکه می‌خواست در بخشیدن افراد نیز همین نقش را که نشان از اراده مطلق او داشت به رخ دیگران بکشد، یعنی اوست که هم می‌تواند افراد را بکشد و هم از مرگ هم نجات دهد. به همین دلیل، فهرست افرادی که باید دستگیر و یا اعدام شوند را خودش تصویب می‌کرد و نام برخی را خط می‌زد. به‌ویژه بلشویک‌های قدیمی که با لنین نزدیک بودند.[۷] این‌که استالین بدون پشتوانه مردمی و به ویژه حزب بلشویک نمی‌توانست این‌گونه حکومت کند امر صحیحی است، اما نقش او در رأس قدرت برای ساخت چنین سیستمی را هرگز نمی‌توان نادیده گرفت. نمونه متفاوت در همان سیستم، خروشچفِ جانشین استالین بود. زمانی که او در رأس حزب قرار گرفت از جنایات استالین پرده برداشت. درحالی‌که برژنف برخی سیاست‌های دوره استالین را بار دیگر زنده کرد بی‌آن‌که جنایات گسترده دوره استالین را تکرار کند. این تفاوت‌های فردی را نمی‌توان نادیده انگاشت. همین تفاوت‌هاست که در این فصل نیز توضیحاتی مختصر پیرامون نقش شخصیت در تاریخ (مورد استالین) را ضروری می‌کند.

استالین و نقش شخصیت در تاریخ

پیشینه استالین: استالین (ژوزف دوشو شاویلی) کنش‌گر سیاسیِ گرجستانی دارای شخصیتی بیش از حد بلندپرواز بود. پدرش تأثیر منفی بر

7- Medvedev, Roy. 1971. Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Salin Epoch, vinage Book: NY, P. 308.

او داشت و مادرش به‌خاطر اشتغال در کارهای مختلف به ندرت در کنار او بود. به‌رغم آیین‌ها و سنت‌های مقدس بومی، استالین حتا در مراسم تشییع جنازه مادرش نیز حضور نداشت. علاوه بر این، شخصیت او با مرگ اولین همسرش در سال ۱۹۰۷ بیش‌تر به تلخی گرایید. استالین در غم فوت همسرش این تلخی و سردیِ روح خود را این‌گونه توصیف می‌کند: «این موجود قلب سنگ مرا نرم کرد. او درگذشت، و با درگذشت او من آخرین احساسات گرم برای بشریت را از دست دادم.»

همکلاسی‌های استالین او را فردی دگماتیک، خشک، آگنوستیک (خدا نا باور) و غیرقابل اعتماد در میان اطرافیانش می‌دانستند. در اواخر دهه ۱۸۹۰، استالین به یک گروه سوسیالیست گرجستان ملحق شد و یکی از سازمان‌دهندگان اعتصاب کارگری از جمله اعتصاب بزرگ کارگران در سال ۱۹۰۷ در باکو بود و در همین اعتصاب توجه لنین را جلب کرد.[۸] استالین پس از انقلاب ۱۹۰۵، اقدامات تروریستی متعددی، از جمله مصادره بانک‌ها را سازماندهی کرد. در سال ۱۹۱۳ به‌دلیل فعالیت‌های سیاسی به سیبری تبعید شد. اگرچه تروتسکی معتقد بود که او شخصیت روشن‌فکری در حزب نبود، اما به دلیل سابقه و پیشکسوتی‌اش به هیأت ویراستاری نشریه «پراودا»[۹] برگزیده شد. روی مدودف می‌نویسد: "استالین تا پایان زندگی خود یک مرد تحصیل نکرده باقی ماند، اگرچه وانمود می‌کرد "دانشمند نابغه و یک کورفایوس یا سرآمد علمی است."[۱۰] این موقعیتی بود که استالین توانست به واسطه‌ی آن، به اظهارنظرهای سیاسی و فکری پرداخته و خودی نشان دهد. در سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها کمیته حزبی را در

۸- استالین عضو منتخب کمیته کارگری صنایع نفتی در باکو بود. لازم به ذکر است که چهل و دو درصد کارگران صنایع نفتی باکو در آن دوره از اقلیت‌های مختلف تشکیل شده بودند از جمله ایرانی‌های مهاجر، لزگی‌ها و تاتارها و ده درصد هم ترک بودند. استالین نیز خود از گرجی‌های مهاجر در باکو بود. نک.:

Isaac Deutscher. 1965. Stalin, p. 98.

۹- روزنامه‌ای به زبان روسی که در فاصله سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۹۱ ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی بود.

10- Medvedov, Roy, 1971, cited above. P. 432.

پتروگراد تشکیل دادند و استالین به دلیل تجربه کار تشکیلاتی عملاً در رأس آن قرارگرفت. در این فرصت استالین توانایی خود در سازمان‌دهی را نشان داد و در همان کمیته حزبی بود که با گروهی از بلشویک‌های قدیمی، اتحادی درون‌حزبی به‌وجودآورد. نباید فراموش کرد که انقلاب اکتبر از همین مکان، یعنی پتروگراد و اشغال کاخ تابستانی تزار آغاز و لنین نیز هنگام بازگشت از تبعید به روسیه وارد این شهر شد. رابطه لنین و استالین با افت‌وخیزهایی همراه بود و در زمینه‌های مختلف اختلافاتی میان آن‌ها وجود داشت، ولی در مجموع حداقل تا سال۱۹۲۱، به‌ویژه در اختلاف با دیگر سران حزبی، نظر لنین نسبت به استالین به دلایل زیر همواره جانبدارانه و خوش‌بینانه بود.

با پیروزی انقلاب بورژوا-دموکراتیک فوریه ۱۹۱۷، شعار لنین برای انتقال بی‌وقفه به انقلاب سوسیالیستی به‌عنوان یک نظریه غیرمارکسیستی تقریباً همه‌ی همراهان‌اش را متحیر کرد و طبیعی بود که دیگر سران بلشویک آن‌را نپذیرفتند. اما استالین به سرعت نظرش را به کلی تغییر داد و در کنار لنین قرار گرفت. در این شرایط بودکه استالین به‌عنوان فردی کم‌تر شناخته شده، حمایت لنین را جلب کرد و او را جلو انداخت که اظهار نظرکند. بعد هنگامی که نوبت انتخاب اعضای کمیته مرکزی رسید، لنین با این جملات که «ما رفیق کُبا (استالین) را سال‌ها می‌شناسیم، او کارگر خوب و در هر موقعیت فرد مسئولی است» شخصاً استالین را برای عضویت در کمیته مرکزی پیشنهاد کرد.[۱۱] با این پشتیبانی و تعریف لنین، در قبال پشتیبانی او از نظریه انقلاب سوسیالیستی‌اش، استالین، "کارگرخوب" ۹۷ رأی کسب کرد، بالاتر از هرکسی به جز خود لنین و زینوویف.[۱۲] استالین از این پس آموخت

۱۱- کُبا (*Koba*) قهرمان کتاب مورد علاقه استالین در دوره کودکی با عنوان "برادر زاده" (*Parricde*) نوشته کازبگی (*Kazbegi*)، نویسنده گرجستانی بود. کُبا در واقع رابین‌هود گرجستانی بود که اموال ثروت‌مندان را غارت می‌کرد و به نیازمندان می‌بخشید. استالین این لقب را برای خود برگزیده بود. نک.

Edvard Radzinsky, Stalin, 1996, Pp. 37-38

12- Edvard Radzinsky. 1996. Stalin, Cited above. P. 99.

که باید همواره پشت نظرات لنین بایستد. این‌گونه استالین گام بزرگی به سمت موقعیت‌های برتر برداشت.

نفوذ در سازمان حزب

استالین در سال ۱۹۲۲ به دلیل توان تشکیلاتی‌اش به مقام دبیرکلی حزب کمونیست شوروی برگزیده شد. خود لنین هم سال‌ها پیش در جریان سازمان‌دهی اعتصاب‌های کارگری و کارزار انتخاباتی برای دوما به قابلیت‌های تشکیلاتی او پی‌برده بود. ادوارد رادزینسکی[۱۳] نویسنده یکی از معروف‌ترین بیوگرافی‌های استالین می‌نویسد: «او برای لنین به‌عنوان یک سازمان‌ده قابل و مجرب در انجام کارزار انتخاباتی برای دوما (مجلس) ارزشمند بود. اما وقتی انتخابات به پایان می‌رسید وجود او کم‌تر برای حزب مفید بود.»[۱۴] همین توان سازمان‌دهی سبب شد که او بتواند شبکه‌ای از افراد چاپلوس مورد نظر خود را جمع‌کرده و به پست‌های کلیدی حزبی در مرکز و در دیگر مناطق کشور بگمارد، به‌طوری که یک شبکه گسترده از مدافعان استالین در بدنه حزب قدرت گرفت. در آن دوره تروتسکی فرمانده ارتش سرخ بود و موفقیت‌های نظامی بزرگی هم در مقابله با دشمنان دولت بلشویک کسب کرده بود. وی همراه لنین به مدت چهار سال، یعنی پس از قدرت‌گیری بلشویک‌ها تا سال ۱۹۲۲ حزب را رهبری کرده بود.[۱۵] اما توانایی تشکیلاتی درون حزبی را مانند استالین نداشت. در همین دوره بود که استالین با استفاده از گفته‌ها و نوشته‌های پیش از انقلابِ تروتسکی علیه لنین، برای ایجاد بدبینی نسبت به او استفاده کرد. تروتسکی با آغاز انقلاب رسماً به حزب بلشویک پیوسته بود و بعد از لنین رقیب استالین محسوب می‌شد. اختلاف با تروتسکی سبب شد که استالین سرانجام در سال ۱۹۲۹ تروتسکی را از حزب اخراج و حامیان او را به زندان

13- Edvard Radzinsky. Born 1936

14- Radzinsky, Edvard. 1996. Stalin: The Fist in Depth… P. 85.

15- Deutscher, Isaac. 1966. Stalin: ..., P. 391.

بیاندازد. در دوره رهبری استالین به میلیون‌ها دانشجوی روسی آموخته بودند که استالین از فرمانده‌هان بزرگ نظامی ارتش سرخ در جنگ داخلی بوده است.

بعید به نظر می‌رسد که لنین با انتخاب استالین به عنوان دبیر کل حزب کمونیست، مخالفت جدی داشت. وی حدود یک سال و نیم بعد از انتخاب استالین به دبیرکلی حزب، زنده بود اما عملاً مخالفتی نکرد جز این‌که در رقابت میان استالین و تروتسکی هیچ یک از این دو نفر را برای آینده حزب مناسب نمی‌دانست. درحالی که قدرت و نفوذ فکری لنین در مقایسه با استالین بسیار بالاتر بود. تاریخ‌شناسان مختلف بر سر این موضوع توافق ندارند و بیش‌تر توان تشکیلاتی استالین و حمایت گسترده توده‌های حزبی را در انتخاب وی دخیل می‌دانند. توان دیگر استالین استفاده از اختلاف‌های درون حزبی، ایجاد تفرقه میان اعضا و بهره‌برداری از آن به نفع خود بود. به عبارت دیگر رقبای پلاتفرم‌های سیاسی حزب با یکدیگر مجادله داشتند و استالین در نهایت از این جدل‌ها به سود خود بهره می‌گرفت.

روی مدودف در فصل پنجم کتاب "بگذار تاریخ قضاوت کند" با عنوان ترور کیروف یک پرسش اساسی طرح می‌کند. او می‌پرسد:

> «بارها به من درباره اشتباهات و جنایات استالین در دهه بعد از فوت لنین گفته‌شده است. همچنین درباره کاهش استانداردهای زندگی و افزایش حکومت خودسر و سرکوب و چاپلوسی استالین نیز گفته‌اند. بی آن‌که دوست داشته باشیم یا نه، پرسش این است که: چه‌گونه حزب اجازه داد که استالین در مسند رهبری حزب باقی بماند؟»[۱۶]

پاسخ به این پرسش اساسی را نمی‌توان در چند جمله خلاصه کرد. اما پاسخ مختصر خود مدودف را می‌توان مرور کرد. گرچه خود او هم اشاره می‌کند که این پاسخ کافی نیست:

16- Medvedov, Roy. 1971. Let History Judge: cited abov, P.152.

البته که قدرت فردی استالین در آغاز دهه ۱۹۳۰ بسیار بزرگ بود. بعد از آن‌که گروه‌های اصلی مخالف شکست خوردند، استالین به یک دیکتاتور قدرتمند و تقریباً بدون محدودیت بدل شده بود. او نه‌تنها در عمل کنترل خود را بر ماشین روبه‌رشد حزب کامل‌کرد، بلکه بر دو نهاد اصلی قدرت یعنی ارتش سرخ به واسطه وروشیلوف[۱۷] و بر دستگاه امنیتی به واسطه گ. گ. یاگودا[۱۸] مسلط شد. بنابراین بسیار دشوار بود که در اوان دهه سی استالین را از مقام دبیرکلی حزب برکنارکنند. به همین دلایل، در عمل هیچ امکان قانونی و دموکراتیکی برای انجام چنین کاری باقی‌نماند. اما این تنها مشکل نبود.[۱۹]

زمانی که برای نخستین بار درتاریخ سوم آوریل ۱۹۲۲ مقام دبیرکلی کمیته مرکزی حزب ساخته شد و استالین در رأس آن قرارگرفت، این مقام هنوز به معنای صدر قدرت شوروی نبود. در واقع پست دبیرکلی، یکی از ارگان‌های کمیته مرکزی حزب و زیر نظر پولیت بورو قرار داشت و حتا دبیرکل کمیته مرکزی مسئول امور حزب، عضو پولیت بورو هم نبود. اما از این تاریخ تصمیم گرفته شد که دبیرکل کمیته مرکزی به‌عنوان عضو پولیت‌بورو انتخاب گردد.[۲۰] در این دوره لنین درمقام رهبر و رئیس شوراها بالاترین و پرنفوذترین مقام را در شوروی در اختیارداشت.

درسال ۱۹۲۲ استالین در پایین‌ترین رده چهره‌های نظری پولیت‌بورو قرار داشت. علاوه بر لنین، افرادی چون تروتسکی، زینویف، کامنف، و الکسی

17- Kliment Yefremovich Voroshilov (1881 – 1969)

18- Genrikh Grigoryevich Yagoda (1891 – 1938)

یاگودا، به عنوان رئیس پلیس مخفی استالین تا سال ۱۹۳۶ که در اعدام افراد قدیمی بلشویک مانند زینوویف و کامنف دست داشت سرآخر خود او نیز مورد شک و تردید استالین قرار گرفت، از مقامش برکنار و در سال ۱۹۳۷ همراه یک گروه ۲۱ نفره اعدام شد.

19- Medvedov, Roy. 1971. Cited above, P.152.

۲۰-. کنگره حزب افراد کمیته مرکزی را انتخاب می‌کرد. کمیته مرکزی افراد پولیت‌بورو را برای تصمیم‌های روزانه که بعداً باید به تصویب کمیته مرکزی می‌رسید، و پولیت‌بورو دبیرکل حزب را انتخاب می‌کرد.

ریکف نیز چهره‌های برجسته حزبی به شمار می‌رفتند. بوخارین نیز در ژانویه ۱۹۲۴ به پولیت‌بورو پیوسته بود. گفتنی است که تمام این افراد همراه بسیاری دیگر از رهبران با سابقه بلشویک بعدها توسط استالین کشته شدند.[۲۱]

نقش و جایگاه استالین در این دوره بیش‌تر دور از منظرِ افکار عمومی و به‌عنوان یک فرد تشکیلاتیِ درون حزبی بود. به دلیل همین توانایی تشکیلاتی بودکه در شرایط نابسامان حزبی، به دبیرکلی حزب انتخاب شد تا سر و سامانی به ارگان‌های کاری حزب بدهد. بنابراین استالین برگزیده نشده بود که جای لنین را بگیرد. پس از سوءقصد به لنین در سال ۱۹۱۸ او دیگر نتوانست سلامت کامل خود را بازیابد. درآوریل ۱۹۲۲ لنین به عنوان رئیس حزب و دولت، سخت بیمار بود و این مقطع، سرچشمه نفوذ تدریجی استالین در حزب بود، و تماس‌گیری‌های داخلی و شبکه‌سازی جناحی توسط وی انجام می‌شد. اندک اندک این تصور بالا گرفت که او می‌تواند جانشین لنین باشد. جالب توجه این‌که هم کامنف و هم زینویف برای انتخاب استالین به دبیرکلی از او حمایت کردند. زیرا تصوری جز یک مقام تشکیلاتی برای دبیر کل حزب نداشتند. اما در ادامه‌ی این روند استالین به قدرتی دست یافت که لنین هرگز نداشت. زیرا استالین تنها نبود. حلقه‌ای از افراد درون تشکیلات حزب مورد اعتماد و نزدیک به او، کمک کردند تا استالین به بالاترین مقام حزبی دست یابد و از این راه، خود به موقعیت برتری در حزب و دولت برسند. شواهد نشان می‌دهد که فرد مورد نظر لنین، نه استالین، بلکه کامنف و یا زینویف بود. او استالین و تروتسکی را برای مقام دبیرکلی حزب مناسب نمی‌دانست. از سوی دیگر دریافته بود که اختلافاتی میان همسرش کروپسکایا و استالین وجود دارد که با توجه به شناختش از استالین، او را نگران می‌کرد.[۲۲]

۲۱-. قابل توجه این‌که بعد از ترور تروتسکی در مکزیک به‌دستور استالین، در ۱۷ ژانویه ۱۹۴۰، تعداد ۳۴۶ نفر به اتهام طرف‌داری از تروتسکی، جاسوسی و توطئه، با تصویب پولیت بورو و به دستور استالین به عنوان "دشمنان حزب کمونیست شوروی و حکومت شوراها" اعدام شدند.

22-Medvedev, Roy. 1971. cited above. Pp. 16-21. »

هشدارهای متعدد لنین در مورد استالین و نامه‌نگاری‌های وی و کروپسکایا (که منجر به حصرِعملی و سانسور او و لنین شد) از جمله اسناد تاریخی موجود است که نشان می‌دهد لنین موافقتی با انتخاب استالین به عنوان جانشین خود نداشت. وی حتا در بستر مرگ نیز دغدغه سلطه‌ی استالین بر حزب و دیکتاتوری فردی این مرد "مستبد،و خشن و بی ادب » را داشت. هنگامی که قضاوت و برداشت از نقش حزب، همراه با خصوصیات فردی و به همان درجه اهمیت شرایط کشوری و بین‌المللی، مقاومت نیروهای ارتجاع و جنگ داخلی و توطئه‌های امپریالیستی دست‌دردست هم دهند، نتیجه همان خواهد شد که در زمان استالین اتفاق افتاد. چیزی که نه تنها سوسیالیسم نبود بلکه چهره سوسیالیسم را در سطح جهانی تا اندازه زیادی مخدوش کرد.[۲۳]

کشور "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" (U.S.S.R.) به‌طور رسمی در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ پایه‌گذاری شد و استالین در عمل رهبری کشور را

کروپسکایا (همسر لنین) در ارتباط با رفتار استالین با خود، در شرایطی که لنین سخت بیمار بود و او نمی‌خواست بیش از آن اذیت شود در نامه‌ای به کامنف نوشت که استالین با شیوه بسیار کثیفی با او رفتار کرده است که باعث شد در جلسه حزبی شرکت نکند. «کلماتی که در تمام سی سالی که من عضو بوده‌ام هرگز از یک رفیق حزبی نشنیده بودم.» دو ماه بعد لنین از طریق کامنف و زینوویف از ماجرا مطلع شد و به استالین تلفن کرد و گفت نمی‌تواند آن‌چه علیه او و کروپسکایا گفته‌است را فراموش کند و اضافه‌کرد که یا آن‌چه را گفته پس گرفته و عذرخواهی کند و یا ترجیح می‌دهد تمامی روابط اش را با او قطع کند. بعد از این تاریخ به دلیل رفتار استالین، بیماری لنین تشدید شد به‌طوری که صدایش را از دست داد و دست و پای راستش فلج شد. یقیناً استالین نمی‌خواست که رابطه‌اش با لنین قطع شود. بنابراین از کروپسکایا عذرخواهی کرد. بعد از آن چند ماه حال لنین بهتر شد به‌طوری که خارج از مسکو برخی از سران حزب را برای ملاقات می‌پذیرفت. اما حتا یک بار هم استالین را نپذیرفت. در رابطه با کروپسکایا، استالین فوراًبه وسیله نامه‌ای به لنین پاسخ داد اما لنین اعتنایی به آن نکرد. ادوارد رادزینسکی مدعی است که نامه استالین در آرشیو مخفی حزب نگه‌داری شد. او آن نامه را در کتاب خود نقل کرده است. نامه‌ای که استالین ادعا می‌کند به خاطر سلامتی لنین با کروپسکایا صحبت کرده و اگر توهینی رخ داده است عذرخواهی می‌کند. نک. Edvard Radzinsky, p. 202.

۲۳- کردوانی، کاظم. نخستین کنگره نویسنده‌گان: پاریس و تهران. رئالیسمِ سوسیالیستی در سیاست و ادبیات. نشریه اینترنتی "آزادی اندیشه"، به مناسبت صد سالگی انقلاب اکتبر، شماره پنجم، آذر ۱۳۹۵، ص ۱۰۴.

به‌دست‌گرفت. سکوت لنین در قبال انتخاب استالین به عنوان دبیرکل کمیته مرکزی حزب به دلیل بیماری، نزد برخی به‌معنای تأیید این انتخاب بود. بنابراین شرایط ادامه کار استالین در همین مقام و در غیاب لنین آسان‌تر نیز شد. در حالی‌که لنین با آگاهی نسبت به ویژگی‌های منفی شخصیت استالین و رقابت سختی که میان او و تروتسکی وجود داشت، در مورد آینده حزب احساس خطر می‌کرد که حضور هر یک از این دو نفر در رأس، می‌تواند حزب را به انشعاب بکشاند و برای جامعه شوروی مشکل بیافریند. لنین مطابق نامه‌ای که خواسته بود در نخستین کنگره بعد از مرگش خوانده شود و در حقیقت حکم وصیت‌نامه او را داشت، معتقد بود که استالین در مقام دبیرکلی قدرت گسترده‌ای در دست خود متمرکز می‌کند و من مطمئن نیستم که او همیشه می‌داند چه‌گونه از آن استفاده‌کند.[۲۴]

او از طرف دیگر با برشمردن توانایی‌های تروتسکی او را شایسته‌ترین فرد کمیته مرکزی می‌دانست. با این حال معتقد بود تروتسکی نیز بیش از حد به توانایی‌های خود اتکا دارد و بیش از حد به جنبه‌های اداری کار توجه نشان می‌دهد.[۲۵] لنین خواسته بود که شخصی صبورتر، وفادارتر، مؤدب‌تر و نسبت به رفقایش محافظه‌کارتر و کم‌تر دمدمی‌مزاج در رأس قرار گیرد. لنین در نامه‌اش به کنگره حزب که در پنج نسخه آماده کرده بود[۲۶] ضمن برشمردن ویژگی‌های منفی استالین و رقیب او تروتسکی، از کمیته مرکزی حزب خواسته بود که این دو را کنار گذاشته و به شخص دیگری فکر کنند.[۲۷] اما این اتفاق رخ نداد. چون با توجه به بیماری مهلک لنین بسیاری از

24- Radzinsky, Edvard, Stalin, … 1996, p. 199.

۲۵- متن این نامه در کتاب‌های مختلفی که در باره تاریخ شوروی نوشته شده، از جمله کتاب ادوارد رادزینسکی که بعد از فروپاشی شوروی به اسناد داخلی حزب دست یافت، نقل شده است و کسی به درستی آن شک نکرده است.

۲۶- از این پنج نسخه، یک نسخه برای خودش، سه نسخه برای همسرش کروپسکایا، و یک نسخه هم برای رئیس دفترش فرستاده شد. همه‌ی نامه‌ها در پاکتی مهر و موم‌شده قرار داده شده بود.

27- Radzinsky, Edvard. 1996. Stalin … Pp. 199-201.

رهبران حزب، دیگر نقشی برای او در آینده حزب قائل نبودند.[۲۸]

لنین به رئیس دفترش سفارش کرده بود تا زمانی که زنده است فقط خود وی حق بازکردن پاکت حاوی نامه‌ها را دارد و بعد از مرگ‌اش فقط توسط کروپسکایا باز شود و در کنگره حزب خوانده شود.[۲۹] اما ظاهراً منشی او این امر را رعایت نکرده بود و کسانی، از جمله استالین، از آن نامه مطلع شده بودند. لنین در این دوره در بستر بیماری بود و پیش از برگزاری کنگره سیزدهم حزب که در ماه مه ۱۹۲۴ تشکیل شد، فوت کرد. کروپسکایا هر سه نسخه از نامه‌ی لنین را که نزدش بود به کمیته مرکزی حزب ارائه داد و موضوع به‌طور غیررسمی میان برخی اعضای کمیته مرکزی مطرح شد. استالین قصد استعفا داشت اما زینویف و کامنف او را از این کار باز داشتند و کمیته مرکزی هم بی‌آن‌که هیچ اقدامی بکند، استالین را در مقام دبیرکلی حزب ابقا کرد.«کامنف و تروتسکی از یکدیگر بسیار نفرت داشتند و هرکدام از ارتقای مقام دیگری می‌ترسید. بنابراین هردو به‌رغم خواست لنین از رهبری استالین پشتیبانی کردند.»[۳۰] شواهد نشان می‌دهد که این داستان به واقعیت نزدیک است. زیرا در نامه لنین به کنگره افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی از ۵۰ نفر به ۱۰۰ نفر هم پیشنهاد شده بود که کنگره سیزدهم آن را اجراکرد.[۳۱]

۲۸- ممکن است تصور شود که ارزیابی از شخصیت‌های اصلی حزب و مناسبات آن‌ها با یکدیگر در روند تحول تاریخ شوروی و نگرانی لنین اهمیتی نداشته و ندارد. به نظر نگارنده کسانی ممکن است به این ویژگی‌ها توجه نکنند که برای تفاوت‌های فردی و نقش شخصیت در تاریخ بها نمی‌دهند و همه رخدادها را به نیروهای مولده و مناسبات تولید (ماتریالیسم تاریخی) محدود می‌کنند. برای روشن‌تر شدن نقش شخصیت در دگرگونی‌های تاریخی به‌ویژه نقش شخصیت‌ها در تخریب تاریخ، رجوع کنید به فصل چهارم همین کتاب.

29- Deutscher, Isaac, 1967. Stalin: A Political Biography, Second Edition, Pp.247-249

30- Radzinsky, Edvard, 1996. Stalin… p. 199.

31- Medvedev, Roy, cited above. Pp. 24-29.

وقایع مهم دوره استالین

۱. خنثاکردن چالش‌های مخالفان درون‌حزبی، استفاده از تضادهای سران حزب و تثبیت قدرت رهبری بلازمناع خود.[۳۲]

۲. اشتباهات فاحش در جمعی‌کردن و صنعتی‌کردن کشاورزی.

۳. قتل سرگی کیروف، کسی که می‌توانست جانشین استالین شود.

۴. اعدام هزاران کادر حزبی و قربانی‌کردن میلیون‌ها نفر در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۳۷.

۵. پیمان بی‌طرفی میان شوروی و آلمان.

۶. جنگ با فاشیسم.

۷. پاکسازی قومی.

۸. مذاکره با غرب بعد از جنگ جهانی دوم.

کسب قدرت به هر وسیله

ناآرامی و شورش مردم روسیه علیه تزار که به انقلاب ۱۹۱۷ منجرشد زاده‌ی فقر و درماندگی بود. فقر و درماندگی ناشی از جنگ با آلمان و متحدانش و هرج و مرج داخلی.[۳۳] نمی‌توان انتظار داشت که از بطن انقلاب به ویژه انقلابی که از بطن جنگ سر برآورده باشد، افراد لیبرال و مدافع حقوق بشر بیرون بیایند. از دل جنگ و انقلاب، دموکراسی که فرآورده زمان صلح است ساخته نمی‌شود. تجربه نشان داده است که در دوره انقلاب افراد و گروه‌هایی که مدافع خشونت و طالب اقتدارند سر برخواهند آورد و فقط

۳۲- اختلاف‌های نظری و شخصی برخی از سران حزب مانند تروتسکی، زینوویف و کامنف، که رابطه خویشاوندی هم با هم داشتند (تروتسکی و کامنف شوهران خواهران زینوویف بودند)، آن‌قدر زیاد بود که برای این‌که طرف مقابل به رهبری نرسد از رهبری استالین که خودشان به خوبی می‌دانستند شایسته رهبری نیست پشتیبانی کردند.

۳۳- در جنگ جهانی اول آلمان، اتریش، مجارستان، بلغارستان، ایتالیا و ترکیه از یک طرف و فرانسه و انگلستان و همچنین روسیه از طرف دیگر در برابر هم قرار گرفتند.

دیکتاتوری است که می‌تواند به آشفتگی و هرج و مرج ناشی از انقلاب پایان بخشد. دولت لیبرال کرنسکی که از ۱۴ ژوئیه، ماه پرحادثه و خونین، جای دولت موقت قبلی را گرفت قادر نبود اوضاع به‌هم ریخته‌ی روسیه را کنترل کند. بلشویک‌ها بعد از کنگره‌ی شوراهای تمام روسیه هم‌چنان در اقلیت بودند. هدف آن‌ها براساس رهنمودهای لنین روشن بود: کسب قدرت از طریق قیام مسلحانه و انجام انقلاب سوسیالیستی. بنابراین پس از"حادثه خونین ژوئیه" اقدام به آموزش نظامی و تسلیح کارگران نمودند تا دولت کرنسکی را ساقط کرده و خود قدرت را در دست بگیرند. وخیم شدن اوضاع سبب شد که شعارهای چپ و خواست‌های رادیکال بلشویک‌ها در میان توده‌ها پا بگیرد. این‌گونه جریانات اجتماعی به سمت و سوی انقلاب حرکت کردند. در چنین شرایطی بلشویک‌های مدافع دیکتاتوری کارگران و خشونت انقلابی، با سرکوب هرگونه مخالفی می‌توانستند بر اوضاع مسلط بشوند و شدند. روی مدودوف از قول تروتسکی می‌نویسد که او نظریه اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را بارها تکرار کرده است. اما اگر این نظریه را بپذیریم، پی‌آمد هفتاد سال دیکتاتوری، خفقان و جنایات پُردامنه‌ای که توسط بلشویک‌ها به رهبری لنین و استالین و بقیه سران حزب انجام گرفت توجیه پذیر نیست. آیا دیکتاتوری و خشونت هفتاد ساله از انقلاب اکتبر مایه گرفته بود؟

در کتاب تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) که در دوره استالین منتشر شد آمده است که دو نفر عضو کمیته مرکزی یعنی کامنف و زینوویف علیه تصمیم تاریخی انقلاب اکتبر قیام کردند و به ضد آن رأی دادند. «آن‌ها هم مانند منشویک‌ها خیال جمهوری پارلمانی بورژوازی را در سر می‌پروراندند و به طبقه کارگر بهتان زده و می‌گفتند که برای انجام انقلاب سوسیالیستی یارایی ندارد و هنوز به حد رشد نرسیده تا حاکمیت را به دست آورند.»[۳۴] تروتسکی هم اگر چه علیه انقلاب رأی نداد اما خواستار اصلاحاتی در بیانیه انقلاب شد. بنابراین کسانی در رأس حزب بودند که درک درست‌تری

۳۴- تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ۱۳۵۲، صص. ۳۳۳-۳۳۴.

از وضعیت آن‌روز روسیه داشتند. اما آن دو نفر متهم به خیانت شدند و لنین خواستار اخراج آن‌ها از حزب شد.[۳۵] حتا بعد از قیام نیز کامنف و زینوویف همراه برخی دیگر از سران حزب مانند ریکوف و شلیاپنیکوف خواستار حکومتی با مشارکت منشویک‌ها و اس‌آرها شدند. اما لنین و استالین در پی ایجاد دولت انحصاری بلشویک‌ها بودند. همین سیاست و نگاه انحصارطلبانه سبب شد که رهبران حزب یکی بعد از دیگری تصفیه و حذف شوند. مدودف معتقد است تاریخ‌دانان شوروی حتا امروز نمی‌توانند ارزیابی عینی (objective) از فعالیت‌های انقلابی شخصیت‌هایی مانند تروتسکی، بوخارین، کامنف، زینویف، مورچکافسکی یا ایوان اسمیرونف و بسیاری چهره‌های رهبری‌کننده انقلاب و جنگ داخلی ارائه بدهند.[۳۶] کسانی که دردهه بیست و سی در موضع اپوزیسیون قرار گرفتند و کشته شدند.[۳۷] مدودف می‌نویسد:

> «انقلاب روسیه و در نتیجه رخدادهای انقلابی در شرق و غرب بدون شک در پیگیری آموزه‌های لنین و آن چه او آرزو می‌کرد با شکست روبه‌رو شدند. بسیاری از انحراف‌ها و «دفرماسیون‌ها»

۳۵- پیشین، ص. ۳۳۶. اتهام خیانت به دلیل این بود که طرح قیام مسلحانه بلشویک‌ها علیه دولت موقت توسط این دو نفر به نشریات غیر حزبی درز پیدا کرد.

۳۶-درباره این‌که لنین، تروتسکی یا استالین را شایسته جانشینی خود می‌دانست و یا این‌که هیچ‌کدام از این دو نفر را شایسته‌ی مقامِ دبیرکلی حزب نمی‌دانست؛ نمی‌توان نظر قاطع داد. گزارش‌های منتشر شده؛ متفاوت است. از جمله بوریس باژانف (منشی استالین) نوشته است با توجه به همه عواملی که بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷گذشت لنین تروتسکی را برای جانشینی و رهبریِ آینده شوروی شایسته‌تر از دیگران می‌دانست. اما ظاهراً تروتسکی، خود آن را نپذیرفت. زیرا معتقد بود یهودی‌بودنش سبب خواهد شد که تبلیغاتی پیرامونِ انقلاب و آینده‌ی شوروی به راه بیفتد که گویا آن را یهودی‌ها هدایت می‌کنند. بوریس باژانف از قول تروتسکی اضافه می‌کند: «ما نباید به دشمنانِ خود فرصت بدهیم که بگویند کشور ما توسط یک یهودی اداره می‌شود. بنابراین بهتر است در اولین دولتِ انقلابی شوروی هیچ‌یک از یهودیان حضور نداشته باشند.»

نک: یادداشت‌های بوریس باژانف، منشی خصوصی استالین(۱۹۲۳-۱۹۲۵)؛ و منشی پولیت بورو حزب کمونیست شوروی(۱۹۲۵-۱۹۲۸) ۲۶۲۹-۲۶۲۳ نک:

Boris Bazhanov Explained:

http://everything.explained.today/Boris Bazhanov/#Ref-5

37- .Medvedov, Roy, The October Revolution, … 1985, p. xxxix.

> حتا زمان حیات لنین رخ داد، مشکلاتی که او کم‌ترین سهمی از مسئولیت آن را نپذیرفت. اما این عمیقاً نادرست است که برای تمام خطاها به ویژه آن‌چه بعد از او به خصوص در دهه ۱۹۳۰ رخ داد او را مسئول بدانیم.»[۳۸]

مدودف درعین حال اضافه می‌کند: «من مطمئن هستم اگر لنین برای ده یا پانزده سال دیگر زنده می‌ماند سرنوشت اتحاد شوروی کاملاً متفاوت می‌شد.»[۳۹]

هانا آرنت نیز می‌نویسد که برخی تصور می‌کنند استالین به پشتوانه لنین و به‌واسطه‌ی رابطه نزدیک با او مشروعیت گرفت و به قدرت رسید. اما این درست نیست. استالین سی سال بعد از لنین به کارهایی دست زد که هیچ ارتباطی با لنین نداشت. آرنت با قرار دادن استالین در کنار هیتلر معتقد است که این دو را ، شخصیت خاص‌شان و رابطه‌شان با توده‌ها و نیز درک شرایط به‌هم‌ریخته جامعه به قدرت رساند. وی اضافه می‌کند:

> «جامعه همیشه مستعد پذیرش فرد لاف‌زن و بی‌مقداری است که خود را غیر از آن‌چه که هست می‌نمایاند. به‌طوری که یک فرد عامی همیشه شانس ارائه خود به‌عنوان یک نابغه و جلب باور مردم را خواهد داشت. گرایش‌های ساده‌انگارانه در جوامع مدرن، با توجه به ناتوانی قوه‌ی تشخیص مردم، قوی‌تر شده‌است، طوری‌که بیان مطلبی حتا از سر بی‌اعتقادی، البته با استفاده از لحن قاطع و حق‌به‌جانب، از نظر مردم عوام، وحی مُنزل تلقی می‌گردد. حتا اگر آن فرد چندین بار آشکارا سخنان نادرست و بی‌پایه هم گفته باشد با این حال از اعتبار او نزد مردم نخواهد کاست.»[۴۰]

در نقطه‌ی مقابل اما برخی باورمندان به انقلاب، از جمله انقلاب روسیه،

38- Medvedov, Roy, The Octber Revolution, … 1985, p. xxxii.

39- Medvedev, Roy, 1985. P. xxxiii.

40- Arendt, Hannah, 1976. Cited above, p. 305f1.

نگاه متفاوتی به سیاست‌های انحصارگرایانه و مخرب بلشویک‌ها داشتند. به عنوان مثال رُزا لوکزامبورگ[۴۱] که خود مدافع سرسخت انقلاب سوسیالیستی بود در نقد سیاست‌های انحصارگرایانه بلشویک‌ها می‌نویسد: «برای ساخت سوسیالیسم تمام توده‌های مردم باید مشارکت کنند، درغیراین‌صورت سوسیالیسم به صدور فرمان از پشت میز رسمیِ یک دو جین روشن‌فکر خلاصه خواهد شد.»[۴۲] به نظر نگارنده گره کار در همین تفاوت است. ممکن است پذیرفت که شرایط آن دوره حکم می‌کرد که بلشویک‌ها با اقدامی جدی به هرج و مرج پایان بخشند، اما حذف و سرکوب مخالفان، شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، و شعار همه قدرت به دست شوراها و انحلال مجلس مؤسسانِ منتخب مردم روسیه، حتا برای شخصی مدافع انقلاب، مانند رُزا لوکزامبورگ نیز قابل قبول نبود.

بلشویک‌ها در پی منافع حزب خود بودند، درحالی‌که حزب آن‌ها نه نماینده مردم روسیه بود و نه به‌رغم هزینه بسیار گرانباری که برای کشور به‌وجود آورد، آینده‌ای بهتر برای روسیه ساخت. همچنین ادامه این سیاست در دوره‌های بعد نیز مصائب و دشواری‌های فراوانی برای روسیه و بسیاری کشورهای دیگر به‌وجود آورد. تاریخ نشان داد که هیچ کشوری، از جمله خود روسیه از «انقلاب اکتبر ۱۹۱۷» سود نبرده است.

احیای مالکیت خصوصی کشاورزان

در حوزه اقتصادی، لنین که خود رهبری عمل‌گرا بود به این نتیجه رسید که سوسیالیستی‌کردن روسیه‌ی عقب‌مانده، ممکن نیست. بنابراین طرح سیاست اقتصادی نوین (نپ)[۴۳] را پیش کشید و اجازه داد که مناسبات تولید سرمایه‌داری احیا شود. این سیاست برای بقای قدرت سیاسی بلشویک‌ها

41- Luxemburg, Rosa (1871 – 1919)

42- Luxemburg, Rosa, 1974. P. 246.

43- New Economic Policy

ضروری بود.[۴۴]

عقب‌نشینی در اقتصاد، اما نه در سیاست

بلشویک‌ها بعد از ناکامی در برنامه‌های اقتصاد سوسیالیستی مجبور به عقب‌نشینی و پذیرش سیاست اقتصاد مبتنی بر مالکیت آزاد (نپ) شدند. یعنی ایجاد فرصت برای سرمایه‌داری کنترل شده از بالا، تا وضعیت نابه‌سامان و به‌هم‌ریخته اقتصاد، به ویژه راه‌اندازی چرخ خوابیده تولید را سر و سامان بدهند. اما از شیوه‌های خشونت‌بار حذف مخالفان، از جمله رهبران منشویک‌ها و اس‌آرها عقب ننشستند. به‌طوری که بعد از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ و قدرت‌گیری استالین، تصفیه‌های درون حزب بلشویک هم آغاز شد. در واقع استالین و زینوویف، که او نیز خود بعدها قربانی تصفیه‌های درون حزبی توسط استالین شد، در ابراز دشمنی و بدنام کردن مخالفان داخلی و خارجی‌شان از جمله سوسیال‌دموکرات‌های روسی از هر شیوه‌ای استفاده می‌کردند. سیاستی که خود بعدها دامن بسیاری از رهبران حزب را نیز گرفت.

برای نمونه استالین بعد از کنگره پنجم کمینترن (۱۹۲۴) فرمول‌بندی زینوویف درباره سوسیال‌دموکراسی را پی‌گرفته و می‌گوید: «فاشیسم سازمان مبارز بورژوازی است که به حمایت فعال سوسیال‌دموکراسی تکیه دارد. سوسیال‌دموکراسی به‌طور عینی جناح معتدل فاشیسم است. این تشکل‌ها نه نفی، بلکه مکمل یکدیگر و همزاد هم هستند.»[۴۵] خود زینوویف رئیس کنگره چهارم کمینترن، مدتی بعد توسط استالین به‌عنوان مأمورگشتاپو (پلیس مخفی آلمان هیتلری) معرفی گردید.[۴۶] وی پس از اخراج

۴۴- درباره سیاست اقتصاد نوین (نپ) در فصل‌های قبل توضیح بیش‌تر داده شده است.

45- Claudin, Fernando, 1975. Part One, cited abobe, P.153.

۴۶- در سال ۱۹۸۸ در زمان پرسترویکا، دولت شوروی به‌طور رسمی زینوویف و همکارانش را از اتهامات جعلی که به مرگ آن‌ها منجر شد، تبرئه کرد.

چندین‌باره از کمیته مرکزی و خود حزب، به اتهام ترور سرگی‌کیروف[۴۷] و توطئه ترور استالین، نخست در سال ۱۹۳۴ به ده سال زندان محکوم و سپس در سال ۱۹۳۶ همراه کامنف و ۱۴ تن دیگر از سران حزب کمونیست شوروی با تکیه بر اعتراف در دادگاهی نمایشی (با این وعده که در صورت اعتراف به اتهامات خود، اعدام نخواهند شد) نیمه شب ۲۵ اوت به دستور استالین اعدام شدند.[۴۸]

خودکشی همسر استالین و پناهندگی دخترش

آیزک دویچر از قول بوریس باژانف (Bazhanov Boris)، منشی دفترسیاسی حزب کمونیست (پولیت بورو) و دستیار استالین بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ می‌نویسد: «استالین نه اهل مال‌اندوزی بود، نه ورزش، نه خوش‌گذرانی و نه اهل زن. هیچ زنی جز همسرش در زندگی او وجود

۴۷- سرگی کیروف از سران حزب بلشویک و رئیس سازمان حزب در لنین‌گراد بود.

۴۸- لوچوکولتی، می‌نویسد: «در سال‌های ۱۹۲۸- ۳۰، استالین که درگیرمبارزه‌ای قهرآمیز علیه بوخارین بود، یک چرخش تند را به انترناسیونال تحمیل کرد. سمت و سوی این چرخش، که با بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ تقویت شد، می‌تواند بدین‌گونه خلاصه شود: سرمایه‌داری در حال احتضار قرار دارد و نابودی قدرت سرمایه‌داری، بلاواسطه، بدون یک دوران انتقالی با اهداف بینابینی، با دیکتاتوری کارگران دنبال خواهد شد. سوسیال‌دموکراسی نه تنها یک نیروی غیرانقلابی و یک ابزار که به وسیله آن بورژوازی سعی در به بندکشیدن توان انقلابی توده‌ها می‌کند، بلکه خود شکلی از حکمرانی بورژوازی است: سوسیال‌دموکراسی، در واقع، سوسیال‌فاشیزم است. بنابراین احزاب کمونیست باید مبارزه منفردانه به‌منظور نابودکردن سرمایه‌داری خارج از هرگونه سیستم اتحادها را به پیش برند. هدف آن‌ها باید برخوردی طبقاتی و به طور مشخص در موردِ حزب کمونیست ایتالیا، باید مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه گروه "عدالت و آزادی" و علیه نیروهای ضد فاشیست کاتولیک و جمهوری‌خواه، باشد.» وی اضافه می‌کند:" «این خط مشی در مورد ایتالیا، جایی که ارتجاع و ترور فاشیستی از مدت‌ها پیش موفق به درهم شکستن و نابودی نیروی سازمان‌یافته پرولتاریا شده بود، به سادگی ابلهانه می‌نمود. تزهای گرامشی، طرح‌شده در کنگره لیون، بدین ترتیب وارونه شده بود.» گرامشی و انقلاب ایتالیا، ترجمه م. راد، کتاب تلاش، شماره ۲، تیرماه ۱۳۶۷، ص. ۸۳.

نداشت.[۴۹] تمام هیجان زندگی یک بعدی او سیاست بود.»[۵۰] چه بسا همین ویژگی باعث می‌شد او پدیده‌ها را سیاه و سفید ببیند و تحمل هیچ انتقادی حتا از روی دلسوزی و توسط نزدیک‌ترین رفقایش را نداشته باشد و آن‌را توطئه علیه خود و حزب و کشور بخواند، و خواهان نابودی "توطئه‌گران" باشد به نحوی که این به رویکردی غالب در سیاست و زندگی او بدل شد. او تقریباً تمام بلشویک‌های قدیمی و رقبای حزبی‌اش که از توان و برتریِ قابل ملاحظه‌ای نسبت به او در مدیریتِ کشور برخوردار بودند را با همین شیوه از صحنه خارج کرد.

تنش در زندگی خصوصی و خانوادگی استالین بر شخصیت او اثر مخرب می‌گذاشت، و شخصیت او نیز بر سیاست حاکم بر کشور. او خودش را "استالین" (steel) یا فولاد خوانده بود. اما در پسِ این ظاهرِ آرام، و حتا خندان، تنشِ درد و رنجی در درونِ او از دوره‌ی سخت کودکی‌اش نهفته بود که در نهایت از او انسانی سنگ‌دل و بی‌رحم ـ حتا نسبت به نزدیک‌ترین رفقای حزبی و اعضای خانواده‌اش ـ ساخته بود.

استالین در خانواده‌ای کارگری و محله‌ی پرخشونتی بزرگ شد. مادرش که چند فرزندش را از دست داده بود نسبت به او بسیار مهربان بود. اما پدرالکلی‌اش به طور دایم استالین را در دوران کودکی‌اش کتک می‌زد. افزون براین به نظر می‌رسد اندوهِ از دست‌دادن همسر اولش همیشه با او باقی مانده بود. همسراول استالین آکاترینا (کاتو) سوانیدزه تقریباً یک سال پس از ازدواج در سال ۱۹۰۷ در زمانی که استالین از دست پلیس گرجستان

۴۹- باژانف در اول ژانویه ۱۹۲۸ به قصد پناهندگی از شوروی به ایران فرار کرد و سرانجام به فرانسه رفت و در آن کشور پناهنده شد. استالین جورجس آقابیکف (*Georges Agabekov*) رئیس اداره جاسوسی خاور نزدیک شوروی را مأمور ترور باژانف کرد. اما آقابیکف نیز خود در پاریس ماند و» در ماه ژوئن ۱۹۳۰ از فرانسه پناهندگی گرفت. استالین یاکف بلومکین(*Yakov Blumkin*) یکی از مأموران چکا (سازمان ضد جاسوسی شوروی) را مأمور کشتن باژانف در پاریس و تروتسکی در استانبول کرد. تروتسکی در ماه فوریه ۱۹۲۹ از شوروی اخراج شده بود. اما طرح بلومکین در ایجاد صحنه‌سازی تصادف اتومبیل برای کشتن باژانف با شکست روبرو شد. پس از برملا شدن این طرح، تروتسکی هم از مهلکه جان سالم به‌در برد.

50- Deutscheer, Isaac. 1966. Stalin: A Politcal Biography, P. 274.

گریخته و در باکو به‌سر می‌برد در اثر بیماری تیفوس در سن ۲۲ سالگی پس از تولد پسرش یاکوف (Yaakov) درگذشت. مرگ نابهنگام کاتو که استالین بسیار او را دوست می‌داشت اثر عمیقی بر روحیه وآینده استالین باقی گذاشت. تراژدی خودکشی همسردوم او در بحبوحه‌ی بحران‌های اقتصادی و سیاسی نیز شخصیت ناسالم او را زخمی‌تر و رادیکال‌تر کرد. در مجموع استالین دوران کودکی خوشی نداشت. تجربه‌های تلخ دوران کودکی در شخصیت او در دوره زمامداری‌اش بی‌تأثیر نبود. کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) روانپزشک و فیلسوف بزرگ سوئیسی همانند زیگموند فروید معتقد است که تجربیات گذشته و زندگی دوران کودکی، رفتار آینده انسان را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. همان‌گونه که شخصیت انسان براساس آرمان ها و آرزوهای آینده او نیز شکل می‌گیرد.

«در یکی از شب‌های ماه نوامبر ۱۹۳۲ استالین و همسرش «نادژدا آلیلویوا» برای گفتگو پیرامون سیاست‌های حزبی با اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب (پولیت‌بورو) در خانه وروشیلوف، یکی از اعضای دفترسیاسی رفته بودند. به دلیل شکست‌های پیاپی سیاست‌های دولت؛ شرایطِ پرتنشی به‌وجود آمده بود که به شدت استالین را برافروخته کرده بود.[۵۱] نادژدا در انتقاد به سیاست‌های استالین لب به سخن گشود و او را به خاطرِ وجودِ قحطی و نارضایتی و بی‌اخلاقی در کشور، موردِ مذمت قرار داد. سخنان نادژدا با سیلی از فحاشی و بدرفتاری استالین روبه‌رو شد. نادژدا بعد از این بگومگو محل را ترک کرد و همان شب دست به خودکشی زد و به عمر خود پایان داد. نادژدا پیش از ازدواج با استالین یکی از منشی‌های لنین بود که با اختلاف سنی بیست‌ساله با استالین ازدواج کرده بود. پدر او کارگر ماهر راه‌آهن بود که در درگیری‌های خیابانیِ ماه پرتنش ژوئیه ۱۹۱۷، لنین و استالین را در خانه خود پناه داده بود.[۵۲] در

۵۱- معمولًا اعضای پولیت بورو همراه همسران‌شان در جلساتی که در خانه‌ی آن‌ها تشکیل می‌شد شرکت می‌کردند. بعد از درگذشت نادژدا، همسرانِ اعضای پولیت برو را دیگر در جلسات شرکت نمی‌دادند.

۵۲- استالین در مراسم خاک‌سپاری همسرش نادژدا شرکت نکرد. همان‌گونه که در مراسم خاک‌سپاری مادرش به رغم سنت محلی، شرکت نکرده بود.

زمان خودکشی نادژدا، سوتلانا الیلویوا دختر او و استالین، فقط شش سال داشت.[۵۳] اما زندگی او هم با سخت‌گیری‌های بسیاری همراه بود.

ماجرای خودکشی همسر دوم استالین در بحرانی‌ترین دوره رهبری او رخ داد. در سراسرِ سالِ ۱۹۳۲ با شدت‌گرفتنِ مشکلات، وضعیتِ اقتصادیِ کشور رو به وخامت گذاشت. محبوبیت استالین نیز به پائین‌ترین حد رسیده بود. حال این بار تنها رقبای شکست‌خورده حزبی خود مانند بوخارین، ریکوف، تامسکی، زینوویف، و کامنف نبودند که به ناتوانی و سیاست‌های غلط او ایراد بگیرند. این بار حلقه نزدیک حامیان او، به ویژه اعضای دست‌چین‌شده‌ی خود استالین در پولیت‌بورو بودند که خواستار کناره‌گیری وی می‌شدند. در چنین شرایطی اختلاف راست و چپ درون حزب به حاشیه رفته بود و فضای عمومی و حزبی علیه سیاست‌های غلط و رهبری استالین بسیج شده بود. اما کسی جرأت نمی‌کرد به‌طور آشکار خواهان کناره‌گیری استالین شود. سرانجام دو تن از حامیان سرسخت او، سیرتسوف (Syrtsov) و لومینادزه (Lominadže)، کسانی که به استالین کمک کرده بودند که رقبای حزبی‌اش مانند تروتسکیست‌ها، و بوخارینیست‌ها را شکست بدهد و حتا کسی مانند الکسی ریکوف (Alexei Rykov) را از مقام نخست وزیری اتحاد جماهیر شوروی برکنار کند، در یاداشتی از کمیته‌مرکزی خواسته بودند که با استفاده از قانون اساسی، شخص دیگری را به جای استالین انتخاب کنند. اما استالین آن‌ها را نیز به توطئه متهم و زندانی کرد.

همزمان دولت اوکراین به دلیل وضعیت بسیار بد اقتصادی، و رشد مخالفان خواهان استفاده از قانون اساسی و برکناری استالین شد. اما استالین پستیشوف (Postyshev)، یکی از مدافعان سرسخت

53- Sullivan, Rosemary,2015. Stalin's Daughter, The Extraordinary and Tumultuous Life of Svetlana Alliluyeva, New York: Harper Perennial.

رز ماری سولیوان زندگی پرماجرای دختر استالین را در رمانی با نام «دختراستالین: زندگی فوق‌العاده و پر سر و صدای سوتلانا آلیلویوا» به رشته تحریر در آورده است. این کتاب توسط بیژن اشتری به فارسی ترجمه و توسط نشرثالث در ایران چاپ شده است.

خود را برای تصفیه دولت به اوکراین فرستاد. اما این امر، بیش از پیش به بحران دامن زد و سرانجام به خودکشی میکولا اسکریپنیک (Mykola Skrypnyk 1933 – 1872) وزیر آموزش و یکی از افراد با سابقه‌ی بلشویک منجر شد. استالین حکم برکناری اسکریپنیک را داده بود. اما قبلا از برکناری، او خودکشی کرد.[۵۴]

استالین در پی حادثه‌ی خودکشیِ همسرش یک‌بار برای همیشه در عمرش در حضور اعضای پولیت بورو اذعان کرد که «ممکن است من به‌راستی مانع وحدت حزب شده‌ام. رفقا اگر چنین است من آماده‌ام خود را کنار بکشم.»[۵۵] ایزاک دویچراضافه می‌کند:

> در زمانی که اعضای دست‌راستی پولیت بورو تصفیه شده بودند با یک حالت شرمندگی به هم خیره شدند. کدام‌یک از آن‌ها توان داشت که پاسخ دهد و بگوید: بله پیرمرد، همان که گفتی. تو باید بروی. هیچ چیزی بهتر از این برای تو نیست. واقعاً کدام‌شان چنین شهامتی داشت؟ در واقع کسی که می‌توانست چنین چیزی بگوید اگر توسط دیگران تأیید نمی‌شد، ریسک بسیار بزرگی کرده بود. بنابراین هیچ‌کس از جایش تکان نخورد. ... سرانجام مولوتف گفت: بس است دیگر، بس است. شما اعتماد حزب را پشت خود دارید...، جلسه به پایان رسید.[۵۶]

دویچر می‌افزاید: «این تنها موردی بود که برای لحظاتی استالین اتکایش به خود، شکسته شد. چند هفته بعد در ژانویه ۱۹۳۴، یعنی بعد از یک ماه سکوت و انزوا؛ اعتماد به نفسِ از دست‌داده‌اش را باز یافت و برای کمیته مرکزی، با لحنی آکنده از شرم‌ساری سخنرانی کرد و به روال عادی برگشت.»[۵۷]

۵۴- اسکریپینک یکی از افراد نزدیک به استالین بود.

55- Cited in Isaac Deutsher, Stalin: A political Biography, 1966, P. 334.

۵۶- Ibid. ۱۹۶۶, P. ۳۳۴.

۵۷- Ibid., ۱۹۶۶, P. ۳۳۴.

استالین در پی خودکشی همسر دوم‌اش، نادژدا الیلویوا، بی‌رحم‌تر و سنگ‌دل‌تر هم شد.[۵۸]

سوتلانا به‌عنوان دختر استالین حتا بعد از مرگ او می‌بایست زیر کنترل محدودیت‌های دولت شوروی زندگی کند تا آبرو و حیثیت سابق شوروی حفظ گردد. از جمله اجازه نیافت با فرد هندی‌تباری که در شوروی زندگی می‌کرد ازدواج کند. سرانجام او در سال ۱۹۶۷ در سن ۴۱ سالگی تصمیم گرفت به آمریکا پناهنده شود. اما همه‌ی ماجرای پناهندگی او این نبود. یا تنها این نبود که مادرش به دلیل رفتار پدرش خودکشی کرده بود. چندین تن از افراد خانواده‌اش از جمله دایی ناتنی او (برادر همسر اول استالین) الکساندر اسوانیدزه و همسرش در زمان استالین زیر نام دشمنان خلق دستگیر و اعدام شده بودند.[۵۹] استالین اولین نامزد سوتلانا که با ازدواج آن‌ها مخالف بود را به مدت هفت سال به سیبری تبعید کرد. چند تن از اعضای خانواده‌اش به‌طور مستقیم و غیرمستقیم قربانی سیاست‌های سرکوب‌گرایانه استالین شده بودند.[۶۰] ماجرای پناهندگی سوتلانا از طریق سفارت آمریکا در هند هم زمانی رخ داد که به او اجازه دادند جنازه بارجش سینگ، کسی که قصد ازدواج با سوتلانا را داشت و دولت اجازه نداده بود آن ازدواج سر بگیرد، مطابق وصیت‌اش به هند ببرد تا در آن‌جا سوزانده شود. بارجش سینگ کمی بعد از آشنایی با سوتلانا در شوروی

۵۸- استالین سه فرزند داشت. یاکوف دژوگاشویلی از همسر اولش، که در جنگ جهانی دوم کشته شد. واسیلی دژوگاشویلی (۱۹۲۱-۱۹۶۲) پسراستالین از همسر دومش و برادر سوتلانا در زمان استالین به نیروی هوایی پیوست و در سن ۲۹ سالگی به درجه ژنرالی رسید. اما بعد از مرگ استالین تمام مدال‌های شایستگی که به او داده شده بود پس گرفته شد و سپس به مدت هشت سال زندانی شد. پس از آزادی از زندان به تبعید فرستاده شد و یک سال بعد درگذشت.

۵۹- دستگیری و اعدام اعضای خانواده‌ی متهمان در دوره استالین امری عادی بود. برای نمونه دو پسر کامنف پس از اعدام خود او اعدام شدند. پسر کوچک‌تر در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸ و پسر بزرگ‌تر او که خلبان ارتش بود در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۹۳۹ دستگیر و اعدام شدند. اُولگا همسر اول کامنف نیز در ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۱ اعدام شد. تنها پسر جوان‌تر او جان سالم به در برد.

۶۰- اگر بخواهیم سیستمی بیاندیشم فقط می‌توان گفت که حزب کمونیست شوروی و در رأس آن استالین سیستمی ساخته بودند که خود قربانی آن شدند. استالین نیز در این سیستم هیچ‌گاه از نگرانی توطئه اطرافیان علیه خود خارج نشد.

درگذشت. دولت شوروی در زمان برژنف با این مأموریت موافقت کرد. اما سوتلانا از سفر هند به شوروی بازنگشت، بلکه از سفارت آمریکا در دهلی تقاضای پناهندگی کرد و پس از گذراندن تشریفات ویژه راهی آمریکا شد. او در سال ۱۹۸۴ به شوروی برگشت اما آن‌جا نماند و مجدد به آمریکا بازگشت.

ترورها چه‌گونه سازمان داده می‌شد

تصفیه حساب‌های درون حزبی از سال ۱۹۳۴ بعد از برگزاری کنگره هفدهم حزب شدت گرفت. آن‌گونه که خروشچف به کنگره ۲۲ حزب در سال ۱۹۶۱ گزارش داد، بعد از قتل کیروف برای پوشاندن رد پای توطئه قتل او، چند ترور دیگر از جمله ترور قاتل وی یعنی نیکلاف نیز ترتیب داده شده بود. بر این اساس نیکلاف سریع به اتهام قتل کیروف اعتراف و اضافه کرد که دستور آن‌را از گروه منتسب به زینویف – تروتسکی دریافت کرده بود؛ او را نیز در مدت زمان کوتاهی کشتند. چند روز بعد، یعنی ۸ دسامبر هواداران زینوویف و کامنف در لنین‌گراد و در ۱۶ دسامبر خود زینویوف و کامنف در مسکو دستگیر و زندانی شدند. آن‌گونه که رادزینسکی نوشته است دفتر ملاقات‌کنندگان استالین نشان می‌دهد هیچ‌کس دیگری جز زینوویف و کامنف بین روزهای ۱۱ تا ۱۷ ژانویه به دفتر استالین وارد نشده‌اند. او اضافه کرده است که استالین قصد داشت که با هر دو نفر وارد یک معامله بشود. یعنی از آن‌ها خواسته بود که مسئولیت اخلاقی و سیاسی قتل کیروف را پذیرفته و به هوادران خود خیانت کنند و در عوض، استالین آن‌ها را عفو کند. ظاهراً آن‌ها بعد از یک هفته مذاکره حاضر به این کار نشدند و هیچ زمان اتهام قتل کیروف را نپذیرفتند. یک ماه بعد یعنی در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۵، زینوویف به ده سال و کامنف را به ۵ سال زندان محکوم کردند.[۶۱]

61- Radzinsky, Edvard, 1996. Stalin, Pp. 330-331.

کیروف معتبرترین فرد در حزب بعد از استالین بود. از او به عنوان جانشین استالین نام برده می‌شد. روی مدودوف با استناد به کتابی که در سال ۱۹۶۲ در باره تاریخ حزب کمونیست شوروی (CPSU) منتشر شد می‌نویسد: «زمانی رسیده بود که شرایط نامناسبی در حال شکل‌گرفتن بود از این رو زنگ خطر در حزب به صدا درآمد. برخی اعضای قدیمی بلشویک به ویژه کسانی که به‌وسیله وصیت‌نامه لنین درباره ویژگی‌های منفی استالین و لزوم کنار گذاردن او از دبیرکلی حزب آگاه بودند، به این نتیجه رسیدند که زمان آن فرا رسیده است که استالین را از دبیرکلی حزب به سِمَت دیگری بگمارند.»[۶۲] اما با توجه به شیوه کار استالین این کار آسان نبود و هرگز صورت نگرفت. در سال ۱۹۳۴ زمانی که از بیماری استالین حرف زده می‌شد اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (پولیت بورو) از کیروف به‌عنوان جانشین استالین حمایت کردند.[۶۳] دلیل این‌که به سادگی می‌توانستند قتل را به زینوویف نسبت بدهند این بود که پس از کنار نهادن او توسط استالین از ریاست حزب در لنین‌گراد، کیروف که خیلی نزدیک به استالین بود جای او را گرفت. به‌رغم این‌ها، کیروف در جلسات پلیت‌بوروی حزب به‌طور تکراری با استالین در مورد سرکوب مخالفان حزبی مانند تروتسکی یا مخالفان سابق، مخالفت می‌کرد.[۶۴]

در کنگره هفدهم حزب در اوایل سال ۱۹۳۴ واقعه‌ای مهم و تعیین‌کننده رخ داد. تعداد قابل توجهی از اعضای کمیته‌ی رهبری حزب، به دلیل ناکارآمدی سیاست‌های استالین برآن شدند که فرد دیگری را به دبیرکلی حزب انتخاب‌کنند. در حاشیه کنگره کیروف به عنوان جانشین استالین مطرح شد و چهار نفراز اعضای برجسته حزب پیشنهادشان را با کیروف درمیان گذاشتند. اما کیروف موافقت نکرد که جانشین استالین شود و یا اصولاً استالین را کنار بگذارند. استالین به نوعی از این قضیه مطلع شد و

62- Medvedov, Roy, 1971. Cited above. P.156.

63- Ibid., P. 166.

۶۴- Ibid., P. ۱۵۷.

ظاهراً بلوک خود را از افرادی که بعداً در رأس «کمیساریای اموراخلی خلق‌ها»[۶۵] قرار گرفتند شکل بخشید. نارضایتی از استالین در جلسه کمیته مرکزی کنگره نیز نشان داده‌شد. به‌طوری که در رأی گیری ۲۷۰ نفر علیه استالین و تنها ۳ نفر مخالف کیروف رأی دادند. اما استالین به هرحال عضو کمیته مرکزی باقی‌ماند زیرا تعداد اعضای منتخب، درست برابر با تعداد داوطلبان عضویت در کمیته مرکزی بود. بنابراین همه داوطلبان "انتخاب" می‌شدند. سیستم کنترل‌شده‌ای که کسی به صرف محبوبیت، صلاحیت، و پشتیبانی حزبی، نتواند وارد کمیته مرکزی بشود.[۶۶]

قتل کیروف پایانی بر بازسازی مصنوعی و کوتاه‌مدت بهار و تابستان ۱۹۳۴ بود. سرکوب اپوزیسیون "چپ" با دستگیری زینوویف و کامنف به‌عنوان رهبران آن، آغاز شد. استالین با ترور کیروف سه رقیب بزرگ حزبی را همزمان از دور خارج‌کرد: کیروف جانشین احتمالی‌اش، و زینوویف و کامنف که رهبران مخالفان خط فکری و سیاست‌های او به‌نظر می‌رسیدند. وی مسئول تصفیه‌های سازمان جوانان کمونیست (Komsomol) که مرد جوان بی‌رحمی به‌نام آندری ژدانف بود را جانشین کیروف کرد و در بهار ۱۹۳۵ ده‌ها هزار بلشویک مشکوک و افراد عضو سازمان جوانان و خانواده‌های آنان را از لنین‌گراد اخراج و به سیبری تبعید کرد.[۶۷]

در آغاز روزنامه ایزوستیا درباره وقایع آلمان در سال ۱۹۳۳ و سوزاندن رایشتاگ به خواننده‌گانش گوشزدهایی کرد. همزمان بوخارین در یک سری مقالات متذکر شد که اپوزیسیون غیرقانونی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ضدانقلاب بدل خواهد شد و قبل از حکم دادگاه علیه زینوویف و کامنف، بوخارین آن‌ها را تولیدکننده‌های فاشیسم معرفی کرد.[۶۸]

65- People's Commissariat of Internal Affairs = NKVD

66- Medvedov, Roy, 1971. Cited above. PP. 155-156.

67- Deutscher, Isaac. 1966. P. 358.

68-Medvedev, 2004. Roy and Zhores, the Unknown Stalin: His Life, Death, and Legacy, the Overlook Press, P. 284. »

طنز تاریخ این‌که بوخارین خود در سال ۱۹۳۷ به اتهامات مشابهی دستگیر شد. آن‌چه در دادگاه در باره اتهامات بوخارین ایراد شد شامل این موارد بود: عامل مخفی ارتباط دشمنان داخلی و خارجی مردم شوروی، تلاش برای بازسازی سرمایه‌داری در روسیه، توطئه قتل مهم‌ترین رهبران شوروی و تلاش برای سرنگونی رژیم کمونیستی با هدف واگذاری روسیه به متجاوزان فاشیستی! بوخارین، که یکی از نظریه‌پردازان برجسته و محبوب تمام حزب، و در عین حال هنرشناس و شعرشناس معروفی هم بود، همراه ۲۱ نفر دیگر محاکمه و به حداکثر مجازات، یعنی اعدام محکوم شد. آراء و نظریه‌های وی خلاف منافع کارگران ارزیابی شد و حکم او در روز ۱۵ مارچ ۱۹۳۸ به اجرا درآمد. قبل از مرگ، او در یادداشتی به استالین نوشت: «کُبا (اسم مستعار استالین قبل از پیروزی انقلاب) چرا تو نیاز به مردن من داری؟» پاسخ این پرسش تاریخی را رادزینسکی از قول مولوتف، همفکر استالین که از طرح او نیز آگاه بود این‌گونه نوشته است: «تا سال ۱۹۳۷ ما در تمام مدت با اپوزیسیون زندگی کردیم. بعد از آن گروه اپوزیسیونی باقی نماند! استالین تمام مشکلات امور را خود به عهده گرفت. اما ما هم کمک کردیم. استالین می‌خواست سال ۱۹۳۷ ادامه انقلاب ... در شرایط پیچیده‌ی بین‌المللی باشد.»[۶۹]

استالین یادداشت بوخارین را در یکی از کشوهای میز خود برای تمام عمرش نگه‌داشت. وصیت‌نامه بوخارین که خطاب به همسرجوانش آنا لارینا[۷۰] نوشته شده بود ۵۵ سال بعد، یعنی پنج سال پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۵ به او داده شد.

آن‌گونه که برادران مدورف در کتاب "استالین ناشناخته" می‌نویسند از اولین ماه‌های سال ۱۹۳۵، ترور علیه مخالفان فرصت جدیدی برای سرکوب‌های بیش‌تر فراهم‌آورد. به‌طوری که سرکوب‌ها علیه منشویک‌ها، بوخارین نیز مانند زینویوف و کامنف قربانی همین سیاست و اتهام علیه رفقای سابق خود شد.

69- Radzinsky, Edvard, 1996. Stalin p. 325.

70- Anna Larina

اس‌آرها، کادت‌ها و سایر حزب‌های قدیمی که سال‌ها از سیاست به‌دور بودند بالا گرفت و افراد "غیرپرولتری" از دو شهر اصلی لنین‌گراد و مسکو به استان‌های دیگر تبعید شدند. به نظرِ بسیاری از تاریخ‌دان‌ها سال ۱۹۳۵ زمانی است که استالین تصمیم گرفته است تمام مخالفان سابق خود و کسانی که به او وفادار نیستند را حذف‌کند. همزمان وی تلاش کرد که فضای "لیبرالی" سال ۱۹۳۴ را نگه‌دارد. زیرا شرایط اقتصادی در آن فضا کمی بهتر شده بود. استالین خود در سخنرانی‌اش اعلام کرد: "رفقا، زندگی خاکستری‌تر شده است."[۷۱]

اعدام‌های دسته‌جمعی با اتهام‌های جعلی و اعترافات اجباری تا سال ۱۹۳۸ ادامه داشت و هزاران نفر قربانی سیاست تصفیه‌های درون‌حزبی شدند. هانا آرنت معتقد است که رژیم‌های تمامیت‌گرا تا زمانی که در قدرت هستند و رهبران نظام‌های تمامیت‌خواه تا زمانی که زنده‌اند، بر حمایت توده‌ها تکیه می‌کنند و حکم می‌رانند.« عروج هیتلر به قدرت با آرای اکثریت و قانونی بود. او و استالین اگر اعتماد توده‌های مردم را نداشتند نمی‌توانستند رهبری جمعیت‌های بزرگی را حفظ، از بسیاری بحران‌های داخلی و خارجی گذر کنند و خطرات متعددی از مبارزات بی‌رحمانه درون حزبی را پشت سر گذارند.»[۷۲]

استالین و هیتلر دو نمونه از رهبران رژیم‌های عوام‌گرا (پوپولیستی) و ایدئولوژیک بودند. اما نقش رهبران پوپولیست و شعارهای پوپولیستی‌شان در بسیج توده‌های مردم را نباید دست‌کم گرفت. شعارهایی که می‌تواند با خواست و یا آرزوهای توده‌های مردمی هم‌آهنگی داشته باشد. اما در عمل این توده‌های مردم هستند که در خدمت هدف‌های رهبران پوپولیست قرار می‌گیرند و یا به‌طور مشترک و متقابل پروژه‌ای را پیش می‌برند. پوپولیست‌ها برای مسایل پیچیده و دشوار جامعه راه‌حل‌های ساده و قابل

71- Medvedev, 2004. Roy and Zhores, the Unkonwn Stalin: His Life, Death, and Legacy, the Overlook Press, P. 284

72- Arendt, Hannah, 1976. The Origins of Dictatorship, Harvest Books, NY: P. 306.

فهم و دل‌خواه توده‌ها طرح می‌کنند؛ و با روش‌های آسان و باورکردنی به خورد مردم می‌دهند. آری تاریخ این‌گونه هم ساخته می‌شود.

در یک ارزیابی تاریخی شاید بتوان گفت ادامه‌ی دولت ائتلافی کرنسکی که برآمده از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بود، به جای قدرت انحصاری حزب بلشویک که برآمده از انقلاب اکتبر۱۹۱۷ بود، می‌توانست روند رشد سوسیالیسم تدریجی و بدون خشونت را نهادینه و با لحاظ‌کردنِ رقابت درون‌حزبی و نیز حضور اهرم‌های نظارتِ قانونی، مانع از استبداد شخصی استالین، و بروزِ آن فجایع گردد؛ چراکه از بسترسازی سیاسی برای پیدایش و رشد قدرت مطلق حزب واحد و رهبری مطلق درون حزبی، انتظار دیگری جز این متصور نبود. اصولاً هر جامعه‌ای با شرایط توصیف‌شده می‌توانست به چاله‌ای بیفتد که جامعه شوروی در آن سقوط کرد.

جنبش استخانوفیسم

بعد از سپری‌شدن دوره‌ی قحطی، جنبش استخانوفیسم (Stakhanovism) به بهبود تولید کمک کرد. این جنبش از بطن رقابت "سوسیالیستی" سر برآورد و به یک کارزار گسترده برای رشد برآیند تولید، کاهش هزینه تولید، تشویق بنگاه‌های تولیدی برای پیشرفت فنآوری، وکار هرچه بیش‌تر کارگران، فراتر از نرم‌های متداول، تبدیل شد.

در برنامه پنج ساله دوم در سال ۱۹۳۵ جنبش استخانوفیسم که کارگران را تشویق به افزایش تولید با کار فشرده، سخت و طولانی می‌کرد به بازدهی تولید بیش‌تر یاری رساند. دولت بلشویکی از این شیوه‌ی بهره‌کشی هولناک و غیرانسانی از کارگران، تمام قد پشتیبانی کرد. جنبش استخانوفیسم نام خود را از الکسی گریگورویچ استخانوف، کارگر معدن ذغال سنگ گرفته بود. او برخلاف معمول توانسته بود در مدت شش ساعت ۱۰۲ تن، یعنی ۱۴ برابر نرم معمول، ذغال سنگ استخراج کند. حزب کمونیست، پرکاری و ابتکار او را به عنوان «استخانوفیسم» ستود و در سراسر شوروی و در

رشته‌های دیگر اقتصاد به‌کار گرفت. رکورد استخانوف توسط کارگر دیگری به نام ایزوتف نیکاتا با تولید ۶۴۳ تن ذغال سنگ در مدت شش ساعت شکسته شد . کارگران برای تولید بیش‌تر مورد تشویق و دریافت پاداش پولی دولت قرار می‌گرفتند. به این‌گونه، رقابت مخربی در بسیاری از رشته‌های صنعتی و کشاورزی میان کارگران جریان یافت . به دلیل استثمار بیش‌تر و شدیدتر کارگران، و فشار روحی و جسمی، استخانوفیسم جنبش ضد خود را نیز به‌وجود آورد و در نهایت سبب شد کارگران علیه آن، دست به خرابکاری در ماشین‌آلات و در مواردی حتا ترور افراد جنبش استخانوفیسم بزنند شاید که شیوه‌ی کار طاقت‌فرسا و غیر متعارف را متوقف کنند.[۷۳]

در پلنوم کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۳۵ از مدیران اقتصادی خواسته شد که پایه‌های میزان کاربرد تکنولوژی و کار را بالا ببرند. کمیته‌مرکزی حزب بر این باور بود که رشد برآیند تولید، از راه کاربرد بیش‌تر تکنولوژی پیشرفته و عقلانی‌کردن فرایند کار، شوروی را به مرفه‌ترین کشور جهان تبدیل خواهد کرد! به همین سبب استخانوفیسم اهرمی شد برای اجرای این پروژه‌ی بلندپروازانه. در سال ۱۹۳۶ با برگزاری کنفرانس‌هایی در این رابطه، پایه استاندارد کار در حوزه‌های مختلف کاری، به شدت افزایش یافت. در مهندسی ۳۰ تا ۴۰ درصد، درتولیدات شیمیایی ۳۴ درصد، درصنایع تولید برق ۵۱ درصد، در معادن ۲۶ درصد، ودر صنایع نفت ۲۵-۲۹ درصد.[۷۴]

درست است که اجرای این پروژه سبب رشد مقطعی برآیند تولید شد، اما واقعیت این بود که تحقق آن، فراتر از توان متوسط کاری انسان بود که بتواند در بلندمدت دوام یابد. بنابراین در بسیاری از حوزه‌های تولید موجب زیان‌هایی در نیروی کار شد. بسیاری از افراد شرکت‌کننده در این کارزار به قیمت نادیده‌گرفتن سایرین، از امتیازهایی برخوردار شدند. به

73- Deutsher, Isaac, 1966. Stalin: A Political Biography, 2nd edition, New York: Oxford University press, P. 371. 2 Medvedev, 2004. Roy and Zhores, the Unknown Stalin: His Life, Death, and Legacy, the Overlook Press, P. 284.

74- Sots. Nar. Khoz. V 1933- 1940, P. 107, cited in Alec Nove, An Economic History of the U.S.S.R. London: Penguin Books, 1976, P. 233-234.

نوعی می‌توان گفت سوسیالیسم، که قرار بود بر بستر همکاری، همبستگی و منافع جمعی، و رفع استثمار کارگران مستقر گردد عملاً به سُخره کشیده شد و رقابت شدید سرمایه‌داری برای پاداش‌های فردی، جای آن‌را گرفت؛ رقابتی که توسط حزب کمونیست کارگران، مدیریت می‌شد.

به‌طور طبیعی این رقابت ناسالم برای کسب پاداش‌های فردی موجب خشم و نفرت دیگران شد، زیر با افزایش نامتعارف استاندارد کار، کسانی که قادر نبودند در این رقابت فرساینده شرکت کنند جریمه می‌شدند. همین امر نیز سبب بالا رفتن تضاد میان کارگران می‌گردید. به‌طوری که برخی افراد جنبش استخانوفیسم مورد تهدید و حتا ضرب و شتم قرارگرفتند. زیرا کسانی که در این کارزار شرکت نمی‌کردند، یا واقعاً نمی‌توانستند شرکت کنند، تهدید به اخراج از اتحادیه کار و از دست دادن برخی امتیازهای اجتماعی، از جمله بیمه، امکانات مسکن و... می‌شدند. حتا شرکت‌نکردن درکلاس‌های آموزشی در این رابطه غیبت از کار محسوب می‌شد.[۷۵] با کمی دقت می‌توان نتیجه گرفت که سیاستی که زیرنام جنبش استخانوفیسم به راه افتاد، مانند سیاست استثمار طبیعت، و تخریب محیط زیست توانست نتایج کوتاه‌مدتی را برای اقتصاد شوروی داشته باشد، اما در بلندمدت قادر نبود استثمار مضاعف را زیر نام "حکومت کارگران" بر کارگران تحمیل کند و اندک اندک به ضد خود بدل شد. زیرا گذشته از اصول حقوقی، میزان انتظار در این پروژه، فراتراز حد توان فیزیکی و روانی انسانی بود. فقط می‌توانست برای مدت کوتاهی، آن‌هم توسط عده‌ای خاص با توان فیزیکی بالاتر، و زیرفشارسیاسی و امنیتی و یا انگیزه‌ی دریافت پاداش‌های مالی، دوام بیاورد.

سه ویژگی استالینیسم

روی مدودف واژه "استالینیسم" را با سه ویژگی "استبداد شخصی، ترور

۷۵- A. Baykov: The Development of the Soviet Economic System (Cambridge University Press, ۱۹۴۶), P. ۲۳۱, cited in Alec Nove. ۱۹۷۶, P. ۲۳۴.

توده‌ای و کیش شخصیت (کالت)" تعریف کرده و می‌افزاید توطئه‌های جنایتکارانه استالین تعیین‌کننده‌ترین عامل این دوره بود. «استالین، استالینیسم را خلق کرد.»[۷۶] مدودف برای شرح استالینیسم، به مقابله استالین با فراکسیون‌های درون‌حزبی در سال ۱۹۲۷ که منجر به اخراج افراد برجسته حزب مانند زینوویف، کامنف و تروتسکی و سرکوب‌های خونین توده‌ای که علیه میلیون‌ها نفر بین سال‌های ۳۸-۱۹۳۶ به‌کار برد، اشاره می‌کند.[۷۷] میلیون‌ها نفر از کسانی که برای او ناشناخته بودند و برای قدرت او حتا تهدید هم به حساب نمی‌آمدند. توجیه سرکوب خونین توده‌ای برای استالین این بود که شوروی باید برای گذر از دوره خطرناک جنگ با فاشیسم، تمام عوامل مشکوک و مردد را از سرراه کنار بزند.[۷۸] از نظر استالین هرکس که با او هم نظر نبود مشکوک و مردد محسوب می‌شد زیرا نشان از آن داشت که چنین کسی، سلطه مطق او را نمی‌پذیرد.

76- Medvedev, Roy. 1971. Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Stalin Epoch, vinage Book: NY. P. XII.

۷۷-زینوویف و کامنف بعد از مدتی به عضویت مجدد حزب پذیرفته شدند اما نه در کمیته مرکزی و جایگاه سابق. برخلاف آن‌ها تروتسکی به حزب بازنگشت. نخست به آلماآتا در قزاقستان تبعید و سرانجام از خاک شوروی اخراج شد. بسیاری از افراد درون حزب در سرکوب‌های دوره ۳۸-۱۹۳۶ به اتهام ارتباط فکری با تروتسکی اعدام شدند. ادوارد رادزینسکی می‌نویسد: «قبل از آغاز جنگ با آلمان در سال ۱۹۴۰، بریا، رئیس پلیس مخفی شوروی هدیه‌ای برای استالین آورد. او موفق شد که ترتیب قتل تروتسکی را بدهد! طرح کشتن تروتسکی با دستگیری پسرش که یک دانشمند معمولی بود و بی‌آن‌که سری در سیاست داشته باشد زندگی آرامی در مسکو می‌گذراند، آغاز شد. تلاش‌های همسر تروتسکی و توسل جستن او به نویسنده‌گان سرشناسی مانند رومن رولان و جورج برنارد شاو - برندگان جایزه نوبل ادبی سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۲۵ - جهت آزادی پسرش، به جایی نرسید چون آن‌ها جرأت نکردند اقدامی انجام بدهند. تز استالین این بود که حفظ حکومت کارگران و دهقانان از هر امر دیگری واجب‌تراست و با این فلسفه، انجام هر کاری را به نام رژیم سوسیالیستی شوروی توجیه می‌کرد. سرانجام یک افسر سابق و کمونیست "ارتش جمهوری اسپانیا" به نام رامون مرکادر (*Ramón Mercader*) جمجمه تروتسکی را به دو نیم کرد تا مغزی را که تروتسکی به آن افتخار می‌کرد نمایان کند. تروتسکی آخرین بازمانده‌ی کادر قدیمی حزب و از همراهان لنین بود که این‌گونه کشته می‌شد.» نک:

Edvard Radzinisky, Stalin. 1996. Pp. 437-438.

78- Medvedev, Roy. 1971. Let History Judge: cited bove, NY. P. 339.

پیمان آلمان و شوروی (German-Soviet Pact)

بعد از اعدام‌های دوره ۳۸-۱۹۳۶ که هزاران نفر به اتهام توطئه و جاسوسی برای فاشیسم تیرباران شدند، استالین پیمان بی‌طرفی و "دوستی" با آلمان را در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹ امضا کرد. این پیمان درپی تحلیل و اظهارات استالین که هیتلر به شوروی حمله نخواهدکرد، بسته شد. استالین خطر را در دموکراسی بورژوایی کشورهای اروپایی که هیتلر به آن‌ها حمله کرد می‌دید. روی مدودف می‌نویسد، در توجیه اتحاد با آلمان، استالین مدعی بود که هیتلر به شوروی حمله نخواهد کرد. بر بستر این تحلیل نادرست برنامه اقتصادی شوروی در سال ۱۹۴۱ برای دوره صلح تنظیم شده بود. اما پیمان بی‌طرفی و دوستی میان شوروی و آلمان بین سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۳۹ باعث خشم کمونیست‌ها در کشورهای اروپایی مانند فرانسه، اسپانیا و ایتالیا شد که علیه فاشیسم مبارزه می‌کردند.[۷۹] این پیمان سبب شد که حمله هیتلر به شوروی دو سال به تأخیر بیفتد و در سال ۱۹۴۰ با اطمینان از عدم واکنش شوروی خاک کشورهای دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه را اشغال کند. این پیروزی‌ها عزم هیتلر را برای حمله به کشورهای دیگر راسخ‌تر می‌کرد. در حالی که شوروی به جای درک قضیه و ایجاد بلوک ضد فاشیسم، سکوت را برگزید. این سکوت تا زمانی که حمله هیتلر به خاکش رخ داد، ادامه یافت.

این مسئله که هدف استالین در بستن پیمان بی‌طرفی با آلمان خنثا نگه‌داشتن این کشور در حمله به شوروی بود، با اغماض قابل درک است، اما استالین هیتلر را متحد خود علیه دیگر کشورهای اروپایی می‌دانست. تناقض دیگر این‌که وی قبل از بستن پیمان صلح، بسیاری از اعضای حزب را به اتهام جاسوسی برای فاشیسم اعدام کرده بود. نیکلای یژوف (Nikolai Ezhov) عضو کمیته مرکزی و ناظر بر فعالیت‌های کمیساریای خلق یا وزارت امور داخلی (دستگاه امنیتی) در یک سخنرانی برای مدیران وزارتخانه در توجیه این جنایات می‌گوید که جنگ با فاشیسم نزدیک است

79- Medvedev, Roy. Ibid., 1971. P.444.

و ما باید تمام لانه‌های جاسوسی فاشیسم را در داخل کشور نابود کنیم. او اضافه می‌کند:

«در جنگ علیه عوامل فاشیسم افراد بی‌گناهی هم قربانی می‌شوند. ما در حال تدارک یک حمله اساسی به دشمن هستیم. بگذارید جایی برای آزردگیِ خاطر باقی نماند اگر حین مقابله با دشمن آرنج‌مان هم به کسی بخورد. بهتر است ده نفر از افراد بی‌گناه صدمه ببینند اما یک جاسوس از دست‌مان در نرود.» وی در توجیه این سرکوب‌ها از یک ضرب المثل روسی استفاده می‌کند که «وقتی شما هیزم خرد می‌کنید تراشه‌هایش هم به اطراف پرتاب می‌شود.»[۸۰]

اما به‌رغم ادعای یژوف، سرکوب‌های گسترده، به ویژه اعدام‌های صورت‌گرفته بین سال‌های ۱۹۳۶تا ۱۹۳۸، آن‌هم از سران شناخته‌شده‌ی حزب بلشویک با استعاره‌ی بی‌ربطِ «تراشه‌های هیزم» قابل قیاس نیست. موج دوم سرکوب‌های خونینی که توسط استالین علیه منتقدان و مخالفان بین سال‌های، ۱۹۴۶-۱۹۴۹، یعنی بعد از پایان جنگ و شکست فاشیسم رخ داد، نه تنها نشان داد که استدلال یژوف به کلی بی‌پایه است، بلکه اعدام‌های دسته‌جمعی سران حزب و سرکوب میلیون‌ها نفر که باند استالین به این افراد با دیده شک می‌نگریست، اتفاقاً زمینه را برای حمله هیتلر به شوروی فراهم‌آورد.[۸۱] البته بعد از این واقعه نیز، سران شوروی در دفاع از تحلیل قبلی، یعنی مصالحه با فاشیسم و همکاری با کشورهای سرمایه‌داری غرب را صحیح و یک "مانور تاکتیکی موقت" خواندند.[۸۲]

80- Recorded by the Old Bolshevik E. P. Frolov, cited in Roy Medvedev, Let History Judge, 1971, Vintage, NY: P. 339.

۸۱- اگر تجاوز ارتش آلمان به اطریش و چکسلواکی در سال ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ و کشتار یهودی‌ها و کمونیست‌ها و سرکوب کلیه حزب‌های آلمان نیز جدی گرفته می‌شد احتمالاً آلمان توان حمله به شوروی در سال ۱۹۴۱ را پیدا نمی‌کرد. به این ترتیب چه بسا آمریکا نیز برای پیوستن به جبهه ضد فاشیسم تا سال ۱۹۴۲ دچار تردید نمی‌شد. این گونه میلیون‌ها نفر، چه شهروند شوروی و چه کشورهای دیگر، قربانی جنگ نمی‌شدند.

82- Arendt, Hannah, 1975, cited above, p. 345.

در تحلیل این موضع‌گیری باید ذکر کرد که استالین همانند هیتلر در رأس دولتی تمامیت‌خواه قرار داشت و در جنگ جهانی دوم به عنوان یک دیکتاتور در موقعیت مرگ و زندگی، در برابر دیکتاتور دیگری قرار گرفت.[۸۳] استالین، به‌رغم موضع قبلی‌اش، تنها به‌عنوان متحد کشورهای دموکراتیک غرب توانست در مبارزه مرگ و زندگی علیه فاشیسم به پیروزی برسد؛ البته با هزینه‌ای بسیار گزاف از جمله مرگ ۲۵ میلیون روسی.

یژوف از نزدیکان و معتمدان استالین و مسئول قتل بسیاری از بلشویک‌های قدیمی، خود در سال ۱۹۳۹ دستگیر و در فوریه ۱۹۴۰ به اتهام خیانت اعدام شد.[۸۴] استالین تقریباً تمام بلشویک‌های قدیمی را تصفیه کرد. او سابقه‌ی قبل از انقلاب را از دوره بعد جدا کرده و خود را حافظ انقلاب می‌دانست. البته وعده‌ها و انتظارات گذشته می‌بایست در ادبیات سیاسی باقی می‌ماند. اما آن‌چه برای او اهمیت داشت حفظ انقلاب و قدرت بود و مهم نبود که بلشویک‌ها پیش از آن در باره سوسیالیسم چه گفته بودند و چه وعده‌هایی داده بودند. به‌همین دلیل کادرهای قدیمی صاحب‌نظر بلشویک را تحمل نمی‌کرد و کسانی را در پولیت بورو گرد آورده بود که جوان‌تر و دست‌پرورده‌ی خود او و یا مانند خود وی اهل عمل بودند نه اهل تفکر، و از جهان بیرون از روسیه اطلاع چندانی نداشتند. زمینه استدلالی استالین برای حذف بلشویک‌های قدیمی که به‌نوعی خواهان عملی‌کردن وعده‌های سوسیالیستی دوران قبل از پیروزی انقلاب بودند، شبیه بازرس بزرگ در رُمان برادران کارامازوف اثر داستایفسکی، یعنی شورش کلیسا علیه انجیل و آموزه‌های مسیح است.[۸۵]

۸۳-عنوان‌های رسمی استالین در پایان جنگ در سال ۱۹۴۵ این‌گونه بود: «سپهسالار اتحادجماهیر شوروی؛ فرمانده عالی کل قوا؛ رئیس کمیته دولتی برای دفاع؛ دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست بلشویک؛ و رئیس شورای‌کمیساریای خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.» نک:
Edvard Radzinsky, Stalin, cited above, Pp. ۲۷۷-۲۷۶.

۸۴- نیکلای یژوف، کارگر خیاطی بود. او در زمان انقلاب ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست و مراحل ترقی را سریع طی کرد و به اهرم سرکوب استالین در دستگاه امنیتی کمیساریای خلق قرار گرفت. یژوف مسئول بسیاری از کشتارهای افراد مخالف بود.

85-Deutscher, Isaac, 1996. Pp. 360 -361. »

این‌گونه تصفیه‌های حزبی در دوره استالین به‌وفور اتفاق افتاد. بعد از اعدام یژوف، لاورینتی بریا (Lavrentiy Beria ۱۸۹۹-۱۹۵۳) جای وی را در حزب گرفت. بریا عضو پلیت بوروی حزب و بسیار نزدیک به استالین بود و تا پایان عمر استالین همراه او باقی ماند. بعد از مرگ استالین، پیش از آن که خروشچف رهبری را به دست بگیرد، بریا در رأس یک کمیته سه نفره، همراه با ویچسلاو مولوتف و گئورگی‌مالنکف رهبری دولت شوروی را برعهده داشت. اما بعد از قدرت‌گیری خروشچف، بریا به اتهام خیانت (سکه رایج در شوروی!) دستگیر و در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۳ اعدام شد. خود بریا با همین نوع اتهام‌ها هزاران نفر را به قتل رسانده بود.[۸۶]

مولوتف به‌عنوان یکی از بلشویک‌های قدیمی که از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۱ معاون نخست‌وزیر و در دو دورهٔ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ وزیر امورخارجه بود، به‌پیروی از تحلیل استالین، «پیمان دوستی» و بی‌طرفی با آلمان را این‌گونه توجیه می‌کرد که کشورهای امپریالیستی فرانسه و انگلستان عامل اصلی حمله به آلمان بوده‌اند. در این رابطه مولوتف در یک سخنرانی در پاییز ۱۹۳۹ اظهار می‌دارد:

«ایدئولوژی هیتلریسم، مانند هر سیستم ایدئولوژیک دیگر، می‌تواند مورد پذیرش یا رد قرارگیرد. این بستگی به نگاه سیاسی افراد دارد. اما هر کسی می‌تواند ببیند که ایدئولوژی را نمی‌توان با زور از بین برد.... بنابراین جنایتکارانه است که زیر پرچم دموکراسی، جنگی علیه آن یعنی "برای نابودی هیتلریسم" به راه بیاندازند.»[۸۷]

در باره بازرس بزرگ در رُمان برادران کارامازوف در فصل هشتم کتاب، هنر و ادبیات، توضیح داده شده است.

۸۶- مالنکف (Georgy Malenkov ۱۹۰۲ – ۱۹۸۸) ظاهراً به خاطر خویشاوندی با لنین مورد اعتماد او بود و به دلیل دسترسی به پرونده‌های اعضای حزب از سال ۱۹۲۵ در کنار استالین در تمام تصفیه‌های حزبی شرکت داشت. وی درسال ۱۹۵۵ توسط خروشچف کنار گذاشته شد. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۵۷در پی سازمان‌دادن یک کودتای ناموفق علیه خروشچف دستگیر و به قزاقستان تبعید شد و در سال ۱۹۶۱ برای همیشه از حزب اخراج گردید.

87- Medvedev, Roy. 1971. Pp. 442-443.

پیش از این، سران حزب به زندانیان گولاگ تهمت سوسیال- فاشیست می‌زدند.[۸۸] ولی بعد از این سخنرانیِ مولوتف، بریا به‌عنوان رئیس دستگاه امنیتی شوروی دستور مخفیانه‌ای برای مدیریت گولاگ‌ها صادر و در آن فاشیست خواندن زندانیان سیاسی را منع کرد. این حکم در تاریخ ژوئن ۱۹۴۱، یعنی زمان حمله ارتش هیتلر به شوروی لغو شد. استالین در سال ۱۹۴۹ نسبت به مولوتف نیز بدبین شد و او را کنار گذاشت.[۸۹]

استالین تنها در شوروی کارزار تبلیغاتی علیه فاشیسم را متوقف نکرد بلکه دستوری نیز برای متوقف‌کردن هر نوع تبلیغ و افشاگری علیه فاشیسم به احزاب کمونیست، در کنگره هفتم کمینترن در سال ۱۹۳۵ فرستاد و خواستار قطع مبارزه با فاشیسم آلمان شد.[۹۰] در توجیه این سیاست شوک‌آور، وی امپریالیسم فرانسه و انگلستان را نیروی متجاوز علیه آلمان نامید. برخی کمونیست‌ها این را پیمان بی‌طرفی نازیسم و کمونیسم می‌خواندند.[۹۱] هانا آرنت شباهت‌های این دو را در کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم توضیح داده است.[۹۲]

۸۸- درکاربرد واژه "سوسیال – فاشیست، استالین تنها نبود. دیگر سران حزب مانند زینوویف، کامنف و بورخارین در دوره‌های مختلف از این واژه علیه مخالفان خود استفاده می‌کردند.

۸۹- بعد از مرگ استالین، خروشچف او را به‌عنوان دیپلماتی کارکشته در مذاکرات با کشورهای غربی بعد از جنگ، در مقام سابق‌اش به‌کار گرفت. اما مولوتف با سیاست استالین‌زدایی خروشچف مخالف بود. در نتیجه از سمت‌اش برکنار شد. وی تا زمان مرگش در سال ۱۹۸۶ نسبت به استالین و سیاست‌های او وفادار ماند.

۹۰- کمینترن که در سال ۱۹۲۲ به‌طور رسمی کار خود را شروع کرده بود در سال ۱۹۴۳ توسط استالین برای جلب همکاری کشورهای غربی متحد در جنگ علیه فاشیم منحل شد. در زمان انحلال از میان ۷۶ حزب کمونیست، ۲۲ حزب به‌طورعلنی و ۵۴ حزب به‌طور مخفیانه عضو کمینترن بودند.

91- Medvedov, Roy. Ibid., 1971. Pp. 441-443.

۹۲-ران رزن باوم (روزنامه نگار، رمان نویس و منتقد ادبی آمریکایی) می‌نویسد: «اما علت توتالیتاریسم تابه‌حال به‌دلیل زیر، نقد جدی و برخوردی آتشین به آن نشده است. اگرچه این اثر، کتابی عمدتاً تاریخی است اما در عمل به‌عنوان یک کتاب نظری مهم شناخته می‌شود و نشان می‌دهد که شباهت‌ها میان رژیم‌های امنیتی-پلیسی (مانند استالینیسم و نازیسم) مهم‌تر از تفاوت آن‌ها است. شباهت‌های آن‌ها به یک کلمه توتالیتاریسم [تمامیت‌خواه] که در هر دو مشترک است خلاصه می‌شود. یعنی دیکتاتوری چپ و راست، با هرگونه ایدئولوژی و گسترش آن به برخی جنبش‌ها از جمله جنبش‌های دینی.» نک: »

به‌رغم امضای پیمان دو جانبه، و اطمینان‌دادن هیتلر به استالین در مورد عدم حمله به شوروی، که حتا منجر به خواست استالین از کمونیست‌های کشورهای اروپایی جهت مبارزه علیه انگلستان و فرانسه گردید، در شب ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۱ تدارکات حمله آلمان به شوروی کامل شد. ارتش آلمان در آرایش نظامی خود، صد و نود لشکر (Division) مجهز به ۳۵۰۰ تانک، ۴۰۰۰ هواپیما و ۵۰ هزار سلاح و خمپاره‌انداز در مرزهای شوروی مستقر کرد. برای مخفی ماندن از دید نیروهای نظامی شوروی و غافل‌گیرکردن آن‌ها، انتقال این تجهیزات در هنگام شب انجام می‌گرفت، اما ابعاد تدارکات نظامی آن‌قدر گسترده بود که عملاً مخفی نگه‌داشتن آن ممکن نبود.[۹۳] دراین زمان استالین نهایتاً دریافت که متحدان شوروی، نه آلمان و هم‌پیمانانش بلکه کشورهای بورژوا-دموکراتیک غرب‌اند. از دلایل دیگری که استالین سیاست مقابله با ایتالیا، انگلستان و فرانسه را به کمونیست‌های این کشورها دیکته می‌کرد، اعتقاد وی به این مسئله بود که مانند جنگ جهانی اول که سبب وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه گردید، جنگ جهانی دوم نیز باعث رخ دادن انقلاب سوسیالیستی در کشورهای اروپایی و آسیایی خواهد شد.[۹۴] چنین احتمالی می‌توانست واقعی باشد به شرط آن‌که همکاری کمونیسم و فاشیسم به‌طور استراتژیک ادامه می‌یافت. کمااینکه شکست هیتلر و پیروزی احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی، دیکتاتوری خشونت‌بار از نوع شوروی را به‌وجود آورد که تلاش کردند با کمک ارتش سرخ و سرکوب مداوم مردم، به اصطلاح سوسیالیسم را حفظ کنند. حتا سیاست مستقل تیتو در یوگسلاوی برای استالین قابل قبول نبود و به همین دلیل شوروی، یوگسلاوی را عامل امپریالیسم می‌خواند.

Rosenbaum. Ron. "The Evil of Banality: The Troubling new revelations about Arendt and Heidegger". Oct. 30, 2009.

http://www.slate.com/technology/2018/03/of-course-elon-musk-is-poaching-onion-staffers-on-twitter-hes-the-onions-biggest-fan.html

93- Ibid., 1971. P. 447.

94- Ibid., 1971. P. 469.

همچنین بسیاری از اعضای احزاب کمونیستی که با سیاست استالین موافق نبودند، به‌ویژه در لهستان دستگیر و سربه‌نیست می‌شدند.[۹۵] اما آن‌گونه که تجربه نشان داد سوسیالیسم متکی بر دیکتاتوری و خشونت در آن کشورها هم دوام نیاورد. از این گذشته نه تنها کشورهای اروپایی، بلکه خود شوروی هم در نتیجه‌ی ورود آمریکا به جبهه جنگ علیه فاشیسم توانست خود را حفظ کند.[۹۶]

در جنگ جهانی دوم، مردم شوروی برای دفع تجاوز آلمان نازی، تلفات سنگینی دادند. در مقطعی قبل از پایان جنگ استالین اعلام کرده بود که مردم اوکراین ۸ میلیون قربانی داده اند. مقامات شوروی رقم کل قربانیان جنگ دوم را ۲۶ میلیون اعلام کردند. اما این فداکاری‌های میلیونی مردم، تنها مختص شوروی نبود بلکه، تمام کشورهای اروپایی با مقاومت سرسختانه و تحمل تلفات انسانی و زیربنایی، توانستند خطر فاشیسم را دفع کنند. در طول تاریخ از این فداکاری‌ها بسیار روی داده است و مردم کشورهای مختلف در راه ایده‌ها و آرمان‌ها و دفاع از سرزمین‌شان جان خود را از دست داده‌اند.

اشغال لهستان و کشتار کاتین

یکی دیگراز فجایعی که پیمان آلمان و شوروی پیش‌آورد اشغال خاک لهستان توسط این دو دولت و قتل عام هزاران نفر از مردم آن‌جا بود. بعد از امضای پیمان عدم تعهد در سال ۱۹۳۹ آلمان از غرب به لهستان یورش برد و بخشی از غرب خاک لهستان را اشغال کرد. در این زمان نیروهای شوروی نیز بخشی از شرق لهستان را اشغال‌کردند و درعمل خاک لهستان بین آلمان

۹۵- آوتیس سلطان‌زاده (۱۲۶۸، مراغه - ۱۳۱۴)، از بنیان‌گذاران حزب عدالت و حزب کمونیست ایران نیز درسال ۱۹۳۲ به روسیه مهاجرت کرد. او از جمله قربانیان تصفیه‌حساب‌های استالین بود. آوتیس سلطان‌زاده یا آوتیس مکائیلیان در سال ۱۹۱۳ به بلشویک‌ها پیوست و در اتحادیه‌های کارگری روسیه مشارکت داشت. او هنگام انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷، در سن پترزبورگ حضوری فعال و انقلابی داشت.

96- Ibid., 1971. P. 221.

و شوروی تقسیم شد. ادوارد رادزینسکی می‌نویسد که «هدف استالین و هیتلر این بود که کل اروپا را اشغال و میان خود تقسیم‌کنند.»[۹۷] در نتیجه‌ی اشغال لهستان، ده‌ها هزار نفر از پرسنل نظامی لهستانی در منطقه کاتین توسط ارتش شوروی اسیر و در اردوگاه‌های شوروی زندانی یا اعدام شدند.

اعدام جمعی از افسران نظامی لهستان توسط اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ جهانی دوم، سبب قطع روابط دیپلماتیک میان شوروی و دولت درتبعید لهستان، در لندن گردید. اما بعد از حمله آلمان به شوروی (ژوئیه ۱۹۴۱)، موافقت‌کردند تا با هم همکاری کرده و یک ارتش از نیروهای لهستانی در خاک شوروی تشکیل دهند و ژنرال لهستانی «ویدیسلا اندرس» مسئول سازماندهی این ارتش شد. وی برای تشکیل نیروهای خود، درخواست ملحق شدن ۱۵۰۰۰ زندانی سیاسی لهستانی را داد که در اردوگاه‌های نزدیک اسمولنسک (Smolensk) در کنترل شوروی بودند. در واکنش به این درخواست، دولت شوروی در دسامبر ۱۹۴۱ به دروغ اعلام کرد که بیش‌تر این زندانیان به مانچوری فرار کرده‌اند.[۹۸]

اما بر خلاف این ادعا آلمان‌ها در ۱۳ آوریل ۱۹۴۳، اعلام کردند که گورهای دسته‌جمعی افسران لهستانی را در جنگل کاتین نزدیک اسمولنسکِ روسیه یافته‌اند. تعداد آن‌ها ۴۴۴۳ جسد اعلام شد که ظاهراً از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند.[۹۹] دولت درتبعید لهستان درخواست بررسی کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ از گورها را داد و همچنین از دولت شوروی خواست تا گزارش‌های رسمی درباره سرنوشت زندانیان باقی مانده را منتشر کند. تحقیقات صلیب سرخ مشخص کرد که کشتار جمعی در اوایل سال ۱۹۴۰

97-Radzinsky, Edvard, 1992. Stalin: *The First In-depth Biography Based on Explosive New Documents from Russia's Secret Archives, p.*

برادران مدودوف در کتاب "استالین ناشناخته..." می‌نویسند: «ادوارد رادزینسکی اجازه ورود به آرشیوهایی پیدا کرد که قبل از آن غیرقابل دسترس بود.» پیشین، ص ۱۱.

۹۸- ویدیسلا آندرس (Władysław Anders) افسر فرمانده لهستانی در خاورمیانه و فردی ضدکمونیست بود که بعد از پایان جنگ جهانی دوم هرگز به کشورش برنگشت.

۹۹- به غیر از این تعداد، سرنوشت بیش از ده هزار افسر دیگر نامشخص ماند.

رخ داده است، یعنی زمانی که این منطقه هنوز تحت کنترل شوروی قرار داشته. کارشناسان این اجساد را متعلق به افسران لهستانی که در اردوگاهی درشوروی در نزدیکی اسمولنسک زندانی شده بودند، دانسته و مقامات شوروی را به اعدام زندانیان در ماه مه ۱۹۴۰ متهم‌کردند.

دولت شوروی در پاسخ به این اتهامات، ادعا کرد که این افراد در سال ۱۹۴۱ در غرب اسمولنسک به کار ساختمانی مشغول بودند و ارتش آلمان بعد از اشغال این منطقه در اوت ۱۹۴۱ آن‌ها را کشته است. این ادعا و عدم ارائه گزارش رسمی از سرنوشت افسران دیگر، باعث شد دولت درتبعید لهستان در ۲۵ آوریل ۱۹۴۳ روابط دیپلماتیک خود را با شوروی قطع کند. ابهام قتل‌عام کاتین در طول جنگ جهانی دوم بی‌پاسخ باقی ماند و همچون ابر سیاهی بر روابط لهستان و شوروی سایه انداخت.

به‌رغم ادامه‌ی انکار رهبران شوروی، تحقیقات کنگره ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۵۲ نیز نشان داد که دولت شوروی عامل قتل‌عام بوده است. همچنین در فرایند سقوط دولت کمونیستی لهستان در ماه مارس سال ۱۹۸۹، دولت جدید به طور رسمی قتل‌عام کاتین را نه به آلمان‌ها، بلکه به پلیس مخفی شوروی[۱۰۰] نسبت داد.[۱۰۱] روزنامه نیویورک‌تایمز در تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۹۰ نوشت: «میخائیل گورباچف، رئیس جمهور شوروی، امروز به وویچخ ویتولد یاروزلسکی رئیس جمهور لهستان، چندین کارتن اسنادی تحویل داد که "به طور غیرمستقیم، اما قانع‌کننده" ثابت می‌کرد که پلیس مخفی شوروی در بهار ۱۹۴۰ هزاران افسر پلیس [لهستانی] را در منطقه کاتین کشته است.»[۱۰۲]

گورباچف در نشستی با یاروزلسکی در مسکو، اذعان کردکه این افراد توسط بریا، رئیس پلیس مخفی شوروی و با همکاری استالین به قتل

100- NKVD

101- https://katyn.org.au/

102- Esther B. Fein, “Upheaval in the East; Gorbachev Hands Over Katyn Papers”, The New York Times, Published: April 14, 1990.

رسیده‌اند.[۱۰۳] همچنین در سال ۱۹۹۲، دولت روسیه مطابق اسناد منتشر شده تأییدکرد که پلیس مخفی شوروی مسئول قتل‌عام و پنهان‌کردن آن بود. همین اسناد نشان می‌داد که ممکن است بیش از ۲۰۰۰۰ نفر قربانی قتل‌عام بوده باشند.

سرانجام در سال ۲۰۰۰، بنای یادبودی در محل قتل‌ها، افتتاح شد. در روز ۷ آوریل ۲۰۱۰، ولادیمیر پوتین نخست وزیر روسیه با دونالد توسک نخست وزیر لهستان، در مراسم یادبود قتل عام شرکت‌کردند. سه روز بعد، در ۱۰ آوریل، هواپیمای رئیس جمهور لهستان و همراهانش هنگام عزیمت به قصد شرکت در مراسم افتتاح بنای یادبود دیگری در بزرگداشت قربانیان کشتار سال ۱۹۴۰، به‌طور مرموزی در نزدیکی اسمولنسک و محل کاتین سقوط‌کرد. در این حادثه هوایی کاکینسکی، همسرش، رئیس دفتر امنیت ملی، رئیس بانک ملی، رئیس ارتش و تعدادی از مقامات دیگر لهستان کشته شدند.

در نوامبر ۲۰۱۰، دومای دولتی (مجلس نمایندگان فدرال روسیه) رسماً اعلام کرد که جوزف استالین و دیگر رهبران شوروی مسئول اعدام افسران لهستانی در کاتین بودند.[۱۰۴]

تنها شهروندان لهستانی نبودند که قربانی دیکتاتوری و خشونت استالینی می‌شدند. هزاران نفر ازکمونیست‌هایی که از دیگر کشورها، از جمله ایران، یونان، لهستان، و... به قصد پشتیبانی از سوسیالیسم، یا فرار از دیکتاتوری کشورخود، با خوش‌بینی و امید، به شوروی رفته بودند به اتهام‌های مشابه‌ای مانند «جاسوسی برای آلمان یا دولت بریتانیا، دشمن سوسیالیسم و خلق» دستگیر، زندانی و در دادگاه‌های فرمایشی محکوم و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.[۱۰۵]

103- Ibid., 1990.

104- The Editors of Encyclopedia Britannica https://www.britannica.com/event/Katyn-Massacre

۱۰۵- افزون بر سلطان‌زاده، که از او در صفحات قبل نام برده شد، شخصیت‌های سرشناس دیگر ایرانی، از جمله شناخته‌شده‌ترین آن‌ها احسان‌الله خان دوستدار، معروف به رفیق سرخ»،

اردوگاه‌های کار اجباری (گولاگ)

اردوگاه‌های کار اجباری (گولاگ‌ها)[۱۰۶] در سال ۱۹۲۳ در زمان رهبری لنین به‌وجود آمد و کارکرد آن در زمان استالین از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۵۰ به اوج رسید. سولژنیتسین نویسنده و منتقد روسی، برنده جایزه نوبل ادبیات و کسی که هشت سال از زندگی خود را در زندان گذراند، کتابی در این باره با عنوان «مجمع الجزایر گولاگ» در سه جلد در سال ۱۹۷۳ نوشت. او معتقد است از درون گولاگ‌ها کسی زنده بیرون نیامده است.

آندره‌ی دیمتریِویچ ساخاروف پدر بمب اتم و از منتقدان سرشناس سیستم اداره شوروی، پس از مشاهده میزان تخریب انسانی بمب اتم آمریکا در ژاپن، مانند رابرت اوپنهایمر در نامه‌ای اعتراضی به برژنف با پروژه اتمی مخالفت کرد که منجر به تبعید ده ساله او به شهر گورکی شد. مخالفت

رهبرکمونیست جمهوری گیلان که در کنار میرزا کوچک خان مبارزه می‌کرد نیز در سال ۱۹۳۹ توسط استالین اعدام شدند. احسان‌الله همراه یارانش در "کمیته انقلابی" پس از شکست جمهوری گیلان درسال۱۹۲۰، به شوروی گریخته بود. شوروی به‌رغم امضای قرارداد ۱۹۲۱ با ایران، جسته و گریخته از تشکیل جمهوری گیلان و آذربایجان پشتیبانی می‌کرد. ایرانیان مهاجر در شوروی سرنوشت بسیار غم‌انگیزی داشتند. نگارنده توانست در سال ۱۹۹۱، با بیش از ۲۵ تن از افراد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در باکو، از جمله امیرعلی لاهرودی (۱۹۲۴-۲۰۱۴) صدر فرقه آذربایجان ملاقات، مصاحبه و فیلمی دوساعته از نشست با آن‌ها تهیه کند. اگرچه در این مصاحبه‌ها آن‌ها همچنان از سیستم سوسیالیستی شوروی دفاع می‌کردند اما برخی از این افراد، نه جلوی دوربین بلکه در صحبت‌ها و درددل‌های خصوصی‌شان از تجربه تلخ خود و سرنوشت غم‌انگیز دیگران و مصائبی که بر ایرانیان گذشته بود، سخن گفتند.

۱۰۶-Главное управление исправительно-трудовых лагерей и колоний مخفف اداره کل کار اصلاحی اردوگاه‌ها و مستعمرات است. در واقع اردوگاه‌های Gulag گولاگ کار اجباری در نواحی دور افتاده اتحاد جماهیر شوروی، از جمله مناطق سردسیر و یخبندان سیبری، استپ‌های قزاقستان، و بیابان‌های ترکمنستان قرار داشت. بسیاری از محکومان دادگاه‌های استالین اگر اعدام نمی‌شدند با یک درجه تخفیف به این اردوگاه‌ها فرستاده می‌شدند. برای آشنایی با گوشه‌هایی از آن‌چه بر مهاجران ایرانی به شوروی در اردوگاه‌های کار اجباری سیبری گذشته، به کتاب اتابک فتح‌الله‌زاده با عنوان "خانه دایی‌یوسف" که به کوشش علی دهباشی در سال ۱۳۸۱ در ایران چاپ شده است مراجعه کنید. فتح الله زاده، که خود از اعضای سازمان فداییان خلق (اکثریت) بود در این کتاب به سرگذشت غم‌انگیز فداییان اکثریت در شوروی نیز می‌پردازد.

وی با پروژه بمب اتم در سال ۱۹۷۵، جایزه صلح نوبل را برایش به ارمغان آورد. ساخاروف در سال ۱۹۸۶ در پی تماس تلفنی گورباچف با او، آزاد شد.

از کمینترن تا کمینفرم

کمینترن یا انترناسیونال سوم کمونیستی، با رهبری و مدیریت حزب کمونیست شوروی، یک سازمان کمونیست بین‌المللی بود که در سال ۱۹۱۹ بنیان گذاشته شد و از کمونیسم جهانی حمایت می‌کرد و در سال ۱۹۲۲ اولین نشست خود را به رهبری لنین برگزار کرد. هدف اصلی کمینترن این بود که با استفاده از تمامی ابزارهای موجود، از جمله نیروهای مسلح، با هدف سرنگونی بورژوازی بین‌المللی و برای ایجاد جمهوری بین‌المللی شوروی، بلوک سوسیالیستی به‌وجود آورد. سیاست کمینترن نشان می‌داد که حزب بلشویک تنها قانع به اعمال قدرت در داخل مرزهای شوروی نیست و سودای شکست تمام کشورهای سرمایه‌داری و کسب قدرت جهانی را دارد. این سیاست، جهان غرب را وادار می‌کرد تا در برابرگسترش قدرت شوروی و رشد احزاب کمونیست، حساس شود و به‌مقابله بپردازد. البته این سیاست شوروی نمی‌توانست ادامه‌یابد و ادامه هم نیافت. حمله هیتلر و ایجاد اتحاد با کشورهای سرمایه‌داری غرب، درس بزرگی برای استالین و حزب کمونیست شوروی بود. هیتلر هم شبیه استالین سودای غلبه بر تمامی جهان را داشت. آن‌طور که هانا آرنت گفته است یکی با توجیه نژادِ برتر آرین و دیگری با توجیه مبارزه طبقاتی و دیکتاتوریِ پرولتاریا.[۱۰۷]

کمینترن درسال ۱۹۴۳ منحل شد و با توجه به شرایط نوین جهانی، جای خود را به کمینفرم داد. یکی از دلایل اصلی انحلال کمینترن اخلاف میان سیاست خارجی شوروی و حزب کمونیست چین بود. در سال ۱۹۴۵، یعنی پایان جنگ جهانی دوم و شکست ژاپن در جنگ جهانی، دوره نوینی از انقلاب چین آغاز شد که با سیاست کمینترن خوانایی نداشت. یعنی جنگ

۱۰۷- در فصل‌های پیشین به نظرات هانا آرنت در این رابطه اشاره شده است.

چین با ژاپن با سیاست استالین هم‌آهنگ نبود. مائوتسه‌دون رهبر حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۳ در رابطه با سیاست کمینترن گفته بود: از زمان برگزاری کنگره هفتم انترناسیونالیسم کمونیستی در سال ۱۹۳۵ این سازمان در امور خارجی حزب کمونیست چین مداخله نمی‌کرد و حزب کمونیست چین نیز کار خود را به خوبی در جنگ علیه ژاپن و کسب آزادی ملی انجام می‌داد. تا آن زمان میان سیاست حزب کمونیست چین و اتحاد جماهیر شوروی اختلافی وجود نداشت زیرا سیاست شوروی مقابله با احزاب بورژوا-دموکرات بود و حزب کمونیست چین هم مخالف آن سیاست عمل نمی‌کرد.

اتحاد مائو با ژنرال چیانگ‌کای چک (رهبر وقت کشور تایوان) مانعی برای همکاری آن‌ها در مقابله با ژاپن و استقلال نیروهای انقلابی ایجاد نمی‌کرد، بلکه برعکس، چیانگ سبب تقویت نیروی نظامی انقلابیون نیز می‌شد.[۱۰۸] در این میان، نزدیکیِ روزافزونِ حزبِ ملیِ چین (کومین تانگ)[۱۰۹] به آمریکا و تردیدِ این حزب برای شرکت در جنگ علیه ژاپن؛ آن را بدل به نمادِ ایستادگی در مقامِ یک حزبِ مدافعِ دهقانان کرد. این موضع‌گیری پایه اجتماعی گسترده‌ای برای حزب کمونیست چین بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ به‌وجود آورد که در نتیجه به پیروزی آن‌ها منتهی شد. پایان‌یافتن اتحاد حزب کمونیست چین با کومین‌تانگ دلیل دیگری نیز داشت و آن شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ بود که لزوم جنگ با آن کشور را رفع می‌کرد. اما به مانند انقلابِ روسیه، درگیری‌های نظامی در چین به اتمام نرسید. بلکه از یک سو با جنگ داخلی علیه کومین‌تانگ و پشتیبانانِ آمریکایی‌اش و از سوی دیگر با پیکار علیه دخالت‌های استالین در سیاست‌های چین؛ تداوم یافت. در فاصله زمانیِ بین کنگره هفتم کمینترن بین‌الملل و قرارداد آلمان-شوروی؛ سیاست کمینترن در کشورهای مستعمره،

۱۰۸- «چیانگ کای چک» رهبر دولت چین از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۸ و رئیس جمهور چین ملی (تایوان) تا زمان فوت‌اش در سال ۱۹۷۵ بود.

109- Koumintang: حزب ملی چین

کاملاً با سیاست شوروی منطبق شده بود. یعنی به حزب‌های کمونیست در کشورهای مستعمره نیز شوروی دیکته کرده بود که فاشیسم را خطر اصلی به حساب نیاورند به جای آن، با سرمایه‌داری خودی و سرمایه‌داری جهانی متحد آن، مقابله کنند.[۱۱۰] شبیه آن‌چه که سیاست حزب‌های عضو کمینترن در کشورهای اروپایی و آمریکا، با اهداف سیاست خارجی شوروی در شکل‌گیری اتحاد علیه سرمایه‌داری محلی به وجود آمده بود. این سیاستِ شوروی در شرایطی که جهان در صدد مقاومت در برابر هجوم فاشیسم بود همگان را متحیر می‌کرد. ظاهراً ماکسیم لیتوینف، مسئول کمیساریای امورخارجه با این سیاست مخالف بود. او در مراسم رژه روز اول ماه مه در کنار استالین ایستاده بود. اما سوم ماه مه روزنامه‌ها خبر از بازنشسته شدن وی و انتصاب مولوتف به جای او دادند. به فاصله یک ماه بعد از این تغییر، بسیاری از سفیرهای شوروی به مسکو فراخوانده شدند و تعداد قابل توجهی از آن‌ها همراه برخی از مقامات وزارت امورخارجه دستگیر و به زندان انتقال یافتند.[۱۱۱]

از دید حزب کمونیست چین این سیاست، مقابله با امپریالیسم را تضعیف می‌کرد؛ ولی از دیدگاه شوروی استراتژی علیه امپریالیسم به نادرست به استراتژی علیه فاشیسم بدل شده بود.[۱۱۲] پس از تصویب این استراتژی توسط کنگره هفتم کمینترن، احزاب کمونیست در کشورهای آمریکای لاتین اعلام کردند که دشمن اصلی مردم‌شان نه امپریالیسم یانکی بلکه امپریالیسم آلمان است. با این اقدام در عمل از سیاست شوروی فاصله گرفتند.

موریس تورز[۱۱۳]، دبیرکل حزب کمونیست فرانسه، در ارتباط با موضع احزاب کمونیست کشورهای مستعمره درسال ۱۹۳۷ نوشت: «تا آن‌جا که به نگرانی کشورهای مستعمره مربوط است، اگرچه خواست اساسی آن‌ها

۱۱۰- قرارداد آلمان – شوروی در صفحات قبل توضیح داده شده است.

111- Medvedev, Roy. 1971. Cited above, Pp.440-441.

112- Claudin, Fernadin, 1975. Part one, cited above, Pp.295-296.

۱۱۳- Maurice Thorez: موریس تورز دو سال، بین سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۹ معاون نخست وزیر دولت فرانسه بود.

استقلال است، اما باید درنظر داشت که حق طلاق به معنای تعهد به طلاق نیست.»[۱۱۴]

کمینفرم (دفتر اطلاعات حزب‌های کمونیست)[۱۱۵] شامل کشورهای بلوک شرق، برخلاف کمینترن در پی براندازی بورژوازی لیبرال آن‌هم با نیروی مسلح نبود، بلکه شعار صلح پایدار و دموکراسی، می‌داد؛ همچنین در پی ایجاد مبادله‌ی تجربه میان کشورهای سوسیالیست و همکاری میان احزاب کمونیست بود. کمینفرم جهان را به دو اردوگاه نیروهای امپریالیستی و ضدامپریالیستی تقسیم می‌کرد؛ سیاستی که بسیاری از افراد و گروه‌های نامرتبط با احزاب کمونیستی و حتا غیرکمونیستی را شامل می‌شد. این سیاست خسارت زیادی به کشورهایی زد که نیازمند برقراری رابطه نزدیک و دوستانه با غرب بودند چون برخی حزب‌های کمونیستی غرب تلاش می‌کردند که مانع از اجرای طرح آمریکا (طرح مارشال) برای بازسازی خرابی‌های جنگ جهانی دوم در اروپا شوند. کمینفرم بر خلاف کمینترن رونقی نیافت و سرانجام در ۱۷ آوریل ۱۹۵۶ در زمان رهبری نیکیتا خروشچف منحل شد.[۱۱۶]

جنگ سرد

جنگ سرد یکی دیگر از مشکلاتی بود که اتحاد جماهیر شوروی تا زمان فروپاشی با آن دست‌به‌گریبان بود. این جنگ، در کنار جنگ‌های نیابتی در کشورهای در حال توسعه، هزینه‌های گزافی را بر مردم و دولت شوروی تحمیل می‌کرد. با پایان جنگ جهانی دوم تضاد و کشمکش میان شوروی

114- Ibid, p. 296,

115- CommunistInformation Bureau

۱۱۶- کمینفرم مخفف‌شده‌ی دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست‌کارگری بود.

Information Bureau of the Communist and Workers' Parties

برای اطلاعات بیش‌تر و دقیق در باره کمینترن و کمینفرم به کتاب دوجلدی زیر مراجعه کنید:

Claudin Fernondo.1975. The Communist Movement: From Comintern to Cominform, Part One & Part Two, Monthly Review Press.

و متحدان غربی‌اش در جنگ علیه فاشیسم، بالا گرفت. هری ترومن در تاریخ ۱۲ ماه مارس ۱۹۴۶ در کنگره آمریکا تضاد و تقابل با دشمن جدید، یعنی شوروی را اعلام کرد. این سخنرانی با عنوان دکترین ترومن شناخته می‌شود.[۱۱۷]

با پایان جنگ، متفقین سابق در مقابله با فاشیسم تلاش می‌کردند که از فرصت به‌دست آمده استفاده کرده و دایره نفوذ خود را در جهان گسترش دهند. یکی از اولین کشورهایی که به آستانه مجادله کشیده شد، ایران بود. مطابق قرارداد با پایان جنگ، قدرت‌های خارجی می‌بایست نیروهای خود را از خاک ایران خارج می‌کردند. اما شوروی تنها زیر فشار و تهدید انگلستان و آمریکا و البته ملی‌گرایان، سیاست دولت احمد قوام و افرادی از درون حزب توده که مخالف سیاست شوروی بودند نیروی خود را از ایران منتقل کرد.[۱۱۸] روس‌ها با تصور شکل‌دهی فرقه دموکرات آذربایجان براین اندیشه بودند که می‌توانند آذربایجان ایران را به خاک خود ضمیمه کنند. ازکشورهای دیگری که نیروهای کمونیست با پشتیبانی شوروی در برابر نظام سلطنتی مقاومت می‌کردند، یونان بود. که البته در هیچ یک از این دو کشور، نیروهای کمونیست آن‌قدر قوی نبودند که بتوانند دولت مدافع شوروی را روی کار آورند. شوروی حتا قادر نشد پایگاه دریایی واقع در تنگه بسفر ترکیه را که در دوره جنگ وعده آن‌را از بریتانیا گرفته بود در اختیار خود نگه‌دارد. همین موضع در کشورهای اروپای شرقی هم وجود داشت که با توجه به حضور حزب‌های کمونیستی در این کشورها، استالین تز "انقلاب از بالا" را مطرح کرده بود.

وینستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا خطر نفوذ شوروی در کشورهای غربی را از طریق حزب‌های کمونیستی که آن‌ها را "ستون پنجم کمونیسم"

117- Deutscher, Isaac. 1966. Stalin: A political Biography, second edition, Oxford University Press, New York, Pp. 582.

118- Azimi, Fakhreddin, 2008. The Quest for Democracy in Iran: A Century of Struggle against Authoritarian Rule, Cambridge: Harvard University Press, Pp. 131-132.

می‌خواند، بسیار جدی می‌دانست و به آمریکا توصیه می‌کرد که با برتری سلاح اتمی، اروپای شرقی را زیر پوشش محافظت خود قرار دهد.

آمریکا به‌طور همزمان طرح مارشال را به کشورهای خسارت‌دیده در جنگ، از جمله شوروی پیشنهاد کرد. ایالات متحده برای ارائه کمک‌های طرح مارشال به شوروی از آن‌ها خواسته بود که ترازنامه مالی خود را ارائه‌دهند. اما استالین زیر بار این خواست که نقاط ضعف و قوت شوروی را نشان می‌داد، نرفت. بنابراین نه تنها شوروی بلکه کشورهای لهستان، مجارستان، بلغارستان، چکسلواکی و شرق آلمان از طرح مارشال خارج شدند. در دوره بعد از جنگ، آمریکا با استفاده از اهرم کمک‌های اقتصادی، و شوروی با اهرم سیاسی تلاش می‌کردند که کشورهای صدمه‌دیده را به سوی خود جلب کنند. در بیش‌تر این کشورها کمونیست‌ها، به خاطر شرکت فعال در جنگ علیه فاشیسم، از پایگاه و محبوبیت بالایی برخوردار بودند. بنابراین می‌توانستند کمک‌های اقتصادی آمریکا را بهانه‌ی نفوذِ این کشور در مملکت خود و ناقض استقلالِ ملیِ خود معرفی کنند. این در شرایطی بود که در کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا کمونیست‌ها چنین جایگاه و نفوذی نداشتند و از دولت‌های ائتلافی نیز بیرون مانده بودند. استالین با گسیل کارشناسان نظامی، حزبی و اداری توانست کشورهای تحت تأثیر حزب‌های کمونیستی را بر اساسِ معیارهای خود؛ تک‌حزبی کند.[۱۱۹] وی برای ایجاد هم‌آهنگی در بلوک سوسیالیستی و کنترل این کشورها از یک نقطه مرکزی، یعنی مسکو، در سپتامبر ۱۹۴۷ کمینفرم را به‌جای انترناسیونالیسم کمونیستی (Communist International) که در سال ۱۹۴۳ منحل شده بود، بنا نهاد. اما این تشکل در ادامه کار برای شوروی مشکل ایجاد کرد. زیرا حزب‌های کمونیست در این کشورها، هدف‌های ملیِ خود را در تضاد و تعارض با نیاتِ شوروی می‌دیدند.

در بحبوحه‌ی بحران شرق و غرب بر سر شهر برلین، نیروهای کمونیست چین در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۹ وارد پکن شدند و در ۲۴ سپتامبر همان سال

119- Deuscher, Isaac, Ibid. Pp. 579-585.

مائوتسه‌تنگ تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد. با تأسیس جمهوری خلق چین، بلوک کمونیستی به‌شدت تقویت شد، اما نه در اروپا، بلکه در کشور عقب‌مانده‌ی چین. در پی آن شوروی به بمب اتم نیز دست یافت. اما گسترش نیروهای کمونیستی، به رقابت درونی بلوک شرق و در نهایت تضعیف استالینیسم انجامید. افزون براین حزب‌های کمونیست کشورهای مختلف در برابر دو ایدئولوژی ملی (حمایت از منافع ملی کشور خود) و بین‌المللی، (محافظت از منافع واهداف شوروی) دچار دوگانگی و تناقض شدند. پشتیبانی حزب‌های چپ از سیاست مسکو آن‌ها را در برابر نیروهای ملی کشور خود قرار داد و باعث تأخیر در دگرگونی‌های دموکراتیک در این جامعه‌ها شد. این دوگانگی تا فروپاشی بلوک شرق ادامه یافت.

رقابت شوروی و آمریکا در دوره جنگ سرد ابعادی فراتر از درگیری‌های نیابتی در کره، تنش‌های مربوط به برلین، مداخله نظامی ارتش شوروی در مجارستان و غیره داشت؛ بالطبع دامنه‌ی این درگیری‌ها در کشورهای "جهان سوم" گسترده‌تر بود. برای نمونه این رقابت بر اساس دکترین ترومن مبنی بر مهار نفوذ شوروی در کشورهای «جهان سوم» در دوره ریاست جمهوری آیزنهاور، به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای گسترش یافت.[۱۲۰] ادامه این رقابت حتا به برنامه‌های سازمان ملل از جمله سازمان بهداشت جهانی و دیگر برنامه‌های سازمان ملل نیز کشیده شد. به‌طوری که وزارت امورخارجه آمریکا دپارتمان ویژه‌ای بدین منظور ایجاد کرد. چند دلیل برای این سیاست ترسیم شده بود از جمله ایجاد چهره مثبت از آمریکا در سطح جهان؛ فراهم‌کردن امکان مالی برای تقویت بنیه خرید کالای تولیدی غرب و بالابردن استانداردهای زندگی برای مشارکت در بازار جهانی؛ فراهم‌آوردن امکانات تکنیکی در مناطق عقب‌مانده؛ و بلاخره به دلیل ترجیح کشورهای تازه‌استقلال‌یافته برای دریافت کمک‌های مالی از سازمان ملل به جای دریافت مستقیم

۱۲۰- این سیاست برای مهار نفوذ شوروی در «جهان سوم» در اصل توسط جورج کنان (George Kennan) کارشناس ارشد وزارت امورخارجه آمریکا طراحی شده بود.

از ابرقدرت‌های درگیر در جنگ سرد.[۱۲۱] آمریکا در عمل دریافته بود که این‌گونه برنامه‌های اجتماعی، بهداشتی، کمک‌های فنی و مالی اثرات به مراتب مثبت‌تری در مدرن‌سازی این جامعه‌ها داشته است تا درگیری‌های خشونت‌بار نظامی. در دهه ۱۹۵۰ میلادی شوروی، سازمان بهداشت جهانی سازمان ملل را نه یک راه برای کمک به کشورهای عقب‌مانده و نیازمند، بلکه ابزار نفوذ امپریالیسم آمریکا در کشورهای «جهان سوم» قلمداد کرد و به‌همراه چند کشور اروپای شرقی از آن خارج شد. سازمان بهداشت جهانی نیز به میدان درگیری فکری، ایدئولوژیک و رقابت دو ابرقدرت در دوره جنگ سرد بدل شد. در تمام دوره جنگ سرد افزون بر «جهان سوم« این‌گونه رقابت‌ها در کنار رقابت‌های سیاسی، نظامی و درگیری‌های نیابتی، در کشورهای در حال توسعه آمریکای لاتین و شرق آسیا نیز ادامه یافت.[۱۲۲]

کوچ اجباری و پاک‌سازی قومی

زمینه تاریخی: اقوام ساکن منطقه قفقاز از دیرباز، زمانی که قدرت خان‌ها برآن‌جا حاکم بود، با درگیری‌های چندجانبه با روسیه و ایران روبه‌رو بودند. به‌دلیل شرایط جغرافیایی منطقه و حضور اقوام مختلف، ده‌ها حکومت محلی کوچک و بزرگ در آن‌جا شکل گرفته بود و این باعث می‌شد تا به خاطر وجود درگیری‌های مختلف، منطقه هیچ‌گاه در آرامش کامل نباشد. این درگیری‌ها که عمدتاً بر سرِ قدرت و جانشینی بود ؛ در میانِ اقوام و خانواده‌های حکومتی صورت می‌گرفت. حکومت‌های محلی گاهی حتا بر سر همکاری با روسیه و یا مقابله با آن در برابر هم قرار می‌گرفتند. «دولت شوروی پس از تشکیل جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان با ارایه و اجرای یک راه میانه، توانسته بود برای سال‌ها بر گرایش‌های ناسیونالیستی

۱۲۱- توجیه کمک‌های مالی می‌توانست این باشد که بدون ایجاد توان خرید کشورهای فقیر، فروش کالاهای تولیدی غرب امکان‌پذیر نیست.

122- Cueto, Marcos, 2007/2014. Cold War, Deadly Fevers: Malaria Eradication in Mexico, Woodrow Wilson Center Press/ Johns Hopkins University Press. Pp.19-21.

جنگ‌طلب ارمنی و ترک، غلبه کند.»[۱۲۳] اقوام دیگر نیز به عنوان بخشی از این جمهوری‌ها و یا بخشی از روسیه تلقی می‌شدند. اما بعد از فروپاشی شوروی باز کشمکش میان اقوام منطقه از جمله ارمنی‌ها، آذربایجانی‌ها، گرجستانی‌ها، انگوش‌ها و چچن‌ها برسر استقلال و یا باقی‌ماندن در ترکیب روسیه از سرگرفته شد.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، استالین با مشکل دیگری روبرو شد: بیداری دوباره اقوام یا ملت‌های غیر روس همچون اکراین، گرجستان، مولدووا، ارمنستان و آذربایجان برای استقلال ملی و بازیابی "سرزمین پدری". قبل از جنگ نیز این خواست‌ها مطرح بود اما با آغاز آن مسکوت ماند. هنگام اشغال منطقه قفقاز در دوره جنگ، آلمان‌ها به اقوام ساکن این منطقه وعده داده بودندکه به آن‌ها استقلال می‌دهند. اما با شکست آلمان سرنوشت آن‌ها به دست استالین افتاد. با پایان جنگ، استالین می‌بایست به درخواست اقوام پاسخ می‌داد. اما او تصمیم گرفت ریشه‌ی تفکر جدایی‌طلبانه‌ی این اقوام را برای همیشه بخشکاند. او به دلیل پیشینه‌ی قومی خود درگرجستان نسبت به خواست‌های ملی خوب آشنا بود و می‌دانست که این مسئله می‌تواند به‌سادگی به حرکتی بنیان‌کن و ویران‌گر بدل شود. استالین قبل از انقلاب مقاله‌ای نیز درباره "مسئله ملی" نوشته بود که به‌طور عمده نسخه‌برداری از روی نوشته لنین بود.[۱۲۴]

به‌رغم این آشنایی، استالین تصمیم گرفت آن‌چنان سخت و خونین با خواسته‌های ملی اقوام روبه‌رو شودکه تعلق‌شان را به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، فراموش نکنند.[۱۲۵]

۱۲۳- پور صفر، علی، ۱۳۷۷. حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، بنیاد مستضعفان و جانبازان، ص. ۱۲۸.

۱۲۴- این مربوط به سال‌هایی است که لنین هنوز استالین را نمی‌شناخت. استالین مقاله خود را برای لنین فرستاد. لنین از دیدن مقاله که یک غیر روس در باره مسئله ملی نوشته است خوشحال شد. اما پاسخی به استالین نداد. نک:

Radzinsky, Edvard. 1996. P. 86.

۱۲۵- استالین خود متولد گرجستان بود. همچنین مدت‌ها در منطقه قفقاز جنوبی زندگی و کار می‌کرد. بنابراین با خواست‌ها و مشکلات منطقه به‌خوبی آشنایی داشت.

مسئولیت این کار به بریا، کمیسر امور داخلی (پلیس مخفی شوروی) واگذار گردید. در دوره اشغال سرزمین‌های چچن، انگوش، اوستیا، چرکس، بالکارها، داغستان و تاتارهای کریمه، تلاش‌های ناموفقی برای جدایی از خاک شوروی انجام گرفت. ادوارد رادزینسکی که بعد از فروپاشی شوروی به اسناد محرمانه دوره استالین دست یافت، می‌نویسد: «من یکی از گزارش‌های ویژه با مهر بسیارمحرمانه استالین را دیدم. فایلی که نشان از به‌راه انداختن حمام خون داشت که ارتش، کشور و جهان هیچ چیز درباره آن نمی‌دانست. من یاداشت بریا به استالین را هم دیدم. مطابق این یادداشت، بالکارها استقبال دوستانه‌ای نسبت به آلمان‌ها برای اشغال قفقاز نشان داده بودند.»[۱۲۶] بعد از عقب‌نشینی آلمان‌ها در برابر ارتش سرخ، استالین با این بهانه که به ناسیونالیسم خیانت شده؛ بیان کرد که در برابر آن، راه حل ایدئولوژیک وجود دارد و باید آموخته شود. او با متهم‌کردن مردم قفقاز به خیانت، افزود که آن‌ها چه‌گونه مستحق زندگی در قفقاز، منطقه بهشت زمینی هستند. مطابق این اسناد، بریا در ۱۱ مارس ۱۹۴۴ گزارش داد که ۳۷۱۰۳ نفر از مردم بالکار را سوار قطار ویژه و روانه محل زندگی جدیدشان در جمهوری‌های قزاقستان و قرقیزستان کرده است.

درپی آن، هزاران سرباز با پوشیدن یونیفرم‌های دستگاه امنیتی شوروی وارد مناطق کوهستانی قفقاز شدند. بریا در گزارش خود به استالین می‌نویسد:

> در ۲۳ فوریه برف سنگینی باریده بود و امکان انتقال مردم به‌ویژه در مناطق کوهستانی نبود. اما در ۲۵ فوریه علی‌رغم یخبندان و برف، سرزمینی که مردمانش برای هزاران سال در آن‌جا زندگی کرده بودند از سکنه خالی شد. ساکنان زیر اسکورت منتقل شدند. کامیون‌های حمل حیوانات در پایین دره منتظر رسیدن آن‌ها بودند. کامیون‌های پر از مردم منطقه را روانه سیبری کردیم.[۱۲۷]

126- Radzinski, Edvard, 1906. Stalin. P.502.

127- Radzinski, Edvard, 1906. Stalin. P.502-503.

در ادامه همین گزارش بریا اضافه می‌کند:

> در همان روز، اخراج چچن‌ها و انگوش‌ها به‌طور عادی پیش رفت که ۳۴۲۶۴۷ نفر را در روز ۲۵ فوریه سوار قطار ویژه کردیم. در روز ۲۹ فوریه تعداد افراد اعزامی به ۴۷۸۴۷۹ نفر رسید که ۹۱۲۵۰ نفر اهلِ انگوش و ۳۸۷۲۲۹ نفر اهل چچن بودند. عملیات همان‌گونه که سازماندهی شده بود بدون هیچ مقاومت یا حادثه دیگری پیش رفت. تنها موارد انگشت‌شماری از تلاش برای فرار دیده شد.[۱۲۸]

البته بنا بر توضیحات رادزینسکی، این بخش از گزارش که هیچ مقاومتی صورت نگرفت را بریا برای خوش‌آیند استالین نوشته است. وی از قول گ. راسلان، مدیر بانک، می‌نویسد: سربازان برای تخلیه و مهاجرت‌دادن مردم با دشواری‌هایی روبه‌رو شدند، به‌طوری که سراسر شب سرگرم دفن کسانی بودند که با شلیک آن‌ها کشته شده بودند. وی همچنین اضافه می‌کند، بریا هم به یک معنا هم راست گفته است. مردم خاطره سرکوب‌های خونین مردم قفقاز توسط استالین را به یاد داشتند و می‌دانستند در صورت مقاومت چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. بنابراین آن‌ها را با کم‌ترین تنشی به داخل قطار هدایت و از منطقه خارج می‌کردند.

مطابق همین گزارش‌ها بریا به استالین نوشت که در پیروی از احکام ما، عملیات پاک‌سازی عناصر ضد شوروی در کریمه نیز انجام گرفت و گروه‌هایی از اقوام کریمه، تاتارها، بلغارها، یونانی‌ها، ارمنی‌ها و افرادی با ملیت‌های خارجی اخراج و به مناطق شرقی شوروی فرستاده شدند که در مجموع تعداد آن‌ها ۲۲۵۰۰۹ نفر بود. در طول عملیات پاک‌سازی قومی، ۲۳۰۰۰ افسر دستگاه امنیتی شوروی مشارکت داشتند که بریا برای افرادی که در این عملیات برجستگی نشان دادند درخواست پاداش و مدال کرد.[۱۲۹]

آن‌ها با یهودی‌ها نیز همین‌گونه رفتارکردند. درحالی‌که استالین به‌خوبی از

128- Radzinski, Edvard, 1906. Stalin. P. 503.

129- Radzinski, Edvard, 1906. Stalin. P. 503.

مواضع ضدفاشیسم یهودیان ساکن در شوروی آگاه بود. جالب توجه این‌که مولوتف نیز همسری یهودی داشت. وی برای جلوگیری از پراکنده‌کردن یهودیان و احتمال درگیری "کمیته ضد فاشیست یهودی"، در ۱۹۴۴ از طرف همه‌ی یهودیان شوروی نامه‌ای به استالین نوشت تا اجازه دهد منطقه تخلیه‌شده‌ی تاتارها در کریمه برای ایجاد جمهوری سوسیالیستی یهودیان اختصاص داده شود: یعنی یک "کالیفرنیا در کریمه". این طرح باعث رابطه بهتر شوروی و آمریکا هم می‌شد. اما کمیته ضد فاشیست یهودی تشخیص نمی‌داد که چه مسیر خطرناک و پرفریبی را پیش کشیده است. در واقع این کمیته اسب تراوا بود برای به تله انداختن و محو دسته‌جمعی یهودیان.[۱۳۰]

رهبری خروشچف، تکراریک اشتباه‌محاسبه

بحران‌ها و مشکلات بی‌شماری که در دوره زمامداری استالین در حوزه‌ی سیاست داخلی و خارجی ایجاد شده بود بعد از مرگ وی نیز هم‌چنان جامعه شوروی را به چالش می‌کشید. او در آخرین سال زندگی‌اش، تغییراتی در ساختار سیاسی حزب کمونیست شوروی به‌وجود آورد. به‌دلیل این‌که وی حتا نسبت به وفاداری افراد نزدیک و همدستان جنایاتش هم بدگمانی داشت. سوءظن دایمی او سبب شد که در سال ۱۹۵۲ در کنگره نوزدهم حزب، بالاترین نهاد قدرت و تصمیم‌گیری حزب (پولیت‌بورو) را منحل کند و با ایجاد "شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی" ریاست آن را خود شخصاً بر عهده گیرد، و پست دبیری کمیته مرکزی را به مالنکوف که معاون‌اولِ شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی را هم دراختیار داشت واگذار نماید. بریا نیز همچنان در رأس دستگاه امنیتی زیر فرمان او انجام‌وظیفه می‌کرد.

درهمین ایام، در غیابِ استالین ــ به دلیلِ بیماری‌اش ــ تقسیم قدرت غیررسمی میان دو گروه رقیب انجام گرفت. در یک سو مالنکوف، مولوتف و بریا و در سوی دیگر خروشچف، بولگانین، وزیر دفاع دوره استالین و

130- Ibid., P. 504.

مارشال ژوکوف قرار داشتند.

روز بعد از مرگ استالین[۱۳۱] نخستین جلسه مشترک کمیته مرکزی حزب کمونیست، شورای وزیران و هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل گردید. گردانندگان اصلی این برنامه چهار تن از نزدیکان استالین، یعنی مالنکوف، بریا، مولوتف و کاگانویچ بودند. آن‌ها ضمن ایجاد یک رهبری جمعی تا زمان تعیین جانشین نهایی، مقامات اصلی قدرت را میان خود تقسیم کردند. اما هیچ‌یک از این افراد خوش‌نام نبودند. شانس بریا به‌عنوان گرداننده دستگاه مخوف امنیتی استالین، و مالنکوف معاون نخست وزیر، از دو نفر دیگر برای جانشینی استالین، بیش‌تر بود. مالنکف در رأس شورای وزیران بالاترین قدرت را در دست گرفت. مولوتف اگرچه سال‌ها در نقش وزیرامورخارجه بسیار به استالین نزدیک بود اما در دوسال آخر عمر استالین به حاشیه رانده شده بود و ژمچوژینا همسر یهودی او به دستور استالین در تبعید و زندان بود و تنها پس از مرگ استالین آزاد شد.[۱۳۲] کاگانویچ تنها یهودی بود که در سال‌های آخر قدرت استالین منصب عالی داشت. بسیاری از یهودیان یا دستگیر شده بودند و یا از دفترِ سیاسیِ حزب، برکنار گشته بودند.استالین هم به دنبالِ برنامه‌ریزی برای نابودی یهودیان بود که مرگ امانش نداد و در سال ۱۹۵۳ درگذشت.[۱۳۳] کاگانویچ اگرچه در حلقه اول رهبری قدرت بعد از مرگ استالین بود اما به دلیل

۱۳۱- ژوزف استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ درگذشت و نیکیتا خروشچف در ۱۴ سپتامبر همان سال، یعنی حدود شش ماه بعد به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برگزیده شد.

۱۳۲-. خروشچف در سخنرانی خود در کنگره بیستم به‌طور استعاری گفته بود استالین مولوتف را بی پایه و اساس متهم کرده بود. بعید نیست اگر چند ماه دیگر او در رأس امور مانده بود مولوتف امروز در این جلسه می‌توانست سخنانی ایراد کند.

ژمچوژینا از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ مدیر اعتماد ملی لوازم آرایشی شوروی، و در سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۸ وزیر شیلات بود. او در سال ۱۹۴۹ به اتهام خیانت دستگیر شد و به تبعید داخلی فرستاده شد، و تا پس از مرگ ژوزف استالین در سال ۱۹۵۳ در آن‌جا بود.

133- Francis X. Clines, L. M. Kaganovich, Stalwart of Stalin, Dies at 9, July 27, 1991. https://www.nytimes.com/1991/07/27/obituaries/l-m-kaganovich-stalwart-of-stalin-dies-at-97.html

یهودی بودنش شانس کمی داشت.[۱۳۴]

هم‌زمان در اولین جلسه کمیته مرکزی حزب تعداد اعضا هیئت رئیسه یا دفتر سیاسی را از سی نفر به ده نفر تقلیل دادند که نام خروشچف در میان آن‌ها نبود. در جلسه کمیته مرکزی، خروشچف که درآن زمان مسئولیت دبیری کمیته حزبی استان مسکو را به‌عهده داشت به عنوان دبیراول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی هم معرفی شد تا به اوضاع سر و سامان بدهد. از جمله در نقش دبیرکمیته مرکزی حزب، ریاست کمیسیون ویژه‌ی برگزاری مراسم تشییع جنازه استالین نیز به او واگذار شد. اما این به معنای تأیید نامزدی‌اش به جانشینی استالین نبود. برادران کارشناس تاریخ شوروی، روی و زورس مدودف، در کتابی در باره "سال‌های حاکمیت خروشچف" خاطرنشان می‌کنندکه اعضای کمیته مرکزی به ویژه گروه چهارنفری که مدعی رهبری جمعی کشور تا تعیین تکلیف رهبر نهایی بودند، نقش دبیرخانه حزب را به درستی ارزیابی نکرده بودند. درست مانند زمانی که اعضای دفتر سیاسی حزب در زمان لنین نقش دبیرکلی حزب کمونیست را، به درستی نشناختند و با فرض این که پستی صرفاً اداری است و شخص دبیرکل مجری تصمیم‌های دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب است، آن را به استالین واگذار کردند.[۱۳۵]

استالین در سال‌های آخر عمر خود مقام تعیین‌کننده‌ی دبیرکلی حزب کمونیست را حذف کرده بود و خود در مقام رییس شورای وزیران سلطه‌ی بلامنازع‌اش را اعمال می‌کرد. برادران مدودف در همان کتاب می‌نویسند: «در دولت تک‌حزبی تنها کنگره‌ی حزب و در فاصله‌ی بین کنگره‌ها،

۱۳۴- در سال‌های آخرعمر استالین (۱۹۵۱تا ۱۹۵۳)، کارزاری در مخالفت با یهودیان به راه افتاد و گروهی از پزشکان غالباً یهودی متهم به توطئه برای ترورااستالین شده بودند و در نشریات مختلف، افرادی را با اتهامِ پیروی از آیینِ یهود؛ محکوم می‌کردند. چند هفته پس از مرگ استالین رهبران جدید اتحاد جماهیر شوروی اعلام کردند شواهدی دال براین توطئه وجود ندارد و پرونده متوقف شد.

۱۳۵- مدودف، روی، مدودف، زورس، نیکیتا. س. خروشچف: سال‌های حاکمیت، ترجمه عنایت‌الله رضا، چاپ کاویان، ۱۳۶۲، ص. ۱۵.

پلنوم‌های کمیته مرکزی نقش تصمیم‌گیری‌های اساسی را دارند. در زمان استالین این جلسات اغلب پراکنده و گهگاهی، تشکیل می‌شد و استالین خودش به‌طور شخصی تصمیم می‌گرفت و دستور اجرا صادر می‌کرد. به ویژه آن‌که اداره اصلی کشور از آغاز تا به آخر در اختیار دستگاه امنیت و تابع استالین بود. دستگاهی که افراد را در هر پست و مقامی می‌توانست بازداشت، محاکمه، و حکم صادره را اجرا کند.»[۱۳۶]

حذف بریا، بالاترین مقام امنیتی استالین

خروشچف در مقام دبیرکلی حزب، مأمور دعوت از اعضای کمیته مرکزی و برگزاری جلساتی بود که وضعیت رهبری بعد از مرگ استالین را روشن کنند. پس از تشکیل چند جلسه، از گروه چهارنفره، دو نفرشان ـ بریا و کاگانویچ ـ به حاشیه رانده شدند و فقط مالنکوف و مولوتف باقی ماندند که می‌توانستند مدعی مقام رهبری باشند.[۱۳۷] با توجه به سابقه‌ی امنیتی و مافیایی بریا و خطر زنده‌کردن اعدام‌ها، خروشچف توانست با همکاری چند تن از سران ارتش، از جمله مارشال ژوکوف و نیکلای بولگانین (نخست‌وزیر سابق) توطئه قتل یا محاکمه و اعدام بریا را طراحی و اجرا کند.[۱۳۸] ادعای دیگر این بود که خروشچف در برابر توطئه‌ای که بریا در تدارک آن بود ایستاده و طرح او را خنثا کرده است.[۱۳۹] بریا به عنوان

۱۳۶- مدودف، مدودف، پیشین. ص۳۹.

۱۳۷- لازار کاگانوویچ به دلیل به آتش کشیدن کلیسای جامع مسیح ناجی در مسکو در زمان استالین، بلشویک شناخته شده ای بود. این ساختمان که در ابتدا به عنوان یادبود مردم میهن پرست پس از جنگ ۱۸۱۲ ساخته شده بود، خراب شد و یک استخر شنای عظیم در فضای باز جایگزین آن گردید.

۱۳۸- دادگاهی برای محاکمه و محکومیت بریا تشکیل شد. اما مشخص نبود که این دادگاه بعد از کشته شدن بریا و برای توجیه قانونی حکم او بوده و یا واقعن او را بعد از محاکمه اعدام کردند.

۱۳۹- بریا در رأس دستگاه امنیتی برای امنیت برگزاری مراسم تشییع جنازه استالین دستور داده بود که چندین هزار نیروی نظامی زیر فرمان خود را از دیگرشهرها به مسکو بیاورند. اما شایع شد که بعد از پایان مراسم، او این نیروی نظامی را به شهرهای محل خدمت خود برنگردانده است. بنابراین طرحی برای مسلط‌کردن قدرت خود به عنوان جانشین استالین داشته است. ظن و گمان »

رئیس دستگاه امنیتی شوروی هزاران نیروی نظامی در اختیار داشت که برای حفظ نظم و امنیت در برگزاری مراسم تشییع جنازه استالین، آن‌ها را به مسکو آورده بود. اما بعد از پایان مراسم، این نیروها را به شهرهای خود برنگردانده بود. همین امر ایجاد شک می‌کرد که او برنامه‌ای شبیه انجام یک کودتای ضربتی علیه رفقای مدعی جانشینی استالین را دارد. اما خروشچف پیش‌دستی کرد و ترتیب دستگیری و کشتن بریا را فراهم آورد. به دنبال این حرکت، خروشچف تمام کادرهای نزدیک به بریا را تغییر داد و برخی را دستگیرکرد و تعدادی را نیز در محل کارشان کشتند. پس از حذف بریا تصمیم‌گیری‌های شورای وزیران که مالنکوف در رأس آن بود به دبیرخانه حزب، که سنت دیرینه‌ای در شوروی داشت منتقل شد. این‌گونه مالنکوف نیز به حاشیه رانده شد و اداره امور در عمل به دست خروشچف افتاد.

ارتقای خروشچف به رهبری

آن‌چه خروشچف را در سلسله‌مراتب قدرت حزبی-دولتی ارتقا داد و در سطح جامعه مطرح کرد، توان و تخصص او در امورکشاورزی بود که در سال‌های پایانی دوره استالین وضعیت بسیار اسفناکی پیداکرده بود. در واقع بعد از تخریب‌های ناشی از جنگ جهانی دوم، وضع کشاورزی به حدی فاجعه‌بار بود که امکان داشت جامعه شوروی برای سومین‌بار با خطر قحطی روبه‌رو شود. تصور مقامات این بود در شرایطی که وضعیت کشاورزی کشور بسیار وخامت‌بار است خروشچف در مقام رییس دبیرخانه کمیته مرکزی حزب، می‌تواند نقش هماهنگ‌کننده را در سراسر شوروی برای رفع مشکلات کشاورزی به عهده گیرد. تلاش‌های خروشچف برای حل مسئله کشاورزی شناخته شده بود. مجموع سخنرانی‌های او در باره

، بهترین بهانه‌ای شد برای کسانی که قصدِ برکناری ، حذف و اعدامِ او را داشتند. که مهم‌ترین‌شان؛ خروشچف بود.

وضعیت کشاورزی شوروی به هشت جلد کتاب می‌رسید. همین عامل‌ها او را تا حد مقام دبیرکلی کمیته مرکزی حزب کمونیست بالا برد. اگرچه بعد از مرگ استالین، و در شرایطی که او چهره برجسته‌ای باقی نگذارده بود که جانشین‌اش شود، گرایش حاکم بر ایجاد یک رهبری جمعی بود. اما مردم شوروی عادت کرده بودند که تصورکنند فقط یک رهبر قدرتمند می‌تواند کشور را اداره کند. این‌گونه شانس خروشچف، که شخصی کم‌تر شناخته‌شده‌ای بود، و در جنایات دوره استالین نقشی نداشت بالاتر رفت.

برنامه اصلاحی خروشچف

یکی از مشکلات عمده کاهش محصولات کشاورزی و دام‌داری در جدال بر سر ادامه مالکیت و کشت اشتراکی (کُلوخوزها) و خواست کشت خصوصی کشاورزان برای فروش محصولات خود در بازار آزاد، ویا واگذاری آن به دولت بود. کلوخوزها بر خلاف سوخُوزها زمین‌های مصادره شده دولتی نبودند، بلکه زمین‌هایی بودند که به‌طور داوطلبانه زیر مدیریت شورایی روستاها و کنترل کمیته‌های حزبی اداره می‌شدند تا بتوانند از تسهیلات دولتی بهره‌مند شوند. بنابراین کشاورزان از آزادی برای کنترل محصولات خود برخوردار نبودند. واقعیت نشان می‌داد که کشاورزانِ عضو زمین‌های اشتراکی، بخش بیش‌تری از وقت خود را صرف تولید و دام‌داری در قطعه زمین کوچکی می‌کردند که مطابق قانون، حق نگه‌داری آن‌را داشتند. خروشچف با اصلاحاتی در زمینه کاهش مالیات کشاورزان و همچنین افزودن به اختیارات آن‌ها در اداره میزان متصرفات شخصی کشاورزان، مانند امکان دست‌رسی به زمین و پرورش احشام (گاو و گوسفند ...) و لبنیات سبب شد که عرضه محصولات کشاورزی به بازار افزایش یابد و قیمت‌ها کاهش پیدا کند. این تغییرات اصلاحی سبب شد که از مجموع بیست میلیون خانوار روستایی در سال ۱۹۵۳ که به تقریب یک چهارم‌شان دام‌دار بودند، اندک اندک تغییر کند. به‌طوری که درسال ۱۹۵۹ همه‌ی

خانوارهای روستایی صاحب گاو شدند.[۱۴۰] این موفقیت‌ها به محبوبیت خروشچف می‌افزود.

شکست طرح حذف خروشچف

به‌رغم این تغییرات، اکثریت یازده نفره‌ی هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست که ادامه اصلاحات خروشچف را به سود خود نمی‌دیدند در سال ۱۹۵۷ تصمیم گرفتند او را از قدرت کنار بگذارند. آن‌ها به طور غافل‌گیرکننده‌ای زمانی که خروشچف در سفری در لنین‌گراد بود حکم خود را بدون سرو صدا علیه‌اش صادر کردند و به محض بازگشتِ خروشچف به او دادند و اخطار کردند درصورت مقاومت، دستگیر خواهد شد. اما خروشچف با استناد به اصل و قانونی که او توسط کمیته مرکزی حزب به این مقام برگزیده شده بود از خواست آنان سر باز زد و خواهان تشکیل پلنوم حزبی شد. پلنوم حزب (مجمع عمومی) در غیاب کنگره بالاترین مرجع تصمیم‌گیری بود. به رغم تأکید بر پنهان ماندنِ خبرِ تصمیم عزل خروشچف، خبر به بیرون درز کرد و اعضای حامی و مدافع سیاست خروشچف، به‌ویژه مارشال ژوکوف، امکان سفر هوایی و حضور اعضای کمیته مرکزی از شهرهای مختلف را به مسکو فراهم کردند و با حضور جمعی صد نفره از کل اعضای سیصد نفره‌ی کمیته مرکزی، پلنوم تشکیل شد و طرح حذف خروشچف خنثا و او در مقام خود ابقا گردید. بعد ازاین حادثه افراد درگیر در این طرح، از جمله مالنکوف و مولوتوف، از کمیته مرکزی حزب اخراج و در پست‌های فرعی خارج از مسکو فرستاده شدند. در پی حذف مالنکوف، خروشچف در سال ۱۹۵۸ ریاست شورای وزیران اتحاد شوروی را نیز در اختیار خود گرفت.

۱۴۰- مدودوف، ری، و زروس، پیشین، ص. ۳۱.

اصلاحات سیاسی

خروشچف در حوزه‌ی سیاسی نیز از جمله رسیدگی به وضعیت اردوگاه‌های کار اجباری و بازداشت‌هایی که هزاران بی‌گناه را محصور و به تله انداخته بود اقدامات اصلاحی انجام داد و امکان آزادی هزاران نفر را فراهم آورد. همزمان میلیون‌ها نفر نامه‌هایی برای کسب برائتِ اعضای ازدست‌رفته‌ی خانواده‌شان، به وزارت داخله و شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی ارسال کردند. خروشچف در این زمینه‌ها نیز تسهیلاتی فراهم کرد.

به موازات رفع مشکلات اقتصادی و انجام اصلاحات سیاسی، همزمان ادامه‌ی سیاست سرکوب متعرضان چه در داخل کشور و چه در کشورهای اقماری وابسته به شوروی نیز ادامه یافت. اما به‌رغم همه‌ی این اقدامات سرانجام در سال ۱۹۶۲ به دلیل خشک‌سالی مفرط، تولید کشاورزی با وخامت تازه‌ای روبه‌رو شد و خطر قحطی بار دیگر جامعه را فراگرفت. اگر چه «در پایان سال ۱۹۶۲ بار دیگر بهای اجناس (ماشین آلات کشاورزی) تقلیل یافت ولی این نتوانست بهبودی اساسی در امر تولید کشاورزی پدید آورد. به خصوص که دو سال بعد ـ در سال ۱۹۶۴ ـ بهای ماشین آلات کشاورزی بار دیگر افزایش یافت و بسیار گران شد. به عنوان نمونه می‌توان گفت که بهای چهار عدد زنجیر تراکتورهای کوچک از نوع "بلوروس" معادل قیمت سیزده تن گندم بود.»[۱۴۱]

افزون بر وضعیت وخامت‌بار کشاورزی، تغییرات در حوزه‌های دیگر از جمله اصلاحات پولی خروشچف نیز نارضایتی‌های بیش‌تری در جامعه به‌وجود آورد. «طبق این اصلاحات هر دو روبل پول قدیم معادل یک روبل جدید می‌شد. حقوق و دستمزد کارگران و کارمندان و بهای برخی اجناس نیز به همین نسبت تقلیل یافت. ولی...بهای برخی اجناس مورد تجدید نظر قرار گرفت و این تجدیدنظر در جهت افزایش بهای اجناس بود.»[۱۴۲] خروشچف مسئول این نابه‌سامانی شناخته شد و کمیته مرکزی

۱۴۱- مدودف، روی و زورس، پیشین، ص. ۱۲۵.
۱۴۲- پیشین، ص. ۱۹۳.

حزب کمونیست در ادامه‌ی این وضعیت تصمیم به برکناری او گرفت. آن‌ها در یک حرکت غافل‌گیرکننده و بدون سروصداهای قبلی، خروشچف را در سال ۱۹۶۴ برکنار کردند. برخلاف تلاش قبلی برای حذف او، این بار فرصت مانوری برایش باقی نگذاشتند. برژنف که طرح برکناری خروشچف را هدایت می‌کرد به جای او به دبیرکلی حزب انتخاب شد. به دنبال این جابه‌جایی بسیاری از برنامه‌های اصلاحی سیاسی و اقتصادی نیز متوقف شد. بدین ترتیب وضعیت کشاورزی که عامل قدرت‌گیری خروشچف شده بود بار دیگر به عامل حذف او بدل گردید.[۱۴۳]

۱۴۳- خروشچف در سال ۱۹۷۱ درگذشت. سنگ گور او را با دو رنگ سیاه و سفید، نمادی از روشنی و تاریکی دوران او بنا نهادند.

فصل ششم

سیاست خارجی شوروی در دوره افول

دو رخداد مهم

گفته می‌شود تاریخ همان است که رخ داده است. این گزاره معتبر است. با این حال می‌توان پرسید آیا تاریخ ـ از جمله تاریخ تحولات شوروی ـ طور دیگری هم می‌توانست رخ دهد؟ پاسخ مثبت است. با مرگ استالین دو واقعه مهم رخ داد: دستگیری و حذف بریا، رئیس دستگاه امنیت استالین و همدستان و متحدان او؛ و واقعه‌ی مهم دوم، سخنرانی تاریخی نیکیتا خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی علیه کیش شخصیت استالین. در این باره در فصل پنجم توضیح داده شده است. کنگره بیستم در روزهای ۱۴ تا ۲۵ ماه فوریه ۱۹۵۶ برگزار شد. دلیل تأخیر در افشای جنایات استالین توسط خروشچف این بود که حتا چند سال بعد از مرگ استالین شبح کیش شخصیت او برفضای کشورهای سوسیالیستی حاکم بود. به طوری که اکثریت بزرگی از جریانات کمونیستی به جای اندیشه و کاوشگری بیش‌تر در باره آن‌چه خروشچف آشکار می‌کرد علیه او به شدت موضع می‌گرفتند و نظراتش را به عنوان تجدید نظرطلب در مارکسیسم-لنینیسم تخطئه می‌کردند. در این میان حزب کمونیست چین و شخص مائو تسه تنگ نقش برجسته‌ای داشتند. به طوری که از این پس برخی گروه‌های

سیاسی چپ به مائوییسم به عنوان ادامه راه لنین و استالین گرویدند.

یکی از موضوع‌های اصلی در سخنرانی خروشچف برملاکردن گوشه‌هایی از جنایات استالین بود. طرح این واقعیت‌ها آن هم توسط دبیرکل حزب کمونیست بسیاری را در کشورهای متحد شوروی نسبت به اساس نظام سوسیالیستی بدبین و متزلزل کرد.[1] افشاگری از استالین سبب شد که مخالفت علیه حضور شوروی بی‌وقفه درکشورهای لهستان و مجارستان بازتاب پیدا کند که درصفحاتِ پیش رو در همین فصل به آن پرداخته می‌شود. یورش نظامی و سرکوب خونین قیام مردم لهستان و انقلاب ملی مجارستان در ماه نوامبر۱۹۵۶، یعنی حدود شش ماه بعد از آن، توسط ارتش سرخ شوروی نشان داد که به رغم افشاگری خروشچف علیه استالین، تغییری در سیاست خارجی شوروی رخ نداده است. در زیر، مواردی از آن توضیح داده می‌شود.

دگرگونی‌های خارج از شوروی

دگرگونی‌هایی که در این فصل از آن‌ها یاد می‌شود به‌طور مستقیم و یا غیر مستقیم در فروپاشی شوروی نقش داشته‌اند.

وضعیت رو به اُفتِ کمونیسم در اروپا

ویلیام گریفیت، نویسنده کتاب "کمونیسم در اروپا" درسال ۱۹۶۷، یعنی ۲۴ سال قبل از فروپاشی شوروی نوشت: نفوذ، اعتبار و آتوریته شوروی به دلایل گوناگون بعد ازجنگ جهانی دوم به‌طور سریع و گسترده، کاهش یافته

۱- خروشچف خود شاهد سرکوب‌های خونین استالین بود. اما هرگز مخالفتی از خود نشان نداد. بعدها حتا به نظر نمی‌رسید که نسبت به سکوت خود در برابر جنایات استالین شرمنده باشد. او دلیل سکوت خود را ترس بیان کرده بود. نک:

Medvedev, Roy and Medvedev Zhores, 2003. The Unknown Stalin: His life, Death, and Legacy, The Overlook press, Woodstoch & New York, P. 112.

است. از میان عوامل مختلف او دو عامل را برجسته می‌بیند.[۲] نخست، رقابت احزاب کمونیست با ناسیونالیسم داخلی کشورها، و بالاگرفتن کشمکش شوروی با چین بعد از سیاست استالین‌زدایی خروشچف که روی سیاست داخلی و خارجی شوروی اثر گذاشت. عامل دوم رشد قدرت و نفوذ آمریکا و اروپای غربی بود. کشمکش چین و شوروی به سراسر کمپ سوسیالیستی گسترش یافت و احزاب کمونیست اروپایی را بی‌ثبات کرد. نتیجه بلافصل سیاست استالین زدایی خروشچف، قیام مردم در لهستان و انقلاب مجارستان بود که با واکنش شدید نظامی و سرسختانه شوروی روبه‌رو گردید.[۳] در برابر این واکنش، و بحران نظری و ایدئولوژیک، حداقل درکوتاه مدت گرایش‌های رادیکال‌تر نیز به عنوان راه‌حل رفع بحران به‌وجود آمد. از جمله در برابر تجدیدنظرطلبی اروپایی (رویزیونیسم اروپایی)، کوششی غیرعلنی برای زنده‌کردن "لنینیسم واقعی" و مقابله با بازگشت گرایش به سوسیال‌دموکراسی جان گرفت. این تلاش‌ها که زمینه‌ای برای پذیرش و رشد در جوامع غربی نداشت، سبب ازخودبیگانگی روشن‌فکران نخبه‌ی چپ شد که تصور می‌کردند مشکل به‌وجودآمده، مشکل نظری است که از سوی آن‌ها به فاصله گرفتن از لنینیسم تعبیر می‌شد. بنابراین زنده‌کردن "لنینیسم واقعی" و انترناسیونالیسم اصیل که توسط "ناسیونالیسم کمونیستی

۲- ویلیام گریفیت مدیر پروژه کمونیسم بین‌المللی در دانشگاه ام آی تی، (Massachusetts Institute of Technology) آمریکا، استاد مطالعات دیپلماسی شوروی، و نویسنده و ویراستار کتاب دوجلدی "کمونیسم در اروپا" از همکاری و اطلاعات کارشناسان مختلف اروپایی بهره برده و تقریباً موقعیت کمونیسم را هم در کشورهای اروپای شرقی، و هم احزاب کمونیست در اروپای غربی را بررسی کرده است. تمرکز جلد اول بر مجارستان، ایتالیا، لهستان، و یوگسلاوی، و تمرکز جلددوم بر آلمان شرقی، چکسلواکی، سوئد، نروژ و فنلاند است که تاریخ سیاسی این کشورها بعد از جنگ جهانی دوم را به طور جامع بررسی می‌کند. این کتاب که ۲۴ سال پیش از فروپاشی شوروی (۱۹۶۷) انتشار یافت دلایل کاهش قدرت، اعتبار و نفوذ شوروی را که سرانجام به فروپاشی بلوک سوسیالیستی انجامید نشان داده است.

۳- قیام پوزنان (Poznan) لهستان در ژوئن ۱۹۵۶ جنبش توده‌ای بزرگی را برانگیخت که به وقوع یک انقلاب در مجارستان منجر شد. بعد از جنگ جهانی دیکتاتوری‌های تک‌حزبی الگوی شوروی بر این کشورها حاکم شد. سخنرانی تاریخی خروشچف در آشکارکردن جنایات استالین در سال ۱۹۵۶ فضا را برای اعتراض‌های مردم دراین دو کشور فراهم کرد.

استالین" از بین رفته بود ممکن است بن‌بست چپ را برطرف کند. در واقع آن‌ها آتوریته شوروی را این‌گونه زیر پرسش قرار می‌دادند که تمام مشکلات از فاصله گرفتن از لنینیسم واقعی رخ داده است.[۴] اما با سقوط خروشچف و متوقف شدن نرمش‌های سیاسی او، آتوریته شوروی درجهان باز هم بیش‌تر شکسته شد.[۵] هم‌زمان در شوروی و کشورهای بلوک شرق فضای ترمیدوری (Thermidorian)، یعنی واکنش میانه‌روی و عقلانیت سیاسی و فروکش‌کردن التهابات ناشی از انقلاب، که در دوره خروشچف ایجاد شده بود بار دیگر به حاشیه رفت و برخی از شیوه های کنترل منتقدان و مخالفان احیا شد. این وضعیت در اروپای شرقی به‌عنوان فشاری برای عقلانیت اقتصادی، هم درون حزب و هم درون جامعه، و نیز رهاکردن تعهدات ایدئولوژیک، ظاهرشده بود. با حذف خروشچف گرایش به سوی جنبه‌هایی از سنت اقتصاد میلیتاریستی، که ساختار مناسبات این کشورها را با شوروی تعیین کرد برقرار شد. در کنارآن، سردرگمی ایدئولوژیک واژه درست وضعیتی بود که بعد از استالین‌زدایی و جدایی شوروی و چین رخ داد. مائوئیسم محصول این سردرگمی بود. که به شدت میان نیروهای چپ در سراسر جهان به ویژه جامعه‌های عقب‌مانده‌تر که هنوز از انقلاب قهری فاصله نگرفته بودند، تفرقه انداخت.

با سمت‌گیری برخی از حزب‌های کمونیستی به سوی چین، شوروی دریافت که دیگر قادر نخواهد بود همه کشورهای اروپای شرقی را زیر کنترل خود نگه‌دارد. آلبانی، رومانی و یوگسلاوی کشورهایی بودند که سطح

۴- پس ازعقب‌نشینی‌های خروشچف برخی گروه‌های چپِ منتقدِ سیاست‌های حاکم برکشورهای سوسیالیستی تصور می‌کردند مشکلات‌شان ناشی از استالینیسم است؛ در نتیجه از آن فاصله گرفتند. با ادامه بحران و نتیجه ندادن راه‌های سرکوب و سرپوش‌گذاردن بر مشکلات، نه تنها استالینیسم بلکه لنینیسم را هم عامل این وضعیت دانستند و به مارکسیسم چسبیدند. اما بحران و بن‌بست چپ چه در قدرت و چه در تلاش برای کسب قدرت، باز هم بیش از پیش ادامه یافت. تا سرانجام چپ‌های منتقد، ریشه مشکلات را در نگرش مارکسیستی یافتند.

5- Griffith, E. William (ed.), 1967, Communism in Europe: Continuity, Change, and he Sino-Soviet Dispute, Volume 2, Cambridge: The M.I.T. Press, PP. 1-5

رابطه خود را با شوروی کاهش دادند.[۶] آلبانی بعد از پروژه استالین‌زدایی خروشچف، همچنان استالینیست باقی ماند و با نزدیکی بیش‌تر به چین در دهه ۱۹۶۰ سرانجام مبلغ ۵ میلیارد دلار کمک مالی از چین دریافت کرد. اما در سال ۱۹۷۲ با برقراری مناسبات نزدیک‌تر میان چین و آمریکا، با چین نیز قطع رابطه کرد.[۷]

با رشد اقتصادی بیش‌تر در اروپای غربی در مقایسه با کشورهای بلوک شرق، حزب‌های کمونیست در اروپای غربی، از جمله در ایتالیا و فرانسه نیز اندک اندک رابطه خود را با شوروی کاهش دادند و راه مستقلی پیش گرفتند. این‌گونه پدیده یوروکمونیسم (کمونیسم اروپایی) ساخته شد و سیاست پارلمانتاریستی این حزب‌ها تقویت گردید. این از جمله عواملی بود که شوروی برای یافتن متحدان بیش‌تر به سراغ کشورهای "جهان سوم" رفت و راه "رشد غیرسرمایه داری" را برای آن‌ها فرموله و توجیه کرد.

گذشته از این موارد، ضعف شوروی در بحران موشکی کوبا در برابر آمریکا

۶- رومانی در ژوئن ۱۹۴۱ در جبهه "محور" وارد جنگ جهانی دوم شد و تا اوت ۱۹۴۴ علیه اتحاد جماهیر شوروی می‌جنگید. در پایان جنگ، تحت اشغال نیروهای ارتش سرخ، رومانی به جمهوری سوسیالیستی و عضو پیمان ورشو تبدیل شد. پس از انقلاب ۱۹۸۹، رومانی با سمت‌گیری به دموکراسی وارد اقتصاد بازار شد. در باره یوگسلاوی نیز باید گفت که مبارزات مردم این کشور علیه فاشیسم هیتلری به رهبری یوسیپ بروز تیتو مستقل از شوروی انجام گرفته بود. بعد از جنگ اختلاف تیتو با استالین بالا گرفت و در نهایت منجر به اخراج یوگسلاوی از کمینفرم (دفتر اطلاعات کمونیست *Cominform*) در سال ۱۹۴۸ گردید. شوروی استقلال فکری و سیاسی تیتو را با انگ "تیتوئیسم" تخطئه می‌کرد. روابط ضعیف یوگسلاوی با اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۵ به پایان رسید. تیتو یکی از رهبران "جنبش عدم تعهد" بود.

۷- زمانی که آلمان در سال ۱۹۴۱ به شوروی حمله کرد، تعدادی از واحدهای آلبانیایی تحت لوای ارتش هشتم ایتالیا به نیروهای ضد شوروی پیوستند. اما مقاومت کمونیست‌های آلبانی این جهت‌گیری را به سود شوروی تغییر داد، و کشورآلبانی به نیروهای ضد فاشیسم پیوست و در نهایت در سال ۱۹۴۴ به تأسیس جمهوری خلق آلبانی در بلوک شرق انجامید. دولت کمونیست در سال ۱۹۹۰ سقوط کرد و آلبانی به عنوان جمهوری آلبانی اعلام شد.

Time, April 22, 1985, P. 31

برای مطالعه در باره وضعیت سیاسی و جهت‌گیری‌های دولت آلبانی بعد از جنگ جهانی دوم و قدرت‌گیری کمونیست‌ها به رهبری انورخوجه، نک: تاریخ حزب کار آلبانی، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه شماره ۲۹، تیرانا، ۱۹۶۹.

در سال ۱۹۶۲ فروکش‌کردن آتوریته و اُبهت شوروی را سرعت بخشید.[۸] سرانجام، دو عامل: رودررویی خصمانه شوروی و چین، و فزونی‌گرفتن توان نظامی آمریکا نسبت به شوروی، بازتابش را در سیاست‌های داخلی شوروی نیز نشان داد.[۹]

بیداری دوباره ناسیونالیسم سنتی در اروپا نقش فرقه‌های مختلف مذهبی، پروتستانتیسم، کاتولیسم و اُرتدکس، و در پی آن گرایش‌های قومی را در برخی از کشورها مانند چکسلواکی، رومانی، بلژیک و یوگسلاوی زنده کرد.[۱۰] گریفیت اضافه می‌کند که با کاهش آتوریته و اقتدار شوروی، ناسیونالیسم به اهرم پویای تغییر در اروپا بدل گردید. بنابراین تاریخ، جامعه‌شناسی، مراحل مختلف توسعه اقتصادی و سیاسی، شخصیت‌ها و رخدادهای تصادفی از جمله عواملی بودند که در دگرگونی‌ها نقش مهمی ایفا کردند. درحالی‌که به‌طور هم‌زمان سیاست‌های مسکو اهمیت خود را از دست می‌داد.[۱۱]

شوروی در نوامبر ۱۹۶۵ تلاش ناموفق خود برای بسیج جمعی کمونیست‌ها در طرد چین از بلوک سوسیالیستی را کنار گذاشت و به سیاست "عمل مشترک" روی آورد. این سیاست بیش‌تر مورد قبول چین، متحد مردد پیشین شوروی قرار گرفت. اما این سیاست برای چین نتیجه وارونه برجای گذاشت و به جای متحدکردن کمونیست‌های اروپایی، زیرنام انترناسیونالیسم پرولتری،

۸- برای توضیح درباره راه رشد غیر سرمایه‌داری و بحران موشکی کوبا به صفحات دیگر همین فصل نگاه کنید.

9- Grifith William, cited above. P. 5.

۱۰- یک تفاوت بزرگ میان شرق و غرب این بوده که حزب‌های کمونیستِ مدافع و متحد شوروی و چین، در کشورهای غربی آزادانه فعالیت حزبی و سیاسی داشتند. در حالی‌که برعکس آن، یعنی فعالیت آزادانه حزب‌های غیرکمونیستی در کشورهای شرقی غیرممکن بود. این هم ویژگی متفاوت دموکراسی لیبرال و کمونیسم بوده است که در نهایت به شکست دیکتاتوری‌های کمونیستی منتهی شد.

۱۱- البته عدم واکنش غرب در برابر سرکوب بی‌رحمانه انقلاب رومانی توسط خروشچف، تصویر قدرت‌مندی از شوروی به‌وجود آورد. بدین صورت که غرب در سرکوب اعتراض‌های مخالفان سیستم کمونیستی و ضد شوروی مداخله نخواهد کرد. نک: Griffith, William, cited above, p. 19.

به تفرقه بیش‌تر دامن زد. عامل‌های جغرافیایی و فرهنگی (نزدیکی اروپا به شوروی) سبب شد که انترناسیونالیسم در حاشیه قرار بگیرد و حزب‌های کمونیست با مسکو همراه شوند. ناسیونالیسم هدف اصلی اهرم تغییر قرارگرفت و به‌طور سریع و فزاینده‌ای کثرت‌گرایی کمونیست‌ها (تنوع انواع) به چهره‌ی غالب کمونیسم اروپایی بدل شد.[۱۲]

بدتر از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

انقلاب مجارستان

مرگ استالین و افشا و محکومیت کیش شخصیت‌اش توسط خروشچف در سال۱۹۵۶، این احساس را در بسیاری از مجارها زنده کرد که زمان برای آزادسازی کشور از سلطه شوروی فرا رسیده است. اما این‌گونه نبود.

قیام مردم مجارستان علیه دولت جمهوری خلق مجارستان وابسته به شوروی در سال ۱۹۵۶ به وقوع پیوست و به سرعت به یک رویداد خونین در سراسر کشور بدل گردید واین قیام که از ۲۳ اکتبر تا ۱۰ نوامبر۱۹۵۶ ادامه یافت و با خشونتی بی‌سابقه در شهرهای مختلف به اوجِ خود رسید؛ در آغاز، هیچ رهبری مشخصی نداشت. شورش با تظاهرات دانشجویی شروع شد، با همراهی هزاران نفر مردم عادی معترض و روشن‌فکران به جلوی ساختمان مجلس کشیده شد و کم کم به یک تهدید بزرگ علیه حضور سیاسی شوروی در این کشور بدل گردید. دانشجویان برای اعلام خواست‌های خود، که به «شانزده نکته» معروف شد، به ایستگاه رادیو رفتند و همانجا تعدادی دستگیر و گروهی نیز برای آزادی دستگیرشدگان با پلیس درگیرشدند. در نتیجه یک دانشجو جانش را از دست داد. در رأس خواست‌های دانشجویان، تخلیه فوری نیروهای شوروی از خاک مجارستان بود. در پی آن، شورش به سرعت در سراسر مجارستان گسترش یافت. هزاران نفر در گروه‌های شبه نظامی با سلاح‌های سبک در برابر نیروهای امنیتی

۱۲- Griffith, William, cited above, pp ۳۷-۳۸.

و ارتش دست به مقابله زدند و در مواردی حتا وابستگان حزبی طرفدار شوروی و اعضای نیروهای امنیتی را اعدام یا اسیر کردند. آن‌ها در زندان‌ها را هم گشودند. زندانیان سیاسی نیز مسلحانه به مبارزان پیوستند.[۱۳]

دولتی که تنها از پشتیبانی اقلیتی برخوردار بود به سرعت فروپاشید. دولت جدید به درخواست مردم و به رهبری "امره نای"(Imre Nagy)، تشکیل شد. امره نای شخصیتی معتدل و اصلاح‌طلب بود و با مردم و خواست‌های آن‌ها همدلی داشت.[۱۴] او قول داد که دستگاه پلیس امنیت را منحل کند، از پیمان ورشو خارج شود و انتخابات آزاد بر گزار کند.[۱۵] جامعه به آرامش برگشت. اما این آرامشِ قبل از توفان بود.

در چهارم نوامبر، نیروی نظامی بزرگی از شوروی با سلاح‌های سنگین از هوا و زمین به بوداپست و دیگر مناطق کشور حمله کرد. در پی این حملات و برکناری نخست‌وزیر مجارستان امره نای، دولت سقوط کرد. بلافاصله فرد مورد تأیید شوروی یعنی "یانوش کادار"(János Kádár) به‌جای وی گمارده شد.[۱۶] مطابق گزارش‌ها تخمین زده می‌شود نزدیک به ۲۵۰۰ مجار و۷۰۰ نفر نیروی نظامی شوروی در این درگیری‌ها جان خود را از دست داده و۲۰۰ هزار نفر نیز از کشور گریختند. مجموع کشته‌شده‌ها ۳۱۷۱ نفر گزارش شده است.[۱۷] امره نای و همراهان او که خواستار استقلال سیاسی

۱۳- Sebestyen, Victor ,۲۰۰۷. Twelve Days: The Story of the Hungarian ۱۹۵۶ Revolution, p. ۱۹۵.

۱۴- امره نای از چهارم ژوئیه ۱۹۵۳ تا هجده آوریل ۱۹۵۵ نخست وزیر مجارستان بود.

۱۵- Litvan, Gyorgy و ۱۹۹۶. The Hungarian Revolution of ۱۹۵۶, New York: Longman House: Pp. ۵۰–۶۰.

۱۶- در دور دوم، امره نای فقط به مدت ۱۶ روز از ۲۴ اکتبر تا ۱۰ نوامبر ۱۹۵۶ بر سر کار بود. جانشین او یانوش‌کادار برگزیده‌ی شوروی به مدت ۳۲ سال بین ۲۵ اکتبر۱۹۵۶ تا ۲۲ می ۱۹۸۸ در قدرت ماند.

۱۷- رسانه‌های شوروی قیام مردم مجارستان را فاشیست‌ها، هیتلرها، اوباش ارتجاعی و ضدانقلابی که با بودجه امپریالیسم غرب تأمین مالی می‌شوند توصیف کردند؛ و سرکوب‌گران را وطن‌پرستانی نامیدند که با کمک ارتش شوروی به عقب رانده شدند. به‌رغم این ادعا، آمریکا نیز نسبت به تغییر موضع امره نای و پیوستن به متعرضان مشکوک بود. زیرا او سال ها در رأس حزب کمونیست مجارستان و پست نخست وزیری خدمت کرده بود.

مجارستان از شوروی و خروج از "پیمان ورشو" بودند، در ژوئن ۱۹۶۸به‌طور مخفیانه اعدام شدند.[۱۸]

قیام مردم مجارستان علیه سلطه شوروی و پشتیبانی از دولت منتخب خود، در واقع بروز آشکار نفرتی بود که مردم از سیستم شوروی پیدا کرده بودند. شوروی تنها با حضور نظامی خود توانست خواست مردم را مهار، و اراده‌ی استبدادی خود را بر کشورهای اقماری حفظ کند. در این شرایط برخی نیروهای چپ از جمله در ایران یا از این رخداد شرم‌آور با خبر نبودند و یا نفرت‌شان از غرب و رشد سرمایه‌داری در ایران - که هنوز گام های نخست تکامل خود را بر می‌داشت - باعث می‌شد آن‌ها کشورهای کمونیستی و اقماری شوروی را الگوی نظامِ مطلوبِ خود ببینند و سخنی علیه این تجاوز و سرکوب خونین مردم نگویند و ننویسند.[۱۹] گفتمان تمامیت‌خواهانه‌ی شوروی، خودش را در قامتِ فرهنگِ سیاسی در ایران، مسلط و فراگیر کرده بود. این گفتمان آیده‌آل‌سازی از شرق، و نفرت از غرب، هزینه گزافی برای کشورهایی مانند ایران به همراه داشت.

درجریان فروپاشی شوروی، مردم مجارستان نیز به حکومت مدافع مسکو پایان دادند و در مراسم گشایش سومین جمهوری مجارستان در سال ۱۹۸۹، روز ۲۳ اکتبر (قیام مردم علیه حضور شوروی) تعطیل ملی اعلام شد.[۲۰]

۱۸- در این دوره (۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷) آندره پوف سفیر شوروی در مجارستان بود و در سرکوب قیام نقش مستقیم داشت. او در سال ۱۹۶۷ به ریاست کا.گ.ب. برگزیده شد که تا سال ۱۹۸۲ در این مقام ماند. در دو سالِ پایانیِ عمرش (۱۹۸۲-۱۹۸۴) مقام دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را نیزکسب کرد.

۱۹- اقدامات نظامی شوروی در مجارستان برای کنترل بلوک شرق، سبب شد بسیاری از مارکسیست‌های غربی از حزب‌های کمونیستی مدافع شوروی فاصله بگیرند. این امر به ایجادِ شکاف و تحمیلِ زیانِ قابل‌توجهی بر اعضای حزب‌های کمونیست در غرب منجر شد.

20- The polynational War Memorial, Soviet Invasion of Hungary, Published prior to 2013

http://war-memorial.net/Soviet-Invasion-of-Hungary-3.111

بهار پراگ

در ۲۰-۲۱ اوت سال ۱۹۶۸ نیز ارتش پنج کشور آلمان شرقی، بلغارستان، مجارستان و لهستان در کنار ارتش سرخ (اعضای پیمان ورشو)، به دستور اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی با حضور۲۵۰ هزار نیروی نظامی خاک چکسلواکی را اشغال‌کرده و الکساندر دوبچک رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب و مدافع «سوسیالیسم با چهره انسانی» را از کار برکنار کردند. رومانی و آلمان شرقی از شرکت در این حمله سر باز زدند. طی این حادثه، ۱۳۷ نفر از مردم عادی چکسلواکی کشته و ۵۰۰ نفر زخمی شدند. مقابله مردم با ارتش پیمان ورشو «بهار پراگ» نام گرفت. نظریه‌پردازان شوروی، جنبش اعتراضی چکسلواکی را با عنوان "فرصت‌طلب و تجدیدنظرطلب" راست، و توطئه امپریالیسم، مورد حمله قرار دادند. «آن‌ها اعتراض حزب به رهبری دوبچک را نادیده‌گرفتن اهمیت تاریخی لنینیسم و آموزه‌های وی قلمداد کردند. همچنین مخالفان را متهم به دفاع از ایدئولوژی سرمایه‌داری و تمایلات خرده‌بورژوازی و خراب‌کاری ایدئولوژیک به سود امپریالیسم دانسته و نتیجه عمل آن را خواست قطع ارتباط میان حزب و کارگران معرفی می‌کردند.»[۲۱] این گونه مسئولان دولتی و در رأس همه حزب کمونیست شوروی به‌عنوان مسئول وضعیت حاکم در این کشورها در واقع تمایلی به بررسی دلایل نارضایتی مردم از جمله نارضایتی بخشی از حزب و رهبری آن نداشتند و همه مشکلات را به ضعف ایدئولوژیک حزبی و توطئه امپریالیسم نسبت داده و راه‌حل را هم در سرکوب خونین مقاومت مردم می‌دیدند. ایدئولوژی برای حزب‌های کمونیست اهرم توجیه خطاها و عاملِ پیوند دهنده‌ی افرادِ حزب، با یکدیگر بود. با چنین نگرش جزم‌گرا، روشن است که از دست دادن یا ضعف ایدئولوژی ـ چه در حزب یا در فرد ـ برابر با از دست دادن اعتقاد به راه و روش سیاسی دیکته‌شده از کرملین، محسوب می‌شد. شک نیست که بخشی از این توجیهات برای

21- Right-wing Revisionism Theory, Theories and Critical Studies, 1976. Progress Publishers: Moscow, p. 513.

حفظ موقعیت برتری بود که افراد حزبی در جامعه برای خود ساخته بودند. سران حزب زیرنام طبقه کارگر از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بودند که به سادگی نمی‌خواستند آن‌ها را رها کنند.

این حرکت شوروی، که در زمان رهبری برژنف صورت گرفت، همانند سرکوب قیام مردم مجارستان و اعدام امره نای نخست وزیر منتخب مردم، به‌مراتب از نقش آمریکا در کودتای۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در ایران بزرگ‌تر و فاجعه‌بارتر بود. اما متأسفانه نیروهای چپ نه تنها واکنش درخوری در برابر آن فاجعه‌ها نشان ندادند و درسی از شیوه‌ی حکمرانی و کشورداری سوسیالیسم موجود و "دیکتاتوری کارگران" نگرفتند، بلکه هم‌چنان با پنهان نگه‌داشتن این فاجعه‌ها و یا توجیه آن‌ها، و ادامه‌ی سیاست‌های غرب‌ستیزانه، نظام شوروی و چین را الگوی ایده‌آلی برای جامعه و مردم ایران معرفی می‌کردند.

پس از سرکوب نظامی جنبش بهار پراگ، تبلیغات گسترده‌ی نظری و سیاسی، در پروژه‌های مشترکی از سوی نویسنده‌ها و تحلیل‌گران شوروی و چکسلواکی برای مقابله با نیروهای طالب اصلاحات در بلوک شرق زیر عنوان مقابله با "تجدیدنظرطلبی" (رویزیونیسم راست) به‌وجود آمد. آن‌ها ویژه‌گی‌های "تجدیدنظرطلبانِ راست" را در بازنگری در حوزه «فلسفی، سیاسی، اقتصادی و علمی کمونیسم» و «تمرکز بر رد قوانین انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و ساخت سوسیالیسم، نادیده گرفتن مشکلات سیاسی و اجتماعی روز، و نفی مارکسیسم- لنینیسم ارزیابی کرده» و آن‌را با تجدیدنظرطلبی سده ۱۹، که تنها نقد مارکسیسم، نه نفی مارکسیسم بود مقایسه می‌کردند.[۲۲] تجدیدنظرطلبان متهم به کاربرد مفاهیم بورژوازیی با ادعای برگشت به مارکسیسم اصیل بودند. نظریه‌پردازانِ وابسته به حزب کمونیست شوروی و چکسلواکی وجه دیگر" تجدیدنظرطلبی راست" را نفی مبارزه طبقاتی، به‌عنوان اصلی مارکسیستی دانستند. اتهام دیگر آن‌ها

۲۲- A Group of Soviet and Czechoslovak Authors, Theories and Critical Studies, Right-Wing Revisionism, Moscow: progress Publishers, p ۱۹۷۸. ۱۵-۱۷.

این بود که دیالکتیک را از ماتریالیسم حذف کرده، فلسفه مارکسیستی را به«اصلاح‌طلبی متناسب با حدس و گمان منافقانه درباره انسان‌گرایی انتزاعی» بدل کرده‌اند؛ ابزاری که به‌طور گسترده توسط ضدکمونیست‌ها نیز استفاده می‌شود. در حوزه اقتصادی، نفی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده؛ در حوزه علمی، نفی نقش رهبری طبقه کارگر و حزب‌اش برای استقرار سوسیالیسم، و نفی ضرورت تاریخی نظریه‌ی لنین در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا؛ و سرانجام "اتهام" جابه‌جایی اصول مارکسیسم با مفاهیم بورژوازیی مانند پرولتاریا زدایی و اعتقاد به پایان عصر ایدئولوژی، و از رده‌خارج‌دانستن مارکسیسم؛ و بلاخره این‌که "مارکسیسم- لنینیسم را ضد انسانی نامیده و خواستار انسانی‌کردن آن هستند.[۲۳]

فاجعه افغانستان

در سال ۱۹۷۵ سی و پنج دولت از جمله اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا توافق نامه‌ای را در هلسینکی امضا کردند که تلاشی بود برای بهبود روابط میان کشورهای بلوک شرق و غرب. در این توافق به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی از جمله آزادی بیان اشاره شد، اما به‌رغم این توافق در سال ۱۹۷۹شوروی افغانستان را اشغال کرد.

در سال ۱۹۷۳ محمد داودخان علیه محمدظاهرشاه، پادشاه افغانستان، کودتا و حکومتِ جدید را، جمهوری اعلام کرد. داودخان پسرعموی ظاهرشاه و برادر همسر او بود. بعد از پنج سال، در ۱۹۷۸محمد تَرَکی از حزب چپ‌گرای خلق افغانستان، تحت هدایت و حمایت شوروی علیه داودخان دست به کودتا زد و داودخان در جریان کودتا کشته شد. یک سال بعد ارتش سرخ برای حفظ دولت نور محمد تَرَکی با ۳۰ هزار نیروی نظامی خاک افغانستان را اشغال کرد که در سال‌های بعد، این تعداد به ۱۰۰هزار نفر افزایش یافت. با ناتوانی درکنترل رشد نیروهای مخالف رژیم، بین

۲۳- Ibid., Pp ۱۶-۱۷

محمد تَرَکی و نخست وزیرش، حفیظ‌الله امین، اختلاف افتاد و ظاهراً ترکی با دستور مسکو برآن شد که امین را ترور کند. اما این کار انجام نپذیرفت و در جریان مقابله دو طرف، تَرکی جانش را از دست داد. حفیظ‌الله امین از حزب پرچم، در ۱۴ سپتامبر همان سال جای او را گرفت. وی نیز که تلاش می‌کرد ازحمایت پاکستان و آمریکا برخوردار شود، در روز ۲۷ دسامبر پس از ورود ارتش شوروی همراه تعدادی از حامیان‌اش کشته شد. پس از آن ببرک کارمل از حزب خلق افغانستان، که در مسکو به سر می‌برد به دستور برژنیف به افغانستان بازگشت و پست ریاست‌جمهوری و نخست‌وزیری را برعهده گرفت. در این برهه، مقاومت و مبارزاتِ ضدِ حکومتی در افغانستان بالا گرفت که از حمایتِ آمریکا، عربستان و ضیاءالحق (رئیس جمهور نظامی پاکستان) نیز برخوردار شد و جدال میان دو حزب خلق و پرچم همچنان ادامه یافت. در ماه مه ۱۹۸۶محمد نجیب‌الله، معروف به دکتر نجیب‌الله، فرمانده سابق پلیس، جای ببرک کارمل را گرفت.

این کودتاها و اشغال خاک افغانستان توسط ارتش شوروی به نتیجه‌ای نرسید، اما پیامدهای مصیبت‌باری برای مردم افغانستان و حزب‌های چپ طرف‌دار مسکو باقی گذاشت و جز هزینه‌های سنگین و خسارت‌های گسترده نفعی برای آن‌ها نداشت.[۲۴] تا سال۱۹۸۲بیش از دو و نیم میلیون نفر از مردم افغانستان به پاکستان و یک و نیم میلیون نفر به ایران پناهنده شدند. در سال ۱۹۸۸ تعداد پناهندگان افغان به کشورهای همسایه از مرز ۵ میلیون نفر گذشت. این سیاست، افزون بر مخارج وتلفات بالا، فشارهای داخلی در کشورهای اقماری را علیه شوروی بالا برد. شوروی با تحمل تلفات سنگین انسانی و نظامی مجبور شد با سرافکندگی از افغانستان خارج شود. مطابق گزارش نیویورک‌تایمز حضور ۹ ساله‌ی ارتش شوروی در

۲۴- در سال ۱۹۹۸ روسیه ۴۰ میلیارد دلار به کشورهای دیگر بدهی داشت و مبلغ ۷۰ میلیارد دلار از کشورهای دیگر مانند نیکاراگوئه، ویتنام، آنگولا و یمن طلب‌کار بود. این پول‌های کلان برای گسترش به اصطلاح سوسیالیسم و یارگیری علیه غرب در این کشورها هزینه شده بود. نک:
Langley, Andrew,2007. The Collapse of the Soviet Union: The End of an Empire, Minosota: Compass Point Books, P.74.

افغانستان (ازدسامبر ۱۹۷۹ تا فوریه۱۹۸۹)، تعداد ۱۳۳۱۰ نفرکشته، ۳۵۴۷۸ نفر زخمی و ۳۱۱ نفر ناپدید از نیروهای خود به جای گذاشت.[۲۵] حدس زده می‌شود که افراد ناپدیدشده، یا اسیرشدند و یا به نیروهای مخالف دولت افغانستان پیوستند. شوروی هیچ زمان آمار واقعی از تلفات خود و مردم افغانستان را در این جنگ منتشر نکرده است. نشریه معتبرآتلانتیک چاپ آمریکا می‌نویسد: «در جنگ وحشیانه ۹ ساله، حدود یک میلیون غیرنظامی، ۹۰ هزار مجاهد افغانستانی، ۱۸۰۰۰ سرباز افغانستان و۱۴۵۰۰ سرباز شوروی کشته شدند.»[۲۶]

کودتای شوروی در افغانستان و اشغال خاک آن، زمینه‌ساز جنگ داخلی ۴۲ ساله‌ای شد که نه تنها موجب روی‌کارآمدن گروه‌های افراطی همچون طالبان و القاعده در افغانستان بوده و حمله‌ی نظامی آمریکا را باعث شده بلکه دامنه آن به تمام کشورهای منطقه گسترش یافته است. این یکی از مصائب مشقت‌باری است که دولت شوروی به نام سوسیالیسم در کشورهای عقب‌مانده دهقانی و قبیله‌ای، زیر نام "راه رشد غیرسرمایه‌داری" به‌وجود آورد و خود نیز از پی‌آمدهای منفی آن در امان نماند.[۲۷]

تلاش‌های مخرب شوروی در کشورهای مختلف، از مجارستان تا افغانستان خود به یکی از عامل‌های مهم در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد. سیاست صدور به اصطلاح سوسیالیسم و نگه‌داری نظامی آن، هزینه همه‌جانبه‌ی غیرقابل تحملی برای شوروی ایجاد می‌کرد. بی‌آن‌که نتیجه مثبتی به همراه داشته باشد. در عین حال نفرت مردم را نسبت به

25- TAUBMAN, PHILIP, Soviet Lists Afghan War Toll: 13,310 Dead, 35,478 Wounded, https://www.nytimes.com/1988/05/26/world/soviet-lists-afghan-war-toll-13310-dead-35478-wounded.html

26- Taylor, Alan, The Soviet War in Afghanistan, 1979 – 1989, Aug 4, 2014. https://www.theatlantic.com/photo/2014/08/the-soviet-war-in-afghanistan-1979-1989/100786/

۲۷- هم‌اکنون (۱۳۹۹) پس از چهل و اندی سال جنگ و خون‌ریزی در افغانستان، مذاکرات صلح میان افغان‌ها به ابتکار آمریکا در دوحه‌ی قطر در جریان است. این توافق اگر صورت گیرد شاید بتواند این کشور جنگ‌زده را پس از دهه‌ها، از پیامدهای دهشت‌بار جنگ، رها سازد.

سلطه‌گریِ شوروی و دیکتاتوری‌های دست‌نشانده "حزب‌های برادر" در کشورهای بلوک شرق افزایش می‌داد.

در دهه۱۹۸۰ زمانی که جنبش مستقل کارگری لهستان رشد کرد و پدیده "جنبش همبستگی" را به‌وجود آورد برخلاف نمونه‌های سابق، یعنی مجارستان و چکسلواکی، شوروی نتوانست برای حفظ حزب کمونیست در قدرت، مخالفان را سرکوب کند. انباشت مخالفت‌ها و رشد جنبش‌هایی از این دست، شبیه آن‌چه در جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی رخ داد همانند فشار آب پشت سدی بود که دولت شوروی دیگر نمی‌توانست بار سنگین آن را تحمل کند. این بارِ سنگین، صرفاً مالی نبود، بلکه حیثیتی و اعتباری نیز بود که فضای عمومی را به زیان شوروی تقویت می‌کرد. در چنین شرایطی مردم کشورهای بلوک شرق، وضعیتِ اسف‌بار زندگیِ خود را با کشورهای غربی که همچنان رو به رشد و پیشرفت بودند مقایسه می‌کردند.

جنایات شوروی در مجارستان، چکسلواکی و افغانستان به نام کارگران تبلیغ می‌شد و جنایات سرمایه‌داری به نام استعمار و امپریالیسم. همان‌گونه که کشتارهای دویست ساله‌ی جنگ‌های صلیبی به نام دفاع از سرزمینِ مسیحیت و اسلام انجام می‌گرفت و مردم عادی بدون این‌که امتیازی از این کشتارها نصیب‌شان شود، قربانی این نام‌گذاری‌ها بودند.

در سطح خُردتر، مردم در هر دوسیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم برای کسب امتیازهای بالاتر، مسکن راحت‌تر، امکانات زندگی بهتر و درآمد بیش‌تر و پست و مقام مهم‌تر، تفریح‌های متنوع‌تر و با کیفیت‌تر با یکدیگر رقابت می‌کنند. در سیستم سوسیالیستی شوروی درآمد افراد در رده‌های پایین و کارگری و متوسط ، صرفاً کفافِ امکاناتِ نازلِ رفاهی را می داد. اما فاصله‌ی زندگی این بخش از جامعه با رده‌های بالای حزبی، بسیار زیاد و گاهی حیرت‌آور بود. به طوری که نسبت درآمد از ۱ به ۴۰ تا ۱ به ۵۰ و در میان برخی از مقامات ۱ به ۱۰۰ بوده است. اگر چه استالین ثروت شخصی نداشت، اما هزینه زندگی او از رؤسای جمهور آمریکا بیش‌تر بوده است.[۲۸]

28-. Medvedev, Roy. 1971. Cited above, Pp.540-541.

سرمایه‌داری نیز خود مسایل و کمبودهای فراوانی دارد که همچون تجربه‌های گذشته با مشارکت و نقش‌آفرینی بیش‌تر مردم به ویژه از راه ساخت تشکل‌های مدنی مستقل از دولت و نیز با حفظ و تعمیق دموکراسی به کاهش آن کمک کرد. به نظر نمی‌رسد که این روند متوقف شود. تحقق این خواست‌ها زمان‌بر است اما دست‌یافتنی است. تاریخِ دگرگونی‌های مثبت جهان در دو سده‌ی گذشته شاهدی بر این ادعاست.

وضعیتِ زندگی مردم در جهان در دو عرصه قابل توجه است. در وجه مثبت شاهد بهبودی نسبی سطح زندگی همه قشرها و طبقات اجتماعی از جمله قشرهای فرودست جوامع نسبت به گذشته هستیم؛ در وجه منفی شاهد فاصله طبقاتی بیش‌تر میان گروه کوچک ثروت‌مندان و سایر طبقات اجتماعی. هر دو واقعیت ناشی از تکامل و پیشرفت علم و تکنولوژی و گسترش مراوده‌های تجاری در جهان و بیداری مردم است. این دگرگونی‌ها در جهان سرمایه‌داری نیز در سرنوشت سوسیالیسم و بلوک شرق دخیل بود.[۲۹]

دیوار برلین و خطر هسته‌ای

در دوره جنگ جهانی دوم قدرت‌های بزرگِ درگیر در جنگ، به‌طور مشخص آمریکا، شوروی و آلمان به‌طور فشرده و متمرکز سرگرم تحقیقات لازم برای ساخت سلاح هسته‌ای بودند. آمریکا در سال ۱۹۴۳ نخستین آزمایش هسته‌ای خود را انجام داد و آن را در روزهای منتهی به پایان جنگ درسال ۱۹۴۴ علیه ژاپن به‌کار برد. پروژه آلمان به علت شکست در جنگ بی‌نتیجه ماند. اما شوروی که با بزرگ‌ترین ارتش جهان برنده اصلی

۲۹-.مطابق گزارش برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP) از سال ۱۹۹۰ تا به امروز بیش از ۱ میلیارد نفر از فقر شدید نجات یافته‌اند. مرگ و میر کودکان بیش از نصف کاهش یافته است. همچنین تعداد کودکان محروم از مدرسه نیز بیش از پنجاه درصد کمتر شده است. از سال ۲۰۰۰ تا به امروز عفونت‌های ناشی از ایدز (HIV/AIDS) تقریبا ۴۰ درصد کاهش داشته است.
https://www.undp.org/content/undp/en/home/sustainable-development-goals/background/

جنگ بود، باتوجه به قدرت اتمی آمریکا و رقابت با جهان سرمایه‌داری وارد عرصه جنگ سرد شد و توانست نخستین آزمایش هسته‌ای خود را در ۲۹ اوت ۱۹۴۹ انجام دهد.[۳۰] با توجه به این واقعیت خطرناک، جهان به عرصه دیگری از تقابل و رقابت، وارد شد. شاید در آن شرایط تنها راه رقابت و مقابله میان بلوک شرق و غرب، جنگ سرد و درگیری‌های نظامی نیابتی در کشورهای جهان سوم بود که به نوعی از زمان انقلاب ۱۹۱۷ میان آن‌ها آغاز شده بود.[۳۱]

کشیدن دیوار در مرز جغرافیایی کشورها معنای یک‌سانی ندارد. برای جامعه‌های آزاد و دموکراتیک موانع مرزی، کارکرد جلوگیری از ورود غیرقانونی شهروندان کشورهای دیگر به آن‌جا را دارد. اما برای جامعه‌های بسته و دیکتاتوری، موانع مرزی، راه‌حلی برای جلوگیری از خروج شهروندان خودشان از کشور است. این واقعیت به زیان بلوک شرق عمل می‌کرد.

در روزهای ۱۲ و ۱۳ ماه اوت ۱۹۶۱، (شانزده سال پس از جنگ جهانی دوم) دولت آلمان شرقی به پشتیبانی شوروی با کشیدن دیواری از سیم خاردار، برلین شرقی را از برلین غربی جدا کرد. چیزی نگذشت که سیم خاردار به دیوار بلند بتنی بدل شد و خانواده‌ها و همسایگان از دیدار یکدیگر از پشت سیم خاردار نیز محروم شدند.[۳۲] این دیوار نماد "پرده آهنین" و خط فاصل میان شرق و غرب گردید. جان. اف. کندی سی و پنجمین رئیس‌جمهور

30- Radzinsky, Edvard, 1996. Cited before. Pp. 514-515.

۳۱- رقابت و تلاش برای یارگیری و برتری‌جویی شرق و غرب با پوشش توسعه کشورهای عقب‌مانده به سبک غربی یا شرقی، زیر عنوان «لنینیسم در برابر ویلسونیسم» در فصل اول این کتاب توضیح داده شده‌است.

۳۲- دیوار برلین در سال ۱۹۶۱ ساخته شد و تاسال ۱۹۸۹، یعنی زمان فروپاشی بلوک شرق باقی ماند. این دیوار، شهر برلین را به‌صورت فیزیکی و سیاسی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌کرد. تخریب آن به طور رسمی از تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۰ شروع و در سال ۱۹۹۲ به پایان رسید. بلوک شرق دیوار را به‌عنوان محافظ جمعیت خود در برابر نفوذ سرمایه‌داری غرب و به زعم خود عناصر فاشیستی، که مانع اراده مردم در ساخت یک دولت سوسیالیستی در آلمان شرقی بودند، تبلیغ می‌کردند. اما در عمل، دیوار برای جلوگیری از مهاجرت گسترده مردم به غرب پس از جنگ جهانی دوم ساخته شده بود.

آمریکا، در سخنرانی معروف خود در ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۳در پای دیوار برلین، و ایستاده بر پله‌های "راتاس شونبرگ " (Rathaus Schöneberg)، ساختمان دولتی شهر برلین، ضمن محکوم‌کردن عمل دولت آلمان شرقی بر مصداق گفتاورد معروف "من یک شهروند رومی هستم" در دفاع از آزادی مردم برلین اعلام داشت: "من یک برلینی هستم".[۳۳] او دیوار را نماد ورشکستگی نظام کمونیستی دانست.[۳۴] دیوار برلین، بازتاب بحرانی‌ماندن مناسبات شرق و غرب و خطر گسترش جنگ میان دو طرف و ادامه جنگ سردی بود که از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد.

بحران موشکی کوبا

یک سال بعد از برپایی دیوار برلین، یعنی در اکتبر۱۹۶۲، بحران موشکی کوبا رخ داد که در اثنای آن خطر درگیری اتمی میان آمریکا و شوروی بالا گرفت. در آن زمان آمریکا اطلاع یافته بود که شوروی بیش از صد موشک تاکتیکی با کلاهک اتمی را به کوبا در ۱۴۴ کیلومتری مرز آمریکا منتقل کرده و یا برنامه ارسال و نصب آن را دارد. در پی این اتفاق جان. اف. کندی، رئیس‌جمهور وقت آمریکا دستور محاصره‌کردن کوبا را صادر کرد و به شوروی نیز اولتیماتوم داد که اگر ظرف ۱۳روز موشک‌ها را از خاک کوبا منتقل نکند با آن‌ها وارد جنگ خواهد شد. برای حل این موضوع، مذاکرات

۳۳- کندی اعلام داشت: «دو هزار سال پیش، غرور افتخارآمیزی بود که گفته شود"من یک شهروند رومی هستم". امروز، در جهان آزادی، افتخار این است که همه انسان‌های آزاد، هر جا که زندگی می‌کنند بگویند شهروندان برلین هستند، بنابراین، به عنوان یک انسان آزاد، من افتخار می‌کنم که بگویم من یک برلینی هستم.» "*Ich bin ein Berliner*"

۳۴- چهارده سال بعد، یعنی در روز ۱۲ ژوئن ۱۹۸۷، چهلمین رئیس‌جمهور آمریکا، رونالد ریگان (۱۹۸۱– ۱۹۸۹)، در یک سخنرانی کنایه‌آمیز مقابل دروازه براندنبورگ در برلین غربی، اظهار داشت: "آقای گورباچف، این دیوار را خراب کن!" نزدیک به دو سال بعد در پی اصلاحات گورباچف و پایان‌دادن به حمایت و حفاظت از کشورهای بلوک شرق، آلمان شرقی در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ دروازه‌های دیوار را گشود و مردم از شرق به غرب روانه شدند. در تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۸۹ آلمانی‌ها از شرق و غرب در یک پیروزی نمادین بر روی دیوار برلین در مقابل دروازه براندنبورگ ایستادند و در روزهای بعد تخریب دیوار توسط مردم آغاز شد.

چهار جانبه‌ای میان یوتانت (دبیر کل سازمان ملل متحد) و نمایندگان آمریکا، شوروی و کوبا در نیویورک، واشنگتن و هاوانا به جریان افتاد. اما خروشچف که تهدید را جدی یافته بود، پیش از آن‌که مذاکرات به سرانجام برسد، به‌رغم نظر فیدل کاسترو، عقب‌نشینی کرد و موشک‌ها از خاک کوبا برچیده شد.[۳۵]

در دوره بحران و مذاکره، سرگو آناستاز میکویان (عضو تیم مذاکره‌کننده با آمریکا و مسئول رفع بحران) جهت قانع‌کردن کاسترو به قبول این مسئله، تلاش می‌کرد که کاسترو را متوجه جدی بودن خطرحمله نظامی آمریکا بکند. او توضیح داد که حمله نظامی آمریکا به کوبا و از بین بردن ۴۲ هزار نیروی نظامی شوروی مستقر در آن کشور برای آمریکا امر ساده‌ای است.[۳۶] چنین حمله‌ای به معنای شکست کامل انقلاب کوبا بود که برای شوروی پی‌آمد جهانی داشت و با ترس و عقب‌نشینی نیروهای انقلابی در تمام جهان همراه می‌شد. در همین راستا مشاوران نظامی کندی به او پیشنهاد می‌کردند منتظر پاسخ خروشچف نمانده و با تمام نیرو پاسخ این حرکت شوروی را بدهد. استدلال نظامیان این بود که شوروی به خاطر حفظ انقلاب کوبا دست به مقابله نظامی و درگیری با آمریکا نخواهد زد. اما کندی معتقد بود که «مسئله کوبا، از این پس تنها مسئله کوبا و آمریکا نیست، بلکه به رشد مشکل جهانی میان دو کمپ در سیستم بین‌المللی

۳۵- برای مطالعه در باره ریشه‌ها، دوره و پی‌آمد این بحران از زاویه دید شوروی همراه با مجموعه‌ای از پنجاه مدرک دیپلماتیک سری مربوط به آن، به کتاب زیر که توسط سرگو میکویان، فرزند و منشی مخصوص آناستاز میکویان، رئیس تیم مذاکره‌کننده روسی مورد اعتماد خروشچف و البته دومین مقام شوروی درآن زمان نوشته شده است مراجعه کنید.

Mikoyan, Sergo, 2012. The Soviet Cuba Missiles Crisis: Castro, Mikoyan, Kennedy, Khrushchev, and The Missiles of Novermber, Washington: Woodrow Wilson Press.

۳۶- سرگوآناستاز میکویان یکی ازتاریخ‌دان‌های برجسته شوروی و متخصص در زمینه‌ی سیاست خارجی و آمریکای لاتین بود که به‌طور مستقیم درگیر بحران موشکی شوروی در کوبا گردید. او همچنین عضو تیم مذاکره‌کننده با آمریکا نیز بود. پدر او آناستاز میکویان از بلشویک‌های قدیمی و مشاور خروشچف بود.

خواهد انجامید.»[۳۷] و اصرار داشت که مشکل بدون درگیری نظامی حل شود، و نتیجه هم چنین شد. با این سیاست و عقب‌نشینی درست شوروی، جهان از خطر جدی برخورد هسته‌ای میان دو قدرت بزرگ که یکدیگر را دشمن شماره یک خود می‌دانستند، به‌سلامت گذشت.[۳۸]

با توجه به این تجربه، ادامه تقابل خصمانه میان شرق و غرب می‌توانست به بروز رخدادهای ناخواسته‌ای بیانجامد. در اواخر دهه شصت میلادی آمریکا و شوروی به این نتیجه رسیدند که ادامه‌ی این وضعیت با توجه به انباشت گسترده کلاهک‌های اتمی در نزدِ دو طرف، حالت بسیار خطرناکی را به‌وجود آورده و می‌تواند از مهار خارج شود. بنابراین لازم بود که اقداماتی در این رابطه انجام گیرد. نخستین حرکت، محدودیتِ تولیدِ سلاح‌های اتمی بود؛ بدین منظور «گفتگوی محدودسازی سلاح‌های هسته‌ای» باعنوان سالت یک (Strategic Arms Limitation Talks) در سال ۱۹۶۹ در زمان لئونید برژنف و ریچارد نیکسون آغاز شد. ادامه این گفتگو در سال ۱۹۷۴ با عنوان سالت۲ انجام گرفت که در نتیجه دو طرف توافق کردند میزان انباشت سلاح‌های هسته‌ای خود را محدود کنند. این تلاش زمینه گفت‌وگوهای بیش‌تر را فراهم آورد. اما تا پایان جنگ سرد و از میان برداشته شدن دیوار برلین، برقراری روابط عادی میان شرق و غرب امکان‌پذیر نبود، زیرا به‌رغم این مذاکرات و توافق‌ها، جنگ‌های نیابتی دو طرف درکشورهای توسعه‌نیافته ادامه داشت.

چین بعد از مرگ «مائوتسه دون» (۹ سپتامبر ۱۹۷۶ میلادی) راه سازش با غرب و سرمایه‌داری را پیش گرفته بود. حزب‌های کمونیست در کشورهای غربی نیز در پی خط و مشی حزب‌های سوسیالیست، مدت‌ها بود که راه خود را از شوروی جدا کرده و به پارلمانتاریسم روی آورده بودند.

در پی بازسازی ساختارِ اقتصادِ جهانی؛ اغلب حزب‌های کمونیستی در آمریکای لاتین نیز در مواجهه با دولت های نظامی و رشدِ نسبیِ اقتصادِ

37- Ibid., P. 189.

38- Ibid., P. 188.

ملی از یک سو و از سوی دیگر، فرایندِ گذار به دموکراسی با کمکِ کشورهای غربی، یکی پس از دیگری رنگ باختند. دولت‌های نظامی در این کشورها نیز در پیِ پروژه اقتصادِ بازارِ آزاد (نئولیبرالی) که از سوی آمریکا هدایت می‌شد و همچنین نظریه‌ی خصوصی‌سازیِ اقتصاد ـ تبیین‌شده توسط صندوق بین‌المللی پول(IMF) و بانک جهانی(WB) ـ به کاهشِ نقشِ دولت و قدرتمندکردنِ بخش خصوصی، روی آوردند.

پیامدِ این کنش و واکنش‌ها ـ که به توصیه آمریکا و در زمانِ رونالد ریگان، رییس جمهور آمریکا، و مارگارت تاچر، نخست‌وزیروقت بریتانیا صورت می‌گرفت ـ تن دادن به انتخاباتِ آزاد و کناره‌گیریِ نظامیان از قدرتِ دولتی بود.[۳۹] هم‌زمان با تغییرِ نقشِ دولت، رویکردِ رقابت اقتصادی نیز جایگزینِ سیاستِ پرداختِ یارانه‌ها شد؛ و بدین سان "جهان سوم" در پروژه توسعه‌ی بازارمحور، برون‌گرا و استراتژی مشارکت در زنجیره‌ی اقتصاد جهانی (گلوبالیزاسیون) وارد شد.[۴۰]

ازسوی دیگر با توجه به روند روبه‌افول اقتصادکشورهای سوسیالیستی به‌ویژه شوروی، نگرانی از نفوذ بلوک شرق نیز کاهش یافت و با پذیرش سیاست تعدیل اقتصادی و خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی، بر خلاف سابق دیگر نیازی به کنترل نظامی کشورهای جهان سوم نبود. ضرورت حفظ بندهای اقتصاد جهانی خود می‌توانست این کشورها را در شبکه کشورهای غربی نگه‌دارد. با آشکارشدن افول شوروی، برای دولت‌های غربی، رقابت و تنش شرق و غرب نیز به شدت کاهش یافت. اصلاحات

۳۹- این دوره مصادف بود با پایان اقتصاد کینزی و نظریه‌ی «دولت رفاه». در سال ۱۹۸۷ با گزارش کمیسیون برولند در سازمان ملل متحد برنامه توسعه پایدار که از سال ۱۹۷۲ آغاز شده بود پی گرفته شد و اهدافی را به کشورهای جهان پیشنهاد کرد. در کنفرانسِ پاریس در ۱۹۱۵؛ توسعه‌ی پایدار در معنای توسعه‌یافتگی، همرا با پایداری محیط زیست تعریف شد که طی آن هدف‌های هفده‌گانه‌ای را تنظیم و خواهانِ اجرایی‌شدنِ آن تا سالِ ۲۰۳۰ گردید.

۴۰- به موجب نظریه نئولیبرالی تعدیل ساختار اقتصادی، از این پس قدرت اقتصادی به جای قدرت نظامی قادر خواهد بود جامعه و دولت را تابع ضرورت‌های اقتصادی نگه‌دارد. نک:

Schuurman, Rras J. 1993. Beyond the Impasse: New Directions in Development Theory, London: Zed Press, Pp. 11-12.

سیاسی و اقتصادی گورباچف به تلویح، مُهر تأییدی بود بر پایانِ جنگ سرد و نویدبخشِ آغاز دورانی جدید. در این شرایط، بدبینی نسبت به توان کشورهای سوسیالیستی بالا گرفته بود. با شکست سیاست اصلاحی گورباچف برای انسانی‌جلوه‌دادنِ چهره سوسیالیسم و تسلط یلتسین بر اوضاع، شوروی نه‌تنها کشورهای اقماری، بلکه چهارده کشور عضو اتحادیه شوروی را نیز رها کرد تا مسیر خود را ادامه دهند.

اقتصاد شوروی دردورانِ جنگ سرد، به حدی تضعیف شده بود که یارای مقابله با رشد نیروی عظیمِ جنبش اجتماعی در بلوک شرق را نداشت. به همین دلیل همسو با تصمیم اصلاحی گورباچف، به‌جای برکناری او، اکثریت رهبران حزب کمونیست به دلیل فضای حاکم بر جامعه و کشورهای اقماری و جهان، نه تنها به او پیوستند بلکه از او هم پیشی گرفته و خود وی را هم از گردونه‌ی قدرت خارج کردند. سیلی که به راه افتاد سرمنشأ عمیقی داشت که خود گورباچف نیز قدرت آن را در نیافته بود.

دِتانت

دِتانت (Détente) یا دِی‌تانت واژه‌ای فرانسوی است که به معنای کاهش خصومت یا تنش بین کشورها است. این واژه نخستین‌بار در سال ۱۹۱۲ و در راستای کاهش تقابل و تنش میان دو ملت فرانسه وآلمان به کار برده شد که در نتیجه‌ی آن یک دوره ثباتِ نسبی را در اروپا به‌وجود آورد. بعد از جنگ جهانی اول، مذاکرات دتانت درسال ۱۹۲۵ میان آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، بلژیک و هلند در شهر لوکارنو در کشور سوئیس برگزار و پیمان‌های جدیدی امضا شد. اگر چه در پی این پیمان، رابطه بین آلمان و کشورهای دیگر اروپایی بهبود یافت و آلمان در ۱۹۲۶ به "جامعه ملل" (مجمعی که برای ممانعت از تکرار جنگ به‌وجود آمده بود) پیوست، اما حقارت و خفتی که آلمان از شکست خود در جنگ جهانی اول دیده بود به همراه نقشی که برای خود در قاره اروپا قایل بود با این پیمان‌ها ترمیم

نمی‌شد و جامعه ملل نیز قادرنبود از بروز جنگ جهانی دیگر جلوگیری کند.

چه این‌که تحقیر ناشی از شکست آلمان در جنگ جهانی اول و پیامدش یعنی امضای "معاهده ورسای" در سال ۱۹۱۹ که طیِ آن، آلمان را نه تنها به پرداختِ خسارت‌های مالی به کشورهای پیروزمندِ جنگ متعهد کرده بود؛ بلکه این کشور را به واگذاری بخش‌هایی از سرزمین‌هایی در ساحل بالتیک، مناطقی در شلسویگ، پروس شرقی و سیلزی، لهستان، چکسلواکی، بلژیک، و فرانسه نیز ملزم کرده بود.

سرشکستگیِ آلمان منجر به رشد احساسات ناسیونالیستی افراطی عمیقی درمیانِ ملت آلمان گشت که بسترسازِ پیدایش و رشد حزب ناسیونال‌سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی)، و ظهور هیتلر و فاشیسم گردید.[۴۱]

شکست فاشیسم منجربه تقسیم مجدد سرزمین‌ها میان دو بلوک شرق و غرب گردید. تشکیل "سازمان ملل متحد" به جای "جامعه ملل" به قصد حل اختلافات از راه‌های صلح‌آمیز نتوانست مانع از ادامه جنگ‌های نیابتی و تنش‌های جدید شود. پس از تداوم سه دهه تهدید و جنگ سرد، مفهومِ « دتانت » بار دیگر به منظور کاهش تنش میان شرق و غرب و با تشکیلِ کنفرانس هلسینکی درکشور فنلاند، موضوعیت یافت.

۴۱- هیتلر، پس از شکست کودتایی که به همراه ژانرال اریش ویلهلم لودِن‌دُرف فرمانده ارشد آلمان در جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۳ به قصد سرنگونی "جمهوری وایمار" (Weimar Republic) آلمان انجام داد، زندانی شد. لودن دُرف افکار افراطی شبیه به هیتلر داشت. آن‌ها با الگو برداری از کودتای ناسیونالیستی و موفق بنیتو موسولینی و حزب فاشیسم در ایتالیا به سال ۱۹۲۲، درصدد سوار شدن بر احساسات ناسیونالیستی شکست‌خورده‌ی مردم آلمان بودند. هیتلر در زندان کتاب معروف خود "نبردمن" را نوشت. این کتاب بیان‌گر افکار و اعتقادات ناسیونالیستی، نژاد پرستانه، ایدئولوژی نازی، یهود ستیزانه، ضد مارکسیستی و توضیح نقش پروپاگاندای (دروغ پردازی) او بود. هیتلر دروغ‌پردازی ماهرانه را ابزاری برای پیروزی و حفظ قدرت می‌دانست. او برای جبران شکست آلمان در جنگ، با شعار "قانون و امنیت" و"بازیابی عظمت آلمان"، براحساسات ناسیونالیستی ملت آلمان سوار شد و به قصد باز پس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته و حتا نابودی کشورهای قدرت‌مند، مردم آلمان، به ویژه کارگران و جوانان را تحریک و بسیج کرد. اما این اراده مخرب و افسار گسیخته به فاجعه انسانی وحشتناکی منجرشد که تنها با شکست نظامی فاشیسم می‌توانست پایان یابد.

کنفرانس دتانت میان بلوک شرق و غرب در سه مرحله برگزار شد. نشست اول آن در ۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۳ به منظورِ تأمینِ امنیتِ اروپا برگزار گردید. نشست دوم در ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ در سطح وزرای امور خارجه انجام گرفت. این کنفرانس‌ها برای فراهم‌کردنِ توافقِ نهاییِ هلسینکی اختصاص یافته بود.[۴۲]

در سومین وآخرین نشستِ مذاکرات؛ متنِ نهاییِ اعلامیه هلسینکی در اول اوت ۱۹۷۵ به امضا رسید. در نتیجه پس از دو سال مذاکره معروف به روند هلسینکی، ۳۵ کشور اروپایی (به استثنای آلبانیِ طرف‌دار چین و آندورای نیمه حاکم) به همراه ایالات متحده آمریکا و کانادا، توافقنامه‌ای را برای بهبود وضعیت بین بلوک شرق و غرب و حفظ امنیت اروپا امضا کردند. اگرچه مصوبات توافق‌نامه هلسینکی به واسطه آن‌که توسط پارلمان کشورها تصویب نشد، لذا تعهد اجرایی هم نداشت؛ ولی فضای تنش‌آلود ناشی از رقابت تسلیحاتی و جنگ سرد را کاهش می‌داد؛ و این، روندی بود که می‌بایست طی شود تا به بهبودی روابطِ میانِ کشورها بیانجامد.

دراین کنفرانس؛ آمریکا در عین حال نگرانی خود را نسبت به ادامه ادغام اجباری کشورهای بالتیک (لیتوانی، لتونی و استونی) دراتحاد جماهیر شوروی، ابراز داشت. سایر کشورهای عضو ناتو نیز اظهارات مشابهی را بیان کردند. اما سه کشور بالتیک، تنها پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق، توانستند استقلال خود را باز یابند.

۴۲-در سال۱۹۷۲ توافق‌نامه SALT ۱ (مذاکرات مربوط به محدودکردنِ تسلیحاتِ استراتژیک) به عنوان نشانه‌هایی از روندِ عادی سازیِ روابط؛ توسطِ «نیکسون» (رئیس جمهورِ وقتِ آمریکا) و نیز «لئونید برژنف» (رهبر شوروی) امضا شد که به موجبِ آن، تعدادِ موشک‌های بالستیکِ قاره‌پیما را محدود کردند. درسال ۱۹۷۵ توماس استافورد فضانورد آمریکایی و الکسی لئونوف فضانورد شوروی در فضا و در گذرگاه اتصال بین کابین آپولو *APOLLO* و کابین سویوز *SOYOUZ* به طور نمادین با یکدیگرملاقات کردند و با هم دست دادند.

ابتکار دفاع استراتژیک (SDI)[۴۳]

جنگ ستاره‌گان (Star Wars)

«جنگ ستاره‌گان» اصطلاحی است که رسانه‌ها برای «ابتکار دفاع استراتژیک» آمریکا در مورد معامله اتمی میان این کشور با اتحاد جماهیر شوروی به‌کار برده‌اند. این طرح از سال ۱۹۸۳ آغاز شد. برخی براین عقیده‌اند که پایان یافتن جنگ سرد نتیجه همین طرح بود، طرحی که شوروی توان مقابله با آن را نداشت. در مذاکراتی که میان میخائیل‌گورباچف و رونالد ریگان انجام گرفت، گورباچف خواستار پایان‌گیری طرح «ابتکار دفاع استراتژیک» آمریکا بود، زیرا شوروی توان مالی ساخت و یا مقابله تکنولوژیک با آن را نداشت. اما ریگان نپذیرفت و گورباچف برای کاهش مشکلات شوروی راهی جز اعلام پایان جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی و همچنین اخذ کمک مالی از غرب نداشت.

دو دیدگاه

۱. «با پذیرش تفاوت دیدگاه‌ها، برنامه SDI باعث شد اتحاد جماهیر شوروی متوجه شود که سیستم اقتصادی و اجتماعی‌اش توان رقابت تسلیحاتی با ایالات متحده را ندارد و دستگاه رهبری شوروی را مجبور به دادن امتیازهایی کرد که در نهایت منجر به پذیرش شکستِ آن شد.

۲. دیدگاه دیگری نشان می‌دهد که تأثیر برنامه جنگ ستاره‌گان بر سیاست‌های شوروی بسیار کم بود و تحولاتی که منجر به پایان جنگ سرد و سقوط سیستم شوروی گردید، نتیجه تکامل وضعیت داخلی و جهانی شوروی بود. «با وجودی که سیاست‌های ایالات متحده بر تحولات اتحاد جماهیر شوروی تأثیر گذاشت اما مسبب اصلی این تحولات نبود.»[۴۴]

43- Strategic Defense Initiative (SDİ)

44- Podvig, Pavel, March 17, 2013. Did Star Wars Help End the Cold War? Soviet Response to the SDI Program.
http://russianforces.org/podvig/2013/03/did_star_wars_help_end_the_col.shtml

به نظر نگارنده فروپاشی شوروی در وهله نخست ناشی از ساختار معیوب، دیکتاتوری و ناکارآمدی سیستم اقتصادی و سیاسی آن بود که صرفاً با اهرم‌های امنیتی و نظامی و برخی تعصب‌ها و جزم‌های ایدئولوژیک و ناسیونالیستی باقی مانده‌بود و عملاً نمی‌توانست با نیازمندی‌های روز جهان انطباق یابد. اما نقش عامل‌های خارجی از جمله وضعیت سیاسی و اقتصادی مشابه کشورهای اقماری بلوک شرق وابسته به حمایت شوروی، مسابقه تسلیحاتی با غرب و جنگ سرد هم که باز به نوعی با ساختار حکومتی شوروی ارتباط مستقیم داشت، در این فروپاشی نقش داشت. مقامات آمریکا و شوروی نسبت به محدودیت تکنولوژی ابتکار دفاع استراتژیک آگاه بودند و می‌دانستند باتوجه به وجود بیش از ده هزار کلاهک اتمی، آمریکا از طریق نظامی قادر به شکست شوروی نخواهد بود. می‌توان نتیجه گرفت که شرایط بلوک شرق به‌طور کلی برای مذاکرات نظامی و پایان دادن به جنگ سرد فراهم آمده بود. اما به‌نظر می‌رسد که گورباچف به‌عمد برنامه "اس دی آی" را یکی از موضوعات اصلی در نشست‌های اجلاس‌های ژنو و ریکیاویک در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ قرار داده بود تا تمرکز آمریکایی‌ها را به آن سمت کشانده و اجازه ندهد که آن‌ها به دلایل اصلی عقب‌نشینی شوروی پی ببرند. حتا شرایط به‌گونه‌ای بود که بسیاری از ناظران بین‌المللی، از تمرکز فراوان شوروی بر روی طرحی که هنوز عملی نیست، یعنی جنگ ستاره‌گان، تعجب می‌کردند.

نکته دیگر این بود که گورباچف می‌خواست که ریگان در مذاکراتش با او کارت برنده‌ای برای آمریکایی‌ها داشته باشد که تصور نکنند توافق، هیچ دست‌آوردی برای‌شان نداشته است. از آن گذشته خود ریگان هم می‌خواست پایان جنگ سرد به نام او در تاریخ ثبت شود همان‌گونه که برقراری رابطه با چین به نام ریچاد نیکسون ثبت شده بود. عقب‌نشینی در توسعه تکنولوژی نظامی از نگاه جهانیان هم امر پسندیده‌ای به نظر می‌رسید. زیرا شوروی حاضر شد در برابر پایان‌یافتن مسابقه تسلیحاتی، چندین هزار کلاهک اتمی خود را نابود کند.

افزون بر فشار اقتصاد داخلی فشار تبلیغاتی غرب نیز بسیار سنگین بود. ریگان تاکتیک معروف به جنگ ستاره‌گان را نیز به میدان مقابله با شوروی کشاند. در رقابت‌های اتمی، شوروی دیگر قادر نبود همطراز آمریکا پیش برود. گورباچف در آغاز مذاکرات خود با ریگان تلاش کرد که او را وادار کند در برابر کاهش کلاهک‌های اتمی شوروی، آمریکا پروژه معروف به جنگ ستاره‌گان را کنار بگذارد. اما ریگان ابتدا زیر بار نرفت و نهایتاً دو سال بعد توافق حاصل شد و دو طرف پذیرفتند تولید کلاهک‌های اتمی را متوقف کنند و چند هزار کلاهک را نیز از بین ببرند.

پرسش اساسی این است: آیا کشوری که بیش از ده هزار کلاهک اتمی داشت؛ از تولید کافی برای رفع نیازمندی‌های روزانه زندگی مردم بر نمی‌آمد و یا اعتقادی به آن نداشت؟ در کنار اقتصاد آزاد زیرزمینی، کالاهای ساده‌ای مانند سیگار خارجی، جوراب نایلون زنانه، شلوار جین و... برای نسل جوان، آرزو شده بود. همین امر، گرایش نسبت به شیوه‌ی زندگی غربی را بالا می‌برد. گورباچف دریافت که توان و کششی برای شوروی جهت ادامه رقابت در وضعیت موجود جهان، باقی نمانده است. همان‌گونه که در فصل‌های قبلی نوشته شد، تمایل و گرایش به کنار آمدن با غرب پیش از روی‌کارآمدن گورباچف ضرورت یافته بود. ارتش سرخ با تحمل حقارت و پرداخت هزینه‌های گزاف بلاخره از افغانستان خارج شده بود و دیگر قادر نبود برای سرکوب جنبش‌های جدید مخالف حکومت‌های سوسیالیستی (حزب‌های برادر)، تانک و سرباز بفرستد. سیاستی که در گذشته نیز کارکردی نداشت و تنها بر مطالبات و خواسته‌های عمیق مردم سرپوش گذاشته و آن‌ها را به‌زور سرنیزه مهار کرده و برای شوروی چیزی جز بدنامی به بار نیاورده بود. رژیم‌های وابسته به شوروی تا چه زمانی می‌توانستند مانع فرار افراد ناراضی از شرق به غرب باشند و سرافکندگی و فشار آن را هم تحمل کنند. همه این‌ها درست و یا نادرست به حساب شوروی گذاشته می‌شد و اعتبار سوسیالیسم را از بین می‌برد.

پیشنهاداصلاحات اقتصادی آندروپوف

یوری آندروپوف در طول ریاست‌اش بر "کا.گ.ب"، به مشکلات اقتصادی، فساد درون سیستم و عقب‌ماندن شوروی در تکنولوژی و ضرورت بازسازی آن پی‌برد و مصمم شد اقداماتی در این ارتباط انجام بدهد.[۴۵] اما بدون ایجاد اصلاحات سیاسی و حرکت به سوی دموکراسیِ حاکم در غرب. به عبارت دیگر تجربه راهی که خروشچف پیش گرفته بود منهای اصلاحات سیاسی آن. او دموکراسی را دشمن سوسیالیسم می‌دانست. به یک معنا آندروپوف می‌خواست ساختار اقتصادی و صنعتی کشور را مدرن کند، بی‌آن‌که تغییری در حوزه سیاسی انجام بگیرد. تجربه چین و البته برخی کشورهای سرمایه‌داری نشان داد که برای صنعتی‌شدن جامعه، لزوماً نیازی به دموکراسی نیست؛ دیکتاتوری و ناسیونالیسم به‌ویژه همراه با ایدئولوژی عظمت‌طلبانه، غالباً می‌تواند نظم، قدرت و انگیزه کافی برای پیشرفت صنعتی به‌وجودآورد. همان‌گونه که صنایع در دوره استالین با به‌کارگیری همین روش، رشد بسیار چشم‌گیری داشت.[۴۶]

آندروپوف خود مدافع دیکتاتوری حزبی و آن‌طور که قبلاً اشاره شد در زمان سرکوب خونین قیام ضد سلطه شوروی در مجارستان، در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷، سفیر شوروی در آن کشور بود. اشغال نظامی مجارستان منجر به سرنگونی دولت ملی، کشته‌شدن چندین هزار نفر و مهاجرت اجباری بسیاری از افراد گردید که شرح آن در صفحات پیشین این کتاب

۴۵- دستگاه پلیس مخفی و امنیت شوروی در سال ۱۹۵۴ جای خود رابه کاگ ب (Komitet gosudarstvennoy bezopasnosti)کمیته امنیت دولتی داد و تا سال ۱۹۹۱ با همین نام باقی ماند. پلیس امنیت شوروی (چکا) که پایه اش در زمان لنین گذاشته شده بود یکی ازمخوف ترین دستگاه های کنترل، دستگیری و مجازات مردم بود. کودتاعلیه گورباچف توسط ک جی بی انجام گرفت. پیش از آن *Cheka, NKGB, NKVD* and *MGB* همه مانند ک ج ب زیر نظرشورای وزیران کار می کردند. در سال ۱۹۹۱، *FSB* دفترامنیت فدرال جای آنرا گرفت.

۴۶- سیستم سوسیالیستی حاکم بربلوک شرق با دموکراسی سازگاری نداشت؛ و یا آن‌طور که آندرو پوف گفته، دموکراسی دشمن سوسیالیسم بود. اصولاً برای ساخت دموکراسی مناسبات رقابتی سرمایه‌داری نیاز است، اما این بدان معنا نیست که هر سیستم سرمایه‌داری دموکراتیک است و یا به دموکراسی بدل می‌شود.

آمده است. آندروپوف از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۲رئیس کا.گ.ب بود و ازآن پس به سمت دبیرکلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد. در مقام دبیرکلی وی اقداماتی برای مقابله با برخی معضلات اجتماعی مانند الکلیسم، تنبلی و کم‌کاری در ادارات و بنگاه‌های تولیدی، با هدف رفع مشکلات اقتصادی انجام داد. اما اصلاحات جدی و ضروری بعد از مرگ او و با انتخاب گورباچف به دبیرکلی حزب، آغاز شد. می‌توان گفت که آندروپوف در مقام ریاست کا.گ.ب. اطلاعات دقیق‌تری از وضعیت نابه‌سامان شوروی داشت. براین اساس او ذهنیت بسته مقامات حزبی را نسبت به ضرورت اصلاحات اقتصادی آماده‌کرد، و اقداماتی نیز در این جهت انجام داد. اما جانشین او، گورباچف دریافت که بدون اصلاحات سیاسی امکان رفع مشکلات ساختاری و عمیق شوروی ممکن نیست. مشکل جامعه شوروی و کشورهای اقماری بلوک شرق فقط اقتصادی نبود. مردم از دیکتاتوری خشن و انحصار قدرت تک‌حزبی و دستگاه‌های امنیتی و سرکوب‌گر به تنگ آمده بودند. برای انجام اصلاحات اقتصادی، گورباچف دریافت که شوروی با حدود سیصد میلیون جمعیت، سخت نیازمند کمک‌های مالی غرب است. شرح چگونگی دریافت کمک مالیِ یکصد میلیارد دلاری از غرب در فصل نخست کتاب آمده است.

اصلاحات گورباچف

«... من اعتقاد دارم که امروز کمونیست‌بودن در درجه نخست باورمندی پایدار به دموکراسی و بالاتر از هر چیز دیگر قراردادن ارزش‌های جهان‌شمول انسانی است... مدل استالینیستی سوسیالیسم نباید با نظریه‌ی سوسیالیسم واقعی اشتباه گرفته شود. ما سیستم استالینیستی را از بین می‌بریم، اما از سوسیالیسم عقب‌نشینی نکرده و به صورت هم‌زمان به‌سمت آن حرکت می‌کنیم.» [۴۷]

۴۷- از مصاحبه گورباچف با مجله تایمز در سال ۱۹۹۰. نقل از کتاب:
Brenda Smith, The Collapse of the Soviet Union: World in Conflict, San Diego: Lucent Books, Inc., 1994, P. 52.

واقعیت این است آن‌چه در شوروی رخ داد، آن نبود که گورباچف در ذهن خود می‌پروراند. گذشته از عمق بحران انباشته شده و چند لایه در شوروی، کمونیسم و نظام تک‌حزبی با دموکراسی هم‌خوانی نداشت. گذشته از این واقعیت، اتحاد جماهیر شوروی تنها با تکیه بر قهر و زور، ممکن شده بود. حذف عامل زور به معنای از هم پاشیدن اتحاد جمهوری‌ها بود. به باورِ نگارنده، موردِ شوروی یک استثنا و تجزیه‌ی آن سرزمین گسترده با جمعیت نامتجانس، گریز ناپذیر بود. فارغ از این‌که سیستم اقتصادی در آن، سوسیالیستی می‌بود یا سرمایه‌داری. فارغ از این‌که شیوه‌ی حکمرانی در آن دموکراتیک می‌بود یا استبدادی، روسیه سرزمین ناهمآهنگی بود که یک پارچه‌گی آن تنها با توسل به زور، و اداره آن با ایجاد تفرقه بین اقوام، و چیرگی دولت مرکزی، ممکن شده بود. به عبارت دیگر جمهوری‌های اقماری، به شوروی سنجاق شده بودند. از سوی دیگر، این جمهوری‌ها از یک پیشینه، تاریخ و تجانسِ فرهنگی و منافع اقتصادی مشترک - که قوام دهنده‌ی هویتِ یک ملت است- بی‌بهره بودند. آن‌ها قبل از پیروزی بلشویک‌ها نیز برای استقلال خود با دولت تزار مقابله می‌کردند. نمونه‌ی وارونه شوروی، کشور چین است که در دوران حکمرانیِ مائو تسه تنگ، به‌رغم این‌که اوضاع اقتصادی به حدی رو به وخامت نهاده بود که مردم از شدت گرسنگی به خوردن علف و پوست تنه درخت‌ها روی آورده بودند، ولی با این حال، «چین» تجزیه نشد.[۴۸]

روسیه در زمان تزاریسم یک امپراتوری بود. امپراتوری‌ها از ملل و قوم‌های مختلف تشکیل می‌شوند.[۴۹] بلشویک‌ها بعد از پیروزی، این امپراتوریِ نامتجانس را صرفاً با قوه‌ی قهریه و به نام اتحاد جماهیر شوروی

۴۸- واقعیت گریزناپذیر بودن تجزیه شوروی را از عباس کاظمی اِسفه آموخته‌ام و متن بالا را نیز از ایشان دریافت کرده‌ام.

۴۹- این درست است که در زمان انقلاب ۱۹۱۷ در اغلب این جمهوری‌ها هنوز فرایند ملت‌سازی مدرن انجام نگرفته بود. به همین دلیل نمی‌توان آن‌ها را دولت - ملت نامید. اما همزمان با جنگ جهانی اول و پی‌آمد آن، یعنی انقلاب ۱۹۱۷ این تلاش‌ها آغاز شد و البته در برخی مناطقِ آسیای میانه و قفقاز بلشویک‌ها از راه نظامی برآن‌ها مسلط شدند.

سوسیالیستی حفظ کردند. نام‌گذاری جمهوری‌های پانزده‌گانه، زیر نام دولت شوراها، خود گویای واقعیتِ ساختگی اتحاد ملل مختلف بود. اما به دلیل ویژگی متفاوت و از هم‌گسیخته‌ی فرهنگی و تاریخی شوروی، بعد از بازشدن فضای سیاسی در زمان گورباچف، و نیز سست‌شدنِ سلطه‌ی دولت روس‌محور مرکزی، تلاش‌های استقلال‌طلبانه بالا گرفت و اتحاد جمهوری‌ها بلاخره از هم پاشید.

اولین تلاش‌های استقلال‌طلبانه، در برخی از جمهوری‌ها مانند ایالات سه‌گانه بالتیک و جمهوری آذربایجان صورت گرفت که با گسیل هزاران سرباز و تانک از سوی دولت مرکزی، به‌شدت سرکوب شد.[۵۰] اما سیر رخدادهای بعدی از جمله تلاش انحلال‌طلبان و مخالفانِ بقایِ سوسیالیسم در جمهوری روسیه به رهبری یلتسین از یک سو، و از سوی دیگر، خواست و اراده مردم در جمهوری‌های دیگر برای استقلال، به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سرعت بخشید.[۵۱] همزمان با آغاز اصلاحات اقتصادی- سیاسی گورباچف، انفجار در رآکتور اتمی شماره ۴ چرنوبیل، در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ که منجر به کشته و بیمار شدن تعداد زیادی شد بر مشکلات افزود.[۵۲]

۵۰- درنتیجه‌ی این سرکوب‌ها ۱۵ نفر در تظاهرات آرام در لیتوانی و بیش از ۱۱۰ نفر در آذربایجان کشته شدند. در ادامه اعتراض‌های مردم در آذربایجان، درگیری‌های قومی میان ترک‌ها و ارمنی‌های ساکن آذربایجان آغاز شد و در سال‌های بعد ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد و سرانجام منجر به ضمیمه‌کردن بخش‌هایی ازخاک آذربایجان مانند قره‌باغ و شوشا توسط ارمنستان گردید. اگرچه درگیری‌های نظامی چند سال بعد خاتمه یافت اما اختلافات سیاسی و مرزی همچنان رابطه خصمانه را میان دو کشور نگه داشته است.

۵۱- آندروپوف در نوامبر ۱۹۸۲ به دبیرکلی حزب کمونیست انتخاب شد و کم‌تر از دوسال بعد در فوریه ۱۹۸۴ درگذشت و جای او را کنستانتین چرنینکو گرفت. او هم به فاصله کمی از آندروپوف، در مارس۱۹۸۵ به دلیل بیماری آسم فوت کرد و میخائیل گورباچف یکی از اعضای جوان‌تر کمیته مرکزی حزب به جای او نشست. گورباچف برخلاف رهبران مسن‌تر حزب، پیوند نزدیکی با نسل‌های جوان‌تر و منتقدان سیستم شوروی داشت. اصلاحات اقتصادی(*perestroika*) که آندروپوف هنگام ریاست کا.گ.ب. آن را ضروری شناخته‌بود، همراه با اصلاحات سیاسی (*Glasnost*) و آن‌چه در سال ۱۹۷۵ در هلسینکی با ۳۵ کشور شرق و غرب توافق شده بود توسط گورباچف آغاز شد.

۵۲- انفجار در روز ۶ اردیبهشت ۱۳۶۵ (۲۶ آوریل ۱۹۸۶) در رآکتور شماره ۴ نیروگاه چرنوبیل واقع در اوکراین رخ داد. در نتیجه این انفجار، ۲۵ درصد از تأسیسات هسته‌ای رآکتور تخریب شد. این انفجار و در پی آن آتش‌سوزی در چرنوبیل باعث پخش مواد رادیواکتیو در محدوده ۳۰ کیلومتری

در دسامبر ۱۹۸۹گورباچف و جورج هربرت واکر بوش (بوش پدر) رئیس جمهور وقت آمریکا پایان جنگ سرد را اعلام کردند. بعد از آن نیروهای نظامی شوروی از افغانستان فراخوانده شدند و سه ماه بعد در مارس۱۹۹۰ معاهده کاهش سلاح‌های هسته‌ای، موسوم به سالت (The Strategic Arms Limitation Talks (SALT)) با آمریکا امضا شد.[۵۳] در سال‌های بعد جای پیمان سالت را توافق‌نامه‌ی موسوم به استارت (Strategic Arms Reduction Treaties) گرفت.[۵۴]

اساسِ برنامه اقتصادی گورباچف، برمبنای برقراری ارتباط میان اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی با اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مانند آلمان، ژاپن و ایالات متحده تبیین شده بود. وی هم‌چنین برای خود شوروی نیز اقتصاد غیرمتمرکز را پیشنهاد کرد. در ادامه‌ی اصلاحات، زمین‌های کشاورزی که برای مدت۶۰ سال به‌طور جمعی کشت می‌شد به دهقانان واگذار گردید. از سوی دیگر، دیوان‌سالاری اقتصادی و دخالت مستقیم حزب کمونیست در اداره جامعه نیز کاهش و قدرت مقامات محلی افزایش یافت. در سال ۱۹۸۸مجلس جدید، با نامِ "کنگره شورای نمایندگان مردم" ایجاد شد و کنگره‌های مشابهی نیز در جمهوری‌های پانزده‌گانه‌ی شوروی به‌وجود آمد. برای اولین‌بار، انتخابات این کنگره‌ها بدون دخالت مستقیم

اطراف نیروگاه و غرب شوروی شد و بخش‌های وسیعی از خاک شوروی و اروپا را آلوده‌کرد. هیچ زمان تعداد کشته و زخمی‌ها و کسانی که در نتیجه این حادثه بیمار شدند به‌صورت رسمی اعلام نشد. اما تخمین زده می‌شود که قریب به ۵ میلیون نفر آسیب دیده، حدود ۵ هزار واحد مسکونی غیرقابل سکونت، ۱۰ هزار نفر کشته و ۲۰۰ هزار نفر معلول، نتیجه فاجعه چرنوبیل بوده است.

۵۳- در مجموع ،مذاکراتِ محدود کردنِ اسلحه‌های استراتژیک (SALT)، در دو دور گفتگوهای دو جانبه میان شوروی و امریکا انجام گرفت که به موافقت‌نامه‌های SALT I و SALT II مشهور شد. مذاکرات در هلسینکی، کشور فنلاند، یعنی پیمان ضد موشکی زیر نام سالت ۱، در نوامبر ۱۹۶۹ آغاز و به توافق موقت بین دو کشور منجر شد. موافقت نامه سالت ۲ (SALT II) در سال ۱۹۷۹ انجام شد، اما مجلس سنا و مجلس نمایندگانِ آمریکا به دلیل اشغال نظامی افغانستان توسط نیروهای شوروی آن‌را تصویب نکردند. در نتیجه. این توافق‌نامه در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۸۵ لغو شد.

۵۴- مذاکرات معروف بهSTART یا معاهده‌های کاهش سلاح‌های استراتژیک شامل START I (در سال۱۹۹۱) و START II(در سال۱۹۹۳) بین ایالات متحده و روسیه تصویب نشد. اما معاهده استارتِ جدیدی ، جانشین معاهده‌های START I، START II " گردید.

حزب کمونیست انجام می‌گرفت. با ایجاد فضای باز سیاسی دموکراتیزه‌کردن اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد و در نهایت، تغییرات اساسی در ساختار سیاسی اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد. قدرت حزب کمونیست کاهش یافت و انتخابات چندجانبه صورت گرفت. گلاسنوست همچنین به رسانه‌ها آزادی داد تا حق پخش اخبار و اطلاعات حقیقی و انتقاد از مقامات دولتی را داشته باشند. در اولین کنگره که بخش بزرگی از قدرت حزب کمونیست در آن کاهش یافت، از میان۲۲۵۰ عضو، تعداد ۷۵۰ عضو توسط حزب و مابقی توسط مردم انتخاب شدند.[۵۵]

در مارس۱۹۹۰ اصلاح قانون اساسی انجام گرفت. کنگره جدیدی تشکیل و گورباچف به‌عنوان رئیس‌جمهور شوروی برای پنج سال برگزیده شد. گورباچف و بسیاری باور داشتند که با این اصلاحات اقتصادی و سیاسی، مشکلات سوسیالیسم را برطرف خواهند کرد. اما برخلاف انتظار، عمق بحران به حدی بود که کنترل همه امور از دست دولت خارج شد و اختلاف‌ها و چالش‌های درون‌حزبی نیز بالا گرفت.

واپسین تلاش گورباچف

آخرین تلاش گورباچف برای حفظ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در برابر اعتراض‌هایی که در جمهوری‌های مختلف رخداد، پیشنهاد ایجاد "پیمان اتحادیه‌ای" بود. مطابق پیمان پیشنهادی، جمهوری‌ها از استقلال نسبی یا خودمختاری همراه با یک رابطه سست در مقابل هم برخوردار و در راستای اخذ تصمیم‌های سیاسی و اقتصادی‌شان آزاد می‌شدند. این پیمان حتا به جمهوری‌ها این حق را می‌داد که اگر مایل باشند می‌توانند از اتحاد جدا شده و " اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی مستقل" را تشکیل دهند. این تلاش‌ها نشان می‌داد که هدف گورباچف حفظ سیستم سوسیالیستی به هر شکل ممکن بود. او عمیقاً معتقد بود که جمهوری‌های وابسته

55- Smith, Brenda, 1994. The Collapse of the Soviet Union: World in Conflict, San Diego: Lucen Books, P. 46.

در صورت جدایی کامل با مشکل روبه‌رو خواهند شد. بعد از پیشنهاد گورباچف، تمام جمهوری‌ها به‌جز سه جمهوری منطقه بالتیک (لتونی، لیتوانی و استونی)، و ارمنستان، گرجستان و مولداوی که خواستار استقلال کامل بودند موافقت خود را با عضویت در این اتحادیه اعلام کردند. اعضای "پیمان اتحادیه" قرار بود که در بیستم ماه مارس ۱۹۹۱ توافقنامه را امضا کنند، اما در ۱۸ اوت همان سال تندروهای حزب، دست به کودتا زدند و این کودتا روند "پیمان اتحادیه " را متوقف کرد.

یک گروه هشت نفره از مقامات بلندپایه حزب به رهبری گنادی یانایف[۵۶]، معاون گورباچف، به همراه نخست وزیر، وزیردفاع، رئیس کا.گ.ب و دستیار گورباچف با هدف متوقف نمودن پیمان اتحادیه و روند فروپاشی شوروی، بازگشت به قدرت سابق حزب کمونیست و حفظ سوسیالیسم، دست به کودتا زدند و گورباچف را که در تعطیلات به‌سر می‌برد، در حصر خانگی نگه‌داشتند که این تلاش به پوتچ (Putsch) معروف است. اما مردم از ترس برگشت دیکتاتوری سابق، علیه آن ایستادند و کودتا شکست خورد و نتیجه آن شد که روند فروپاشی شوروی سرعت بیش‌تری گرفت. بوریس یلتسین عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست و مخالف سرسخت ادامه سیستم سوسیالیستی، رهبری مخالفان را دردست گرفت و در بالای تانکی که برای سرکوب معترضان فرستاده شده بود، علیه کودتاگران سخنرانی‌کرد.[۵۷] صدها تانک که در کشورهای اقماری شوروی معترضان را سرکوب می‌کردند، این بار در خیابان‌های مسکو به غرش در آمدند. اما دیگر قدرت و اراده‌ی واحدی باقی نمانده بود که پشت تانک‌ها بایستد. سربازانی که توسط فرمانده‌های کودتا برای مقابله با معترضان به جلوی پارلمان (دوما) رفته بودند پس از شنیدن سخنرانی یلتسین در بالای یکی از تانک‌ها که گورباچف را رئیس‌جمهور منتخب روسیه خواند و نیز با شنیدنِ شعار مردم خطاب به

56- Gennady Ivanovich Yanayev ((2010- 1937

۵۷- این موضع‌گیری به محبوبیت یلتسین افزود و در نتیجه او توانست در انتخابات بعدی با رأی عمومی به ریاست جمهوری روسیه انتخاب شود.

سربازان که «به مادران‌تان تیراندازی نکنید» از فرمان شلیک به معترضان سرپیچی‌کردند. در نتیجه‌ی این اقدام و همچنین مقاومت مردم، کودتا روز ۲۲ اوت شکست خورد و گورباچف به مسکو برگشت. مجموعه‌ی این اقدامات روند فروپاشی را شدت بخشید.

در اول دسامبر۱۹۹۱ اکراین با آرای ۹۰ درصدی رأی‌دهنده‌ها از اتحادجماهیر شوروی جدا شد. در ۸ دسامبر همان سال رهبران روسیه، اکراین و بلاروس به‌طور مخفیانه ملاقات و انحلال اتحاد جماهیر شوروی را اعلام کردند. این کار با طراحی و اجرای "کودتای آرامی"، که در پی دعوت استانیسلاو شوشکیویچ، رهبر بلاروس، از یلتسین و رئیس‌جمهور اوکراین لئونید کراوچوک برای انحلال اتحاد جماهیر شوروی و کنار زدن گورباچف به عمل آورد انجام گرفت.[۵۸] این‌گونه یلتسین رهبری روسیه را به‌دست گرفت. پرچم سرخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مسکو پائین کشیده شد و پرچم سه رنگ جمهوری روسیه جای آن را گرفت. در پی آن، جمهوری‌های دیگر نیز اعلام استقلال کردند و نهایتاً اتحاد جماهیر شوروی به ۱۵ کشور تقسیم شد. در ۲۵ دسامبر۱۹۹۱ گورباچف استعفا داد زیرا دیگر کشوری به نام شوروی وجود نداشت که او رئیس‌جمهور آن باشد.[۵۹]

۵۸- کودتای تندروهای حزب در اوت ۱۹۹۱ قدرت گورباچف را تضعیف کرد. اما حرکت دیگری لازم بود که او را از دایره قدرت خارج کند و به اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی پایان دهد. در هفتم دسامبر استانیسلاو شوشکویچ، ظاهراً به بهانه شکار در جنگل‌های بلاروس از دو همتای خود بوریس یلتسین و لئونید کراوچوک دعوت کرد تا به جمهوری او سفرکنند. شوشکویچ خود داستان دیگری برای این ملاقات می‌گوید که نشست و مذاکراه برای رفع نیاز فوری بلاروس به نفت روسیه بود. اما این موضوع حضور کراوچوک را در آن جمع توجیه نمی‌کرد. کراوچوک ادعا می‌کند که آن‌ها برای گفت‌وگو پیرامون مشکلات شوروی گرد هم آمده بودند. به‌رغم این ظاهرسازی‌ها، آن‌ها در هشتم دسامبر در جلسه‌ای مخفیانه در خانه‌ی بیلاقی یکی از مقامات دولتی به‌نام بلاوژسکایا پوشاچ طرحی برای انحلال کشور شوراها ریختند و در مدت کوتاهی نیز آن‌را عملی کردند. آن‌ها با این نقشه، گورباچف و کا.گ.ب (پلیس امنیت شوروی) را که از زیر کنترل او قرار داشت غافگیر کردند. در مدت کوتاهی یکی از تاریخی‌ترین خبرهای قرن به جهان مخابره شد؛ و در فاصله دو هفته تمام جمهوری‌های دیگر اتحاد جماهیر شوروی از آن استقبال و طرح را درپارلمان‌های خود تصویب کردند.

۵۹- در ساعت۷:۳۰ بعدازظهر ۲۵ دسامبر۱۹۹۱، پرچم شوروی از فراز کاخ کرملین پایین آمد و پرچم»

در پی فروپاشی شوروی وضعیت اقتصادی به بحران بزرگی مبتلا شد و زندگی میلیون‌ها نفر را متلاشی کرد. در همان سال نخست، آزادسازی اقتصاد - اقتصادی که به مدت هفتاد سال در کنترل دولت بود - به‌طور ناگهانی عوارض بسیارعمیق و مخربی به‌بار آورد و تورم از ۲۰۰ درصد به۲۶۰۰ درصد افزایش یافت. در پی بحران مالی، کیفیت زندگی در جامعه به شدت سقوط کرد به‌گونه‌ای که بسیاری از مردم مجبور شدند برای امرار معاش و معیشت خود، وسایل خانه خود را بفروشند.[۶۰]

دگرگونی‌های به‌وجود آمده با اعتراض‌های شدید مردم روبه‌رو شد. چنان‌که اختلافات سیاسی به تقابل مجلس (دوما) و رئیس‌جمهور و تحصن اعتراضی نماینده‌های مجلس که تمایل به اصلاحات گورباچف و بازسازی سوسیالیسم داشتند، انجامید. ارتش ابتدا برای محافظت از نماینده‌ها وارد صحنه شد، اما سپس با دستور یلتسین مجلس را به توپ بستند و نماینده‌ها مجبورشدند ساختمان مجلس را ترک کنند. تخمین زده می‌شود که در تقابل ده روزه میان موافقان اصلاح نظام سوسیالیستی و یلتسین، دو هزار نفر کشته شدند.[۶۱] در تمام این دوره دولت آمریکا از سیاست‌های یلتسین پشتیبانی کرد. کلینتون در یادداشتی در سال ۱۹۹۵ انگیزه کمک به یلتسین را این گونه بیان می‌کند: «می‌خواهم که تاریخ‌نویسان ۵۰ سال دیگر بگویند که ما از یک لحظه خارق‌العاده در تاریخ که پایان جنگ سرد در اختیار ما قرار داد، بهترین استفاده را کردیم. من معتقدم که یلتسین همان شریکی است

سه رنگ سفید، قرمز و آبی روسیه به جای آن قرار گرفت. این پایان رسمی اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی بود، اما بازگشت به امپراتوری روسیه نبود. میخاییل گورباچف در سخنرانی پایانی خود گفت: «ما با فاشیسم مبارزه کردیم، ما برای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبارزه کردیم، و اکنون به ما می‌گویند دیگر وجود ندارد.» نگارنده خود در فاصله دو سفر به مسکو در پاییز و زمستان سال ۱۹۹۱ شاهد این جا به جایی قدرت و نماد آن (پرچم) بود.

۶۰- برای مطالعه نمونه‌ای از استیصال مردم، به مقاله پیوست با عنوان "انقلاب گانگستری یلتسین" در بخش پایانی همین کتاب، مراجعه کنید.

61- Alexiwvich, Svetlana, 2013. Secondhand Time: The Last of the Soviets, translated by Bela Shayevich, New York: Random House, p.XII.

که ما به او نیاز داریم.»[۶۲]

نقش دوجانبه کشورهای اقماری

به علت وجود برخی شباهت‌ها، سقوط شوروی را می‌توان با سقوط امپراتوری روم مقایسه کرد. زمانی رسید که هزینه حفظ قلمرو پهناور امپراتوری برای دولت روم قابل تحمل نبود و فشار اقتصادی از درون و فشار از خارج، عامل اصلی سقوط امپراتوری روم شد. در مورد شوروی نیز، افزون بر هزینه کشورهای اقماری، فشار جهانی باعث مضاعف‌شدن فشار درونی گردید.

فروپاشی شوروی ممکن است نتیجه‌ی شکست ساختاری یا عوامل دیگری چون اصلاحات گورباچف، یا توطئه امپریالیسم و ... فرض‌شود. اما جدا از هر عنوانی، نمی‌توان فشار سیل نارضایتی مردم را در رخ‌دادن آن نادیده گرفت. سیلی که گورباچف، رهبر اصلاحات و بسیاری دیگر از حامیان نظام سوسیالیستی را هم با خود برد. گورباچف نه می‌خواست و نه انتظار آن رخدادها را داشت. خود وی نیز عمق نارضایتی مردم را بعد از واکنش و اعتراض وسیع آنان متوجه شد. نگارنده خود در فاصله زمانی کوتاهی از سقوط کرملین در مسکو حضور داشت و در کمال ناباوری شاهد شور و شعف مردم به سبب ساقط شدن رژیم، حتا بدون آگاهی از ماهیت

۶۲- Goldgeier, James, Bill and Boris: A Window into a Most Important Post-Cold War Relationship. August ۲۸, ۲۰۱۸.
https://tnsr.org/۲۰۱۸/۰۸/bill-and-boris-a-window-into-a-most-important-post-cold-war-relationship/

نقل از حبیب حسینی فرد. حسینی فرد خود اضافه می‌کند:" شاخصه این دوران البته این است که کلینتون رهبر تنها ابرقدرت پیروز درآمده از جنگ سرد است و یلتسین رهبر کشور بازنده‌ی این رقابت که حالا در همه زمینه‌ها دورانی از ضعف و ناتوانی و فروپاشیده‌گی را تجربه می‌کند و خب در چنین شرایطی این عدم توازن قدرت میان واشینگتن و مسکو هم طبعاً بر مناسبات طرفین تأثیر می‌گذارد. بی‌سبب نیست که جملاتی از این دست که «شما باید از درهایی عبور کنید که ما برای شما گشوده‌ایم» از زبان و قلم کلینتون بیرون می‌آید و یلتسین در شرایطی نیست که حتا خواهان یک مناسبات متوازن با واشینگتن باشد."

حکومت جایگزین، بود. بی‌آن‌که بدانند چه رژیمی جایگزین آن خواهد شد. گورباچف دریچه سوپاپ خروج بخار انباشته در دیگ جوشان را گشود، اما پی‌آمد آن، انفجار بود. انفجاری که یک بار دیگر دنیا را تکان داد.

موج اعتراض‌ها، همگانی و سراسری بود. به‌ویژه اقلیت‌های قومی فرصت یافتند که کشوری با هویت قومی خود بسازند. گورباچف برای فرونشاندن جنبش اعتراضی مردم در باکو در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۰، ۱۱۰۰۰ نفر نیروی ارتش سرخ را برای سرکوب به آن‌جا روانه‌کرد که نتیجه‌ی آن۱۱۰ نفر کشته و۷۷۰ نفر زخمی بود. این رخداد در آذربایجان به «جمعه سیاه» یا «ژانویه سیاه» معروف است. اما این سرکوب خونین نتوانست مانع ادامه استقلال‌طلبی آذربایجان از شوروی شود. روند کم و بیش مشابهی در جمهوری‌های دیگر شوروی نیز اتفاق افتاد.

با جدا شدن آذربایجان از شوروی، موج حرکت مردم به سوی مرزهای ایران آغاز گردید که البته با درهای بسته روبه‌رو شدند. در باکو مردم از تلویزیون به ترانه آیریلیق (جدایی) گوش می‌دادند که با صدای گوگوش اجرا می‌شد، ترانه‌ای که پیش از آن رشید بهبوداف، خواننده پرآوازه‌ی آذربایجان اجرا کرده بود، این بار با شنیدن این ترانه اشک می‌ریختند. ده‌ها هزار نفر در کنسرت موسیقی خواننده ترک زبانِ ایرانی، یعقوب ظروفچی، که برای نخستین بار اجرا می‌شد گردِ هم آمدند. آن‌ها دوست داشتند صدای خواننده‌ای از آذربایجانِ ایران را بشنوند، در حالی که وضعیت موسیقی خود آن‌ها از موسیقی ایران بهتر بود. این‌ها همه ناشی از بغض فشرده و درگلومانده‌ای از چند نسل بود که شکسته می‌شد و زمان می‌طلبید تا آرام بگیرد.

درپی باز شدن فضای سیاسی و تعدیل کنترل‌های امنیتی در زمان گورباچف، قوم‌گرایی، هویت‌یابی و ملت‌سازی‌های جدید به‌میان کشیده شد. این‌ها نه لزوماً به دلیل اصلاحات گورباچف بلکه به‌خاطر فوران خواسته‌های سرکوب‌شده‌ای بود که در یک دوره هفتادساله، برای ابراز

خود هیچ فرصتی نیافته بود. همین وضعیت بیش‌وکم در تمام کشورهای اروپای شرقی وجود داشت. فروپاشی شوروی یک پدیده ساختاری بود که اصلاحات گورباچف، زمینه و امکان بروز خواسته‌های به‌بندکشیده‌شده‌ی مردم را فراهم کرد. بنابراین ساده‌انگارانه است که اصلاحات گورباچف را دلیل فروپاشی بدانیم. وضعیت حاکم نه ناگهانی بلکه رفته رفته و لایه لایه روی هم انباشته و ساخته شده بود. کشور پهناوری که هم از نظر اقتصادی و هم سیاسی ورشکسته شده بود دیگر قادر نبود برپایه‌های توانِ نظامیِ هرچند بسیار عظیمِ خود، سرپا بماند. اهرم امنیتی مانع از آن می‌شد که چهره واقعی نظام ناکارآمد شناخته شود.

شوروی مانند یک امپراتوری بود که افزون بر پانزده جمهوری اتحادیه، همراه با کشورهای اقماری و احزاب کمونیست در سراسرجهان، حکم بلوک یا جبهه واحد مقابله با امپریالیسم جهانی را داشتند. به‌طور متقابل شوروی خود را موظف کرده بود تا هزینه‌های لازم مادی و غیرمادی جهت حفظ رژیم‌های دیکتاتوری اقماری خود را، از جمله در برابر فشار غرب و سرکوب مخالفان در کشورهایی مانند مجارستان، چکسلواکی، لهستان، افغانستان، ویتنام، کوبا و...، بپردازد. حتا بعد از جنگ دوم جهانی، شوروی خود را موظف می‌دید که برای سرکوب جنبش‌های اجتماعی، خواه مترقی و خواه ارتجاعی، به این کشورها نیروی نظامی بفرستد و با اعمال زور، این جنبش‌ها را مهار کند. هم‌چنین آن‌ها مخارج خرده‌هزینه‌های حزب‌های برادر را نیز در طول هفتاد سال تأمین می‌کردند و از این راه نیز آن‌ها را به خود وابسته و مطیع می‌ساختند.

در پی تغییر سیاست گورباچف، دولت‌های کمونیستی بلوک شرق در برابر اعتراض‌های گسترده مردم و ناتوانی شوروی از سرکوب این اعتراض‌ها، یکی بعد از دیگری سقوط کردند. دیوار برلین ـ نماد محدودیت بلوک شرق ـ در پی نهایی‌شدن توافق آمریکا و شوروی تخریب شد. حتا قبل از تخریب دیوار نیز، هزاران نفر از آلمان شرقی دروازه‌های عبور به سمت غرب را گشودند و بی‌آن‌که پلیس مقاومتی از خود نشان دهد وارد خاک آلمان

غربی شدند. دیواری که تا قبل از آن هر فردی که می‌خواست از آن عبور کند، می‌بایست ریسک کشته‌شدن را می‌پذیرفت. زیرا دولت آلمان شرقی به پلیس اجازه تیراندازی به افرادی که قصد عبور از دیوار را داشتند، داده بود. هزارها نفر در دوره سی‌ساله برپایی دیوار که قصد فرار از آلمان شرقی را داشتند، جان خود را از دست دادند.

بحران ناشی از فروپاشی شوروی

وضعیتِ به‌هم‌ریخته‌ی جامعه شوروی بعد از اقدامات سیاسی و اقتصادی گورباچف، به سراشیبی افتاد. یازده کشور از پانزده جمهوری نوپا، در سال ۱۹۹۲ «همبستگی دولت‌های مستقل»[۶۳] را بنا نهادند تا مشکلات مشترک را با هم‌افزایی و نیروی بیش‌تری حل کنند. اما با پدیدار شدن تنش‌های جدید میان کشورهای عضو، آینده‌ای برای این همبستگی هم باقی نماند. افزون بر کشمکش‌ها، سلطه روسیه بر مسایل مربوط به این "همبستگی" و با توجه به تجاربِ گذشته ؛ باعث گشت تا روسیه در مقامِ "برادر بزرگ‌تر" به ایفای نقش بپردازد. تقسیم اموال مشترک به ویژه موجودی زرادخانه اتحاد جماهیر شوروی میان دولت‌های مستقل عامل دیگری برای ادامه تنش بود. سفارتخانه‌های شوروی در خارج نیز زیرکنترل روسیه باقی‌ماند. در این میان، بزرگ‌ترین تنش، میان روسیه و اوکراین به‌وجود آمد. بیش از۳۵۰ کشتی در آب‌های دریای سیاه درحیطه جغرافیایی اوکراین قرار داشت که روسیه ادعای مالکیت آن‌ها را می‌کرد.

میراث یلتسین

ولادیمیر بوکوفسکی(تبعیدی سیاسی روسی) پس از آن که برای نخستین‌بار یلتسین را در تلویزیون دید، او را یک "بلشویک معمولی"، پرحرارت که

63- (CIS) Commonwealth Independent States

لازم به ذکر است که دولت‌های بالتیک و گرجستان به این اتحادیه نپیوستند.

انگار از کوره ریخته‌گری بیرون آمده باشد، استوار، خودستا، مطمئن، صادق و انعطاف‌ناپذیر، فردی همانند یک لکوموتیو بدون ترمز، توصیف کرده بود. یلتسین در طولِ مدتِ تقریبیِ ده ساله‌ی ریاست‌جمهوری‌اش نظم سابق را به هم ریخت، بی‌آن‌که بتواند نظم نوینِ پایدار و متناسب با نیازمندی‌های روزِ جامعه را جایگزینِ آن کند. بی‌نظمیِ موجود از یک سو فسادِ گسترده‌ای را در دولتِ جدید پدید آورد و از دگر سو چپاولِ اموالِ دولتی توسطِ باندهای قدرتِ باقی‌مانده از زمانِ شورویِ سابق؛ باعث پیدایشِ سیستمِ سرمایه‌داریِ شبه‌مافیاییِ جدیدی شد که دستاوردی جز تحمیلِ فقرِ گسترده بر جامعه به همراه نداشت. البته این بار، تحتِ لوای رقابت‌های آزاد سرمایه‌داری! در همان نخستین سال بعد از فروپاشی، میزان تورم هزار برابر شد.[۶۴] ثروت و امکانات دولت روسیه به یک دسته از تجارِ فرصت‌طلب، به بهانه خصوصی‌سازی - که موردِ تشویق و تأیید اقتصاددانانِ غربی هم بود - به ارزان‌ترین بها فروخته شد. همه چیز و همه جا به معرض فروش گذاشته شد و توسط شبکه‌ای از همین بازرگانان فرصت‌طلب خریداری شد در نتیجه برای اکثریت مردم چیزی جز فقر باقی نماند. با آغاز هزاره‌ی جدید؛ یلتسین به همراهِ شبکه‌ی دوستان و خانواده و هم‌پیمانان‌اش، طبقه‌ی نوینی از الیگارشی را ایجاد کردند که عهده‌دارِ رهبریِ این بازرگانانِ نوکیسه شدند.

تیموتی‌کلتن، مدیر مرکز مطالعات روسیه و اوراسیا، (داووس هاروارد)، می‌گوید پرسش این است که چرا یلتسین مردی مانند پوتین را به عنوان جانشین‌اش انتخاب کرد و چه‌گونه پوتین توانست دموکراسی‌ای که مقدمات آن پیش از به قدرت رسیدن او فراهم شده بود را از بین ببرد؟

نخست این‌که پوتین به‌عنوان رییس دستگاه اطلاعات و امنیت روسیه برتری‌هایی نسبت به رقبای سیاسی خود داشت که مورد قبول یلتسین واقع شد. با همین پشتوانه، او معامله‌ای پایاپای و بده‌وبستانی با یلتسین کرد که

64- Smith, Brenda, 1994. The Collapse of the Soviet Union: World in Conflict, San Diego: Lecent Books, Inc., P.87.

شاید دیگر رقبای سیاسی او به فکرشان هم نرسیده بود. آن‌طورکه بعدها مشخص شد، یلتسین برای محافظت از خودش قدرتش را به پوتین منتقل کرد. در اواخر سال ۱۹۹۹، آن‌ها دور ولادیمیر پوتین، کارمند میان‌رتبه سابق کا.گ.ب. در آلمان شرقی و فردی بلندپرواز در میان رقبایی که می‌توانستند جانشنین یلتسین شوند گرد آمدند. آن‌ها انتظار داشتند که وی سیاست یلتسین را نسبت به مال‌اندوزی و کنترل سیاست دولت، ادامه دهد. اما برتری‌طلبی پوتین که قصد تقسیم قدرت با کسی را نداشت از یک‌سو و از سوی دیگر وجود حلقه سیاسی‌ای که از لنین‌گراد با او به مسکو آمده بودند، شرایطی را به‌وجود آورد که کسی فرصت همسنگی با او را نداشته باشد.

شواهدی از دموکراتیزه شدن جامعه شوروی در دوره گورباچف وجود داشت، اما چشم اندازهای دموکراسی با "کودتای دوم" علیه گورباچف، (طرح انحلال اتحاد جماهیر شوروی) و ریاست‌جمهوری یلتسین در روسیه‌ی مستقل، تغییر یافت. یلتسین و همراهانش بیش از هر چیز تلاش کردند قدرت خود را مستحکم کنند. در این زمینه، انتخاب پوتین برای جانشینی یلتسین هم طبیعی بود. ریاست‌جمهوری پوتین صرفاً ادامه دوره‌ای بود که در طول سال‌های پر سر و صدای یلتسین ساخته شده بود. این نظریه به شدت توسط لیلیا شوتسووا، در کتاب جدیدش با عنوان "روسیه، گم‌شده در دوره گذار" تأیید می‌شود.[۶۵] شوتسووا اضافه می‌کند «یلتسین خوشحال بود که می‌تواند از آتش پرسوز ناسیونالیسم قومی و خواست و طغیان جمهوری‌ها برای استقلال از اتحادجماهیرشوروی که گورباچف در رأس آن قرار داشت، و همچنین گرایش به بدیل آن، یعنی سوسیال‌دموکراسی در حال تولد، استفاده کند.»[۶۶] زیرا این‌گونه گورباچف حذف می‌شد و یلتسین

65- Daniels, Robert V., From Gorbachev to Putin, October 1, 2008. (Russia–Lost in Transition)
https://www.thenation.com/article/gorbachev-putin/

66- Shevtsova, Lilia, Yeltsin's Russia: Myths and Reality (1999) and Putin's Russia (2005),in Robert V. Daniels, From Gorbachev to Putin, October 1, 2008 . »

در رأس تمام امور داخلی و خارجی روسیه قرار می‌گرفت. در واقع این خواست توسط تمام جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی نیز دامن زده می‌شد. این سازوکاری بود که ملل و اقوام غیر روسی را از سلطه دیرینه روسیه آزاد می‌کرد.

شوتسووا بر اساس تجزیه و تحلیل خود با نام "روسیه‌ی یلتسین: افسانه‌ها و واقعیت" (۱۹۹۹) و نیز دیگر اثر خود یعنی "روسیه‌ی پوتین" (۲۰۰۵) استدلال می‌کند که در دوران پساکمونیسم، روسیه از اصلاحات دموکراتیک دور شده و به سمت سنت‌های استبدادی و متمرکز قدیمی خود بازگشته است. پوتین بیش از یلتسین سیاست خود را بر پایه‌ی "سلطنت انتخاباتی" و "سرمایه داری بوروکراتیک" بنا نهاد و بر جامعه تحمیل کرد. مقامات قدیمی شوروی نیز با خوشحالی از یلتسین و سپس پوتین حمایت کردند، زیرا آن‌ها دارایی‌های عمومی ـ از مغازه‌های خرده‌فروشی گرفته تا صنعت نفت ـ را جذب و به تملک خود در می‌آوردند و خود را به سرمایه‌داری تبدیل کردند.[۶۷] این پایان امید برای دموکراسی در روسیه بود. مارشال گلدمن، اقتصاد دان از کالج ولزلی (Wesley College) آمریکا و معاون مدیر"مرکز داووس هاروارد" به‌قدرت رسیدن پوتین را برابر با برگشت تزار به روسیه تعبیر می‌کند. او معتقد است اولیگارشی نوین بر بستر درآمدهای هنگفت ناشی از نفت و گاز، قدرت خود را مستحکم کرد. شوتسووا غرب را سرزنش می‌کند که ارزش دموکراسی مورد نظرگورباچف را نشناخت و از او به اندازه کافی حمایت نکرد. این‌گونه زمینه برای خیانت یلتسین به فرایند دموکراسی فراهم گردید.

پوتین، پس از چند ماه که در مقام خود مستقر شد، سیاست جدیدی را با صراحت برای سرمایه‌داران ، بیان کرد. «او مردانی را که ثروت هنگفتی از نفت و گاز، آلومینیوم و سایر منابع طبیعی به‌دست آورده بودند فراخواند

---

https://www.thenation.com/article/gorbachev-putin/

لیلیا شوتسووا، یکی از همکاران روسی بنیاد کارنگی برای صلح بین‌الملل است.

67-Shevtsova, Lilia, ibid.

و پیامی به آن‌ها داد: هر اندازه که دوست دارید می‌توانید پول درآورید، اما در سیاست دخالت نکنید.»[۶۸] او آگاه بود که الیگارشی مالی درصدد خواهد بود که عنان سیاست را نیز در اختیار خود داشته باشند. همان‌گونه که خود نیز از همان نردبان صعود کرده بود. بدین‌گونه پوتین سه سلاح - دولت (سیاست)، تجارت، و خدمات امنیتی - را در یک‌جا و زیرکنترل و نظارت خود جمع کرد.[۶۹]

در واپسین سال‌های ریاست‌جمهوری یلتسین، سرگئی استپاشین معاون یوگنی پریماکوف، سیاست‌مدار شناخته‌شده‌ی روس و رقیب جدی پوتین، به نخست‌وزیری برگزیده شد. دولت او مدت کوتاهی بین ۱۲ مه ۱۹۹۹ – ۹ اوت ۱۹۹۹ در قدرت ماند و به جای او پوتین به مقام کفالت نخست‌وزیری انتخاب شد که مسیر متفاوت آینده سیاست را در روسیه رقم زد. عصر همان روز یلتسین، که به شدت بیمار بود از قدرت ریاست‌جمهوری کناره‌گیری و پوتین را به عنوان جانشین خود به مردم روسیه معرفی کرد.

ولادیمیر پوتین که در رأس اداره اطلاعات و امنیت روسیه «اف.اس. بی» (سازمانِ جایگزینِ کا.گ.ب) قرار داشت با استفاده از قدرت و اطلاعات خود، توانست یلتسین را پیش از پایان دوره ریاست جمهوری‌اش، به صورت توافقی راضی به استعفا کند و جای او را بگیرد.[۷۰] این توافق در پی سازش پوتین و یلتسین، در مورد پنهان‌کردن فسادهای یلتسین در دوره نُه ساله‌ی ریاست‌جمهوری‌اش، به ویژه برای عدمِ پیگردِ قانونیِ او به‌خاطرِ سیاستِ شکست خورده‌اش در جنگ علیه چچن‌ها، صورت گرفت. پوتین این‌گونه نردبان ترقی را از کانال کفالت نخست‌وزیری تا ریاست‌جمهوری

68- Kampfner, John, “Who is in Putin's inner circle?”, The Telegram, Sunday 24 June 2018.

https://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/vladimirputin/10716174/Who-is-in-Putins-inner-circle.html

69- Ibid.

۷۰- پوتین کارش را در «کا.گ.ب» زمانی که یوری آندروپوف ریاست آن را داشت، آغاز کرد.

درازمدت، به سرعت طی‌کرد.[۷۱]

با کناره‌گیری یلتسین، پوتین میراث‌دار سیستمی آشفته و به‌هم‌ریخته شد و کوشید اُلیگارش‌های دوره‌ی یلتسین را تابع سیاست خود کند و صنایع اصلی روسیه را به کنترل حزب خود، یعنی حزب "روسیه واحد"، درآورد. با این کار، او توانست اقتصاد روسیه را به رشد بی‌سابقه‌ای برساند. البته دراین دوره افزایش قیمت نفت عامل بسیارمهمی در رشد اقتصادی روسیه بود.

سه عامل به محبوبیت پوتین کمک کرد. عامل نخست، درآمد هنگفت نفت و هزینه‌کردن بخشی از آن برای طبقات تحتانی جامعه که زیر فشارِ اقتصاد نابه‌سامان و تورم بیش از دو هزار درصدی تقریباً همه چیزشان را از دست داده بودند. عامل دوم، مقابله با برخی الیگارش‌های دوره یلتسین. در زمان یلتسین و خصوصی‌سازی اقتصاد دولتی، الیگارشی قدرت، کنترل دو بخش مهم اقتصاد را در اختیار گرفت. یکی منابع انرژی و دیگری رسانه‌ها. پوتین با افرادی از هر دو گروه مقابله کرد. از این بابت او به ویژه در میان طبقات فرودست جامعه که بخشی از درآمد نفت و گاز نصیب آن‌ها هم

۷۱- به علت بیماری یلتسین تمام این مراحل به سرعت طی شد. در نهم اوت ۱۹۹۹، پوتین به عنوان یکی از سه معاون سرگئی استپاشین، نخست‌وزیر وقت روسیه برگزیده شد، اما تنها ساعاتی بعد با سقوط دولت استپاشین، وی به مقام کفالت نخست‌وزیری رسید. درعصر همان روز یلتسین، رئیس‌جمهور وقت روسیه او را به عنوان جانشین خود به مردم روسیه معرفی کرد. کم‌تر از یک هفته بعد او به عنوان نخست وزیر از پارلمان روسیه رأی اعتماد گرفت، نزدیک به چهار ماه بعد، یعنی در آخرین روز همان سال (۳۱ دسامبر ۱۹۹۹) رسماً کفیل ریاست جمهوری شد، پستی که به او کمک کرد در انتخابات ماه مه ۲۰۰۰ بر رقبای سرشناسی مانند پریماکوف و یوری لوژکوف شهردار مسکو پیروز شود. طی‌کردن این مسیر در زمانی کوتاه نمی‌توانست تصادفی و یا براساس تجربه کوتاه‌مدت او در مقام نخست وزیری انجام گرفته باشد. برعکس، پوتین هفده سال تجربه کار در دستگاه اطلاعات و امنیت روسیه داشت و یلتسین با اعتمادی که به پوتین داشت او را به‌عنوان رئیس دستگاه اطلاعات و امنیت انتخاب کرده بود. پوتین پس از کسب مقام ریاست جمهوری، یلتسین را مورد بخشش قرارداد که از نظر قانونی قابل تعقیب نباشد. «بسیاری معتقد بودند که یلتسین پوتین را به ریاست جمهوری سوق داد تا از خود محافظت کند.» نک:

Pamela Engel, How Vladimir Putin became one of the most feared leaders in the world, Feb. 14, 2014. http://www.businessinsider.com/how-vladimir-putin-rose-to-power-2017-2

شده بود محبوبیت کسب کرد. افزایش قیمت نفت به ویژه بعد از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ دست پوتین را بازگذاشت تا ناچیزبودن برخی حقوق‌ها به ویژه حقوق بازنشستگان را جبران کند. دستگیری و زندانی‌کردن میخائیل خوادوکوفسکی (MikhailKhodorkovsky) صاحب شرکت عظیم نفتی یوکوس (Yukos)، که نتوانسته بود رضایت پوتین راجلب کند یک نمونه بارزِ آن است.[۷۲] میخائیل خوادوکوفسکی توانسته بود با کنترل تعدادی از میدان‌های نفتی سیبری و به واسطه خصوصی‌سازیِ دارایی‌های دولتی در اواسط دهه۱۹۹۰، ثروت قابل توجهی کسب کند.[۷۳] و بلاخره عامل سوم،

۷۲- روزنامه گاردین، چاپ لندن از قول منتقدان می‌نویسد: «ولادیمیر پوتین، دستور داد تا علیه خوادوکوفسکی اتهامات قانونی وارد کنند، زیرا خوادوکوفسکی با ایجاد پایگاه قدرت سیاسی، احزاب حامی دولت پوتین را تهدید می‌کرد. او از حزب‌های لیبرال روسیه پشتیبانی می‌کرد و تمایل وی به گسترش خطوط لوله نفتی توسط بخش خصوصی بود. برخلاف ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده‌ی روسی که پیام پوتین برای وارد نشدن در سیاست را رعایت می‌کردند و حامی حزب پوتین بودند، خوادوکوفسکی قصد داشت در سیاست هم نقش ایفا کند.»

Mikhail Khodorkovsky sentenced to 14 years in prison

https://www.theguardian.com/world/2010/dec/30/mikhail-khodorkovsky-jail-term

کمپانی نفتی یوکوس قصد داشت ظرفیت خود را در سطح جهانی با همکاری شرکت‌های نفتی آمریکا از جمله شرکت بزرگ نفتی اکسون تقویت کند؛ که گفته می‌شد ۴۰ درصد سهام یوکوس را به مبلغ ۲۵ میلیارد دلار خریداری کرده است. پوتین قصد داشت به دلایل سیاسی خط لوله نفتی به ژاپن بکشد. درحالی‌که خوادوکوفسکی یک خط لوله نفتی به چین را در همان زمان برنامه‌ریزی کرده بود. نه تنها او می‌خواست غول نفت آمریکا را به روسیه ببرد، بلکه همچنین با اجرای برنامه‌اش، خواه ناخواه پروژه‌ی خط لوله پوتین را مختل می‌کرد. نک:

Why was Mikhail Khodorkovsky sent to jail and his company bankrupted

https://www.grin.com/document/79532

73- گفته می‌شود میخائیل بوریسویچ خوادوکوفسکی در سال ۲۰۰۳، در سن۴۰ سالگی ثروتمندترین مرد روسیه بود و در فهرست میلیاردرهای مجله فوربس قرار داشت. او پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در اواسط دهه۱۹۹۰، و در جریانِ خصوصی‌سازی اموال دولتی و در دست گرفتن کنترل چاه‌های نفت در سیبری توانست ثروت قابل توجهی کسب کند. البته خوادوکوفسکی تنها مرد ثروتمندی نیست که از وضعیت اقتصاد مافیایی بعد از فروپاشی به ثروت‌های کلان دست یافته است. مجله فوربس که سالیانه ثروت مردان و زنان جهان را تخمین می‌زند از ده مرد ثروتمند در روسیه نام می‌برد که ثروتی معادلِ تقریبیِ۱۱ تا ۱۸ میلیارد دلار دارند. تلویزیون انگلیسی زبان (*RT*) روسیه ضمن اعلام این خبر و اسامی این افراد اضافه می‌کند که ثروتِ آن‌ها در روسیه، بیش از صد میلیارد دلار است. https://incomefile.com/richest/top-ten-

پس از سرکوب‌های خونین، یافتن راه‌حل غیر نظامی برای حل مشکل چچن بود. او پس از پی‌بردن به ناکارآمدی شیوه نظامی و سرکوب، با امتیازدادن به بخشی از جنگجویان اهل چچن ازآن‌ها علیه بخش دیگراستفاده کرد. او همچون یلتسین با نقض گسترده حقوق بشر، با حل و فصل موقت مسئله، دست کم، بحران را برای دوره‌ای محدود به تعویق انداخت. در این ارتباط، پوتین توانست با پرداختِ دلارهای فراوان به رمضان کدیروف (رییس جمهور چچن)؛ او را تطمیع کرده و از همکاریِ او بر ضدِ مخالفان، استفاده کند.

می‌توان گفت دیدگاه پوتین برای اداره جامعه همان دیدگاه یوری آندروپوف است؛ یعنی ایجاد ظاهری مدرن برای کشور همراه با تغییراتی در سیستم اقتصادی، توأم با کنترل سیاسی جامعه و مخالفان. پوتین در حرکتی پرمعنی، تندیسی از آندروپوف را، به‌عنوان بزرگداشت، درمحل دفن وی نصب و در مراسمی رسمی افتتاح کرد. جالب این‌که این تنها تجلیل باشکوهی بوده است که بعد از فروپاشی شوروی - تا سال۲۰۱۲ که تندیس‌هایی از استالین ساخته شده بود- از یکی از رهبران آن به عمل می‌آمد.[۷۴]

پوتین، پس از انتخاب و پشت‌سرگذاردن سه دوره‌ی ریاست جمهوری و یک دوره نخست‌وزیری، آن‌گونه که انتظار می‌رفت، برای بار چهارم نیز در

---

richest-men-russia

سایت تلویزیون انگلیسی زبان روسیه از قول مجله فوربس پوتین را فراتر از همه‌ی این افراد و سومین مرد ثروتمند جهان معرفی می‌کند.

Putin 3rd on Forbes ‘most powerful’ list

منبع دیگری ثروث خوادوکوفسکی را که در حال حاضر در لندن ساکن است ۵۳ میلیارد دلار برآورد می‌کند.

Free Western Media, FRIDAY 25 SEPTEMBER, 2020

۷۴- برای آشنایی با ذهنیت سه نسل از مردم روسیه، یعنی دوره استالین، دوره اصلاحات گورباچف، و دوره یلتسین و ادامه آن در دورانِ زمامداریِ پوتین، ترجمه دو صفحه از کتاب "زمان دست دوم: آخرین مدافعان سیستم شوروی" نوشته سوتلانا آلکسویچ را در شکل «پیوست» به انتهای کتاب افزوده‌ام.

جریانِ انتخابات سالِ ۲۰۱۸، در رأس قدرت باقی ماند. تاکتیک کاتالیزور، یا تاکتیک "پوتین- مدودف" در معنی تعیین جایگزین مطمئن برای گذر از محدودیت قانونی و بازگشت به مقام ریاست‌جمهوری شیوه‌ای است که پوتین پس از پایان دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری‌اش به‌کار گرفت. دیمیتری مدودف، نخست‌وزیر دوره‌ای او، البته زیر سایه اقتدار پوتین این نقش را به‌خوبی ایفا کرد. همچنین با تصویب قانون اساسی جدید روسیه دراول ژوئیه سال۲۰۲۰، پوتین می‌تواند تا سال ۲۰۳۶ پست ریاست‌جمهوری را حفظ کند.

فصل هفتم

پوتینیسم

دلیل این‌که می‌توان از واژه پوتینیسم درباره سیستم حاکم کنونی در روسیه استفاده کرد ویژگی‌های منحصربه‌فرد آن است: از جمله برخوردار بودن از ایدئولوژی و اقتدارگرایی شبیه دوره‌های قبل از گورباچف؛ اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد که امتیازهای کلان آن عمدتاً در میان حلقه‌ای از نزدیکان پوتین محدود است؛ ناسیونالیسم افراطی؛ و بلاخره سرشت و ماهیتِ استبدادی که در پوششِ ظاهری دموکراتیک، خود را جلوه‌گر می‌کند؛ در مجموع پنج ویژگی اصلی سیستم مورد بحث می‌باشد که سازنده ساختار سیاسی «دموکراسی مدیریت شده» (managed democracy) توأم با کنترل امنیتی جامعه روسیه است. این ویژگی‌های منحصربه‌فرد همراه «نیروی فرهنگ روسی است یعنی رویکرد بیگانه‌هراسی، سوءظن و انتقام است... در این رویکرد فرهنگی، هر چیز بدی که رخ می‌دهد ناشی از نفوذ غرب است؛ و هرچیز خوب ناشی از فرهنگ باستانی روسی؛ این رویکرد فرهنگی در واقع از مشارکت دولت- کلیسا و کمونیسم شوروی به‌وجود آمده است»[1] که به پوتین اجازه داده است برای یک دوره ۲۴ ساله در رأس قدرت باقی بماند.

1- Bonicelli, Paul, How Russian Culture Enables Vladimir Putin's Global Aggression. November 12, 2014 http://thefederalist.com/2014/11/12/how-russian-culture-enables-vladimir-putins-global-aggression/

به تازگی هم با تغییر قانون اساسی اجازه دارد تا سال ۲۰۳۶ در قدرت بماند. در حالی‌که مطابق قانون اساسی پیشین، او فقط تا سال ۲۰۲۴ می‌توانست رئیس جمهور باشد. مگر این‌که از همان شیوه‌ی قبلی ـ جابه‌جایی پست ریاست‌جمهوری با پست نخست‌وزیری ـ استفاده می‌کرد. بدین گونه استبداد دیرپای روسیه بار دیگر بازسازی می‌شود و به احتمال زیاد کسان دیگری که جای او را درآینده می‌گیرند نیز به همین قانون متوسل خواهند شد. گفتن ندارد که تداوم استبداد فقط به مرزهای روسیه محدود نخواهد ماند بلکه بسیاری از دیکتاتورها با تکیه برهمین تجربه دست از دیکتاتوری بر نخواهند داشت که این امر حتا دموکراسی را در غرب نیز به خطر خواهد انداخت.

به این اعتبار شاید بتوان گفت پوتینیسم ترکیبی از اشرافیت و تشریفات تزاریسم، غرب‌ستیزی کمونیسم، و سیاست استبدادی هر دو نظام، پوشیده در لفافه مدرنیسم است.

حلقه‌ی اصلی قدرت در روسیه از دو گروه بزرگ مالی و سیاسی تشکیل شده است. هر دو گروه، پیش از به‌قدرت‌رسیدنِ پوتین، شکل گرفته بودند. درباره گروه مالی که با استفاده از فساد دوره‌ی یلتسین، به دور او حلقه زده بودند و در فرایند خصوصی‌سازیِ اموال دولتی، به ثروت‌های کلان دست یافتند. آن‌طور که در صفحات پیشین هم توضیح دادم آن‌ها پوتین را برای حفظ و پیشبرد اهداف خود"کشف"کردند. گروه دوم از این حلقه، سیاست‌مدارانی بوده‌اند که همراه پوتین از لنین‌گراد به مسکو مهاجرت کرده بودند.[۲]

۲- در سال۱۹۹۶، یک گروه از آشنایان کسب و کار سیاسی و امنیتی از سنت پترزبورگ به مسکو مهاجرت کرده و در خانه‌ای خارج از شهر با هم ملاقات می‌کردند. این خانه‌ی ییلاقی *Ozero* یا "دریاچه" نام‌گذاری شده بود. چندین سال بعد، زمانی که پوتین به قدرت رسید، آن‌ها به پست‌های عالی در دولت و یا شرکت‌های بزرگ رسیدند. BTE models: B-M312, B-M13, B-P, B-SP, 5 P-UP، یکی از محققان بلندپایه پوتین، مسئول شرکت عظیم نفت "رزنِفت"(Rosneft) شد. دیمیتری مدودف، معاون نخست‌وزیر، که بعد هم نخست وزیر، و دست راست رئیس‌جمهور شد، به مقام ریاست شرکت "گازپروم" ارتقا یافت. ولادیمیر یوکونین مسئول شبکه راه‌آهن شد. هنگامی که در مورد رابطه افراد در اُزرو(*Ozero*)(خانه ییلاقی) از پوتین پرسیده شد، او گفت: "گماردن افراد در»

در واقع می‌توان گفت که گروه یلتسین، یعنی مخالفان سیستم سوسیالیستی و در شرایط بسیار آشفته‌ی ساختارسیاسی، اقتصادی و حقوقیِ روسیه‌ی بعد از فروپاشی؛ امکانات و ثروت‌های دولتی را زیر نام خصوصی‌سازی و کمک به رشد سرمایه‌داری، نصیب خود کرده بودند. آن‌ها پوتین را کشف و وارد بالاترین رده قدرت دولتی در زمان یلتسین کردند.

این گروه تازه‌به‌ثروت‌های‌کلان دست‌یافته همانند گذشته خواستارِ مشارکت تعیین‌کننده درسیاست بودند. ولی پوتین آن‌ها را تابع خواست خود، یعنی عدم مداخله در سیاست کرد. زیرا او می‌دانست در غیر این صورت بازیچه دست آن‌ها خواهد شد. همان‌گونه که خود او از کانال حمایت آن‌ها در دوره یلتسین و شکست‌دادن رقبای با سابقه سیاسی، به قدرت رسیده بود.

درباره چراییِ اِقبالِ عمومی به این ساختارحکومتی در روسیه‌ی امروز نیز باید گفت، این رژیم به‌دلیل تکیه بر ناسیونالیسم افراطی روس، از حمایت اکثریت مردم روسیه برخوردار شده است؛ و در کل می‌توان سیستم حکومتی روسیه دوران پوتین را حکومتی با اقتدار ایدئولوژیک و ناسیونالیسم روس همراه با رگه‌هایی ازگرایش‌های استالینیستی و محافظه‌کارانه توصیف‌کرد.[۳]

اگرچه با فروپاشی شوروی، استالین به دلیل نقشی که در جنایت‌های

این سِمَت‌ها به دلیل این ارتباط نبوده است. اما این واقعیت است که ما همه از لنین‌گراد بودیم، ما یکدیگر را می‌شناختیم، ولی هریک از این افراد کوله‌باری از تجربه پشت سرخود داشته‌اند... من معاونین‌ام را براساس تجربه، دانش، شناخت شخصی‌ام از آن‌ها، انتخاب کرده‌ام. این کار کاملاً طبیعی است. " نک:

Kampfner, John, “Who is in Putin's inner circle?”, The Telegram, Sunday 24 June 2018.

https://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/vladimirputin/10716174/Who-is-in-Putins-inner-circle.html

3- Judah, Ben, 2014. Fragile Empire: How Russia Fell in and Out of Love with Vladimir Putin. Yale University Press.

The New Tsar: 2015. The Rise and Reign of Vladimir Putin by Steven Lee Myers, Alfred A Knopf

دوره سی‌ساله‌ی دولت خود داشت محکوم شد، اما در ادامه، با قدرت‌گرفتن و تثبیت حکومت پوتین بر بستر ناسیونالیسم روسی، چهره استالین بازسازی می‌شود. به‌طوری که بعد از سال۱۹۱۲، حدود ده مجسمه از استالین ساخته و برپاشده است. پوتین خود " شیطان نشان دادن بیش از حد" استالین را محکوم کرد، و گفت حمله به استالین حمله به اتحاد جماهیر شوروی و روسیه است.[۴] که این نظر پوتین، زمینه و پایگاه اجتماعی دارد و او تلاش می‌کند که این بستر را تقویت و فعال نگه دارد. مطالعات نشان می‌دهد اکثریت مردم روسیه هنوز گرایش قوی به دیکتاتوری استالین دارند. «بر اساس یک نظرسنجی و در پاسخ به این پرسش که «استالین برای شما امروز چه کسی است؟» ۷۱ درصد از پاسخ‌دهنده‌گان جواب داده‌اند: «یک رهبر عالی» و ۱۱ درصد نیز استبداد استالین را تصدیق کردند.»[۵]

باتوجه به تصلب فرهنگ سیاسی روسیه و سابقه‌ی تاریخی دیکتاتوری حزب کمونیست شوروی، مردم روسیه با این مجموعه خصایل پوتینیسم و دموکراسی مدیریت‌شده، راحت‌تر کنار آمده‌اند و آن را برابر با امنیت و اقتدار ملی می‌دانند. با این تفاوت که جامعه کنونی، صرفاً ظاهری مدرن و پر زرق‌وبرق از نوع کشورهای غربی پیدا کرده است؛ اما از نظر دیگر ویژگی‌های تمدن مدرن، مانند رعایت حقوق بشر، آزادی رسانه‌ها، انتخابات منصفانه، و چرخشِ نخبگان در قدرت، استقلال دادگاه‌ها و وجود جامعه مدنی مستقل از دولت (NGOs) هنوز عقب‌مانده است.

۱. اولیگارشی قدرت سیاسی

«سرگئی یوشنکوف (Sergei Yushenkov) سیاستمداری فعال در روسیه

4-https://www.usatoday.com/story/news/world/2017/08/16/soviet-union-terror-joɐsef-stalin-popularity/556625001/

5- Jensen, Natalia. The Current State of Civil Society as a Reflection of the Paradoxes of Modern-Day Russia, Jul 12, 2011.
https://www.wilsoncenter.org/publication/the-current-state-civil-society-reflection-the-paradoxes-modern-day-russia

بود که سعی داشت ثابت کند دولت روسیه در پشت بمب‌گذاری یک بلوک آپارتمان قرار دارد. درست چند ساعت پس از آن‌که سازمان سیاسی‌اش، (روسیه لیبرال)، توسط وزارت دادگستری به عنوان یک حزب شناخته شد، او با شلیک گلوله‌ای به سینه‌اش ترور شد و جانش را از دست داد.»[۶]

«بوریس بریزوفسکی (Boris Berezovsky) یک الیگارش روسی بود که بعد از این‌که رابطه‌اش با پوتین به هم خورد به انگلیس فرار کرد. در تبعید، بریزوفسکی تهدید کرد که با استفاده از زور، پوتین را از قدرت پایین بکشد. اما طولی نکشید که در ماه مارس سال ۲۰۱۳ در خانه خودش در برکشایر(Berkshire) در یک خودکشیِ ظاهرسازی‌شده، درگذشت. پرونده تحقیقات در مورد مرگ او هنوز هم باز است.»[۷]

الکساندر لیتوینکوف (Alexander Valterovich Litvinenko) مأمور پلیس مخفی روسیه FSB و یکی از منقدین جدی پوتین بود. وی در یک افشاگری صریح، پوتین را متهم به انفجار یک بلوک آپارتمان، و برنامه‌ریزی قتل آنا پولیتکوفسکایا کرد. لیتوینکوف هم به انگلستان پناهنده شد. اما شش سال بعد قربانی عملیات بسیار حرفه‌ای پلیس مخفی روسیه شد. وی سه هفته بعد از نوشیدن یک فنجان چای در یک هتل در لندن، که توسط پلینیوم مرگبار۲۱۰ آلوده شده بود، جانش را از دست داد.[۸] تحقیقات نیروهای امنیتی در بریتانیا نشان داد که لیتوینکوف توسط آندره لوگووی و دیمیتری کوتون از عوامل پلیس مخفی روسیه، مسموم شده است، که طرح ترور او «احتمالاً توسط نیکولای پاتروشوف، دبیر شورای امنیت فدراسیون روسیه، پیشنهاد شده و توسط رئیس‌جمهور پوتین» تصویب شده بود.[۹]

6- Jeremy Wilson, Here's a list of Putin critics who've ended up dead, Mar. 11, 2016, Business Insider.
http://www.businessinsider.com/list-of-people-putin-is-suspected-of-assassinating-2016-3?r=UK&IR=T

7- Jeremy Wilson, Ibid.

8- Jeremy Wilson, Ibid.

9- Ibid., also, The Telegraph, 25 Nov 2006.
https://www.telegraph.co.uk/news/obituaries/1535094/Alexander-Litvinenko.html »

آخرین ترور سیاسی، مسمومیت «آلکسی ناوالنی» از راه آلوده‌کردن چای او به سم بوده است. او که در حال حاضر سرشناس‌ترین چهره‌ی مخالف پوتین و منتقد بی‌پروای رفراندوم قانون اساسی است درپی مسمومیت شدید، به کُما رفت و در بیمارستانی در آلمان بستری شد.[۱۰] پیش از او

کنترل و سرکوب مخالفان وجه مشخصه سیاست داخلی پوتینیسم است که حتا گریبان مخالفان سیستم را در خارج از روسیه هم رها نمی‌کند. پوتینیسم تاکنون چندین‌بار اقدام به کشتن جاسوسان سابق روس در کشورهای دیگر کرده است. حمله شیمیایی به سرگئی اسکریپال، جاسوس سابق روس و دخترش یولیا در بریتانیا نمونه دیگری از ترور این گروه از جاسوسان روسی است. درپی این اقدام تروریستی، انگلستان ۲۳ تن از دیپلمات‌های روسی را از خاک بریتانیا اخراج کرد. روسیه نیز به تلافی، اقدام مشابهی انجام داد و ۲۳ دیپلمات انگلیسی را از روسیه اخراج‌کرد. نک:

http://fa.euronews.com/2018/03/13/poisoning-sergei-skripal-in-england-russia-accuses-ukraine

ترزا می، نخست وزیر بریتانیا، در تاریخ ۵ اکتبر ۲۰۱۸، بار دیگر اعلام داشت: بر اساس اطلاعاتی که در اختیار سرویس‌های اطلاعاتی (بریتانیا) قرار گرفته، دو افسرسرویس اطلاعاتی ارتش روسیه «الکساندر پتروف» و «پروسلاین بوشیروف» مظنون‌های حمله‌ی شیمیایی به اسکریپال بوده‌اند.

https://www.reuters.com/video/2018/09/05/verbatim-may-says-russia-ordered-spy-att?videoId=461404482

بعد از این موضع‌گیری مشخص نخست وزیر بریتانیا، و پذیرش آن توسط آمریکا و سران چند کشور اروپایی، پوتین اعلام کرد که این دو نفر نه افسر سرویس اطلاعاتی ارتش روسیه، بلکه شهروندان عادی بودند.

http://www.bbc.com/persian/world-45498104

این دو فرد نیز در مصاحبه با شبکه RT، (تلویزیون انگلیسی زبان دولتی روسیه) اعلام کردند که به‌عنوان "گردشگر" چند روز به انگلستان و دو ساعت به سالزبری، محل اقامت اسکریپال برای دیدن کلیسای جامع سالزبری به آن‌جا رفته بودند.

http://www.bbc.com/persian/world-45508813

«یک وبسایت روزنامه‌نگاری تحقیقی می‌گوید که به هویت واقعی یکی از مأموران اطلاعاتی روسیه (روسلان بوشیروف) که به حمله با سم اعصاب در سالزبری بریتانیا مظنون هستند پی برده است.

http://www.bbc.com/persian/world-4566145

گروه روزنامه‌نگاری "بلینگ‌کت" مدعی شده که نام واقعی این شخص در واقع سرهنگ "آناتولی چپیگا" است.

http://www.bbc.com/persian/world-45508813

۱۰- آن‌چه مسمومیت ناوالنی درباره روسیه پوتین به ما می‌گوید:

http://www.iran-emrooz.net/index.php/news1/85631/

دست‌کم ده شخصیت سیاسی دیگر منتقد و مخالف پوتین توسط نیروهای امنیتی روسیه مسموم شده‌اند.[۱۱]

نهاد قدرت سیاسی در روسیه‌ی امروز با رگه‌هایی از ویژگی‌های دوره استالین، یعنی حذف مخالفان، اما با شیوه‌های متفاوت و پنهان ادامه دارد. در دوره استالین متهمان زیر فشار دستگاه امنیتی مجبور می‌شدند اتهام‌ها را بپذیرند و در بسیاری موارد به‌طور قانونی اعدام می‌شدند. اما امروز با توجه به تغییرات گسترده‌ای که در جامعه روسیه و جهان رخ داده نه شیوه‌های سابق عملی است و نه درگسترده‌گی با ابعاد سابق، امکان‌پذیر. ولی مواردی که رخ داده، کافی است که از لحاظِ روانی، فضا را برای مخالفان، ناامن جلوه دهد تا تعداد اندکی حاضر باشند برای دفاع از راستی و حقوق انسان‌ها، زندگی خود را به ریسک و خطر بیاندازند. در گذشته انتخابات درون سیستم تک‌حزبی شوروی، به رهبران فرصت می‌داد که بدون محدودیت قانونی تا زمان مرگ‌شان در رأس قدرت بمانند. رقبای درون حزبی نیز معمولاً با شیوه‌های امنیتی حذف می‌شدند. در پوتینیسم اگرچه آزادی احزاب وجود دارد اما انحصار قدرت و مهار رقبا به شکل دیگری از جمله توسط «انتخابات مدیریت‌شده»، صورت می‌گیرد. در گذشته برای تداوم رهبری فردی، محدودیت قانونی وجود نداشت. اما بعد از فروپاشی ، هر چند محدودیت دو دوره ریاست‌جمهوری رعایت می‌شود ولی پوتینیسم با شیوه‌ای که در بالا توضیح داده شد، این مانع را دور می‌زند. در واقع پوتین به این وسیله شبکه‌ای گسترده از قدرت در دستگاه دولتی ایجاد کرد که به واسطه‌ی آن، رقابت واقعی میان نامزدهای دیگر احزاب، ناممکن شد، و هر زمان رقیبی با پتانسیل انتخاب‌شدن وارد کارزار انتخابات شود، از راه ایجاد پرونده‌های حقوقی او را کنار می‌گذارند یا در نهایت، حذف فیزیکی می‌کنند.[۱۲]

۱۱- .همه منتقدان 'مسموم‌شده" کرملین، ۱ شهریور ۱۳۹۹ - ۲۲ اوت ۲۰۲۰
https://www.bbc.com/persian/world-features-53872460

۱۲-درآخرین دور انتخابات در سال ۲۰۱۸ پوتین برای بار چهارم با ۷۷.۶ درصد آراء برنده‌ی انتخابات اعلام شد. در برابر او نامزد انتخاباتی جدی وجود نداشت. رقبای او پاول گرودینین»

روسیه دیکتاتوری کامل نیست که پوتین کنترل مطلق و فراگیر بر همه‌ی امور زندگی مردم داشته باشد. او مرد قدرتمندِ رژیمی است که با دموکراسی فاصله دارد. برگزاری انتخابات البته معیار بود و نبود دیکتاتوری نیست. حتا خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها در آفریقا و یا سایر نقاط جهان از طریق انتخابات قدرت خود را حفظ می‌کنند.[۱۳] رژیم سیاسی و اقتدارگرای روسیه دارای ویژگی‌های دیکتاتوری است که برای جامعه امروزِ این کشور به نوعی تداعی‌گرِ قدرت دورانِ استالین است.

این نظام با ایجاد هویت برتر، قدرت برتر و افتخار ملی روس، به مردم روسیه احساس اعتبار و غرور می‌دهد و پوتین بر بستر همین احساس مشترک توده‌ای توانسته است که خود را به‌عنوان فردی قدرتمند که نماینده عظمت از دست‌رفته‌ی روسیه است به مردم بقبولاند. این احساس همگانی، خواه‌ناخواه شرایط اقتدار و زورمندی فردی پوتین و ممانعت از به قدرت رسیدن نیروهای اپوزیسیون و رقیب را بسترسازی می‌کند.[۱۴]

(حزب کمونیست)، با ۱۱.۷۷ درصد، ولادیمیر ژیرینوفسکی از حزب لیبرال دموکراتیک روسیه، تنها ۵.۶۵ درصد بود که در انتخابات پیشین ریاست جمهوری هم ناموفق بوده است. سایر نامزدها که از جدی‌ترین رقبای پوتین محسوب می‌شدند؛ عبارت بودند از: سرگئی بابورین (اتحاد جماهیر شوروی روسیه)، کسیانا سوابچاک (ابتکار شهری)، ماکسیم سوارایکین(کمونیست‌های روسیه)، بوریس تیتوف (حزب رشد) و گرجی یوالنسکی (یوبلوکو). این رقم‌ها نشان از رقابت‌های غیر جدی و انتخابات هدایت‌شده شبه‌دیکتاتوری جهان‌سومی مانند انتخاب صدام حسین در عراق و حسنی مبارک در مصر است. آن‌ها با بیش از۹۰ درصد آرا خود را برنده اعلام می‌کردند. ویژگی دیگر این‌که آن‌ها خود را فراتر از حزب خود قرار می‌دهند و به‌عنوان نامزد مستقل در رقابت انتخاباتی شرکت می‌کنند که آرای خارج از حزب خود را نیز جلب کنند. البته بدون شک آن‌ها از حمایت رسمی و علنی حزب خود نیز برخوردار می‌شوند. این روش نشان می‌دهد که درصد بالایی از جامعه نسبت به عملکرد حزب حاکم خوشبین نیست و نامزد مورد نظر می‌خواهد خود را مُبرّا از معایبِ حزبِ متبوع‌اش، نگه دارد.

یکی ازویژگی‌های انتخابات درکشورهای دموکراتیک نزدیک‌بودنِ درصد آرای فرد انتخاب‌شده با رقیب یا رقبای او و احزاب مخالف است. هرقدر این فاصله زیاد باشد نشان از غیرمنصفانه بودنِ انتخابات و دستکاری و هدایت‌شده بودنِ آن دارد.

13- Shane Croucher, Russia: Five Reasons Why Putin's Election Is a Sham, 3/19/18. http://www.newsweek.com/russia-5-reasons-why-putins-election-sham-850996

۱۴- همان‌طور که پیشتر گفته شد پوتین از نظر سیاسی یوری آندروپوف را الگوی خود می‌شمرد.»

۲. سیاست خارجی

«با اقدام در سوریه و اوکراین، روسیه قصد دارد وضعیت خود را به عنوان یک بازیگر بزرگ بین‌المللی دوباره به دست آورد. آن‌چه نامطمئن باقی می‌ماند، این است که تا چه مدت می‌تواند دستاوردهای اخیر خود را حفظ کند.»[۱۵]

اساس سیاست خارجی پوتینیسم، که رئوس آن در کنفرانس امنیتی مونیخ در ۱۰ فوریه ۲۰۰۷ توسط پوتین اعلام شد، به‌چالش‌کشیدن "جهان تک قطبی" غرب و گرایش به بازسازی "عظمت از دست‌رفته"ی شوروی سابق است. پوتین در این کنفرانس اعلام داشت که روسیه، کشوری با تاریخی بیش از یک هزار سال، همیشه و در عمل از مزایای اجرای سیاست خارجی مستقل استفاده کرده است. امروز نیز باید نقش فعال در امور جهانی بازی کند.[۱۶]

توسعه‌طلبی جغرافیایی و سیاسی، برقراری رابطه نزدیک با دیکتاتوری‌های دیگر به‌ویژه در کشورهای آسیای میانه و قفقاز که از پیشینه مشترک فرهنگی و زبانی، در کنار زبان بومی، با روسیه برخوردارند، گسترش نفوذ سیاسی اقتصادی و نظامی در کشورهای آمریکاستیز مانند سوریه و ممانعت از رشد دموکراسی در جامعه‌های در حال توسعه، به‌ویژه در کشورهایی که

آندروپوف از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۲ رئیس دستگاه امنیتی شوروی "کا.گ. ب" بود و پوتین زیر دست او کار می‌کرد. آندروپوف به این نتیجه رسیده بود که هرچند اقتصاد شوروی نیاز به بازسازی دارد و باید نوسازی شود ولی درعین‌حال هم‌چنان اعتقاد به دیکتاتوری کامل حزب برای سرکوب مخالفان و کنترل جامعه داشت. پوتین نیز بی آنکه بتوان او را یک دیکتاتور با معیارهای جهانی شمرد، عملاً دکترین او را ادامه داده است.

15- Lukyanov, Fyodor, Putin's Foreign Policy: The Quest to Restore Russia's Rightful Place, May/June 2016.

https://www.foreignaffairs.com/articles/russia-fsu/2016-04-18/putins-foreign-policy

16- Putin's Prepared Remarks at 43rd Munich Conference on Security Policy, February 12, 2007.

http://www.washingtonpost.com/wpdyn/content/article/2007/02/12/AR2007021200555.html?noredirect=on

قبل از فروپاشی، بخشی از بلوک شرق محسوب می‌شدند مانند اوکراین و گرجستان، از فعالیت‌هایی است که در راستای این گرایش انجام گرفته و می‌گیرد. این سیاست با دوره‌های پیشین تفاوت بنیادی دارد. در شوروی سابق گسترش نفوذ و هژمونی‌طلبی ایدئولوژیک، به شیوه‌ی انقلابی و همراه با هزینه‌های فراوان بود. گورباچف سیاست حفظ کشورهای اقماری و جنبش‌های انقلابی ضد غرب را متوقف کرد. هزینه اقتصادی و سیاسی نگه‌داری رژیم‌های به اصطلاح سوسیالیستی و ناسیونالیستی در سال‌های فروپاشی اتحاد شوروی بسیار زیاد شده بود و گورباچف دریافت که شوروی توان پرداخت هزینه‌های حفظ آن‌ها را ندارد؛ بنابراین قبل از فروپاشی شوروی آن‌ها را به حال خود رها کرد. با آغازِ موج جدید اعتراضات مردمی، این کشورها به سرعت راهِ استقلال‌طلبی را طی کردند.

یلتسین حتا گامی فراتر از این سیاست برداشت. او روسیه را از جمهوری‌های عقب‌مانده وعقب نگه داشته‌شده و آسیایی جداکرد و آن‌ها را به حال خود گذاشت تا روسیه فارغ از نگرانی اقتصادی، سیاسی و قومی آن جمهوری‌ها، به استانداردهای مدرن و غربی نزدیک شود. پروژه یلتسین برخلاف گورباچف که اصرار بر حفظ جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی، با زور و وعده بهبود سیاسی و اقتصادی و سوسیالیسم بر مبنای حقوق بشر داشت، نفی کامل سوسیالیسم و برقراری «سرمایه‌داری لیبرال» در روسیه بود. سیاست اقتصادیِ «شوک تراپی» در دوران نخست وزیریِ «گایدر» ، به جای سر و سامان دادن به اوضاع اقتصادی؛ شرایطی را برای چپاولِ ثروتِ ملی توسط سرانِ قدرتمندِ حزب کمونیست و متحدان جدید آن‌ها فراهم آورد..[۱۷] در این مرحله آن‌ها به فکر سیاست خارجی روسیه نبودند. بنابراین می‌توان گفت یلتسین نقشی جز به‌هم ریختن سیاست خارجی شوروی، و یا حتا دوره پیش از آن، یعنی دوره تزاریسم نداشت.

اما پوتین پس از ثبات اقتصادی و سیاست داخلی روسیه، با هدف

۱۷- برای کسب اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی نظر و نقش گایدر در اقتصاد بعد از فروپاشی، به فصل نخست کتاب مراجعه کنید.

بازسازی و بازیابی نفوذ منطقه‌ای، جهانی و رقابت با غرب، به‌ویژه با آمریکا، به تکاپو افتاد. اساس این سیاست برخلاف گذشته نه بر اساسِ گسترش و صدور انقلاب، بلکه بر پایه مراوده‌های تجاری و فروش دو کالای اساسی، یعنی اسلحه و تأسیسات مرتبط با مقوله‌ی انرژی، از جمله انرژی هسته‌ای، استوار است. وی برای نیل به هدف بازیابی و گسترش حوزه نفوذ خود، به‌صورت طبیعی وارد رقابت و کشمکش‌های نظامی تا حد واردکردن نیروهای خود به خاک کشور اکراین و حمایت همه‌جانبه از رژیم اسد در سوریه شده است. هدف روسیه از تلاش برای حفظ بشار اسد در سوریه، بیش‌تر به‌خاطر موقعیت ژئوپولتیک منطقه، حفظ رژیم غرب‌ستیز سوریه و پایگاه‌های نظامی خود در این کشور است. در عین حال، مداخله نظامی این کشور در حمایت از رژیم اسد در سوریه را باید در ارتباط با مقابله با نفوذ آمریکا در منطقه، به‌ویژه بعد از سقوط صدام، خیزش‌های بهار عربی، و سقوط معمر قذافی در لیبی هم دید؛ که این مجموعه، اولویت حفظ پایگاه‌های نظامی روسیه را برای پوتین در اولویت قرار می‌دهد. روسیه بی‌شک در این زمینه متحمل هزینه‌هایی می‌شود که البته از منابع دیگر جبران می‌گردد. در مقابله با هژمونی آمریکا در منطقه، چین نیز پشتیبان سیاست روسیه است.[۱۸]

افزون بر سوریه، روسیه موفق شده است رابطه خود با کشورهای عرب منطقه از جمله مصر و عراق را نیز بازسازی کند. اما یک تفاوت اساسی در رابطه جدید وجود دارد: روسیه (شوروی) در گذشته مدافع انقلاب‌ها بود ولی امروز از رژیم‌های محافظه‌کار و حتا ضد انقلاب حمایت می‌کند و خواهان حفظ و ثبات رژیم‌های دیکتاتوری است. آن‌ها اگر در گذشته برای نیل به مقاصد ایدئولوژیک و انقلابی، اسلحه و کمک‌های اقتصادی به کشورهای مختلف می‌رساندند و حتا مداخله‌های نظامیِ پُرهزینه مانند آن‌چه در مجارستان، چکسلواکی و افغانستان صورت گرفت، انجام

18- Trenin, Dmitri, 2018. What is Russia up to in the Middle East? Cambridge, UK: Polity Press, Pp. 6-7.

می‌دادند، امروز اما در پی مراوده تجاری در حوزه زیرساخت‌های انرژی از جمله انرژی هسته‌ای و فروش اسلحه، نه تنها در کشورهای متحد سیاسی خود، بلکه در کل منطقه خاورمیانه هستند.[۱۹]

روسیه رشد دموکراسی در کشورهای اروپای شرقی را نیز مغایر با منافع خود می‌بیند. زیرا جامعه‌های دموکراتیک به میزانی که رابطه نزدیکی با غرب پیدا کرده‌اند به همان میزان از روسیه بیش‌تر فاصله گرفته‌اند. روسیه خواهان آن است که مجموعه‌ای از کشورهای متمایل به خود را در مرزهایش داشته باشد تا زمینه نفوذ غرب را محدود کند. اشغال خاک اوکراین و ضمیمه‌کردن شبه‌جزیره کریمه به خاک روسیه در همین راستا، قابلِ توجیه است. یعنی فشار بر اوکراین با هدفِ دور ساختنِ آن کشور از حوزه‌ی نفوذِ غرب؛ در حالی که سازمان ملل متحد، کریمه را به‌عنوان بخشی از خاک کشور اوکراین می‌شناسد.[۲۰]

۳. اولیگارشیِ اقتصادِ پوتینیسم

حلقه اقتصادی پوتین مکمل حلقه سیاسی اوست. او برای ادامه قدرت انحصاری و درازمدت خود از هر دو گروه بهره برده است. مارگاریا سیمونیان، سردبیر تلویزیون دولتی انگلیسی زبان روسیه می‌گوید: «تصمیم گیری بزرگ در روسیه به یاری پول بزرگ اتخاذ می‌شود.»[۲۱]

پل کلبنیکوف (Paul Klebnikov) سردبیر نسخه روسی مجله فوربس بود.

19- Ibid., p. 11.

۲۰- ۵۸٪ ساکنان کریمه روس‌تبار، ۲۴٪ اوکراینی‌تبار و ۱۲٪ تاتار کریمه‌ای هستند. تاتارهای کریمه ترک‌تبار و اکثریت‌شان مسلمان‌اند. استالین بعد از جنگ جهانی دوم آن‌ها را به‌طور اجباری به جمهوری‌های آسیای مرکزی مهاجرت داد. پس از فروپاشی شوروی برخی از آن‌ها به کریمه برگشتند. زبان اوکراینی زبان رسمی کریمه است. اما ۷۷٪ درصد مردم به زبان روسی صحبت می‌کنند.

21- Jill Dougherty, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015.
https://www.theatlantic.com/international/archive/2015/04/how-the-media-became-putins-most-powerful-weapon/391062

او که به واسطه حرفه اش درباره زندگی روس‌های ثروتمند و فساد آن‌ها ، تحقیقاتِ گسترده‌ای انجام داده بود؛ مورد غضب الیگارشی مالی دولت پوتین قرار گرفت و در نهایت او را در جریانِ یک تیراندازی در حال رانندگی به قتل رساندند. ظاهراً قتل او یکی دیگر از کشتارهای قراردادی با گروه حرفه‌ای ضربت بود. سایت تلویزیون دولتیِ انگلیسی زبان روسیه(RT) از قول مجله معروف فوربس(Forbes)[۲۲] تعداد ثروتمندان میلیاردی روسیه را بالای صد نفرمعرفی می‌کند.[۲۳] همان‌گونه که در صفحات پیش نوشتم پوتین دست آن‌ها را باز گذاشته است که بدون مداخله درسیاست، هرقدر که می‌توانند به ثروت خود بیافزایند. مجله فوربس همچنین نام، تصویر، و حوزه فعالیت‌های اقتصادی و مالی ده نفر اول آن‌ها را منتشرکرده است.[۲۴]

۲۲- مجله تخصصی فوربس در رابطه با شناسایی ثروتمندان جهان و میزان ثروت آنها سالانه گزارش خود را منتشر می‌کند.

۲۳- شبکه تلویزیونیRT مهم‌ترین سلاح کرملین در جنگ ارتباطات است. مارگاریا سیمونیان، سردبیر ۳۴ ساله‌اش وقتی ۲۵ساله بود به این سمت منصوب شد. RT که در سال ۲۰۰۵ به عنوان "روسیه امروز" تاسیس شده ؛ ماموریت‌اش، اشاعه و تبلیغِ کشور روسیه به جهانیان می‌باشد. اما RT این مأموریت را پشت سرگذاشته است. بنیان‌گذار و نخستین سردبیر تلویزیون بعدها که درباره فساد دولت‌مردان پوتین نوشت، ترور شد. "این کانال اکنون به زبان‌های انگلیسی، عربی و اسپانیولی برنامه پخش می‌کند. و وبسایت آن نیز به زبان‌های روسی، فرانسوی و آلمانی ارائه می‌گردد. سیمونیان، سردبیر آن با افتخار می‌گوید که تعداد بیننده‌گان این شبکه از مرز دو میلیارد نفر گذشته است. نک:

Jill Dougherty, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015.

https://www.theatlantic.com/international/archive/2015/04/how-the-media-became-putins-most-powerful-weapon/391062

۲۴- در سایتِ تلویزیونِ انگلیسی زبانِ روسیه (RT) ؛ بر اساسِ رتبه‌بندیِ جهانی؛ نامِ ده نفر از میلیاردرهای روسی منتشر و میزانِ ثروتِ آن‌ها نیز بر اساسِ تخمینِ سالِ ۲۰۱۳ ، برآورد شده است. ثروت آن‌ها در سال ۲۰۱۸ افزایش یافته است. برای نمونه، ثروت علیشرعثمانوف ، متولد ازبکستان، بالای ۱۸ میلیارد دلار گزارش شده است.

Russia's Richest: Forbes publishes billionaire list

در فهرست زیر، نام و رتبه‌بندی داخلی و جهانی ده میلیاردر برجسته در روسیه آمده است. رقم‌ها به میلیارد دلار است. شماره اول در فهرست زیر، رتبه جهانی ثروت آن‌ها، و شماره دوم رتبه ثروت‌شان در روسیه است. نام پوتین که به استناد مجله فوربس آمریکا، سومین فرد ثروتمند جهان با رقم تخمینی۴۰ میلیارد دلار، در این لیست نیامده است.

سایت مذکور همچنین پوتین را در سال ۲۰۱۲ سومین فرد ثروتمند جهان معرفی کرده است.[۲۵]

مناسبات اقتصادی روسیه نه از جنس سرمایه‌داری متعارف، بلکه از نوع "سرمایه‌داری کئوپراتیو" (تعاونی) است.[۲۶] سه ویژگی برجسته‌ی این اقتصاد شامل: بازار آزاد اما بدون شفافیت و رقابت، مداخله مقام‌های دولتی در اقتصاد، و واگذاری امتیاز های ویژه میانِ شبکه‌ای از دوستان و آشنایان پوتین است. دوستان و آشنایانی که همگی بسیار ثروتمندند و یک الیگارشی مالی و سیاسی بسیار قدرتمند را تشکیل می‌دهند.

روسیه به‌طور عمده اقتصاد نفتی شبیه کشورهای صادرکننده‌ی نفت دارد و درآمد عمده جامعه از فروش نفت تأمین می‌شود. بنابراین ویژگی دیگر این اقتصاد، سلطه کامل دولت بر منابع نفتی است: الیگارشی دولتی (حلقه‌ای از نزدیکان پوتین) که امکان کسب رانت و سوءاستفاده‌های مالی برای آن‌ها فراهم است. همین الیگارشی حاکم اقتصادی- سیاسی، افزون

Russian Ranking World Ranking Name

#1 #34 Alisher Usmanov $17.6 علیشرعثمانوف

#2 #41 Mikhail Fridman $16.5 میخائیل فریدمن

#3 #47 Leonid Mikhelson $15.4 لئونید میخیلسون

#4 #52 Vicktor Vekselberg $15.1 ویکتورو وکسلبرگ

#5 #55 Vagit Alekperov $14.8 وجیت آلکپروف

#6 #56 Andrey Melnichenko $14.4 آندره ملنیچنکو

#7 #58 Vladimir Potanin $14.3 ولادیمیر پاتینین

#8 #62 Vladimir Lisin $14.1 ولادیمیر لیسین

#9 #62 Gennady Timchenko $14.1 جنیدی تیمچنکو

#10 #69 Mikhail Prokhorov $13.0 میخائیل پروخورف

25- Putin 3rd on Forbes 'most powerful' list

https://www.rt.com/politics/forbes-putin-russia-list-russia-412/

۲۶- لنین برنامه نپ (NEP) در سال ۱۹۲۳ که یک عقب‌نشینی به مناسبات سرمایه‌داری بود را اقتصاد کئوپراتیو خوانده است. او می‌نویسد: "تردیدی نیست که کئوپراسیون در شرایط دولت سرمایه‌داری یک مؤسسه سرمایه‌داری کلکتیو است." نک. لنین، دربارهٔ کئوپراسیون، ترجمه: محمد پورهرمزان، ۰۶ آبان ۱۳۹۲. مجموعهٔ آثار و مقالات، انتشارات سایت مهر، هواداران حزب توده ایران، http://10mehr.com/maghaleh/28102013/704

بر نفت، ارتش، رسانه‌ها و پلیس را نیز در کنترل خود دارد و می‌کوشد که تبلیغات و اثرات دموکراسی غربی را خنثا کند.[۲۷] پوتین نقش حافظ این مناسبات را در روسیه ایفا می‌کند. بنابراین منافع اعضای این الیگارشی حکم می‌کند که پوتین را در مرکز قدرت نگه‌دارند. برخلاف جامعه‌های دموکراتیک، اپوزیسیون نقشی در کنترل نهادهای سیاسی و رسانه‌ای تعیین‌کننده دولت ندارد و اکثرقریب‌به‌اتفاق این نهادها در انحصار حلقه الیگارشی حاکم است.

۴. رسانه‌ها

«قتل بی‌رحمانه آناپولیتکوفسکایا (Anna Politkovskaya)، روزنامه‌نگار مجله نوایا (Novaya Gazeta) در ۷ اکتبر ۲۰۰۶ که به خاطر گزارش‌های انتقادی‌اش درباره کشمکش در چچن و افشای مواردِ نقضِ حقوقِ بشر شناخته شده بود، یادآوری دیگری به خبرنگاران روسی بود که خشونت در انتظار خبرنگارانی است که تحقیق و انتقاد می‌کنند.»[۲۸] برآوردها نشان می‌دهد دردوره ریاست‌جمهوری ولادیمیر پوتین، از ماه مارس۲۰۰۰ تا این تاریخ، ۸ ژوئیه ۲۰۰۷، تعداد ۲۱ روزنامه نگار به قتل رسیدند. در اکثریت

۲۷- نماینده ایران در هیات عامل اوپک می‌گوید: "روسیه و عربستان به استقبال تحریم نفتی ایران رفته‌اند و اوپک به ابزار سیاست‌های آمریکا تبدیل شده است. با نزدیک‌تر شدن زمان تحریم نفتی ایران از طرف آمریکا انتقاد ایران بیشتر می‌شود.

حسین کاظم‌پور اردبیلی، نماینده ایران در هیات عامل سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، در مصاحبه با شبکه اطلاع‌رسانی نفت و انرژی (شانا) گفت «نحوه برخورد عربستان سعودی و روسیه با ایران در تاریخ ثبت خواهد شد.» این مقام ایرانی مدعی شد که عربستان و روسیه با افزایش تولید نفت خود به استقبال تحریم‌های نفتی یکی از تولیدکننده‌گان اوپک رفته‌اند.»

کاظم‌پور اردبیلی به شانا گفت که از یک‌سو، روسیه و عربستان به بهانه متوازن‌سازی بازار جهانی نفت به دنبال تصاحب بخشی از سهم ایران هستند و از سوی دیگر برخی اعضای اوپک، دست در دست آمریکا برای ضربه زدن به برخی بنیان‌گذاران این سازمان تلاش می‌کنند./ دویچه وله https://t.me/IranianRepublic/5441

۲۸- ناتالیا استمیروا *Natalia Estemirova* روزنامه‌نگار و فعالِ حقوقِ بشرکه همکار پلیتکوفسکایا بود؛ توسط دولت روسیه در چچن، بیرون خانه‌اش ربوده شد و با گلوله‌ای به سرش به قتل رسید. جسد او در جنگل‌های اطراف پیدا شد. هیچ‌کس در قتل او محکوم نشد.

موارد، هیچ کس مجرم و محکوم به قتل نبوده است.»[۲۹] زیرا قاضی اعلام کرد این یک قتل مافیایی است که پنج مرد با دریافت ۱۵۰۰۰۰ دلار از فردی ناشناخته، حاضر به انجام آن شده‌اند.[۳۰] استانیسلاو مارکلف Markelov از وکلای مدافع حقوق بشر و وکیل آنا پولیتکوفسکایا و دیگر روزنامه‌نگاران منتقد پوتین نیز در یک عملیات تروریستی توسط مردی که ماسک به صورتش زده بود به قتل رسید. آناستازیا بابوروا، روزنامه‌نگاری که همراه او بود نیز مورد ضرب و شتم و هدف تیراندازی قرار گرفت.[۳۱] روند حذف فیزیکی مخالفان و منتقدان، به‌ویژه کسانی که اطلاعاتی از درون سیستم داشتند از فردای فروپاشی شوروی یعنی از زمان ریاست جمهوری یلتسین و پس از آن در دورانِ مدودف و پوتین نیز ادامه داشته و هیچ‌گاه متوقف نشده است. ادوارد لوکاس، گزارش‌گر مجله اکونومیست در روسیه و اروپای شرقی این نظریه را پذیرفته است که بمب‌گذاری‌های مرگ‌بار تروریست‌ها در مسکو در ماه‌های آگوست و سپتامبر ۱۹۹۹، ـ که جدایی‌طلبان چچن را متهم به انجام آن کردند ـ در واقع توسط مقامات روسی و با هدف ترساندن مردم و بسیج آن‌ها در پشت سر نخست‌وزیر جدید و رئیس‌جمهور آینده، انجام گرفته بود. در گزارشِ لوکاس، الگوی پوتین در اقداماتش یوری آندروپوف (رئیس پیشینِ کا. گ. ب) است. اما لوکاس به شدت به نقش جهانی روسیه نیز توجه کرده است. به نظر او سیاست «سرکوب در داخل با تجاوز دولت روسیه در خارج از کشور» همخوانی دارد.» همه‌ی این‌ها بر بستر بیگانه‌هراسی و آمریکاستیزی روسی شکل گرفته است، که هدف جهان غرب را محاصره روسیه و نابودکردن آن معرفی می‌کند.[۳۲]

29- World Association of Newspapers press release, 5 June 2007, dateline: Cape Town, South Africa. Retrieved 8 July 2007.

30- http://www.businessinsider.com/list-of-people-putin-is-suspected-of-assassinatting-2016-3?r=UK&IR=T

31- Ibid.

32- Lucas's The New Cold War, in Robert V. Daniel, V. From Gorbachev to Putin, October 1, 2008. https://www.thenation.com/article/gorbachev-putin/

گفتن ندارد که ترور و به قتل رساندن مخالفان توسط دستگاه امنیتی روسیه محدود به روزنامه‌نگاران نبوده است. افرادی در سطح بالای سیاسی، یعنی وزیر و الیگارش‌های مالی و مأموران امنیتی سابق نیز زمانی که با پوتین در افتادند در مواردی به‌طور مرموزی به قتل رسیدند. برای نمونه میشل لسین، (وزیر مطبوعات سابق روسیه) دراتاق هتل‌اش در واشنگتن با ضربه‌ای به سرش به قتل رسید. او بنیان‌گذار تلویزیون دولتی انگلیسی زبان روسیه بود که با پوتین اختلاف پیدا کرد و مجبور به ترک کشورش شد. لسین تهدید کرده بود که دست داشتن پوتین در فسادها را افشا خواهد کرد.[۳۳]

جیل داوریتی، خبرنگار ماهنامه معتبر آتلانتیک می‌نویسد: «از همان روزهای نخست ریاست‌جمهوری، پوتین به سرعت به سمت سلطه بر رسانه‌ها، نه تنها رسانه‌های دولتی، بلکه رسانه‌های خصوصی حرکت کرد و آن‌ها را زیر نفوذ کرملین قرار داد.»[۳۴] او به عنوان مأمور سابق کا.گ.ب. به نقش آگاهی‌رسانی که توسط رسانه‌ها به مردم منتقل می‌شود به خوبی واقف بود. حذف فیزیکی روزنامه‌نگاران یکی از راه‌های متوقف‌کردن و ترساندن رسانه‌های منتقد دولت و ایجاد جو خودسانسوری بوده است. داوریتی می‌افزاید، آلکسی ونیدکتوف، سردبیر اکو مسکو، - تنها ایستگاه رادیویی مستقل باقی مانده در روسیه،- در جریان دیدار ماه دسامبر در پایتخت روسیه، به من گفت: «در تمام دوره پانزده ساله‌ی ریاست‌جمهوری

۳۳- نک:

Jeremy Wilson, Here's a list of Putin critics who've ended up dead.
http://www.businessinsider.com/list-of-people-putin-is-suspected-of-assassinating-2016-3?r=UK&IR=T

مطابق گزارش سایت دیلی بیست (*Daily Beast*) لسین در حال مذاکره با اف. بی. آی (پلیس مخفی آمریکا) بود که از اتهامات فساد مبرا بشود.
https://www.thedailybeast.com/was-putins-media-chief-ready-to-snitch-before-he-dropped-dead

34- Jill Dougherty, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015.
https://www.theatlantic.com/international/archive/2015/04/how-the-media-became-putins-most-powerful-weapon/391062/

پوتین برای رسانه‌ها محدودیت وجود داشته است.»[۳۵] ونیدکتوف که دریک استودیویی محقر واقع در ساختمانی قدیمی کار می‌کند می‌داند که زیر شمشیر دموکلاس نشسته است که هرآن ممکن است بر سرش سقوط کند. هنوز دستوری برای بستن رادیوی او نیامده است. پوتین معتقد است: «هر کسی که رسانه‌ی خود را اداره می‌کند، آن‌چه را می‌گوید کنترل می‌کند.»[۳۶] ولادیمیر پوتین به طور حرفه‌ای سعی کرده است تا کنترل انحصاری کرملین بر رسانه‌های روسیه را در داخل و خارج از کشور در دست داشته باشد.[۳۷]

روش دیگر، به‌جای سانسور رسانه‌ای، مدیریت رسانه‌ها توسط دولت است. مطابق گزارش "خانه آزادی" در سال ۲۰۱۵، آزادی رسانه ها در روسیه با معیارِ عدد صد برای بدترین؛ نمرهٔ ۸۳ را به‌دست آورد.[۳۸] مطابق گزارش سازمان "خبرنگاران بدون مرز" در سال ۲۰۱۸، روسیه از میان ۱۸۰کشور در رتبه ۱۴۸ آزادی رسانه‌ای قرار دارد.[۳۹] این رقم نسبت به سال ۲۰۱۳ تغییری نیافته است. مطابق همین گزارش فشار برای ایجاد محدودیت بیش‌تر افزایش یافته است.

روزنامه گاردین در یک مقاله تحقیقی با عنوان "چه‌گونه رسانه‌های مستقل روسیه را ذره ذره حذف کردند" می‌نویسد: «زمانی که سه ویراستار برجسته از یکی از آخرین نشریات مستقل در روسیه در هفته گذشته استعفا دادند، آن را می‌توان یکی دیگر از نشانه‌های افزایش فشار بر روزنامه‌نگاران مستقل در روسیه‌ی تحتِ زعامتِ «پوتین» دانست. گاردین اضافه می‌کند: از زمانی که پوتین کمپین انتخاباتی خود را در سال ۲۰۱۱ آغاز کرد، سردبیران ۱۲ نشریه‌ی معتبر و برجسته؛ با استعفای خود به روندِ

35- Ibid.

36- Ibid.

37- Ibid.

38- Freedom House, Russia, Freedom of the Press 2015.
https://freedomhouse.org/report/freedom-press/2015/russia

39- Reporters *Without Borders,* 2018 World Press Freedom Index.

ایجادِ محدودیت برای رسانه‌ها اعتراض‌کردند.»[۴۰] کرملین توسط نیروهای امنیتیِ‌اش، روزنامه‌نگاران منتقد را با اتهام‌های ساختگی تهدید می‌کند. از سوی دیگر، ولادیمیرکیزلیوف، بنیان‌گذار "بنیاد فدراسیون"، یک سازمان غیر دولتی (NGO) طرفدار کرملین، در تابستان سال ۲۰۱۵ ساختِ "شرکت رسانه‌های میهن‌پرستانه" را به پوتین پیشنهاد کرد. پیشنهاد کیزلیوف مقرر می‌کرد چندین رسانه‌ی رادیویی، تلویزیونی زیر نام "گروه رسانه‌ای روسی" تشکیل گردد که به وزارت ارتباطات فروخته شود تا از این طریق رسانه‌های بیش‌تری زیر کنترل دولت قرار بگیرد.

بریجت هابستا در یک پژوهش دانشگاهی نتیجه می‌گیرد که: «رسانه‌های روسیه تحت زعامت پوتین و مدودف: رسانه‌های کنترل‌شده در یک سیستم اقتدارگرا»[۴۱] هستند. وی می‌افزاید «رسانه‌های روسی امروزه به مراتب بیش‌تر به حمایت از رژیم خودکامه کمک می‌کنند تا به افزایش کمک به دموکراسی.»[۴۲] بدترشدن وضعیت آزادی رسانه‌ها عمدتاً به دلیل مستقل نبودن دستگاه قضایی و تصویب قوانین جدیدی است که پوتین در سال ۲۰۱۴ امضا کرد. به موجب این قوانین کنترل دولت بر رسانه‌های جمعی گسترش یافت. در ماه مه ۲۰۱۵ پوتین قانون فدرال ۹۷ را، به نام "قانون وبلاگ‌نویسان"، امضا کرد که به موجب آن هر وبلاگ یا وبسایت با بیش از ۳۰۰۰ بیننده در روز باید در "روسکومنادزور" (Roskomnadzor) دفتر"خدمات فدرال نظارت بر ارتباطات، فناوری اطلاعات و رسانه‌های جمعی" ثبت نام کند.[۴۳] از این راه وبسایت‌های عمومی اپوزیسیون اثرگذار

40- How Russia's independent media was dismantled piece by piece
https://www.theguardian.com/world/2016/may/25/how-russia-independent-media-was-dismantled-piece-by-piece

41- Hopstad, Brigitte 2011. The Russian media under Putin and Medvedev: Controlled media in an authoritarian system, Master thesis in Political Science. Department of Sociology and Political Science, NTNU.

42- Ibid.

۴۳- خدمات فدرال نظارت بر ارتباطات، فناوری اطلاعات و رسانه‌های جمعی یا Roskomnadzor در واقع دستگاه اجرایی فدرال روسیه برای سانسور رسانه‌ها و ارتباطات است که به همین »

را کنترل کرده و مانع فعالیت عمومی آن‌ها می‌شوند.[۴۴] دولت اجازه رشد رسانه‌های بزرگ که خارج از کنترل‌اش باشد را نداده و با روش‌های قانونی و اتهامات ساختگی آن‌ها را حذف می‌کند. براین اساس، دولت بیش از۶۰ درصد از ۴۵۰۰۰ روزنامه و مجله‌ی محلی، منطقه‌ای، و ماه‌نامه و فصل‌نامه را کنترل می‌کند.[۴۵]

اما رسانه‌های کوچک نه تنها قادر به فعالیت هستند بلکه حتا اجازه نقد دولت را هم دارند. وجود این رسانه‌های کوچک در ظاهر به اثبات ادعای دموکراتیک‌بودن سیستم روسیه کمک می‌کند تا در زمان‌های لازم منقدان را به‌وجود آن‌ها حواله دهد. در سال ۲۰۱۰ اکثر رسانه‌های خصوصی درکنترل دولت قرارگرفتند. شیوه دیگر، ایجاد فشار مالی بر رسانه‌های غیر دولتی است. بسیاری از رسانه‌های مستقل زیرفشار مالی توان ادامه کار را ندارند. برخی اندازه خود را کوچک می‌کنند و برخی در این حد هم باز ناتوان از ادامه‌ی فعالیتِ خود هستند. به‌ویژه رسانه‌هایی که زیر بارِ خبرهای دولت‌ساخته با هدفِ خنثاکردن خبرهای رسانه‌های غربی، یا به اصطلاح ، "جنگِ اطلاعاتی" نمی‌روند.[۴۶]

در روسیه بیش از چهارصد روزنامه آزادند که موضوعات مختلفی به جز سیاست خارجی و فساد دولتی را پوشش بدهند. «در روسیه، راه‌های دیگری برای کنترل رسانه‌ها وجود دارد که هرچند کم‌تر حساسیت‌برانگیز

منظور ایجاد شده است. حوزه فعالیت آن شامل کنترل رسانه‌های الکترونیکی، ارتباطات جمعی، فناوری اطلاعات و ارتباطات، نظارت بر رعایت قانون حمایت از اطلاعات و داده‌های محرمانه شخصی است و سازمان‌دهی کار سرویس رادیو فرکانس‌ها را نیز به عهده دارد.

۴۴- در نیمه اول سال ۲۰۱۵، تعداد ۸۵ سایت را، از جمله سایت آلکسی ناولنی، یکی از نامزدهای جدی ریاست جمهوری و رقیب پوتین را بستند. نک:

Freedom House, Ibid.

45- Freedom House, Freedom of Press, 2015. https://freedomhouse.org/report/freedom-press/2015/russia

46- Huffington Post, Putin's Press: How Russia's President Controls The News. 10/24/2015.

https://www.huffingtonpost.com/entry/vladimir-putin-russia-news-media_us_56215944e4b0bce34700b1df

است اما نیرومند عمل می‌کنند.»[۴۷] رسانه‌های مجازی هم به‌شدت کنترل می‌شوند و مانند هر جامعه بسته و استبدادی، فعالان و مردم راه‌های ردشدن از محدودیت‌های دولتی مانند فیلترینگ را به‌کار می‌گیرند.[۴۸] دشمن پوتینیسم به‌طور عمده اینترنت و رسانه‌های مجازی است که باعث آگاهی مردم می‌شود. کنترل آن‌ها دشوار است.

پوتین راهبرد رسانه‌ای دوجانبه را دنبال می‌کند. در درون کشور، دولت او در ارتباطات داخلی- به طور عمده تلویزیون- که حداقل ۹۰ درصد از جمعیت ، آن را تماشا می‌کنند، و همچنین روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی و بخشِ قابلِ‌توجهی از وب‌سایت‌های اینترنتی را تحت فشار قرار می‌دهد. رسانه‌های خبری دولتی پیام‌های کرملین را به صورتِ گسترده‌ای پخش می‌کنند به نحوی که رسانه‌های مستقل تحت تأثیر قرار می‌گیرند.[۴۹]

در خارج از روسیه ، پوتین از طریق تلویزیونِ انگلیسی‌زبانِ (RT) ، سعی می‌کند خود را فردی مدرن، معرفی کرده و واقعیتِ سانسور و کنترلِ رسانه‌ها را، اتهامی غیرمنصفانه جلوه دهد. نشریه آتلانتیک اضافه می‌کند:

> البته، می‌توانید یک باند مردانه استخدام کنید، اسلحه به دست‌شان دهید و برای گرفتن یک مرکز پخش، گسیل‌شان کنید. این همان چیزی است که در اکتبر سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد، زمانی که قانون‌گذاران روسیه علیه َسلَفِ پوتین، بوریس یلتسین، شورش کردند. آن‌ها شکست خوردند، اما در حمله به مرکز تلویزیونی دولتی، ۶۹ نفر کشته شدند.[۵۰]

47- Jill Dougherty, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015.

۴۸- جدال و کشمکش دولت روسیه با شبکه تلگرام برای فیلترکردن این شبکه، نمونه روشنی است از شیوه‌ی کنترل رسانه‌ها در روسیه توسط دولت. که نشان می‌دهد کرملین تحمل دسترسی مردم به اطلاعات غیر دولتی را ندارد.آن‌ها رسانه‌های داخلی را به شیوه‌های مختلف کنترل می‌کنند.

49- Jill Dougherty, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015.

50- Ibid.

کشته شدنِ سه مستندسازِ روسی در جولای ۲۰۱۸ در آفریقای مرکزی؛ در زُمره‌ی آخرین قربانیانِ رسانه‌ای در روسیه محسوب می‌شود. مطابق گزارش آسوشیتدپرس، رویترز، و رادیو NPR، الکساندر رستوگویف، مستندساز، «کریل رادچنکو» فیلمبردار و «اورهان دژمال» خبرنگار به کشورآفریقای مرکزی سفر کرده بودند که فیلم مستندی برای وب‌سایت خبری میخائل خوادورکوفسکی، سرمایه‌دار نفتی و منتقد پوتین، که قبلاً در روسیه زندانی بود و سپس به آلمان تبعید شد، تهیه کنند. این سه خبرنگارمستندساز همانند خوادورکوفسکی منتقد سیاست‌های پوتین بودند و هدف‌شان ساخت مستندی از فعالیت گروه واگنر(Wagner Group) بود. واگنر یک گروه مزدور نظامی (اما نه عضو رسمی ارتش روسیه) با پوششی ساختگی درکشور سوریه می‌باشد که از طرف دولت پوتین حضور نظامی داشته است. این گروه همچنین به همراه جدایی‌طلبانِ مدافع روسیه در شرق اوکراین نیز می‌جنگیدند.[۵۱]

مانند موارد دیگر، اجرای این ترورها از مراکزی پنهان، برنامه‌ریزی و هدایت می‌شود و کسی هم مسئولیت آن‌ها را به عهده نمی‌گیرد. به هرحال قتل این سه مستندساز نمونه‌ی دیگری از ترورهای سازمان‌یافته است که نشان می‌دهد منتقدان و مخالفان سیاست کنونی روسیه، در خارج از کشور هم امنیت ندارند. سیاستی که میراث‌دار اقدامات دستگاه امنیتی روسیه در زمان استالین است. همین گزارش به نقل از رویترز می‌نویسد: در ماه آوریل، ماکسیم بارودن (Maxim Borodin) روزنامه‌نگاری که فعالیت‌های گروه واگنر در سوریه را بررسی می‌کرد، پیش از آن‌که تحقیقات به نتیجه برسد، از طبقه پنجم آپارتمان‌اش در شهر یکتاپرینبرگ به پایین سقوط کرد و درگذشت. او در فرایند کارش بارها تهدید شده

51- Ingber, Sasha, 3 Russian Journalists Killed While Probing Reports Of Mercenaries In Africa, August 2, 2018.
https://www.npr.org/2018/08/02/635046238/3-russian-journalists-killed-while-probing-reports-of-mercenaries-in-africa

بود اما به کارش ادامه داد.[۵۲] داستان سقوط خبرنگاران از طبقات فوقانی آپارتمان در روسیه بارها تکرار شده است. سیمون اسکات، گزارشگر NPR (رادیو عمومی ملی آمریکا) ضمن برشمردن شش مورد مشابه دیگر در مقاله‌ای با عنوان: "چرا خبرنگاران در روسیه ازآپارتمان‌شان سقوط می‌کنند؟ " نتیجه می‌گیرد: «روزنامه‌نگاری یک شغل خطرناک در روسیه است».[۵۳] همان‌گونه که نمونه‌های فوق نشان می‌دهد خبرنگاران مستقل و منتقد به‌ویژه گزارش‌دهندگانی‌که واقعیت‌های دولتِ پوتین را برای مردم، فاش می‌گویند؛ در واقع با جانِ خود بازی می‌کنند.

۵. انتخابات هدایت شده

مَتیو بولگو (Mathieu Boulègue) ، پژوهش‌گر در برنامه روسیه و اوراسیا در چتمن هاووس (Chatham House)، در باره انتخابات در روسیه می‌گوید: «اگر با استانداردهای بین المللی و مدرن دموکراسی نگاه کنید آن‌چه در روسیه برگزار می‌شود انتخابات نیستند.» وی به پنج دلیل زیر استناد می‌کند که انتخابات در روسیه ساختگی است.[۵۴]

۱. اپوزیسیون واقعی به عرصه انتخابات راه پیدا نمی‌کند. هر نامزدی که به نظرمی‌رسد به اندازه کافی تهدیدی برای انتخاب پوتین است کنار زده می‌شود. بوریس نیمسوف و الکسی ناولنی

۵۲- ماکسیم بارودن ۳۲ساله خبرنگار وب سایت محلی Novy Den (روز نو) بود که گزارش‌های جدی و مستند در باره جرائم و فساد سیاسی در روسیه تهیه کرده بود، از جمله در باره یوگنی پریگوژین، الیگارشی که از جانب آمریکا نیز متهم به مدیریت پروژه‌ای شده بود که بر انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ تأثیر بگذارد.

Scott Simon, Why Do Russian Journalists Keep Falling? April 21, 2018
https://www.npr.org/2018/04/21/604497554/why-do-russian-journalists-keep-falling

53- Simon, Scott. NOR April 21, 2018 https://www.npr.org/2018/04/21/604497554/why-do-russian-journalists-keep-falling

54- Cited in News Week, Croucher, Shane, Russia: Five Reasons Why Putin's Election Is a Sham, 3/19/18.
http://www.newsweek.com/russia-5-reasons-why-putins-election-sham-850996

دو نمونه هستند که اولی ترور شد و دومی به حکم دادگاه از شرکت در انتخابات منع گردید.

۲. فساد انتخاباتی در سطح وسیع رخ می‌دهد. پرکردن صندوق‌های رأی به نفع پوتین یک مورد آن است. مواردی از این تقلب‌ها با دوربین‌های مخفی فیلم‌برداری و ثبت شده است.

۳. پوتین رسانه‌ها و پوشش‌دادن کمپین انتخاباتی را در کنترل خود دارد. محبوب‌ترین رسانه‌ها در روسیه در عرصه‌های پخش، چاپ و آنلاینِ، دولتی هستند. به‌ویژه تلویزیون ــ به عنوانِ محبوب‌ترین رسانه ــ زیر سیطره دولت است.

۴. طی سال‌ها، پوتین با تمرکزکردن بر حوزه سیاست، به قدرت فراوانی دست یافته است. او در رأس هرم قدرت نشسته است که نه تنها از حمایتِ بوروکراسیِ اداری، سیاسی و امنیتیِ دولت روسیه برخوردار شده بلکه مستظهر به پشتیبانی الیگارشی‌هایی نیز هست که برای او از هیچ خشونتی دریغ نمی‌ورزند. وفاداری به پوتین هرگز بی‌پاداش نمی‌ماند.

۵. سابقه قبلی پوتین در انتخابات خیلی بد است. زیرا اگر چه تمام نامزدها می‌توانند دررقابت‌های انتخاباتی شرکت کنند، اما، همواره شرایط مبارزات انتخاباتی درخدمت یک نامزد، یعنی پوتین، قرار می‌گیرد.

پوتین، به پشتوانه‌ی نقش مهمی که در سروسامان دادن به اقتصاد بحران‌زده‌ی دوره یلتسین داشت، توانسته است خود را به‌عنوان رئیس‌جمهور قدرتمند مدافع منافع و اقتدار روس‌ها معرفی‌کند. در چنین شرایطی مردم آسان‌تر حاکمیت پوتینیسم را پذیرفته‌اند. چون از دوره‌های قبل از گورباچف مقابله با دشمن خارجی برای حفظ امنیت داخلی، به یک هنجارِ سیاسیِ پذیرفته‌شده؛ در میان مردم روسیه بدل شده است.

پوتین، رهبرِ حزبِ «روسیه‌ی متحد» است. روسیه‌ی متحد، حزب سیاسی

حاکم و بزرگ‌ترین حزب روسیه است که سال ۲۰۰۷ تشکیل شد. در کنارآن جبهه‌ای از احزاب و گروه‌های دیگر برای حمایت از پوتین در انتخابات ساخته شده‌اند که احزاب واقعی منتقد و مخالف سیاست‌های او، نتوانند قدرت را به‌دست آورند.

برای انتخابات سال ۲۰۱۸ ولادیمیر پوتین، اعلام کرد که قصد دارد برای یک دوره دیگر به عنوان نامزد مستقل وارد رقابت انتخاباتی شود تا از حمایت احزاب سیاسی و شهروندان عادی - ورای حزب خود- برخوردار گردد.[۵۵] دلیل این تصمیم روشن بود. روزنامه فاینانشیال تایمز در مقاله‌ای در تاریخ ۱۲ ژوئیه ۲۰۱۳ زیر عنوان «با کاهش محبوبیت حزب حاکم، پوتین از تشکیل "جبهه مردم" (Popular Front) ستایش می‌کند» نوشت: «نظرسنجی‌های ماهانه توسط مرکز لوادا (Levada Center)، که یک سازمان مستقل سنجش افکار عمومی است، نشان داده که در ماه آوریل ۲۰۱۱، ۵۱ درصد از روس‌ها با شعار اپوزیسیون یعنی "روسیه متحد" حزب کلاهبرداران و دزدان است " موافق اند.»[۵۶] همچنین، همین منبع می‌افزاید محبوبیت این حزب از ۵۵ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۴۰ درصد در سال ۲۰۱۱؛ و به۳۰ درصد در سال ۲۰۱۶ کاهش یافته بود. پل رودریک گرگوری، در مقاله‌ای در مجله فوربس می‌نویسد: "مرکز قابل اعتماد لودا قبل از این‌که "عامل خارجی" خوانده شود، اعلام کرد که رتبه تأیید پوتین به ۳۰ درصد کاهش یافته است. به این ترتیب، ۵۴ درصد از رأی‌آوری حزب روسیه متحد در انتخابات ماه سپتامبر ۲۰۱۶ یک شگفتی به نظر می‌رسید.»[۵۷] از دلایلِ این کاهشِ محبوبیت، می‌توان به رسوایی فساد اداری، انباشت ثروت زیاد

55- RT, Putin to run for new term as an independent, 14 Dec. 2017.
https://www.rt.com/politics/413110-putin-to-run-independent-presidency/

56- Putin lauds new Popular Front as ruling party's popularity fades, June 12, 2013.
https://www.ft.com/content/5f8943f4-d37c-11e2-95d4-00144feab7de

57- Paul Roderick Gregory, Putin Puts An End To Electoral Politics In Russia, Sept. 21, 2016.
https://www.forbes.com/sites/paulroderickgregory/2016/09/21/putin-puts-an-end-to-electoral-politics-in-russia/#10a3b4966ffb

و غیرقانونی برخی اعضای حزب حاکم اشاره کرد. این واقعیت‌ها سبب می‌شد که پوتین خود را مستقل از حزب مطبوع‌اش، معرفی کند. اگرچه برخی در درونِ دولت، اعلامِ مرگِ حزبِ متحدِ روسیه را زودرس می‌دیدند، اما ستایش پوتین از تشکیل جبهه مردم و نامزدی مستقل خود از حزب نشان می‌داد که این ارزیابی چندان دور از واقعیت نبوده است.[۵۸] روزنامه فاینانشال تایمز می‌افزاید که کرملین تا سال ۲۰۱۱ از یک ساختارِ شبیه به دوره شوروی برخوردار بود و با احساس خطر از این‌که حزب حاکم نتواند مخالفان را شکست دهد متوسل به تشکیل جبهه مردم شد.[۵۹] ظاهراً این جبهه در سال ۲۰۱۸ تعداد ۳۳۵ کرسی از ۴۵۰ کرسی را در دومای دولتی(مجلس نمایندگان، پارلمان) به دست آورد.[۶۰]

پوتین در یک کنفرانس مطبوعاتی بزرگ در مسکو درباره نامزدی مستقل خود از حزب‌اش به خبرنگاران گفت: «این یک نامزدی خودبسنده و بی‌نیاز از دیگران خواهد بود، اما روی حمایت نیروهای سیاسی که با من در مورد توسعه کشور و شخصاً به من اعتماد می‌کنند حساب می‌کنم.»[۶۱] کسنیا سوبچک (Ksenia Sobchak) چهره‌ی سرشناس تلویزیونی از "حزب تغییرات" (party of changes)[۶۲] که خودش نیز در انتخابات، نامزد بود به‌رغم تفاوت‌ها و اختلاف‌های نظری با سیاست‌ها و رفتار پوتین،[۶۳] اعلام کرد که چون او شانسی برای برنده‌شدنِ خود نمی‌بیند، پس از پوتین

58- Putin lauds new Popular Front as ruling party's popularity fades, June 12, 2013. https://www.ft.com/content/5f8943f4-d37c-11e2-95d4-00144feab7de

59- Financial Times, Ibid.

۶۰- واژهٔ دوما به معنای فکرکردن است.

61- RT, Ibid.

۶۲- حزب تغییرات، یک حزب لیبرال است که در سال ۲۰۱۳ با نام حزب عدالت تمام روسیه توسط آندره نگاچوف، نماینده مجلس و وزیر اقتصاد تشکیل شده بود.

۶۳- سوبچک پوتین را مسئول به‌هم‌ریختگی روابط جهانی می‌دانست به همین دلیل از تحریم آمریکا علیه روسیه حمایت می‌کرد. او همچنین جداکردن کریمه از اوکراین را نقض قوانین بین المللی می‌دانست.

پشتیبانی می‌کند.[۶۴]

بنابراین، نه‌تنها حزب پوتین بزرگ‌ترین حزب موجود روسیه است که محدودیتی برای فعالیت ندارد، بلکه برخی احزاب به‌ظاهر اپوزیسیون نیز که خود شانس معرفی نامزد و پیروزی در انتخابات را ندارند به پوتین رأی می‌دهند و در مقابل از امتیازهایی برخوردار می‌گردند. دولت همواره ترتیب شرکت چند حزب را در انتخابات می‌دهد. اما نه احزابی که شانس برنده‌شدن را داشته باشند. این نوع انتخابات مهندسی‌شده می‌تواند به قدرت حاکم تداوم بخشد.[۶۵] آن‌طور که الیوت بورنشتاین، استاد مطالعات روسی و اسلاویک دانشگاه نیویورک می‌نویسد، پوتین بدون حمایت سوبچک هم برنده می‌شود، اما او نمی‌خواهد یک پیروزی آسیای میانه‌ای ۹۹ درصدی به‌دست آورد.[۶۶] بورنشتاین می‌افزاید بدون مشارکت این افراد، انتخابات خیلی خسته‌کننده می‌شود.[۶۷]

بدنام‌کردن یا پرونده‌سازی بر ضدِ نامزدهای مخالف و منتقد، یکی از شیوه‌های رایج حذف غیرمستقیم آن‌ها است. روزنامه معتبر نیویورک‌تایمز در هشتم فوریه ۲۰۱۷ نوشت: «دادگاه با به جریان انداختنِ پرونده‌ی محکومیتِ چهار سال قبل الکسی ناولنی رقیب قابل ملاحظه پوتین مانع از نامزدی او در انتخابات ریاست‌جمهوری شد. تصمیم دادگاه به‌طور

64- RT, 9 Nov, 2017.
https://www.rt.com/politics/409327-presidential-hopeful-sobchak-says-sanctions

۶۵- همان‌گونه که الیوت بورنشتاین می‌نویسد؛ پوتین در رقابت با سوبچاک می‌تواند ادعا کند که این انتخابات واقعی است. البته رقیب جدی برای پوتین، نه سوبچاک، بلکه ناوالنی Navalny بود که دادگاه مانع ازشرکت او در انتخابات شد.

۶۶- برای نمونه، در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ چچن، اعلام شد، رمضان کادیف، متحد پوتین، و پسر احمد کادیف، رئیس جمهور پیشین، که در سال ۲۰۰۴ ترور شد، «با ۹۵/۹۷ درصد آرا انتخاب شده است».

Evidence Of Blatant Violations Calls Into Question Validity Of Elections In North Caucasus
https://www.rferl.org/a/caucasus-report-duma-elections-blatant-violations/28007463.html

67- Bornstein, Eliot, Ksenia Sobchak; or, Who Gets to Lose to Putin in 2018?.
http://jordanrussiacenter.org/news/ksenia-sobchak-gets-lose-putin-2018/#.Wzwov_ZFycw

گسترده‌ای به‌عنوان حرکتی از سوی رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین برای از بین بردن تنها رقیب قابل قبول خود در انتخابات برنامه‌ریزی‌شده در مارس ۲۰۱۸ به‌شمار می‌رود.»[۶۸] روزنامه نیویورک تایمزاضافه می‌کند: "تقریبا دو سال پس از ترور مرموز بوریس نمتسف Boris Nemtsov، یکی دیگر از چهره‌های کاریزماتیکِ اپوزسیون، به نامِ «ناولنی» در نزدیکیِ کرملین، حذف شد. نمتسف آخرین فرد از یک رشته کشتار منتقدان برجسته ـ سیاست‌مداران، روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشر ـ بوده است که ماجرای کشتن آن‌ها همچنان سر به مُهر باقی مانده است.[۶۹] اما به رغم این مسایل، وجود انتخابات مدیریت‌شده، جهت کسب مشروعیت جهانی برای رژیم لازم است.

پوتین به‌عنوان نامزد اصلی همه‌ی انتخابات اخیر در هیچ دوره‌ای با

68- Neil Mac Farquhar and Ivan Nechepurenko, Aleksei Navalny, Viable Putin Rival, Is Barred From a Presidential Run, The New York Times, Feb. 8, 2017.

الکسی ناوالنی (*Alexei Navalny*)، از فعالان مبارزه با فساد، و رقیب جدی پوتین، رهبر حزب "پیشرفت"، که قبلا "اتحاد مردمی" نامیده می‌شد قصد خود برای شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری را در دسامبر ۲۰۱۶ اعلام کرد اما از انجام آن به دلیل محکومیت کیفری قبلی ممنوع شد. ناوالنی فراخوان چندین تظاهرات بزرگ علیه فساد برخی افراد در دولت پوتین داده بود. پوتین در رد نامزدی ناوالنی به خبرنگاران گفت که یک نامزد در انتخابات باید نخست فرد پخته‌ای باشد و برنامه مشخص برای مشکلات کنونی داشته باشد. ناوالنی نسخه محلی میخائیل کشویلی، رئیس جمهوری سابق گرجستان است. ناوالنی روز پنج‌شنبه ۳۰ مردادماه ۱۳۹۹پیش از پرواز از سیبری به مسکو با نوشیدن چای مسموم و در طول پرواز بی‌هوش شد، و به‌طور اضطراری هواپیما به شهر اومسک منتقل و در بیمارستان بستری و از آن‌جا به آلمان انتقال یافت.

https://www.rt.com/politics/413110-putin-to-run-independent-presidency/

گرجستان در زمان کشویلی با غرب رابطه نزدیکی برقرار کرد، روسیه هم به بهانه دفاع از اقلیت‌های قومی ابخازی، واینگوش خاک گرجستان را اشغال کرد.

69- Neil MacFarquhar and Ivan Nechepurenko, Ibid.

بوریس ییفیموویچ نمتسف فیزیک‌دان روسی و سیاست‌مدار لیبرال، اصلاح‌طلب و یکی از مهم‌ترین چهره‌های معروف سیستم سرمایه‌داری در اقتصاد روسیه پس از شوروی بود. او از سال ۲۰۰۰ تا زمان مرگ، منتقدِ صریح و بی‌پرده‌ی فساد و ترفندهای انتخاباتی پوتین بود. نمتسف در روز بیست و هفتم فوریه ۲۰۱۵ بر روی یک پل در نزدیکی کرملین در مسکو با شلیک چهار گلوله از پشت، به قتل رسید. او یک هفته قبل از مرگش ، از این‌که ازطرف پوتین، موردِ تهدیدِ جانی قرار گیرد؛ اِبرازِ نگرانی کرده بود.

نامزدهای احزاب دیگر وارد مناظره تلویزیونی نشده است تا هم جامعه برای او ارج و منزلت متفاوتی قایل شود و در عین حال مفاسد دولت او توسط رقبای انتخاباتی‌اش آشکار نگردد. با این تاکتیک‌ها او به نوعی خود را فراتر از دیگر سیاستمداران قرار داده است. پوتین حتا برای معرفی خود به‌عنوان یکی از مدافعان دموکراسی، نهادهایی برای افشای مواردِ نقض حقوق بشر و دموکراسی در امریکا ساخته است. از این راه، او انتخابات در روسیه را برای مردم عادی، بهتر از غرب معرفی می‌کند.

همان‌گونه که در مورد مرکز نظرسنجی لوادا و الکسی ناوالنی رهبر حزب اپوزیسیون اشاره شد، دولت روسیه گروه‌های روشن‌فکری مخالف را از طریق اتهام‌زنی و تبلیغاتِ منفی بر ضدِشان، کنترل و حذف می‌کند. به‌طوری که همانند دوره استالین هرکس از دولت حمایت نکند مشکوک جلوه داده می‌شود. یا مخالفان به عنوان عوامل بیگانه که با سفارتخانه‌های خارجی تماس دارند، معرفی می‌گردند. پوتینیسم تلاش می‌کند تا روشن‌فکران مخالف را در دسته کسانی معرفی‌کند که نه‌تنها دموکراسی نمی‌خواهند بلکه قصد وطن فروشی دارند. دردوره استالین، مخالفان بدون سر و صدا در گروه‌های بزرگ از میان برداشته می‌شدند. در دولت پوتین نیز افراد شاخص اپوزیسیون به‌طریق مرموزی کشته می‌شوند و با این روش، مخالفان ساکت می‌مانند. برخی احساس می‌کنند روسیه به سمت یک رژیم تمامیت‌خواهانه هدایت شده است. مشکل فقط این نیست که برخی افراد توسط دستگاه امنیتی شکار می‌شوند، بلکه ماهیتِ زیر نظر قراردادنِ زندگیِ خصوصیِ مردم است که برای ما تداعی‌گرِ شیوه‌ی حکمرانی در دورانِ شورویِ سابق می‌باشد.[۷۰]

افزون بر ترور شخصیت‌های سیاسی و فکری، پلیس ضدشورش روسیه به‌طور سیستماتیک تجمع‌های اعتراضی مخالفان را به شدت سرکوب کرده

70- Irina Prohkorova in JNi.Media, Putin Cracks Down on ‘Foreign Agents’ and ‘Intellectuals’ (That’s Code for the J Word), July 10, 2015.
http://www.jewishpress.com/news/breaking-news/putin-cracks-down-on-foreign-agents-and-intellectuals-thats-code-for-the-j-word/2015/07/10/

و می‌کند. روزنامه گاردین از قول سازمان‌دهنده‌گان اعتراض‌ها علیه فساد و سیاست‌های رژیم، می‌نویسد: «با انتخاب پوتین به ریاست‌جمهوری برای دور چهارم، دوره تظاهرات و راهپیمایی‌های صلح‌آمیز پایان یافته است. در یورش پلیس به تظاهرکننده‌ها صدها نفر دستگیر و زخمی می‌شوند. ولی به‌رغم این سرکوب‌ها و دستگیری‌های خشونت‌آمیز و غیرقانونی، سخنگوی پوتین از بازداشت‌ها دفاع و آن‌را "سطح بالایی از حرفه‌ای بودن، مشروعیت و کارآیی پلیس" قلمداد می‌کند.»[۷۱]

۶. فساد در روسیه

طبقِ گزارشِ سازمانِ شفافیتِ بین‌الملل در سالِ ۲۰۱۷؛ در زمینه‌ی فساد و با معیار قرار دادنِ عدد صد (۱۰۰) برای بهترین رتبه ؛ روسیه در رتبه‌ی بیست و نهم (۲۹) قرار گرفت. [۷۲]

شاخصِ رتبه‌ی بیست و نهم در ارتباط با فساد در روسیه، این کشور را هم‌ردیفِ کشورهای عقب‌مانده‌ای چون جبوتی قرار می‌دهد در حالی که این شاخص برای کشورهای پیشرفته و دموکراتیک مانند دانمارک ۹۰، زلاند نو۹۰، فنلاند۹۰ ، سویس ۸۶ ، و کانادا ۸۴ از ۱۰۰ است. روزنامه نیویورک تایمز در مقاله‌ای با عنوان "برای روس‌ها، فساد تنها راه زندگی است"، می‌نویسد: «فساد در روسیه چنان فراگیر است که کل جامعه، آن‌چه غیرقابل قبول است را عادی، و به عنوان تنها راه زنده‌ماندن، و "تنها" شیوه موجود، می پذیرد. این تنها در مورد مقامات و سوءاستفاده از قدرت نیست؛ این درباره افراد عادی نیز هست که به راحتی این اصول را با زندگی روزمره خود سازگار می‌کنند. اکثر روس‌ها به نوعی بی‌قانونی در

71- Russians fear crackdown as hundreds are arrested after anti-Putin protest, 6 Mar 2012.
https://www.theguardian.com/world/2012/mar/06/russians-crackdown-anti-putin-protest
72- https://tradingeconomics.com/russia/corruption-index
https://www.business-anti-corruption.com/country-profiles/russia/

زندگی روزمره‌شان خو گرفته‌اند فساد را به عنوان "روش خاص خود روسیه" توصیف و پذیرفته‌اند. آن‌ها مطمئن نیستند که چه‌گونه اقتصاد، دولت و یا حوزه اجتماعی کشور می‌توانند بدون فساد، ادامه‌ی کار دهند.»[۷۳]

دولت هم نه تنها تلاشی جدی برای مقابله با فساد نمی‌کند، بلکه خواسته یا ناخواسته به آن دامن می‌زند و از آن به سود خود بهره می‌برد. برعکس افراد دلسوز و جریاناتی که در صدد مقابله با فساد گسترده‌ی حاکم هستند را به شیوه‌های مختلف حذف می‌کند. دولت‌مداری درازمدت پوتینیسم این‌گونه دوام پیدا کرده است.

۷. تشکل‌های مدنی

بر اساسِ پژوهشِ انجام شده درباره جامعه مدنی در روسیه؛ از میانِ ۳۶۰ هزار سازمان غیردولتی ثبت شده؛ ، فقط۱۳۶ هزار آن فعال‌اند.[۷۴] سیاست‌مداران، برخلاف جامعه‌های دموکراتیک غرب، سازمان‌دهی جامعه مدنی را جدی نمی‌گیرند. مردم هم برای کسب حقوق خود به دولت تکیه می‌کنند. «تنها ۱۸درصد از شهروندان روسیه بر این باورند که ارزش دارد که به مردم اعتماد کنند، تفاوت کیفیت زندگی در میان شهرها به ویژه دو شهرمسکو و سن پیترزبورگ با مناطق روستایی و شهرهای کوچک زیاد است. بنابراین این تنها درصدی است که می تواند جامعه ما را متحد کند».[۷۵] یعنی بیش از هشتاد درصد جامعه تکیه‌شان بر دولت است واعتقاد دارند که تنها دولت می‌تواند خواست‌های‌شان را برآورده و مشکلات‌شان را برطرف کند.

فاصله فقر وثروت، تفاوت‌های مذهبی و قومی نیز از عوامل بازدارنده

73- Misha Friedman, For Russians, Corruption Is Just a Way of Life, AUG. 18, 2012. https://www.nytimes.com/2012/08/19/opinion/sunday/for-russians-corruption-is-just-a-way-of-life

74- Jensen, Natalia. Ibid.

75- Jensen, Natalia. Ibid.

پیشرف جامعه مدنی در روسیه است. در کنار همه‌ی این عوامل پوتین تضاد و کشمکش خود را با غرب حفظ کرده و وانمود می‌کند که غرب درپی نابودی روسیه است. حاکمان فعلی روسیه با استفاده از این تاکتیک توانسته‌اند مردم را حول دشمنی با غرب مانند دهه‌های گذشته بسیج کرده و سیاست احزاب لیبرال و دموکرات را دشمن پیشرفت و امنیت روسیه معرفی نمایند. این در حالی است که اعتراض‌ها علیه دستکاری سیاسی انتخابات همواره رو به افزایش بوده است. قدرت حاکم می‌داند چه‌گونه انتخابات را پیش ببرد که نقش تشکل‌های مدنی را در انتخابات به حداقل برساند تا حزب حاکم به رهبری پوتین در قدرت بماند. پوتین در یک سخنرانی در ماه نوامبر ۲۰۱۲ غرب را متهم کرد که دستورالعمل‌های مشخصی به «سازمان‌های مردم‌نهاد» («ان. جی. او» ها) برای تأثیرگذاری بر انتخابات در روسیه داده است.[۷۶] آن‌ها این‌گونه وانمود می‌کنند که ان. جی. او. ها، پوششی برای جاسوسی در روسیه هستند.[۷۷] «نیکولای پاتروشف، مدیر خدمات فدرال امنیت، ...به دومای دولتی گفت که ایالات متحده، انگلیس و دیگر سازمان‌های غیر دولتی خارجی، پوشش محافظتی برای جاسوسان حرفه‌ای در روسیه را فراهم می‌کنند، در حالی‌که سازمان‌های غربی در حال برنامه‌ریزی برای ایجاد انقلاب‌های بی‌خشونت در بلاروس و دیگر جمهوری‌های سابق شوروی در مجاورت روسیه‌اند.»[۷۸]

در این سیستم نه‌تنها احزاب از آزادی و فرصت رقابت برابر برخوردار نیستند، بلکه تشکل‌های مدنی، «ان‌جی‌او»ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌های فرهنگی وابسته به‌دولت بر جامعه سلطه دارند. در حالی که این تشکل‌ها

76- The Moscow Times, Amid Crackdown on NGOs, U.S. Group Moves Staff Out of Russia, Nov. 23, 2012. https://themoscowtimes.com/news/amid-crackdown-on-ngos-us-group-moves-staff-out-of-russia-19609

77- Simon Saradzhyan and Carl Schreck, NGOs a Cover for Spying in Russia, August 6, 2014. http://themillenniumreport.com/2014/08/ngos-a-cover-for-spying-in-russia/

78- Simon Saradzhyan and Carl Schreck, Ibid.

باید مستقل از دولت بوده و در مواردی که دولت، غیر قانونی عمل می‌کند آن را به چالش بکشند اما دولتِ روسیه برای بی‌اعتبارکردنِ این تشکل‌ها و با هدفِ سلبِ اعتمادِ مردم از ایشان؛ به آن‌ها انگِ عواملِ بیگانه را می‌چسباند. دیده بان حقوق بشر (HRW) اعلام کرد، روسیه ۲۹ سازمان مدنی غیردولتی (ان. جی. او) فعال در عرصه محیط زیست را مطابق قانونی که ۵ سال قبل از تصویب گذرانده بود "عوامل بیگانه" نامید. از این تعداد حداقل۱۴ تشکل تعطیل شده‌اند. چهار تشکل هنوز آشکارا فعال بوده‌اند، بقیه یا قابل دسترس نبودند و یا مایل به اظهار نظر نشدند.» مطابق همین گزارش «به مجردی که انگ عامل بیگانه به سازمان‌های مردم‌نهاد زده شود، دیگر هیچ امکان مراوده‌ای برای آن‌ها با دولت باقی نمی‌ماند.»[۷۹] این در حالی است که پوتین خود سال ۲۰۱۷ را سال "زیست محیطی" (year of ecology) نامیده بود! این نام‌گذاری و همچنین حضور تشکل‌های مدنی و فرهنگی دولت‌ساخته، و یا تحمل برخی از آن‌ها توسط دولت، با قصد برساختن چهره‌ای دموکراتیک برای رژیم، انجام می گرفت. گزارش دیدبان حقوق بشر می‌افزاید اتهامِ "عامل بیگانه" در موردِ افراد در برخی مناطق روسیه بیش از دیگر مناطق استفاده می‌شود. مقامات از این انگ استفاده می‌کنند تا هرزمان بخواهند بتوانند به آن‌ها فشار بیاورند.[۸۰] سازمان‌هایی که در گذشته با نام تشکل‌های صلح فعالیت می‌کردند، امروز با همان محتوا و اهداف، جوانان را بسیج کرده و آموزش می‌دهند و دموکراسی غربی را به سُخره می‌گیرند.»[۸۱]

79- Russia brands environmental NGOs 'foreign agents, Climate Home News, 21/11/2017. http://www.climatechangenews.com/2017/11/21/russia-brands-environmental-ngos-foreign-agents/

80- Climate Home News, Ibid.

۸۱- روسیه عضو "دادگاه حقوق بشر اروپایی" است. مطابق اصلی از اصولِ این دادگاه: در «یک جامعه دموکراتیک، حتا گروه‌های کوچک کمپینی و غیر رسمی [ثبت نام نشده] باید بتوانند فعالیت‌های خود را به طور مؤثر ادامه دهند. منافع عمومی جدی در ایجاد این گروه‌ها و افراد وجود دارد که با انتشار اطلاعات و ایده‌های مربوط به منافع عمومی مانند محیط زیست، به بحث و گفتگوی عمومی کمک می‌کند.» »

http://www.climatechangenews.com/2017/11/21/russia-brands-environmental-ngos-foreign-agents

۸ . ایدئولوژی

ایدئولوژی پوتینیسم آمیخته‌ای است از احیای ملی‌گرایی با ایجاد احساس برتری نژادی روس‌ها، نسبت به اقوام دیگری که در گذشته عضو اتحادیه بودند. ایدئولوژی سیاسی پوتین یکی از ویژگی‌های پوتینیسم است. بر اساسِ این ایدئولوژی، رویکردِ منفعلانه یا محافظه‌کارانه در برابر نفوذِ غرب و جهانی‌شدن؛ قابلِ پذیرش نیست.

این ایدئولوژی توسط پوتین بیش‌تر به عنوانِ نوعی مکانیسمِ دفاعیِ فرهنگی در برابر ارزش‌های جهان‌شمولِ جامعه‌های دموکراتیک ، مطرح می‌گردد، و بر خلاف دوره شوروی کم‌تر به عنوان ابزاری برای گسترش نفوذ روسیه در جامعه‌های دیگر به‌کار گرفته می‌شود. زیرا به‌رغم ایدئولوژی کمونیستی که براساس "انترناسیونالیسم پرولتری" نهاده شده بود، ایدئولوژی پوتینیسم بر اساس ناسیونالیسم روسی شکل گرفته است. شائول کباکچي(Shaul Kabakchy)، از دانشگاه دولتی سنت پترزبورگ می‌نویسد، امپراتوری تزار توسط مخالفان، "پلیس اروپا" نام گرفته بود. رژیمی که با مداخله مداوم در زندگی سیاسی کشورهای دیگر؛ از اشراف و شاهزاده‌گانِ این کشورها حمایت می‌کرد و با این پندارِ غلط که این کشورها در زمره‌ی متحدانش محسوب می‌شوند؛ واردِ عمل می‌شد.[۸۲] اتحاد جماهیر شوروی سابق کمونیست نیز تقریباً تمام احزاب کمونیست را به‌عنوان عوامل خود در نظر می‌گرفت و اغلبِ فعالیت‌های آن‌ها را تأمین مالی کرد. ولی اکنون، روشِ اتخاذ شده توسط پوتین، بسیار متفاوت از رویکردِ به‌کارگرفته شده توسط اتحادجماهیرشوروی است. به عبارت دیگر، امروز تمرکز اصلی بر ملی‌گراییِ افراطیِ روسی است.

کبکچی می‌افزاید:«در حالی که روسیه‌ی پوتین به احترام و اقتدارِ کلیسای

82- Kabakchy, Shaul, 1992. What are Vladimir Putin's ideologies? What is he trying Russia into?
https://www.quora.com/What-are-Vladimir-Putins-ideologies-What-is-he-trying-Russia-into

ارتدکس روسی احتیاج دارد؛ با این حال من مطمئن نیستم که آیا می‌توان این ایدئولوژی را بر مبنای سنت فرهنگی یا سنتِ دینی تعریف کرد؟»[۸۳]

با توجه به نظریه پوتین در موردِ دنیای چند قطبی ؛ او در تقابل‌قراردادنِ سنت فرهنگی و ملیِ روسیه با ارزش‌های جهانی - برای حفظ ساختارِ سیاسیِ کنونیِ کشورش- را ضروری می‌داند.

او برخلاف سلف خود در دوره گذشته که بر برتری سوسیالیسم و ایدئولوژی طبقه کارگر تکیه می‌کردند، و یا مانند نازی‌ها که با تاکید بر برتریِ نژادی، سیاستِ کشورگشاییِ خود را توجیه می‌کردند. پوتینیسم بر برتری فرهنگی روسیه تکیه کرده است. این نظریه به ملی‌گرایی روسی دامن می‌زند و احساس مثبتی به شهروندان می‌دهد. بی‌تردید این هم یکی دیگر از رموزی است که پوتین در روسیه محبوبیت می‌یابد. کبکچی به نکته ظریفی اشاره می‌کند، وی می‌نویسد: «با این حال در تصمیم‌گیری‌های عملی خود، پوتین لزوماً به دنبال هیچ ایدئولوژی نیست، بلکه از نسبیت اخلاقی پیروی می‌کند و می‌کوشد با هر وسیله‌ی ممکن برنده شود.»[۸۴]

کودکان با ایدئولوژی پوتینیسم در مدارس آموزش داده می‌شوند که در واقع جایگزین ایدئولوژی سوسیالیستی سابق شده است. اما روش کار، بر روال شیوه سابق قرار دارد که نقش بسیج‌کننده، ایجاد همبستگی ناسیونالیستی و توجیه حمایت از دولت را ایفا می‌کند.

ستایش از پوتین و توانایی‌های مبالغه‌آمیز او شبیه به آن‌چه که در زمان استالین رخ می‌داد، هم‌چنان رایج است. این بزرگ‌نمایی‌ها سبب بالارفتن درجه محبوبیت او در میان مردم نیز شده است. همچنین در توانایی‌های رهبری پوتین ویژگی‌های شخصی‌اش، از جمله سلامت، جوانی، قاطعیت و مقاومت نیز تبلیغ می‌شود که این تبلیغات نیز به افزایش حمایت مردمی و قهرمان‌سازی از او دامن زده است.

با توجه به حضور فعال این مجموعه تبلیغاتِ نظام‌مند حکومتی که با

83- Kabakchy, Shaul, Ibid.

84- Kabakchy, Shaul, Ibid.

هدف بازسازی کیش شخصیت رهبران سیاسی صورت می‌گیرد، آن‌چه در روسیه با رهبری پوتین اتفاق می‌افتد قابل تأمل است. به بیان دیگر ما نه تنها شاهد حضور رهبری اقتدارگرا که با دستکاری اهرم قدرت برای ثروتمندشدن و ماندن در قدرت، روبه‌روییم بلکه فراتر از آن، شاهد بازسازی و گسترش نوعی از فرهنگ و شیوه‌ی نگاه به جهان میان بخش بزرگی از مردم روسیه هستیم که رهبری مانند پوتین را به‌وجود می‌آورند، قدرتمندش می‌کنند و گرداگردش هاله‌ای کاریزماتیک به‌وجود می‌آورند تا که خودشان، قدرت‌شان و زندگی‌شان با ثبات بماند! در نهایت اما این فرهنگ استبدادپرور، زمینه‌ساز چیرگی و تثبیت نگاه تعصب‌آلود و خشک‌اندیشی در نهادهای فرهنگی و اجتماعی مانند مذهب، آموزش عالی، و نهاد خانواده می‌شود. یعنی سه نهاد مهمی که از قضا برای توانمندسازی جامعه و یافتن حقیقت، محتاج فضای آزاد و به دور از تعصب و جزم‌اندیشی است.

به جای نتیجه‌گیری

سرکوب و مقاومت در روسیه ادامه می‌یابد. دولت پوتین خود را بدیل برترِ لیبرال‌دموکراسی برای روسیه و چالشی برای لیبرالیسم در سطح جهان و دموکراسی در غرب می‌داند. مقابله با لیبرال‌دموکراسی میراثی است که از دوره‌ی شوروی به پوتین رسیده است.

به نظر استیون فیش، پوتینیسم نوعی حکومت استبدادی است که در سه ویژگی برجسته: محافظه کاری، پوپولیسم و شخصیت محوری پوتین تجلی کرده است. او می‌نویسد: روسیه سال‌هاست که برای دست‌یابی به تمام اهداف عملی، با دیکتاتوری اداره می‌شده است. اما پوتین دیکتاتوری خود را به ارث نبرده است. او خود آن‌را ساخته است. قانون اساسی سال ۱۹۹۳ با محتوایی دموکراتیک به تصویب رسید. محافظه‌کاری کنونی اما به معنای تقدم‌دادن به وضعیت حاکم بر هر نوع دوره‌ی انتقالی، پرهیز از بی‌ثباتی و همچنین هم‌پوشانی با خواست‌های پوپولیستی یعنی سوارشدن برموج‌های

توده‌پسندی مانند برتری جهانی روسیه، و یا مقابله با دگرباشان و فمینیسم است. پوتین در سال ۲۰۱۳ علیه "تبلیغ هم‌جنس‌گرایان" از تصویب قانونی پشتیبانی کرد که به افزایش خشونت علیه هم‌جنس‌گرایان در روسیه بدل گردید. استیون فیش می‌نویسد: "او برای جلوگیری از فمینیسم، در سال ۲۰۱۷ از برخی از انواع خشونت خانگی حمایت کرد. مطابق آمار پلیس، روزانه چهل زن در خانه‌های‌شان توسط شرکای خشونت‌گر خود در روسیه کشته می‌شوند."[۸۵] استیون فیش اضافه می‌کند که:

پوتین، مسلح به شعارهای سنت‌گرایانه و قوانینی برای حمایت از سیاست زن‌ستیزانه‌ی خود، قصد دارد پیامی واضح برای توده‌ها در جوامع در حال توسعه بفرستد: مردم روسیه و من تحمل مباحث عجیب و غیراخلاقی را نداریم. ما نیز توسط دولت‌های غربی و سازمان‌های غیردولتی که به ما می‌گویند هم‌جنس‌گرایی را بپذیریم و نقش و هویت سنتی جنسی را رد کنیم، محکوم می‌شویم. کلیساها و مساجد و معابد ما، مانند شما، خواست‌های غیراخلاقی لیبرال‌ها را رد می‌کنند. به ما بپیوندید و ما همگی برای حاکمیت فرهنگی و حق زندگی خود به همان اندازه ایستاده‌گی خواهیم کرد.[۸۶]

پوتین به همان میزان و با همان الفاظ، کشورهای دیکتاتوری در حال توسعه را دعوت می‌کند که در برابر لیبرال‌دموکراسی غربی مقاومت کنند و اعلام می‌کند که با ما همراه شوید تا از نوع حکومتی که خواهان آن هستیم محافظت کنیم. آمارها نشان می‌دهد که در دو زمینه، یکی پذیرش هم‌جنس‌گرایی، روسیه با رقم ۷۴ درصد در مقایسه با اسپانیا که ۱۱

85- Fish, M. Steven, “What is Putinism?”, P. 63. Cited from: ANNA—Centre for the Prevention of Violence, Domestic Violence Against Women in the Russian Federation: Alternative Report to the United Nations Committee on the Elimination of Discrimination Against Women, 62nd session, October 2015, online at http://tbinternet.ohchr.org/Treaties/CEDAW/Shared%20Documents/RUS/INT_CEDAW_ NGO_RUS_21870_E.pdf.

86- Ibid., p. 64.

درصد است؛ و مقایسه برتری رهبری مردان نسبت به زنان روسیه نیز ۵۷ درصد نسبت به اسپانیا که ۱۵ درصد است به ترتیب بالاترین و پائین‌ترین نرخ را در میان کشورهای پیشرفته جهان داشته‌اند. گرایش برتری‌جویی ناسیونالیسم روسی نیز در نظرسنجی‌ها رقم قابل توجه‌ای را نشان می‌دهد. در نظرسنجی‌های سالانه‌ی گالوپ، رتبه‌های تأیید عملکرد دولت پوتین بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ از ۸۳ به ۵۴ درصد کاهش داشته است. اما در سال ۲۰۱۴، پس از تصرف کریمه، رتبه او بار دیگر به ۸۳ درصد رسیده است.[۸۷] این خود نشان می‌دهد که مردم روسیه با سیاست توسعه‌طلبی پوتین و بازسازی قدرتِ از دست رفته‌ی شوروی همسو هستند.

پوپولیسم روسی با پوپولیسم غرب متفاوت است. معنای شخصیت‌محوری پوتین به معنای یکی‌کردن دیکتاتوری فردی با کل حاکمیت است. از نظر اقتصادی، پوتینیسم بر پایه اقتصادی نفتی، رانتیر، سودبری نخبگان جامعه، بورژوازی و طبقه کارگری که شغل و درآمد و موقعیت اجتماعی‌اش وابسته به دولت است استوار شده است. در پوتینیسم حفظ شغل، ارتقا و یا از دست دادن کار افراد نه بر اساس شایستگی‌ها و کارآمدی، بلکه غالباً بر اساس وفاداری آن‌ها به حکومت و دوری و نزدیکی‌شان به حزب حاکم پوتین صورت می‌گیرد. این ویژگی‌هایِ یک اقتصاد توسعه‌گرا که بر رشد اقتصادی و ارتقای استانداردهای زندگی عمومی استوار است، نیست. به همین دلیل نابرابری ثروت در روسیه با ۸۷ درصد در بالا ترین رده‌ها در بین کشورهای جهان قرار دارد.

پوتین فرد مذهبی نیست، اما از آن‌جا که نهادهای مذهبی روسیه وابسته به حمایت‌های مالی دولت‌اند، و رهبران آن‌ها در عمل توسط دولت گزینش می‌شوند، او با ایجاد رابطه‌ی بده و بستان از حمایت‌های رهبران فرقه‌های مذهبی برخوردار می‌شود.

87- “Economic Problems, Corruption Fail to Dent Putin’s Image,” Gallup, 28 March 2017,
www.gallup.com/poll/207491/economic-problems-corruption-fail-dent-putin-image.aspx, cited in Steven Fish, p. 67.

پوتین بی‌آن‌که به دام مرام (کالت) شخصیتی مانند استالین و مائو بیفتد، با تمرکز قدرت در بخش اجرایی، به نوعی ساختار قدرت سابق شوروی را احیا کرده و مجلس فدرال را به مهر تأییدی بر سیاست‌های خود بدل ساخته است. اکنون در ساختار سیاسی روسیه مانند گذشته، هیئت اجرایی (پولیت بورو) برای اتخاذ سیاست‌های دولت وجود ندارد. اما حلقه‌ای درونی از متحدان ایدئولوژیک پوتین، سیاست و اقتصاد کشور را می‌چرخانند و سرنوشت مردم و مملکت را در کنترل خود گرفته‌اند. به‌طوری که بدیل قدرتی باقی نگذاشته‌اند. اقتصاد رانتی‌نفتی و دست‌رسی به منابع مالی به پوتین در مقام رییس‌جمهور روسیه فرصت‌های استثنایی می‌دهد که بتواند با اجرای خدمات اجتماعی بر جامعه حکم براند. درست است که مالکیت خصوصی رسمیت یافته است، اما بیش از ۷۰ درصد درآمد ناخالص داخلی از طریق دولت فراهم می‌گردد.[۸۸] این رقم ظرف دو دهه گذشته دو برابر شده است.[۸۹]

پوتین اگرچه ایدئولوژیک است اما با ظاهری مدرن، عقلانی و قانونی عمل کرده خود را مدافع قانون معرفی می‌کند، نه خودِ قانون. دو تفاوت با گذشته وجود دارد. یکی تمرکز قدرت در مسکو و دیگری در دست شخص پوتین است. در گذشته حزب کمونیست با تشکیلات بسیارگسترده و با شعبه‌ها و ارگان‌های مختلف وجود داشت که در شوروی نقش ایفا می‌کردند. ولی امروز حتا شهرداران و فرمانداران با تأیید شخص پوتین انتخاب می‌شوند. برای نمونه در انتخابات محلی ۲۰۱۸ شهر خاباروفسک، در شرق روسیه، نزدیک مرز چین، سرگئی فورگال با حمایت گسترده مردم توانست نامزد حزب حاکم پوتین را شکست بدهد. اما در تاریخ ۹ ژوئیه

۸۸- استیون فیش برای مقایسه به نقل از نیکلاس لاردی می‌نویسد: «در چین با سابقه مشابه کمونیستی، برخلاف روسیه، بیش از دو سوم درآمد ناخالص داخلی‌اش از بخش خصوصی تأمین می‌شود.» نقل از:

Nicholas R. Lardy, Markets over Mao: The Rise of Private Business in China (Washington, D.C.: Peterson Institute for International Economics, 2014).

89- Fish, Steven, P. 71.

۲۰۲۰، فورگال به اتهام صدورِ فرمانِ به قتل رساندنِ برخی افراد در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ دستگیر و به مسکو منتقل و زندانی شد. در پی آن ده‌ها هزار نفر برای چندین هفته پی در پی اعتراض‌های گسترده و بی‌سابقه‌ای در پشتیبانی از فورگال، خواهان آزادی وی و استعفای پوتین شدند.[۹۰]

میلیاردرهای تازه به دوران رسیده نیز در همسویی با پوتین به ثروت دست یافته‌اند. آن‌هایی که برای ثروتمندشدن، پوتین را دور می‌زنند یا نادیده‌اش می‌گیرند سرنوشتی جز زندان و تبعید نداشته‌اند. درست است که احزاب اپوزیسیون: ناسیونالیست‌های افراطی، کمونیست، لیبرال‌دموکراسی و سوسیال‌دموکراسی در مجلس حضور دارند اما در عمل آن‌ها نیز به سیاست‌های پوتین صحه می‌گذارند تا بتوانند در بلوک قدرت بمانند. زیرا آن‌ها خود می‌دانند که مجلس در برابر قدرت دستگاه اجرایی نقش چندانی ندارد. اپوزیسیون خارج از این دایره‌ی قدرت، سرنوشت بسیار وخامت‌باری داشته و همواره با تهدید، زندان و ترور روبه‌رو بوده است. حزب "اتحاد روسیه" که پوتین ساخته است بسیار شبیه حزب کمونیست در دوره شوروی عمل می‌کند.

با تمام این ویژگی‌ها و موارد ناامیدکننده، استیون فیش یادآوری می‌کند، اما پوتین برابر با روسیه نیست. بنابراین باید به روسیه قبل و پس از پوتینیسم توجه کرد. پوتین به آرامی سیستمِ سیاسیِ هر چند معیوب ولی اساساً دموکراتیک را که از رسانه‌های مستقل، جامعه مدنی و مخالفان برخوردار بود، تغییر داد. همزمان با منع حضور این عوامل بقا و دوام دموکراسی، مردم روسیه به‌طور فزاینده‌ای در خیابان‌ها دست به مقاومت و اعتراض زده‌اند. با ارزیابی از تظاهرات گسترده ضد فساد در سال ۲۰۱۷، و با توجه به تغییرات نسلی و ناامیدی از رژیم غیر پاسخگوی کنونی، کسانی آمادگی خود را برای تغییر نشان می‌دهند. این "نشان دهنده آینده روسیه است".

90-Russia far east protest over Khabarovsk governor's arrest, 11 July 2020. https://www.bbc.com/news/world-europe-53373132

فصل هشتم

بر هنر و ادبیات در شوروی چه گذشت؟

مطالب این فصل در دو بخش تنظیم شده است. بخش نخست در باره نظریات مارکس و پیروان او همچون لنین، تروتسکی، مائو و استالین است؛ و بخش دوم که به سه دوره تقسیم شده عمدتاً به عملکرد حزب کمونیست و دولت شوروی در حوزه هنر و ادبیات می‌پردازد. البته در بخش دوم، هدف نگارنده، بررسی همه‌جانبه وضعیت هنر و ادبیات در طول حیات هفتاد و چهار ساله‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیست بلکه بررسی اجمالی روندی است که ادبیات و هنر را در پروسه‌ای کوتاه پس از انقلاب اکتبر، به زیر سایه‌ی دولت و حزب واحد بلشویکی قرار داد. در کنار این موضوع اصلی، نظرات مائوتسه تنگ برای نشان دادن تفاوت‌هایی که نظرات او در حوزه هنر و ادبیات با نظریات مارکس و انگلس از یک‌سو و از سوی دیگر همرنگی‌هایی که با نظرات لنین و استالین دارد، بررسی می‌شود.

هدف دیگر نگارنده در بخش دوم، شناخت دلیل‌های تداوم استیلای دولت ایدئولوژیک ـ به ویژه در دوره استالین ـ بر فضای ادبیات و هنر در آن نظام است. پرسش این است که روند طی‌شده آیا می‌توانست به سمت و سوی دیگری جهت پیدا کند؟ آیا آن‌چه در کشور شوروی در

ارتباط با مسئله‌ی ادبیات و هنر اتفاق افتاد با نظرات مارکس و انگلس ـ که بلشویک‌ها خود را پیرو آن‌ها می‌دانستند ـ مطابقت داشته است؟

جایگاه هنر

نقش پیچیده‌ی هنر در جوامع انسانی بسیار پراهمیت است. هنر در طول تاریخ و در هر شرایطی با زندگی انسان تنیده بوده است و می‌تواند «آگاهی مثبت» و هم «آگاهی کاذب» در اندیشه و عمل ایجاد کند. این درست است که هنر ناشی از توان، ویژگی شخصیتی فرد و بازتاب نیاز «درونی» اوست، اما هنر «بُعد بیرونی» نیز دارد و کنش و واکنش‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. مقاومت هنرمندان و نویسنده‌ها در برابر نظام‌های دیکتاتوری نشان می‌دهد که هنرمند بیش از آن‌که فرزند زمان خود باشد می‌کوشد افق‌های نو و تازه‌ای برای تغییر نشان دهد. موارد و نمونه‌های مطرح‌شده در این دفتر نیز نشان می‌دهد که رژیم‌های سیاسی حتا با اعمال دیکتاتوری و سرکوب، قادر نیستند هنرمندان را تابع سیاست آمرانه‌ی خود کنند.

واقعیت این است که هنر و ادبیات، حساسیت و ظرفیت درونی ما را برای درک بهتر خواست‌ها و ناخواسته‌هایِ هستی، و تغییر در سیر و سلوک انسان را افزایش می‌دهد. هنر در عین حال خاستگاه اجتماعی دارد. به همین دلیل هنر در جوامع مختلف، چه در فرم و چه در محتوا، یک‌سان نیست و در شکل و آرایش‌های متنوع و گوناگون، بروز و ظهور می‌یابد؛ یعنی با فرهنگ جامعه در می‌آمیزد. هنر همچنین می‌تواند صدا و احساس نهفته در انسان را شکوفا سازد؛ شوق و شادی برانگیزد. تخیل، رؤیا و آرزوهای ما را زنده نگه دارد. اتحاد، هم‌آهنگی، فداکاری و پیوندهای انسانی ایجاد کند. عشق و نفرت، امید و انتظار برانگیزد. هنر ضمن این که می‌تواند انسجام و همبستگی جمعی بیافریند در عین حال این پتانسیل را نیز دارد که جامعه را برای پذیرش گوناگونی، تکثر و تحمل صداهای مخالف (جامعه‌ی چندصدایی) آماده و تجهیز کند.

نهادهای قدرت در جامعه‌های بسته و استبدادی، نشان داده‌اند که هنر را وسیله و ابزاری برای تغییرات مورد نظرشان تلقی می‌کنند. ابزاری که می‌تواند و باید در خدمت نظام حکومتی باشد. آن‌ها با ایجاد محدودیت در راه آفرینش خلاق و آزاد هنرمندان، از آنان صرفاً برای هدف‌های ایدئولوژیک‌سیاسی‌شان و استمرار نظم تک‌صدایی، بهره می‌گیرند. اما وجدان بیدار و حساس اکثر هنرمندان اجازه نمی‌دهد هنر آن‌ها در خدمت سیاست اختناق و تحمیق جامعه به‌کار برده شود. در نتیجه آن‌ها غالباً در مقابل زورگویی و جباریت صاحبان قدرت، ایستادگی می‌کنند. تاریخ معاصر نیز به‌تکرار نشان داده است که حکومت‌های دیکتاتوری اگر با مقاومت هنرمندان روبه‌رو شوند آن‌ها را با انواع دسیسه‌ها و اتهام‌ها، حذف می‌کنند.

پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با سقوط تزاریسم و ایجاد فضای باز سیاسی، بسیاری از هنرمندان، نویسندگان، شاعران، طراحان، معماران و اهالی تئاتر و سینما امیدوار شدند که بتوانند عرصه هنر و ادبیات را خارج از کنترل و هژمونی دستگاه قدرت، به پیشرفت‌های بزرگ‌تری برسانند.[۱] برای نمونه ماکسیم‌گورکی (۱۹۳۶-۱۸۶۸) در همراهی با دولت موقتِ کرنسکی (Aexander F. Kerensky) تلاش قابل توجهی برای ایجاد کارگاه‌های هنر به‌کار گرفت. اما عمر دولت ائتلافی کوتاه بود و با جنگ داخلی و خشونت و سرانجام با قیام/ کودتای اکتبر ۱۹۱۷، سرنگون شد.[۲] با سقوط دولت

۱- بی‌شک در این‌جا قصد بر ارائه تعریف و توضیح در باره هنر، انواع آن، از جمله هنر از دید مارکسیستی، طبقاتی، مردمی، بورژوایی،... در میان نیست زیرا این مبحثی جداگانه است که نیاز به توجه ویژه‌ای دارد. برای یک نمونه و توضیح مختصری در این زمینه نک: "مارکسیسم، ماتریالیسم و هنر"، ، روپرت اوشیا / برگردان: آرام نوبخت منتشر شده اردیبهشت ۱۳۹۵.

Marxism, Materialism and Art Rupert O'Shea 01 October 2015

۲- دوره‌ی میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، دورانی ست سراسر شور و کنش سیاسی و گفتمان هنری. ماکسیم گورکی همراه گروهی از یاران هنرمند از دولت موقت حمایت کرده و پیشنهاد تأسیس وزارت هنر را دادند، اما هرگز پا نگرفت. مایاکوفسکی، میرهولد، پونین، آلتمان و دیگران در مسکو در سال ۱۹۱۷ اتحادیه هنرمندان خلاق را پایه گذاشتند. تاتلین درماه آوریل همراه هنرمندان دیگر درهای کارگاه‌های هنری را به روی کارگران و دهقانان باز کردند. نمایشگاه‌های بسیار در

ائتلافی، بلشویک‌ها به‌طور انحصاری، قدرت را به‌دست گرفتند. دولت انقلابی جدید نیز در صدد برآمد که از هنر و ادبیات برای گسترش نفوذ و اقتدار خود در جامعه، و تدوین هنریِ ارزش‌های سوسیالیستی، به نویسنده‌ها و هنرمندان متوسل شود و آن‌ها را در خدمتِ خود بگیرد.

واقعیت این است که هنر آوانگارد و رابطه‌اش با مکتب‌های هنری (فوتوریسم، کوبیسم، و اکسپرسیونیسم)[۳] با آغاز اعتراض‌های انقلابی و در بحبوحه‌ی تحولات و خیزش‌های مردم (یعنی قبل از پیروزی انقلاب و تثبیت حکومت بلشویکی) در روسیه شکل گرفته بود. به‌طوری که برخی معتقدند پایه‌ی نخستین کار هنرمندان برجسته شوروی مانند ملویچ Malevich، تاتلینVladimir Tatlin، الکساندر رودچنکوAleksandr Rodchenko و لیوبف پاپووا Lyubov Popova سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر گذاشته شده بود و در پیروزی انقلاب نیز نقش داشتند.[۴] در واقع آن‌ها همراه تحولات آزادی‌خواهانه و انقلابی جامعه، پیش رفته بودند.

اما با روی‌کارآمدن دولت بلشویکی، سیاست و ایدئولوژی حزب کمونیست به‌تدریج بر هنر و ادبیات چیره شد و بلشویک‌ها در تلاش برای به‌خدمت‌گرفتن هنرمندان (با هدف ایجاد یک وجدان جمعی متفاوت در جامعه)، کنترل شدیدی را بر آنان اعمال کردند. رویکرد رهبران انقلاب و دولت جدید به هنر، بخش مهمی از ساختمان جامعه سوسیالیستی (مدینه فاضله) محسوب می‌شد. زیرا فرهنگ متفاوت جدید در مناسبات متقابل میان هنر و ادبیات و سیاست حاکم، ساخته می‌شد.

محله‌های کارگری برپا شد. کوشیار پارسی، "واژگانِ بزرگِ برباد رفته"، نشریه اینترنتی «آزادی اندیشه» شماره ۵، ۱۳۹۶، ص. ۲۰۴.

۳- اکسپرسیونیسم، فوتوریسم و کوبیسم از اوایل سده‌ی بیستم مطرح بودند.

4- Walsh, David Bolshevism and the avant-garde artists (1993)—Part 1, 13 February 2010. World Socialist Website.

https://www.wsws.org/en/articles/2010/02/bol1-f13.html

نظریه‌هایی در باره هنر و ادبیات

نظریه‌های مارکس و انگلس در باره ادبیات و هنر: در حوزه هنر و ادبیات تفاوت اساسی میان نظر مارکس و انگلس و پیروان او مانند لنین وجود دارد. آن‌طور که ریموند ویلیامز می‌نویسد، «مارکسیسم، تأکید فوق‌العاده‌ای بر خلاقیت و خودآفرینی انسان دارد.»[5] در حالی‌که کنترل سیاسی هنرمند، مانع رشد خلاقیت او می‌شود. لی باکسندل (Lee Baxandall) در توصیف نظر مارکس می‌نویسد:

> آفرینش هنری و پاسخ زیبایی‌شناسی به‌طور ویژه از توانایی‌های انسان است و نباید با پدیده‌های مشابه‌ای که در دنیای حیوانات رخ می‌دهد اشتباه گرفته شود. انسان ابزارساز و آفریننده (homo faber)در وهله نخست کار هنری را کسب می‌کند، بعد در حالی که مهارت‌های کاری را از راه ایده‌ها و فعالیت‌ها بهبود می‌بخشد و بردنیای مادی خود مسلط می‌شود، حساسیت‌های زیبایی‌شناسی را پالایش می‌دهد. از همین راه نخستین چیزی که کسب می‌کند شایستگی فعال هنری است.[6]

از این رو استقلال و آزادی هنرمند برای پرورش خلاقیت هایش بسیار مهم است. در حالی که اصل محوری برای پیروان مارکس مانند لنین در هنر و ادبیات تعلق و تعهد هنرمند به حزب پیشاهنگ، و در رابطه شوروی حزب بلشویک است. برای مارکس و انگلس اصل بر تعهد به آزادیِ هنرمند، و تعهد هنرمند به آزادی است. براساس نظر لنین و پیروان او، از جمله استالین و مائوتسه تنگ، آن هنرمندی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد که به حزب بپیوندد و به ایدئولوژی حزبی پای‌بند باشد. درحالی‌که از نظر مارکس کار هنرمند، نه ستایش انظباط حزبی، بلکه آن‌طوری که خود زندگی اجتماعی

5- Williams, Raymond, 1977. Marxism and Literature, New York, Oxford University Press, P.206.

6- Baxandall, Lee and Morawski, Stefan (eds.), Karl Marx, Fredrick Engels on Literature and art, New York, International General, 1973, P. 13.

را می‌بینید و درک می‌کند قابل پذیرش و توضیح است. «مارکس مسایل هنری را نمایشی از تمایلات در زندگی اجتماعی، آن‌گونه که هنرمند با آن روبه‌رو است و به آن‌ها علاقه‌مند است، از جمله ویژگی‌ها، و زمینه هنر، و تظاهر احتمالی شخصیتی هنرمند در کارش نگاه می‌کند.»[۷] البته مارکس هم علاقمند بود که هنرمند موقعیت طبقه کارگر را درک کند. او هنرمندان را تشویق می‌کرد برای درک دینامیسم تاریخ به شکل و شیوه‌ای که کارگران و حزب‌شان آن را می‌فهمند در نظر بگیرند. آن‌طور که استفان موراوسکی می‌نویسد تصادفی نیست که هیچ سابقه‌ی ثبت شده‌ای از نظرات مارکس در باره "هنرپرولتری" وجود ندارد. در حالی‌که لنین، قبل از مرگش، در سال ۱۹۲۴ طی قعطنامه‌ای، تأسیس"گروه ادبی روشن‌فکرانِ حزبِ پرولتری" را به تصویب می‌رساند. این گروه، هسته‌ی سیاستی شد که استالین چند سال بعد از مرگ لنین آن‌را با عنوان "ادبیات سویتی" (Soviet literature) بنا نهاد.[۸] وهنرو ادبیات خارج از اراده حزب را "فرمالیستی و بورژوایی" می خواند. سایر رهبران احزاب کمونیست، از جمله مائوتسه تنگ نیز همین سیاست را پی گرفتند. هر سه ـ لنین، تروتسکی و مائو ـ در آغاز برای نویسنده و هنرمند، آزادی و استقلال در آفرینش کار هنری را یک ضرورت می‌دانستند.[۹] اما در ادامه‌ی قدرت انحصاری حزب هرکدام به نوعی این اصل را مشروط کردند. شرط و توجیه لنین این بود که در سیاست فرهنگی انقلاب نباید هرج و مرج ایجاد شود؛ و تروتسکی استقلال هنرمند را به معیارهایی به نفع انقلاب و یا علیه انقلاب مشروط کرد. مائو نیز هنری را می‌پسندید که برای کارگران، دهقانان و سربازان قابل فهم باشد. شرط همه‌ی آن‌ها تعهد سیاسی هنرمند به انقلاب و سوسیالیسم بود که در عمل، منجر به نفی آزادی و نقضِ استقلال کار هنرمندان و اضمحلال خلاقیت آن‌ها گشت.

7- Baxandall, Lee and Morawski, Stefan (eds.), Karl Marx, Fredrick Engels on Literature and art, New York, International General, 1973, P. 35.

8- Ibid.

9- Williams, Raymond. 1977. Marxism and Literature, Oxford university press, P. 202.

نظر مارکس و انگلس در باره هنر و ادبیات در کتاب واحدی منتشر نشده است. لی باکساندال یک فهرست تقریباً ۲۷۰ منبعی که نظرات نویسندگان مختلف در باره زیبایی‌شناسی مارکسیستی را شامل می‌شود به کتابش پیوست کرده است. باکساندال در این ارتباط می‌نویسد: "تمام کتاب‌ها به‌طور مستقیم در باره زیبایی‌شناسی مارکسیستی حرف نمی‌زنند، اما همه آن‌ها نقش مهمی در شناخت تاریخی توسعه تئوری‌های مارکسیستی در باره هنر و ادبیات دارند."[۱۰] پژوهش‌گران مارکسیست از میان آثار مختلف، برداشت‌های خود را از نظرات مارکس و انگلس در رابطه با هنر و ادبیات منتشر کرده‌اند. بخشی از این برداشت‌ها از نوشته‌های لنین، گرامشی، و جورج لوکاچ استنباط شده و بخشی هم به‌طور مستقیم از آثار آن‌ها استخراج شده است، و برخی از آثارآن‌ها که در نقد آثار هنری و ادبی است اغلب در مجموعه‌هایی گردآوری شده‌اند. برای نمونه به کتاب ریموند ویلیامز از جریان چپ نو، با عنوان مارکسیسم و ادبیات که مورد استقبال قابل توجه‌ای قرار گرفته می‌توان اشاره کرد. باکساندال در مقدمه کتاب خود با عنوان "کارل مارکس و فدریک انگلس در باره هنر و ادبیات" به دوازده جلد کتاب درباره "اسناد زیبایی‌شناسی مارکسیستی" اشاره می‌کند.[۱۱]

برداشت کلی از نظر مارکس در کتاب ریموند ویلیامز این است که ادبیات را باید به عنوان یک فرایند اجتماعی در شکل‌گیری تاریخ مادی نگاه کرد تا امری مستقل. به عبارت دیگر او برداشت وُلگار (عامیانه) از مارکسیسم

10- Baxandall, Lee, Marx Engles on Literature and Art, NY, International Gernerl, 1974, P. 159.

۱۱- لی باکساندال از یک سریال دوازده جلدی که هدفش تحلیل و مستندکردن پیشرفت‌ها و تکامل افکار مارکسیستی در باره‌ی ادبیات، درام، و هنر در یک بازه‌ی زمانی معین (از مارکس و انگلس در اواسط سده نوزده تا توسعه آن در سال ۱۹۲۵ در انگلستان، فرانسه، آلمان، هلند، و اتحاد شوروی) است یاد می‌کند. هر جلد مجموعه‌ای است که توسط یک نویسنده و یا یک گروه نویسنده‌گان تاریخ‌دان نوشته شده است. او کتاب خود را نخستین جلد از این سریال معرفی می‌کند. جلد دوم با عنوان افکار مارکسیست‌ها بعد از مارکس و انگلس است. وی اضافه می‌کند که نظرات مارکس و انگلس در باره هنر و ادبیات در آثار آن‌ها پراکنده هستند و قصد او سازمان دادن مرتبط آن‌ها در یک مجموعه است. (ص. ۱۲)

و جداکردن زیربنا از روبنا را نقد می‌کند و ادبیات را در ساختار اقتصادی – اجتماعی در نظر می‌گیرد. اما این کتاب نیز بیش از آن‌که در باره هنر و ادبیات باشد، بیش‌تر در باره فرهنگ، زبان، ایدئولوژی و طیف وسیعی از موضوعات مرتبط به آن است. در شکل ایدئولوژی، الگوی نگاه، بیش‌تر معطوف به بیان منافع، نگرش‌ها و عادت‌های فکری مرتبط به طبقات اجتماعی است، نه هنر و ادبیات طبقاتی. به عبارت دیگر، منظور مارکس از وجه ایدئولوژیک هنر، پرولتری یا ضد پرولتری که بعدها پلخانف در روسیه مبدع آن بود، نیست.

برخلاف نظر انقلابیون روسی، مارکس هنر و ادبیات را با انگ انقلابی و ضد انقلابی، یا پرولتری و بورژوایی ارزشیابی نمی‌کند، بلکه آن‌را فرایند کار اجتماعی می‌بیند. انگلس نیز همانند مارکس هنر را طبقاتی نمی‌بیند. او در نقد رُمان مینا کائوتسکی تأکید می‌کند که مخالف ادبیات و هنر سیاسی نیست.[۱۲] اما شکل پارتیزانی آن را نادرست می‌داند .انگلس می‌نویسد:

«من به هیچ وجه مخالف نوشته‌هایی با تمایلات سیاسی نیستم. پدر تراژدی، ائوسیلاسAeschylus و پدر کمدی، آریستوفان Aristophanes، هر دو شاعرهایی با گرایش‌های شدید سیاسی بودند؛ مانند دانته و سروانتس. شایستگی اصلی داستان "عشق و فتنهٔ" شیلر اولین درام با گرایش سیاسی آلمان، در همین ویژگی است.[۱۳] نویسنده‌های معاصر روسی و نروژی، که در نوشتن رمان‌های فاخر ید طولایی دارند، متأثر از گرایش سیاسی‌اند. با این وجود اما من اعتقاد دارم که در قصه، لزومی ندارد که نویسنده صریحاً هواداری نشان دهد. تمایل و هواداری می‌بایست به‌طور غیرمستقیم یعنی از دل موقعیت و خود عمل، بدون اغراق و

۱۲- مینا کائوتسکی (۱۹۱۲-۱۸۳۷) مادر کارل کائوتسکی یک سوسیال دموکرات شناخته شده برای نگارش رُمان‌ها و داستان‌هایش بود.

۱۳- مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۲۴ نوامبر، ۱۹۵۸ به انگلس در مقایسه‌ی شیلر با شکسپیر می‌نویسد: شیلر به دلیل داشتن سیستم فلسفی، یک شاعر دراماتیک واقعی به شمار می‌آمد؛ او معتقد به فلسفه کانتی بود.

خودنمایی صریح، فرارویدِ؛ ضمن این‌که نویسنده مجبور نیست راه‌حل‌های تاریخی و تقابل‌های اجتماعی درآینده را برای خواننده خود به تصویر کشد.»[۱۴]

انگلس همچنین در توضیح نظرخود در باره رابطه هنر و سیاست در نامه به خانم مارگارت هارکنس[۱۵] پس از نقد مشخص از داستان "یک دختر شهری" می‌نویسد:

«من هرگز نمی‌خواهم بگویم شما یک رمان سوسیالیستی خالی از اشتباه نوشته‌اید، و آن‌طور که آلمانی‌ها می‌گویند، به تحسین شکوهمندانه دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی نویسنده بپردازم. منظورم ابداً این نیست. منظور من این است که برای کارهای هنری هرچه بیش‌تر اعتقادات سیاسی نویسنده پنهان بماند بهتر است. واقعیتی که منِ خواننده به آن می‌رسم، حتا ممکن است به رغم اختلاف نظر با نویسنده باشد. اجازه بدهید به یک مثال اشاره کنم. بالزاک، که من او را استاد برجسته‌ی رئالیسم تمام گذشته، حال و آینده بشر در نظر می‌گیرم، در کمدی انسانی، به طور شگفت‌انگیزی واقع‌بینانه مراحل پیشروی بورژوازی رو به رشد فرانسه بر جامعه اشرافی را از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۸ تقریباً سال به سال نشان می‌دهد که پس از سال ۱۸۱۵ دوباره تا آن‌جا که امکان داشت، شیوه زندگی قدیمی فرانسه را بازسازی کرده بود. او توضیح می‌دهد چه‌گونه آخرین بقایای این، به نظر وی الگوی جامعه، به تدریج قبل از نفوذ پولشویی از پا درآمد و یا توسط آن

14- Baxandall, Lee and Morawski, Stefan, (eds), p. 114.

۱۵- مارگارت هرکنس (Margaret Harkness)، دوست الینور، دختر کارل مارکس، و عضو فدراسیون سوسیال دموکرات، در خانه انگلس در انگلستان زندگی می‌کرد، چند داستان در باره زندگی طبقه کارگر به زبان انگلیسی و با نام مستعار جان لا (John Law) نوشته بود که انگلس ضمن تقدیر از داستان "یک دختر شهری" او ، توضیحاتی در باره ویژگی نوشته‌های رئالیستی و کاستی‌های نوشته او در این زمینه داده است.

به فساد کشیده شد.»[۱۶]

انگلس ضمن تشریح نظرات شخصی بالزاک مبنی بر این‌که او از نظر سیاسی مدافع نظام پادشاهی بود، و کار بزرگ او مرثیه‌سرایی برای از دست رفتن غیرقابل برگشت جامعه خوب بود، اضافه می‌کند که «اتفاقاً من در باره جامعه فرانسه بیش‌تر از تمام مدعیان تاریخ، اقتصاد دان‌ها و آمارگران این دوره از بالزاک آموخته‌ام».[۱۷]

مارکس، رابطه هنر و توسعه‌ی اجتماعی

هنر به شکل‌های خاصی از توسعه اجتماعی وابسته است. برای نمونه هنر حماسی یونان به شرایط خاص دوران باستان آن جامعه پیوسته و مشروط بود. به همین دلیل هنر میتولوژی مصر و یونان با رشد و توسعه‌ی جامعه ادامه نیافت. مارکس می‌نویسد: «واضح است که توسعه‌ی بالاترین نوع هنر در دوره‌هایی از زمان نه هیچ ارتباطی مستقیمی با توسعه عمومی جامعه داشته، و نه با پایه‌های مادی و اسکلت‌بندی سازمانی آن. شاهد این ادعا نمونه‌های هنر یونان در مقایسه با هنر مدرن یا حتا آثار شکسپیراست.»"[۱۸] مارکس نتیجه می‌گیرد که در حوزه هنر، فقط اشکال مشخصی از هنر، (مانند میتولوژی) در مرحله توسعه‌نیافته‌ی جامعه، امکان توسعه پیدا می‌کنند. بدین معنا که با رشد جامعه، هنر نیز به موازات آن رشد نمی‌کند و در همان سطح، متوقف می‌شود و نوع دیگری از هنر شکوفا می‌گردد. مثلاً با اختراع ماشین چاپ، هنر میتولوژی یونان باستان نه تنها رشد نمی‌کند، بلکه درجا می‌زند و به تدریج به حاشیه رانده می‌شود. زیرا ضرورت آن دیگر وجود ندارد. میتولوژی و شعر حماسی یونان که در مقطعی از تاریخ حاصل تخیلات انسان بود بعد از پیدا شدن راه‌های جدید و مؤثرتر مقابله

16- Baxandall, Lee and Morawski, Stefan, (eds), p 116.

۱۷-.همان

18- Karl Marx, from Introduction to the Critique of Political Economy, (1857), cited in Lee Baxadall, Marx Engles on Literature and Art, 1977, PP.136-137.

با دشمنان، مثل باروت و سُرب، متوقف شد. در همین ارتباط، میتولوژی مصر باستان که قبل از یونان به‌وجود آمده بود نطفه‌ی شروع یا دوره‌ی نوزایی میتولوژی یونان نبود. یعنی رابطه تکاملی میان میتولوژی تمدن‌های باستان وجود نداشت و بعد از آن نیز با رشد تکنولوژی، میتولوژی به‌عنوان هنر دوره خاصی از تاریخ و تخیل انسان تکامل نیافت. مشخصاً در همین ارتباط مارکس می‌پرسد: آیا آشیل ممکن است، وقتی باروت و سرب وجود دارد خلق شود؟ یا آیا منظومه الیاد در زمان اختراع ماشین چاپ دستی یا بعداً ماشین چاپی که با نیروی بخار کار می‌کرد؟ اما بدون شک میان هنر و میتولوژی یونان رابطه مستقیم وجود داشت. اما در دوره‌ی مدرن (دوره‌ی ماشین‌های اتوماتیک، راه‌آهن، لکوموتیو، الکتریسته، تلگراف و تلفن) رابطه میان طبیعت و مناسبات اجتماعی در شکل دادن تخیلات انسان و خلق میتولوژی باقی نماند. زیرا تمام توانایی‌های میتولوژیک، محصول تخیل انسان بعد از ساخت تکنولوژی جدید و غلبه انسان بر طبیعت ناپدید شدند. هنر و حماسه یونان به یک شکل مشخصی از توسعه اجتماعی مربوط است. اما این به معنای وجود رابطه‌ی مستقیم و بدون واسطه میان آن‌ها نیست. میتولوژی مصر و یونان بر اساس تخیل انسان با کارکرد خاصی ساخته شده است که امروز نه تخیل انسان در آن محدوده باقی مانده است و نه کارکرد آن زمان در دنیای امروز می‌توان مفید باشد.[۱۹]

مارکس می‌نویسد: پرسیدنی است که چرا انسان‌ها دردوره‌ی مدرن هنوز از هنر میتولوژی تمدن‌های باستان لذت می‌برند؟ او خود اضافه می‌کند که این علاقه را این‌گونه می‌توان توضیح داد که انسان بزرگ‌سال رفتار کودکان را دوست دارد. اما خودش نمی‌تواند کودک بشود، اما می‌تواند خودش را به خردسالی بزند. گاهی هنر میتولوژی باستان الگوی معماری عصر مدرن می‌شود این بدان معناست که انسان از دیدن هنرهای دوران گذشته لذت می‌برد و سعی می‌کند آن‌ها را بازسازی کند.

19-. Karl Marx, from Introduction to the Critique of Political Economy, (1857), cited in Lee Baxadall, Marx Engles on Literature and Art, 1977, PP.136-137.

مجموعه‌ی این دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که مارکس و انگلس برای استقلال و آزادی آثار ادبی و هنری ارزش فراوانی قائل بوده‌اند. آن‌ها شکوفایی ادبیات و هنر را در گرو رهایی و استقلال هنرمند ـ حتا از هواداری مستقیم از باورهای سیاسی‌اش ـ ضروری می‌دانسته‌اند. ولی پیروان آن‌ها از جمله لنین، این ضرورت را فدای منافع سیاسی و حزبی خود کردند.

لنین و ادبیات حزبی

لنین در پاسخ معترضان به نبود آزادیِ ادبیات، نشریات حزبی را از غیرحزبی جدا می‌کند و باور دارد که انقلاب اکتبر شرایط تازه‌ای برای سوسیال‌دموکرات‌ها ایجاد کرده است. او می‌گوید ادبیات و هنر حزبی باید زیرکنترل کامل حزب باشد. هر کسی آزاد است بدون محدودیت هر چه می‌خواهد بنویسد. ما هم آزاد هستیم آن‌ها را از حزب و هر انجمن داوطلبانه‌ای که عضو آن هستند و مخالف آن می‌نویسند اخراج کنیم. حزب یک انجمن داوطلبانه است. آزادی بیان و رسانه‌ها باید کامل شود. اما آزادی انجمن‌ها هم باید کامل شود. به‌رغم این گفته‌ها اما او ادبیات غیرحزبی را تخطئه می‌کند و نشان می‌دهد که ادبیات غیرحزبی در حکومت بلشویکی تحمل نخواهد شد. این‌گونه بود که اندک اندک فضای ضدآزادی رسانه‌ها را البته با بسیج توده‌ای در حزب گسترش دادند. لنین می‌نویسد:

> «پرولتاریای سوسیالیست باید اصل ادبیات حزبی را مطرح کند، باید این اصل را توسعه دهد و آن را تمام و کمال به‌کار گیرد. این اصل ادبیات حزبی چیست؟ این اصل تنها برای (محدود به) پرولتاریای سوسیالیست نیست. ادبیات نمی‌تواند وسیله‌ای برای توانمندکردن افراد یا گروه‌ها باشد. در حقیقت، نمی‌تواند کار فردی مستقل از هدف مشترک پرولتاریا به حساب آید. مرگ بر نویسندگان غیرحزبی! مرگ بر سوپرمن‌های ادبی! ادبیات باید

بخشی از هدف مشترک پرولتاریا باشد. همانند یک "پیچ و مهره" (a cog and a screw) به شکل یک اهرم بزرگ سوسیال‌دموکراتیک که همه‌ی پیش‌تازان آگاه سیاسی طبقه‌ی کارگر را به حرکت در آورد. ادبیات باید به عنوان جزیی از کار حزب سوسیالیست دموکراتیک سازمان‌یافته، برنامه‌ریزی‌شده و یک‌پارچه شود.»[۲۰]

لنین در ادامه می‌افزاید:

«روزنامه‌ها و نشریات باید ارگان‌های سازمان‌های مختلف حزب باشند و نویسندگان‌شان باید به تمام معنی عضو این سازمان‌ها. مراکز نشر و توزیع، کتاب‌فروشی‌ها، اتاق‌های بحث و مطالعه، کتابخانه‌ها و نهادهای مشابه، همه و همه باید زیر کنترل حزب باشند. بدون استثنا کارگران سوسیالیست باید به‌طور سازمان‌یافته کارهای‌شان را زیر نظر بگیرند و آن‌ها را از آغاز تا پایان مدیریت کنند.»[۲۱]

طبیعی است در چنین شرایطی که هرچه می‌گذشت بر تهدیدها و محدودیت‌ها افزوده می‌شد تنها نویسندگان و هنرمندانی می‌توانستند فعال بمانند که یا به حزب می‌پیوستند و یا تابع سیاست‌های انحصاری حزب بلشویک می‌شدند.[۲۲]

20- Lenin, V. I. on Literature and Art: Party Organization and Party Literature, Wildside Press, (Collective Work, Vol. 10, P. 22-25)

21- Lenin, V.I. Ibid., P. 23.

https://books.google.com/books?id=7fFTstZGccQC&pg=PA9&source=gbs_toc_r&cad=4#v=onepage&q&f=false

۲۲- رُزا لوکزامبورگ در نقد بلشویک‌ها نوشت: «آزادی فقط برای حامیان حکومت، فقط برای اعضای یک حزب ـ هرچند ممکن است گسترده باشد ـ آزادی برای همه نیست. آزادی همیشه و به‌طور انحصاری آزادی برای کسانی است که متفاوت می‌اندیشند... بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود رسانه‌ها و اجتماعات، بدون آزادی مبارزه‌ی دیدگاه‌ها، زندگی در تمام نهادهای اجتماعی خواهد مُرد و تنها شکل ظاهر آن باقی خواهد ماند که در آن بوروکراسی تنها عنصر فعال خواهد بود.»

Luxemburg, Rosa, "The Russian Revolution" in Philip Green (ed.), Democracy: Key Concepts, op. cit., p. 206.

«ما اکنون به‌سرعت به یک حزب توده‌ای تبدیل می‌شویم، و به‌طور اجتناب‌ناپذیری ناگهان به یک سازمان باز که بسیاری از افراد (از منظر مارکسیستی) با عقاید ما ناهمآهنگ‌اند ـ شاید حتا برخی عناصر مسیحی و صوفی ـ به حزب ما می‌پیوندند. ولی ما دلی قوی داریم و مارکسیست‌هایی همچون صخره‌ی کوه‌ایم که از پس ذوب و هضم همه‌ی عناصر ناهمآهنگ بر می‌آییم. آزادی اندیشه و آزادی انتقاد درون حزب اما هرگز سبب نخواهد شد که ما آزادی سازمان‌دهی توده را درون انجمن‌های داوطلبانه‌ای که زیر نام حزب شناخته می‌شوند فراموش کنیم.»[۲۳]

واقعیت این است که برای لنین مکتب‌های هنری مانند فتوریسم، کوبیسم، اکسپرسیونیسم و دیگر "ایسم"ها مهم نبود که صدها یا حتا هزاران نفر از کل یک جمعیت مشتاق آن هستند. از دید او هنر متعلق به «توده» است یعنی متعلق به پرولتاریای سوسیالیست.[۲۴]

تروتسکی، ادبیات و انقلاب

"ادبیات و انقلاب" نام کتابی است از لئون تروتسکی یکی از رهبران برجسته انقلاب روسیه که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد.[۲۵] علاقه رهبران انقلاب مانند لنین، تروتسکی و استالین به هنر و استفاده از آن برای ساخت سوسیالیسم یک‌سان نبود. شواهد نشان می‌دهد که تروتسکی قبل یا بعد

23- Lenin, V. I., Ibid.,

۲۴- واژه «توده» در متن‌های نوشتاری و گفتاری رهبران حزب بلشویک، فراوان به‌کار رفته است ولی تلقی آن‌ها از این واژه، معنای عام و امروزی آن (عموم مردم) نیست. «توده» در نگاه این رهبران، مطابق یکی از بندهای انترناسیونالیسم (که در سرود انترناسیونال هم بازتاب دارد) صرفاً «توده‌ی کارگر» است: «تنها ما توده‌ی جهانیم / اردوی بی‌شمار کار / داریم حقوق جهانبانی/ ...» سرود انترناسیونال در سال ۱۸۷۰ قبل ار تشکیل کمون پاریس در مارس۱۸۷۱، به زبان فرانسه سروده و منتشر شد. بعدها این سرود به بسیاری زبان‌های دنیا ترجمه شد.

۲۵- تروتسکی با این‌که تا زمان انقلاب ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک نبود و بیشتر میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها در نوسان بود، اما به دلیل توانایی‌های تئوریک و مواضع رادیکال و انقلابی‌اش در کنار سایر رهبران حزب بلشویک و در رأس ارتش سرخ قرار گرفت. تا حدی که شانس رهبری بعد از مرگ لنین را داشت. اما بازی قدرت را به استالین باخت.

از انقلاب به هنر علاقه و توجه داشت و معتقد به پیوند متقابل هنر و سیاست بود. درحالی که لنین ضرورت توجه به هنر و هنرمندان برای برپایی و تثبیت ساختمان سوسیالیسم را توصیه می‌کرد؛ و نگاه استالین بیش‌تر نگاهی ابزاری به هنر و نویسندگان بود. او از هنر و هنرمند به‌عنوان ابزار تبلیغاتی بسیج توده‌ها برای اهداف سیاسی "رئالیسم سوسیالیستی" استفاده می‌کرد. دیوید والش، ویراستار تارنمای سوسیالیسم جهانی، معتقد است از میان رهبران انقلاب روسیه، لئون تروتسکی بیش از دیگران قادر به درک تناقض در هر دو حوزه‌ی فعالیت هنری (آزادی‌خواهی) و سیاست (دیکتاتوری پرولتاریا) بود. بحث در باره‌ی ارتباط بین کار هنری آوانگارد و سیاست، به‌خصوص ارتباط احتمالی بین آوانگارد هنری و اپوزیسیونِ چپِ تروتسکیست در برابر «رئالیسم سوسیالیستی» استالین، بسیار مطرح بوده است.[۲۶]

تروتسکی در رابطه با هنر و سیاست در کتاب خود «ادبیات و انقلاب» می‌نویسد:

> «... به هر صورت، حزب نمی‌خواهد و نباید به پشتیبانی از یک حلقه ادبی ــ که در حال مبارزه و رقابت با دیگر حلقه‌های ادبی است ــ موضع بگیرد .... اگر امروز نمی‌توان جایگاه هر گروه را تعیین کرد، حزب به عنوان یک حزب با صبر و شکیبایی منتظر آینده خواهد ماند. منتقدان یا خواننده‌های فردی، ممکن است با این گروه یا آن گروه در پیشبرد نوع خاصی از هنر، همراهی کنند. اما حزب به عنوان یک کل، از منافع تاریخی طبقه کارگر

۲۶- البته در باره رابطه تروتسکی با هنرمندان نیز نظر یک‌سانی وجود ندارد. از یک‌سوکسانی معتقدند که در میان هنرمندان روسیه، گرایش و هواداری نسبت به تروتسکی وجود نداشت. از سوی دیگر گفته می‌شود: «هم قبل و هم بعد از انقلاب، نوشته‌های او در زمینه ادبیات و سیاست، جای بزرگ و انکارناپذیری در فضای محفل‌های روشن‌فکری داشته است. اما بخش مهمی از این تاریخ، توسط استالینیسم و مورخان بورژوایی از بین برده شده است.» Walsh, David, cited above. البته این تلقی جانب‌دارانه، عقیده‌ی کسانی است که از نظر سیاسی هم مدافع تروتسکی هستند. لئون تروتسکی پایه‌گذار انترناسیونالیسم چهار، بدیل انترناسیونالیسم سوم بود که استالین برآن سلطه داشت.

محافظت می‌کند و باید واقع‌گرا و عاقلانه عمل کند.»[۲۷]

در مورد مکتب‌های مختلف هنری و ادبی نیز تروتسکی معتقد است تا زمانی که انقلاب به معیار مشخص و منسجمی دست نیافته است باید آزادی برای رشد خلاقیت‌های هنری نویسنده‌ها و هنرمندان وجود داشته باشد.[۲۸] او در مقدمه همین کتاب به شرح جامعی از تاریخ، تفاوت، تنوع، ویژگی‌های هنر و ادبیات روس در دوره‌ی کلاسیک و مدرن پرداخته است. تروتسکی هنر و ادبیات کلاسیک روسیه را برآمده از دوران برتری نجیب‌زاده‌ها و بوروکرات‌ها بر بستر جامعه‌ی دهقانی شمرده است. او هنر را بازتاب مناسبات اجتماعی و عاملی بسیار مؤثر بر زندگی مردم و سیاست حاکم دانسته و از برتری ادبیات و هنر دوره‌ی شوروی، با ویژگی‌هایی چون واقع‌گرا، فعال، به‌طورتعیین‌کننده جمع‌گرا و با خلاقیت‌های نامحدود که نگاه به آینده دارد نام می‌برد، و می‌افزاید: «انقلاب بلشویکی اکتبر۱۹۱۷، تنها دولت کرنسکی را سرنگون نکرد، بلکه تمام سیستم اجتماعی روسیه را که بر اساس مالکیت خصوصی بنا شده بود واژگون کرد. آن سیستم، طبعاً فرهنگ و ادبیات رسمی خودش را داشت. بنابراین سقوط آن نمی‌توانست بدون سقوط ادبیات ماقبل انقلاب باشد.»[۲۹] تروتسکی اضافه می‌کند « این ادبیات بعد از اکتبر سعی داشت وانمود کند هیچ چیزِ ویژه‌ای رخ نداده است و این دوره مشکلی برای آن نیست. اما این گذشت و به گونه‌ای اکتبر شروع به ادعای خود بر ادبیات کرد. نظم و مدیریت نه تنها به صورت اداری بلکه در حسی عمیق خود را نشان داد.»[۳۰] به عبارت دیگر تروتسکی نیز معتقد است که هر سیستم و نظام سیاسی، هنر و ادبیات خاص خود را به

۲۷- Russell and Russell ,۱۹۵۸. Literature and Revolution [New York:], pp ۲۱۸-۲۱۹, cited in David Walsh, and in Trent Hutter. Trotsky's Literature and Revolution, From International Socialist Review, Vol ۱۹ .No ۱, Winter ۱۹۵۸, pp.۲۶-۲۸.

۲۸- Trotsky, Leon ,۱۹۲۵. Introduction ,Ibid.

۲۹- Trotsky, Leon ,۱۹۲۵. Literature and Revolution, Translated by Rose Strunsky, introduction.

۳۰- Trotsky, Leon ,۱۹۲۵ ,Ibid. Chapter one.

همراه خواهد داشت تا بتواند فرهنگ ضروری و مدافع سیاست حاکم را در جامعه بگستراند. به این اعتبار، دولت و حزب کمونیست شوروی هنرمندانِ تابعی می‌خواست که با سیاست حاکم سازگار باشند، نه تنها آن را بپذیرند و درونی کنند، بلکه موظفند در میان مردم اشاعه دهند. استالینیسم چیزی کم‌تر از این را تحمل نمی‌کرد. اتفاقاً تروتسکی در همین کتاب (ادبیات و انقلاب) که در سال ۱۹۲۴ نوشت با مفهوم "فرهنگ پرولتری" (که بعد با عنوان "رئالیسم سوسیالیستی" تبدیل به تئوری فرهنگی استالینیسم شد)، آشکارا مخالفت کرد.[۳۱] او در توضیح این نظر خود می‌نویسد، این به‌طور بنیادی نادرست است که فرهنگ و هنر بورژوازی را در برابر فرهنگ و هنر پرولتری قرار بدهیم. زیرا این دومی، یعنی فرهنگ و هنر پرولتری، در بلندمدت وجود نخواهد داشت، چرا که رژیم پرولتری موقتی و انتقالی است.[۳۲] ظاهراً تروتسکی با خوش‌بینی مفرط به جامعه‌ی کمونیستی و گذار شوروی به آن، فکر می‌کرد که مطابق نظر مارکس در آن جامعه، طبقات وجود ندارد! اما سرنوشت سوسیالیسم و شوروی و خود او طور دیگری رقم خورد. تروتسکی به استبداد گسترش‌یابنده و فراگیر نظام شوروی - که خود از پایه‌گذارانش بود - فکر نکرده بود که به دستور رهبرش، استالین، او را به فجیع‌ترین شیوه به قتل برساند.

استالین و"رئالیسم سوسیالیستی"

پس از لنین و با قدرت گیری مطلق استالین، این وضعیت نامساعدتر شد و هرقدرکه وسعت افقی آثار ادبی و هنری افزایش می‌یافت، به‌همان میزان از عمق آن‌ها کاسته می‌شد. «با به قدرت رسیدن استالین، ماشین تبلیغاتی حزب کمونیست تغییراتی در الویت‌های خود در هنر ایجاد کرد. شعله‌های

31- Hutter, Trent, Trotsky's Literature and Revolution, From International Socialist Review, Vol. 19 No.1, Winter 1958, pp.26-28.

32- Trotsky, Leon, 1925. Literature and Revolution, trans. Rose Strunsky, chapter 1, Muriwabai Books.

تفکر هنری نوین که در زمان لنین روشن شده بود، به سرعت خاموش شد. تمام آموزشکده‌های هنری که او تأسیس کرده بود، در سال ۱۹۳۰ منحل شدند. جنبش هنر آوانگارد مجبور شد زیر زمینی شود و در عمل تا بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، خاموش بماند.»[۳۳]

با استقرار دولت بلشویکی، تنها شاعران و نویسنده‌هایی می‌توانستند در عرصه عمومی فعال بمانند و از پشتیبانی دولت (امکانات عمومی) بهره‌مند شوند که تابع سیاست‌های انقلابی قدرت حاکم می‌بودند. به‌عبارت دیگر هنر و ادبیات، تعهد اجتماعی و ایدئولوژیک پیدا کرده بود و می‌بایست در خدمت اهداف سیاسی و اقتصادی دولت بلشویکی - که همه‌چیز را از زاویه منافع حزب حاکم نگاه و تعریف می‌کرد - قرار می‌گرفت. رهبران حزب بر این باور بودند که فقط آن دسته از آثار هنری می‌بایست مورد حمایتِ دولت قرار بگیرد که نه برای بسط زیبایی و شکوفایی تخیل انسان، بلکه برای اهداف سوسیالیسم روسیه (مزارع اشتراکی و کارخانه) آفریده می‌شوند. در این راه دولت بلشویک امکانات فراوانی نیز فراهم می‌آورد. از دید آن‌ها هنر و ادبیات می‌بایست متعهد به هدف‌ها و برنامه‌های حزب باشد. آن‌ها هنر را وسیله‌ای برای بسط اقتدار و هژمونی دولت کارگری در روند تسخیر کامل حوزه‌ی عمومی و ایجاد وجدان جمعی تازه می‌دیدند؛ بنابراین هنرمند و نویسنده می‌بایست کنترل شود و به خدمت دولت درآید. زیرا مانند هر نظام ایدئولوژیک و بسته‌ای، بلشویک‌ها نیز از اثرگذاری و نفوذ هنرمندان غیروابسته در جامعه به شدت نگران بودند.[۳۴] به این اعتبار، دولت و حزب کمونیست شوروی هنرمندانِ تابعی می‌خواست که

33- Locke, Cathy, Avant-Garde: The Lenin Years, https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-gard

۳۴- برای مطالعه در باره ویژگی‌ها و تاریخ پیدایش هنر آوانگارد نگاه کنید به مجموعه مقالات در دو کتاب زیر:

Edwards و Steve, (ed.), 1999. Art and its Histories: A Reader, Yale University Press, Jason, Gaiger and Paul Wood (eds.), Art of the Twentieth Century: A Reader, Yale University Press, 2003.

با سیاست حاکم سازگار باشند، نه تنها آن را بپذیرند و درونی کنند، بلکه موظفند در میان مردم اشاعه دهند. استالینیسم چیزی کم‌تر از این را تحمل نمی‌کرد.

در چنین شرایطی، هر هنرمندی که حاضر نبود در خدمت سیاست حاکم قرار بگیرد، با انگ رایج و توده‌پسند "هنرمند بورژوازی" یا "فرمالیست" تخطئه می‌شد.

"هنر برای هنر وجود ندارد"(!)

معنی و ضرورت هنر و ادبیات متعهد در یکی از نوشته‌های استالین به روشنی بیان شده است. استالین گفته است، «هنر برای هنر وجود ندارد. هنرمندان، نویسندگان، شاعران، طراحان، کارگردان‌ها و روزنامه‌نگاران "آزاد" که بالاتر از جامعه باشند وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. هیچ کس به آن‌ها نیاز ندارد.»[۳۵]

البته این‌که وجود ندارد، یا نمی‌تواند وجود داشته باشد، و یا هیچ کس به آن‌ها نیاز ندارد، با این‌که ما نمی‌گذاریم وجود داشته باشد، بیانگر تفاوت‌هایی است که میان دیکتاتوری و دموکراسی واقع می‌شود. یعنی وجود داشتن و نداشتن هنر و ادبیات متعهد و یا آزاد را اراده‌های سیاسی و ایدئولوژیک می‌توانند تعیین کنند. در شوروی قدرت مطلق و انحصاری حزب کمونیست مانع از حضور هنر و ادبیات آزاد بود. آن‌ها فقط به هنرمند متعهد به حزب کمونیست اجازه فعالیت می‌دادند. در جوامع دیگر انگ "بورژوازیی و لیبرالیستی" توسط احزاب چپ و ایدئولوژیک عامل کنترل افکار هنرمند و نویسنده بود. چپی که خود را نماینده سیاسی و ایدئولوژیک طبقه کارگر می‌دانست، گفتمانی را مسلط می‌کرد که خود نیز می‌بایست در مهار آن سخن بگوید، عمل کند و متعهد بماند. هنرمند و نویسنده متعهد نه تنها خود بلکه جامعه را نیز با این انگ‌ها به سانسور

35- Stalin On Art and Culture, From Revolutionary Democracy – India, http://www.revolutionarydemocracy.org, http://northstarcompass.org/nsc0306/stalin.htm

درونی وا می‌داشت تا همگان در چارچوب تعیین شده و قابل پذیرش برای ایدئولوژی او رفتار و هنر و ادبیات را ارزیابی کنند. در چنین شرایط بسته و دشواری، هنرمند و نویسنده برای آن‌که در انزوا قرار نگیرد چارچوب تعیین‌شده‌ی ایدئولوژیک را می‌پذیرفت. در جوامع غیردموکراتیک دو قدرت، یکی دستگاه حکومتی و دیگری افکار سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای چپ متأثر از بلوک سوسیالیستی ـ حتا مخالف حکومت ـ چون دو لبه قیچی عمل می‌کردند و مانع رشد هنر و ادبیات آزاد می‌شدند. این معیارها از کشور شوروی صادر می‌شد و توسط احزاب چپ توزیع و اکثریت نویسنده‌ها و هنرمندان را تحت تأثیر قرار می‌داد. اما در کنار این مجموعه فشارها، مقاومت و تلاش برای حفظ آزادی هنر و ادبیات همواره وجود داشت.

به رغم سرکوب‌های گسترده‌ی هنرمندان، استالین بعد از گذشت نزدیک به سه دهه از انقلاب ۱۹۱۷ همچنان نگران نفوذ فرهنگ بورژوازی و عوامل خارجی در هنر و ادبیات و در نتیجه، رخنه در سیاست شوروی بود. او اهمیت، ضرورت و نقش مهم هنرمندان و نویسنده‌ها را در شکل‌گیری ارزش‌های جامعه و گفتمان‌های فرهنگی آن را نمی‌توانست نادیده بگیرد. بنابراین می‌کوشید آن‌ها را تابع اراده خود کند و در خدمت منافع حزب کمونیست قرار دهد. در غیر این صورت به شیوه‌های مختلف از جمله الصاق تهمت مرسوم "عامل بیگانه" ، و نهایتاً با حذف فیزیکی، آن‌ها را از صحنه خارج می‌کرد.

در سال ۱۹۴۶، پس از جنگ جهانی دوم، استالین با روشن‌فکران شوروی دیدار کرد تا نظرات خود را در باره توسعه هنر، موسیقی، ادبیات و تئاتر در شوروی و خطری که سوسیالیسم را تهدید می‌کند با آن‌ها در میان گذارد. در زیر چکیده‌ای از گفته‌های او را نقل می‌کنم.

استالین گفته است: اخیراً به نظر می‌رسد گرایش خطرناکی شکل گرفته و برخی آثار ادبی تحت تأثیر نفوذ غرب قرار گرفته‌اند. به‌طور مستمر صفحات مجلات ادبی اتحاد جماهیر شوروی، سازندگان کمونیسم در شکل‌های

ترسناک و خنده‌دار نشان داده می‌شوند. قهرمان‌های شوروی، در برابر همه چیز خارجی تحقیر می‌شوند و جهان‌بینی‌ای که همه‌ی ما از زمان لنین برایش مبارزه کرده‌ایم، از هم پاشیده نشان داده می‌شود. در تئاتر به نظر می‌رسد که نمایش‌های شوروی توسط نمایشنامه‌نویسان بورژوازی خارجی کنار گذاشته شده‌اند. همین وضعیت در فیلم‌های شوروی نیز شروع شده است. ما باید از خود بپرسیم که چه‌گونه خطرناک‌ترین تمایلات آوانگارد در موسیقی و آموزش انتزاعی هنر و مجسمه‌سازی از غرب وارد می‌شود؟ در پاسخ به این نوع پرسش‌ها، شما می‌توانید نقش خرابکارانه‌ی ایدئولوژیک علیه کشور ما و به ویژه علیه جوانان را تشخیص دهید. با کمک آن‌ها، تلاش علیه رئالیسم سوسیالیستی در هنر و ادبیات به طور آشکار صورت می‌گیرد. امروزه، تحت پوشش نوآوری، ما شاهدیم که فرمالیزم، در موسیقی و نقاشی انتزاعی در شوروی نفوذ می‌کند. یک لحظه از خودمان بپرسیم: «آیا برای بلشویک‌ها و لنینیست‌ها لازم است که در چنین چیزهای کوچکی شرکت کنند و وقت خود را صرف انتقاد از نقاشی انتزاعی و فرمالیسم نمایند؟ بگذارید روان‌پزشکان با آن برخورد کنند».[۳۶]

استالین در ادامه می‌افزاید، در شرایطی که در باره توسعه‌ی آینده هنر، ادبیات و موسیقی در شوروی صحبت می‌شود، باید توجه داشت که جنگ بی‌سابقه‌ای توسط قدرت‌های امپریالیستی جهان بر ما و هنر، ادبیات و موسیقی ما طراحی شده است. کار عوامل خارجی در کشور ما این است که به سازمان‌های شوروی در رابطه با فرهنگ، تجسس مجلات، روزنامه‌ها و نشریات عمده، گزارش‌گران تئاترها و فیلم‌ها نفوذ کنند و از هر وسیله‌ای مانع انتشار آثار انقلابی‌ای شوند که وطن‌پرستی را بیدار می‌کند و مردم شوروی را در جهت ایجاد کمونیسم هدایت می‌کند. استالین سپس نتیجه می‌گیرد که:

> برای کسانی که نمی‌خواهند به مردم شوروی خدمت کنند، به عنوان بقایای سنت‌های قدیمی، یا بورژوازی ضدانقلاب و یا

36- Stalin On Art and Culture, From Revolutionary Democracy, Ibid

> کسانی که علیه قدرت طبقه کارگری که مقرر شده در خدمت مردم شوروی باشد، اجازه می‌دهیم آن‌ها کشور را ترک و در خارج اقامت گزینند. بگذارید آن‌ها معنای "خلاقیت آزاد" را در جامعه‌ی بدنام بورژوایی که همه چیز را می‌توان خرید و فروخت تجربه کنند. جایی که روشن‌فکران خلاق بدون تردید به طور کامل به حمایت پولی سرمایه‌های مالی برای تمام تلاش‌های خلاق خود، وابسته‌اند.
>
> باید به طور جدی در مورد آن‌چه که امروز و با کمک ادبیات و هنر برای‌مان الهام‌بخش است، فکر کنیم تا بتوانیم به خراب‌کاری ایدئولوژیک غربی پایان دهیم. ما باید درک کنیم و پذیرفته‌ایم که فرهنگ یکی از اجزای جدایی ناپذیر ایدئولوژی اجتماعی و طبقاتی است و برای حفظ منافع طبقه حاکمه مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای ما مهم این است که منافع طبقه کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کنیم.[۳۷]

استالین به موفقیت در صنعتی‌کردن شوروی و کشت جمعی در کنار استحکام سیستم دفاعی زیر رهبری بلشویک‌های فداکار که توانستند دشمن را نابود کنند اشاره می‌کند، و میافزاید این موارد و جان‌فشانی کمونیست‌ها در جنگ با ارتش نازیسم و فداکردن جان بیش از ۳ میلیون نفر به عنوان کادرهای رهبری‌کننده جنگ باید معیار خط عمومی و الهام‌بخش برای توسعه ادبیات، تئاتر، فیلم، موسیقی و هنر باشد.[۳۸]

استالین از این رخداد تاریخی به مثابه سرمایه‌ای برای توجیه دیکتاتوری و سرکوب مخالفان استفاده می‌کرد و آن‌را به مثابه فلسفه‌ای برای نقش انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در مقابله با فاشیسم و ادامه سیاست خود به‌کار می‌برد. مدافعان این نگرش در جهان یا ملت خود را به سمت یوتوپیای سوسیالیسم روسی به عنوان یک الگوی ایده‌آل از آینده برای جامعه خود

37- Stalin, Ibid.

38- Stalin, Ibid.

جلب می‌کردند، و یا سرکوب‌های خونین داخل شوروی را توجیه می‌کردند. پیروزی در جنگ جهانی دوم پایه توجیهی رهبران حزب بعد از استالین نیز قرارگرفت. به عبارت دیگر، آن‌ها برای درست قلمدادکردن سیاست خود، مردم را به پیروزی علیه نازیسم حواله می‌دادند. اما این نگاه ایدئولوژیک و سیاسی حتا با توسل به تهدید و پاداش هم نتوانست برای شوروی، هنر و ادبیاتِ متعهد به ارمغان آورَد و در نهایت نیز شکست خورد.

روبنای مستقل!

برخلاف نظریه مارکسیسم وُلگار(عامیانه) که زیربنای اقتصادی، روبنای فرهنگی خود را می‌سازد، در شوروی از همان آغاز، بلشویک‌ها درعمل دریافتند که برای ساخت فرهنگ مورد نظرخود نمی‌توانند منتظر دگرگونی ساختار اقتصادی جامعه باشند. بنابراین برای اعمال فرهنگ مورد نظر خود شدیدترین سیاست‌های تحمیلی و سرکوب را علیه نویسنده‌ها و هنرمندان به‌کار گرفتند تا آن‌ها را تابع خود کنند. در واقع بلشویک‌ها با این رفتار اراده‌گرایانه و بسیار خشن، و البته با درک مکانیکی از رابطه روبنا و زیرساخت‌ها (مجموعه فعالیت‌های انسانیِ سازنده‌ی جامعه)، در عمل نشان دادند که یا جامعه روسیه پذیرای فرهنگ کمونیستی نیست و یا این اصل ماتریالیستی نادرست است و دگرگونی فکری و فرهنگی تابع زیربنا (روابط تولید) نیست و نمی‌توان منتظر تحولات زیرساختی جامعه بود.[۳۹] بنابراین آن‌ها تنها با قهر انقلابی و اعمال مجازات و گاهی بذل امتیازهای مالی می‌توانستند نویسنده‌ها و هنرمندان را وادارند که تن به فرهنگ و ارزش‌های حزب بلشویک بدهند. در واقع، تحمیل سیاست حزبی بر هنر و ادبیات، و سرکوب هنرمندان در کنار تضعیفِ نظام‌مند و ساختاری طبقه

۳۹- واقعیت این است که دگرگونی‌های فرهنگی، یا فرهنگ غیر مادی، نسبت به رشد و پیشرفت زیرساخت‌های جامعه با تأخیر انجام می‌گیرد و زمان بر است. ویلیام اگ برن،(William Fielding Ogburn 1886 –1959) جامعه‌شناس آمریکایی، این واقعیت را "پس افتادگی فرهنگی" (cultural lag) نامیده است.

متوسط (خرده بورژوازی) عملاً بستر رشد آزادِ خلاقیت‌های هنری و ادبی را در سرزمین پهناور روسیه که هنرمندان بزرگی را پرورش داده بود، خشکاند و تابع اختناق بلشویکی کرد.

اگرچه نظرات رادیکال لنین در باره هنر و هنرمندان بستر ظهور «رئالیسم سوسیالیستی» (هنر و ادبیات حزبی دوره‌ی استالین) را پی‌ریزی کرد با این حال در دوره رهبری او، از یک‌سو هنوز برخی از نویسنده‌ها و هنرمندان در توهم وعده‌ها و فضای هیجانی انقلاب بودند، از دگر سو به دلیل چالش‌های اقتصادی و جنگ‌های داخلی، حزب هنوز نتوانسته بود کنترل کامل نهادهای ادبی و هنری و رسانه‌ها را به دست بگیرد. بدین ترتیب بررسی رابطه‌ی مناقشه‌برانگیز هنر و سیاست در شوروی را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. سال‌های اولیه‌ی بعد از پیروزی انقلاب، به ویژه تا زمانی که لنین هنوز زنده بود، نوعی مداراگری نسبی با هنر و هنرمندان وجود داشت. اما در دوره دوم، یعنی از سال ۱۹۳۲، سرکوبِ هنر و هنرمندِ غیروابسته و سرکش، به امری عادی و روزمره تبدیل شد. ویژگی هنر و ادبیات در دوره سوم، یعنی پس از مرگ استالین، بازاندیشی نسبت به سیاست‌های خشن گذشته و تلاش برای جبران برخی خطاها بود. در ادامه، ویژگی هنر و ادبیات شوروی در این دوره‌ها بررسی می‌شود.

در دوره‌ی اجرای برنامه نپ (NEP=New Economic Policy)، سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸، که نوعی عقب‌نشینی اقتصادی در برابر خواست‌های بورژوازیی و فاصله‌گرفتن از رادیکالیسم دوران "کمونیسم جنگی" است فضای تنفس برای هنر و هنرمندان نیز تاحدودی وجود داشت. اما در دوره دوم از ۱۹۳۲ که استالین زمام امور را به طور مطلق به دست می‌گیرد تا سال ۱۹۵۳، که فوت می‌کند حضور هنرمند منتقد و آفرینش‌های مستقل هنری، هرگز تحمل نمی‌شود. با تسلط رژیم استالینی و تحمیل راه‌کار "رئالیسم سوسیالیستی" ـ دست‌پخت ماکسیم گورکی ـ آفرینش هنری رو به زوال می‌گذارد و پروپاگاندای حزبی غلبه می‌یابد.

دوره سوم، بعد از مرگ استالین و رهبری خروشچف است که با تجدید

نظر و بازنگری در سیاست سرکوب دوره‌ی استالین همراه می‌شود. همچنین در زمینه هنر و ادبیات نیز بازنگری صورت می‌گیرد و برخی از نویسنده‌ها و هنرمندانی که در دوره قبل تصفیه شده بودند به کار دعوت می‌شوند. برخی آثار ممنوعه نیز اجازه انتشار پیدا می‌کنند.

نظر مائو تسه تنگ در باره هنر و ادبیات

توضیح: به چند دلیل در این‌جا توضیحی در باره هنر و ادبیات در چین و نظر مائو تسه تنگ اضافه می‌شود. نخست تفکر مشترک احزاب کمونیستی. دوم نشر نظرات مائو در باره هنر و ادبیات؛ و سوم رخداد فاجعه "انقلاب فرهنگی" که به اصطلاح برای مقابله با فرهنگ بورژوایی در درون حزب انجام می‌گرفت؛ یعنی مقابله فرهنگ و سیاست کارگری با فرهنگ و سیاست سرمایه‌داری. در واقع سیاست حذفی و انحصارگرایانه‌ای که در تمام زمینه‌ها سبب می‌شد سرکوب مخالفان در جامعه سرانجام به درون حزب و دایره قدرت نیز سرایت کند و شیوه حذفی شبیه آن‌چه استالین انجام داد به شکل و شیوه‌ی چینی توسط مائو تکرار شود. در واقع حذف "دیگری" شیوه و گرایشِ مسلطِ رفتاری در اکثر احزاب کمونیست بوده است.

مائو نظرات استالین و لنین را در کنار نظرات مارکس و انگلس، ایده‌هایی فراگیر و جهان‌شمول می‌دانست. او نوشت: «نظریه مارکس، انگلس، لنین و استالین دارای اعتبار جهان‌شمول است. ما باید با این نظریه نه به عنوان یک دگم، بلکه چون راهنمای عمل بنگریم.»[۴۰] مائوئیست‌ها، "نام و اندیشه مائوتسه تنگ" را نیز به این فهرست اضافه کردند.

مائو تسه تنگ نیز کتابی دارد با عنوان "در باره‌ی هنر و ادبیات". این کتاب به‌طور عمده از سخنرانی‌های او خطاب به اعضای حزب کمونیست جمع‌آوری شده و به جنبه‌های مختلفی از هنر و ادبیات پرداخته است.

۴۰- مائو تسه تنگ، در باره حل صحیح تضادهای درون خلق، ۲۷ فوریه ، پکن: نشریات زبان‌های خارجی، ۱۹۷۲، ص. ۳۳۹.

در این جا فقط به دو نکته‌ی برجسته از این کتاب اشاره می‌کنم که نه تنها ویژگی نمونه‌وار احزاب کمونیست بود بلکه در میان روشن‌فکران با گرایش چپ در جوامع دیگر از جمله ایران نیز رواج پیدا کرده بود. یکی "هنر و ادبیات متعهد" و دیگری "پرولتاریزه یا توده‌ای‌کردن" هنر و ادبیات است. مورد چین و نظرات مائو، یعنی سیاسی‌کردن و متعهدکردن هنر و ادبیات نیز نشان داد زمانی که این تفکر به قدرت سیاسی حاکم بدل شود، نه تنها به ابزاری برای دیکتاتوری بیش‌تر وممانعت از رشد خلاقیت‌ها تبدیل می‌گردد بلکه می‌تواند به فاجعه بزرگی چون "انقلاب فرهنگی" نیز بیانجامد که صدها هزار نفر را قربانی کرد.

مائو همچون آموزگار خود، لنین، هنر و ادبیات را تابع سیاست می‌دانست که آن نیز به‌طور متقابل برسیاست تأثیر می‌گذارد. به اعتقاد او هنر و ادبیاتِ ناب آن است که در خدمت سیاست و انقلاب باشد؛ و به طور مشخص در مورد چین قبل از پیروزی انقلاب، در خدمت مقاومت و مبارزه با ارتش متجاوز ژاپن، و بعد از پیروزی برای حذف گرایش‌های بورژوایی درون جامعه و حزب قرار بگیرد. به عقیده او از این دریچه است که کمونیست‌ها باید به اهمیت هنر و ادبیات توجه کنند.

مائو در آغاز کتابش از دو جبهه نام می‌برد: جبهه تفنگ و جبهه قلم. و سپس می‌افزاید که برای غلبه بر دشمن ما به‌طور عمده به جبهه تفنگ تکیه می‌کنیم. اما ارتش به تنهایی کافی نیست. ما باید "ارتش فرهنگی" نیز داشته باشیم. ارتشی که برای ایجاد اتحاد سازمان‌یافته خود و شکست دشمن وجود آن به‌طور مطلق اجتناب‌ناپذیر است. این نگاه، هنر و ادبیات را به دستگاه پروپاگاندای حزبی تنزل می‌دهد و جایی برای آزاد اندیشی و خلاقیت هنرمند باقی نمی‌گذارد. مائو می‌افزاید، برای پیروزی بر دشمن، هنرمندی که خود نتواند نقش فرمانده جبهه‌ای را ایفا کند باید در خدمت فرماندهان ارتش در آید تا غلبه بر دشمن ممکن گردد.[۴۱] بدین صورت ضرورت آزادی و استقلال هنرمند از قدرت حاکم باطل اعلام می‌شود. زیرا

41-Mao Tse- Tung on Literature and Art, 1967, Foreign Languag Press, Peking, P. 1.

نافرمانی او به معنای تخریب جبهه‌ای است که بدون آن، نیروی نظامی توان دفاع از ملت را در برابر دشمن نخواهد داشت. فراتر از این، مائو جنگ انقلابی و هنر و ادبیات را دو وجه از پیروزی انقلاب می‌داند که باید به‌طور کامل در هم ادغام شوند. او هدف سخنان خود را که در یک نشست حزبی ارائه می‌شد این می‌دانست که مطمئن شود هنر و ادبیات به خوبی در ماشین انقلاب و به‌عنوان بخشی از آن در تفکرحزبی جایگزین شده است.

بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب فکری رقابت کنند

در سال ۱۹۵۶ مائو کارزار "بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب فکری رقابت کنند" را برای شکوفایی هنر و پیش‌رفت علم پیشنهاد کرد. مائو خود نوشت: «بگذار صد گل بشکفد راهی برای توسعه هنر، و بگذار صد مکتب فکری رقابت کنند راهی برای توسعه علوم است.»[۴۲] در واقع این برنامه‌ی حزب کمونیست چین (CCP) بود که روشن‌فکران را به ارائه ایده‌ها، نظرات و پیشنهادات مختلف – حتا انتقاد از حزب و سیاست‌های آن دعوت کرد.[۴۳] او در توضیح این سیاست نوشت:

> «برای رهبری کشور دو روش آلترناتیو، یا دو سیاست می‌تواند به‌کارگرفته شود: بازکردن فضا جامعه، ویا ایجاد محدودیت. منظور ما از باز کردن فضا این است که اجازه بدهیم تمام مردم نظرات‌شان را بیان کنند، آزادانه حرف بزنند، بدون ترس نقد کنند،

42- Mao Tse-Tung. P. 158.

۴۳- هسته اولیه کمپین صدها گل توسط نخست وزیر چین، چوئن لای، فردی عقلانی‌تر و مداراجوتر از مائو گذاشته شده بود. او معتقد بود که هنرمندان و روشن‌فکران چینی پس از انقلاب غیرمنصافانه وادار به سکوت شدند و از آن زیان دیدند. در ژانویه سال ۱۹۵۶، او به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین (CCP) گفت که روشنفکران اگرآزادی داشته باشند و تشویق شوند می‌توانند به ملت کمک کنند. پیشنهاد او توسط چند رهبر دیگر حزب کمونیست چین پشتیبانی شد، از جمله وزیر فرهنگ، چون یانگ و لیو شائوچی. در این مرحله، "جنبش صد گل بشکفد..." چیزی بیش از یک بحث داخلی در میان رهبران حزب نبود.

جرأت کنند که مناظره کنند. یعنی از بیان نظرات نادرست یا هرچیز مسموم کننده‌ای نترسیم. یعنی مردم را تشویق کنیم که با عقاید مختلف بحث و نقد کنند. اجازه نقد و ضد نقد را فراهم آوریم. یعنی نظرات نادرست را سرکوب نکنیم، بلکه با استدلال آن‌ها را قانع کنیم. ... "فضای باز یا محدودیت"، ما باید یکی از این دو سیاست را انتخاب کنیم. ما اولی را انتخاب می‌کنیم، زیرا این سیاست به اتحاد ملی و توسعه فرهنگ کشور کمک می‌کند.»

چوئن لای می‌افزاید:

«ما آماده‌ایم که سیاست فضای باز را برای اتحاد با چند میلیون روشن‌فکر و تغییر جهان‌بینی آن‌ها به‌کار بگیریم. اکثریت قریب به اتفاق روشن‌فکران در کشور خواهان پیشرفت و بازسازی خود هستند؛ آن‌ها کاملاً مستعد بازسازی خودند. در این رابطه، سیاستی که ما به‌کار می‌گیریم نقش بسیار مهمی بازی خواهد کرد. واقعیت این است که روشن‌فکران ورای هر ایدئولوژی‌اند؛ بنابراین توسل به اقدامات ناپخته و آمرانه برای حل مسئله ایدئولوژیک نه تنها مفید نیست بلکه زیان‌آور است. بازسازی روشن‌فکران، به ویژه تغییر جهان‌بینی آن‌ها، یک فرایند است که نیاز به مدت زمان طولانی دارد. رفقای حزب باید درک کنند که بازسازی ایدئولوژیک بس طولانی است، و باید با شکیبایی و دقت انجام گیرد. آن‌ها نباید بکوشند ایدئولوژی دیگران را که در ده‌ها سال زندگی عملی شکل گرفته طی چند سخنرانی و نشست تغییر بدهند. دیگران را نه زور و فشار بلکه تنها با دلیل و منطق می‌توان قانع کرد. زور و فشار هرگز به قانع کردن آن‌ها نمی‌انجامد. تلاش برای متقاعد کردن آن‌ها با زور کار بیهوده‌ای است. چنین شیوه‌ای تنها در برخورد با دشمنان مجاز است، نه در برخورد با دوستان و رفقا.»

به رغم این گفته‌ها و پندها و اندرزها، دیری نپایید که پس از یک دوره‌کوتاه، به ویژه بعد از قیام مردم مجارستان علیه دولت سوسیالیستی

وابسته به شوروی، و سرکوب خونین آن توسط ارتش سرخ شوروی، مائو ناگهان خط‌مشی خود را تغییر داد و یک سال بعد، یعنی سال ۱۹۵۷، کارزار سرکوب علیه کسانی که منتقد حکومت و ایدئولوژی سیاسی حاکم بودند را از سرگرفت.[۴۴]

هدف کارزار «بگذار صد گل بشکفد...» برای بسیاری ناروشن بود و هنوز هم ناروشن است. برخی معتقدند کارزار بگذارصد گل بشکفد («بهار پکن»)، برای ایجاد شرایط آزاد و برقراری آرامش ایدئولوژیک، و یا شاید اشتباه محاسبه سیاسی بود که مائو در فاصله کوتاهی به اشتباه خود پی برد و آن را پس زد. این عقب‌نشینی را شاید بتوان این‌گونه نیز تعبیر کرد: بعد از سخنرانی شوک‌آور خروشچف علیه استالین و جنایات او در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (در سال۱۹۵۶) و آغاز اصلاحات زیر نام "نرمش خروشچف"، مائو نیز به گشودن فضای سیاسی چین اقدام کرد. اما بعد از قیام آزادی‌خواهانه‌ی مردم لهستان در سال۱۹۵۶ علیه شوروی و اقدامات خشونت‌بار ارتش سرخ در لهستان که منجر به کشته و زخمی‌شدن چندین هزار نفر شد، سیاست مائو نیز بر روش سابق برگشت.[۴۵] مائو در ۲۷ فوریه ۱۹۵۷ نوشت:

> "...درسال۱۹۵۶، مرتجعین یک کشور سوسیالیستی با همدستی امپریالیست‌ها از تضادهای درون خلق استفاده می‌کنند و با عملیات تحریک‌آمیز و نفاق‌افکنانه و برانگیختن شعله‌های آشوب و اغتشاش، تلاش می‌نمایند تا به نقشه‌های توطئه‌آمیز خود جامه

44- Mao Tse-Tung. Speech at the chinese Communist Party's National Conference on Propaganda Work, in Mao Tse-Tung on Literature and Art, Pp. 157-158.

۴۵- مرگ استالین و افشا و محکومیت کیش شخصیت‌اش توسط خروشچف در سال۱۹۵۶، این احساس را در بسیاری از مجارها زنده کرد که زمان برای آزادسازی کشور از سلطه شوروی فرا رسیده است. اما این‌گونه نبود. قیام مردم مجارستان علیه دولت وابسته به شوروی در سال۱۹۵۶ به وقوع پیوست و به سرعت به یک رویداد خونین در سراسر کشور بدل گردید. در چهارم نوامبر، نیروی نظامی بزرگی از شوروی با سلاح‌های سنگین از هوا و زمین به بوداپست و دیگر مناطق کشور حمله کرد. مطابق گزارش‌ها تخمین زده می‌شود نزدیک به ۲۵۰۰ مجار و ۷۰۰ نفر نیروی نظامی شوروی در این درگیری‌ها جان خود را از دست داده و۲۰۰ هزار نفر نیز از کشور گریختند.

عمل بپوشانند. این تجربه‌ی وقایع مجارستان، باید مورد دقت و توجه همگان قرار گیرد."[۴۶]

مورخان نیز همچنان در این باره اختلاف نظر دارند که آیا کمپین بگذارصدها گل بشکفد ...، خطا در قضاوت از جانب مائو و همراهان او و یک عقب‌نشینی واقعی بودکه با هدف به دام انداختن مخالفان طراحی شده بود؟ مائو خود ادعا کرد که او با این سیاست "مارها را از غارهای خود بیرون کشید."[۴۷] این پروژه هرچه بود یک‌سال بعد متوقف شد ومحدودیت‌ها و سرکوب‌ها ادامه یافت. توضیح نگارنده این است که در پی سیاست استالین‌زدایی در شوروی توسط خروشچف، مائو نیز به سیاست اصلاحی روی آورد. اما قیام مردم لهستان علیه دیکتاتوری حزب کمونیست و پی‌آمد آن سرکوب خونین قیام مردم توسط ارتش شوروی، مائو را نگران حرکت مشابه‌ای در چین کرد و بار دیگر بندهای دیکتاتوری و سرکوب را مستحکم نمود.[۴۸]

در ارزیابی از هنر و ادبیات، مائو می‌نویسد، خوبی و بدی ادبیات و هنر انقلابی به کیفیت آن بر می‌گردد. او این کیفیت را تابع دو عامل هنری و سیاسی می‌داند؛ واضافه می‌کند که نه معیار مجرد و مطلق و غیرقابل تغییرسیاسی وجود دارد، و نه معیار مجرد، مطلق و غیرقابل تغییرهنری. در توضیح این دو عامل مشخص می‌شود که هنرخوب از نظر مائو دربست باید

۴۶- مائو تسه تنگ، نقل قول‌هایی از آثار، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، اداره نشریات زبان‌های خارجی،۱۹۷۲. ص. ۶۵.

47- https://alphahistory.com/chineserevolution/hundred-flowers-campaign/

۴۸- بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ چین کارزار اقتصادی "جهش بزرگ به جلو" را آغاز کرد که با شکست روبه‌رو گردید و منجر به قحطی بزرگ شد و نزدیک به بیست میلیون نفر از فقر و گرسنگی مُردند. لیوشائوچی، رئیس جمهور که این برنامه را رهبری کرده بود ناچار شد بابت این شکست از مردم پوزش خواهی کند. او سال ۱۹۷۶، نخستین سال انقلاب فرهنگی از صحنه سیاسی کنار نهاده شد ودر سال ۱۹۶۸ از فضای عمومی نیز به‌طورکامل کنارگیری کرد. شکست این پروژه اقتصادی، برای مائو فرصتی بود تا بار دیگر عامل ایدئولوژی را برجسته کند و به مقابله فرهنگی با مخالفان سیاسی خود زیرعنوان مقابله با فرهنگ بورژوایی روی آورد. در صفحات بعد بیشتر در این باره توضیح داده می‌شود.

سیاسی و در خدمت کارگران باشد. مائو معتقد است در جامعه طبقاتی، هر طبقه معیار سیاسی و هنری خود را دارد. تمام طبقات در جوامع طبقاتی همواره معیار سیاسی را بر معیار هنری تقدم می‌دهند. بورژوازی همیشه هنر و ادبیات پرولتاریایی را خفه می‌کند، مهم نیست که یک کار چه اندازه ارزش هنری داشته باشد. او اضافه می‌کند آن‌چه در این‌جا مورد نظر ماست وحدت هنر و سیاست است، وحدت شکل و محتوا، وحدت محتوای سیاسی وانقلابی به کامل‌ترین شکلِ هنریِ ممکن. زیرا کار هنری که ارزش هنری پایین داشته باشد، هرقدرهم از نظر سیاسی مترقی باشد، قدرتی نخواهد داشت. بنابراین برای اهداف انقلابی، ما باید در دو جبهه مقابله کنیم. یکی رفقایی که به تکنیک کار هنری بها نمی‌دهند و دوم رفقایی که از ابتدایی‌ترین دانش سیاسی برخوردار نیستند و انواع ایده‌های سردرگم‌کننده با خود به همراه می‌آورند. مشکل کنونی، این دومی‌ها هستند.

با این توضیحات روشن می‌شود که معیار هنری مورد نظر مائو سیاسی است. برای این‌که هنر از نظر سیاسی مؤثر واقع بشود باید فرم و ارزش هنری داشته باشد. در واقع او فرم و معیار هنری را برای پیشبرد اهداف سیاسی می‌پذیرد. بنابراین باید هنری‌بودن ابزار سیاسی در درون حزب و جامعه برای همه روشن باشد. مائو تقابل نظری میان این دو گروه را مبارزه ایدئولوژیک و فرهنگی دانسته یکی را با واژه سوسیالیستی و دیگری را با انگ بورژوایی مشخص کرده و نتیجه می‌گیرد که مبارزه ایدئولوژیک و فرهنگی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری کاری درازمدت است و اعلام می‌کند اگرچه امروز قدرت دراختیارمردم به رهبری کارگران و حزب کمونیست است، اما نفوذ بورژوازی و روشن‌فکرانی که از جامعه‌ی قدیمی باقی مانده‌اند در درازمدت باقی خواهد ماند.[۴۹]

با همین نگرش در زمان مقاومت علیه تجاوز ژاپن نقش هنر را تقویت روحیه مقاومت می‌دانست و بعد از شکست ژاپن و پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ معتقد بود هنر و ادبیات باید در خدمت ادامه انقلاب و

49- Mao Tse- Tung on Literature and Art, 1967, Foreign Language Press, Peking, pp. 29-30.

مبارزه طبقاتی قرار بگیرد. این‌گونه مقابله دو فرهنگ به اصطلاح پرولتری و بورژوازی، نه تنها در جامعه، بلکه در درون حزب نیز گسترش یافت و سرانجام به تصفیه‌های خونین کشیده شد. در سال ۱۹۵۷، یعنی هشت سال بعد از پیروزی انقلاب، و یک سال بعد از طرح پروژه "بگذار صد گل بشکفد ..." مائو می‌نویسد: «مبارزه طبقاتی با هرتعریفی پایان نیافته است. مبارزه طبقاتی بین کارگران و سرمایه‌داری، بین نیروهای مختلف سیاسی، و حوزه‌های ایدئولوژیک و فرهنگی میان کارگران و سرمایه‌داری طولانی و شکنجه‌آور است که در زمان‌هایی گسترش یافته، و ادامه خواهد یافت. پرولتاریا در صدد است که جهان را مطابق جهان‌بینی خود دگرگون کند. بورژوازی نیز در صدد است که مطابق خواست و اهداف خود چنین کند. در همین ارتباط پرسش این است که کدام نیرو از معرکه پیروزمند بیرون خواهد آمد، سوسیالیسم یا کاپیتالیسم. هنوز واقعاً مشخص نیست. مارکسیسم هنوز میان آحاد مردم و روشن‌فکران در اقلیت است. بنابراین، مارکسیسم هنوز باید در فرایند مبارزه، توسعه پیدا کند. مارکسیسم تنها می‌تواند از مسیر مبارزه، نه تنها میان حال و گذشته، بلکه میان حال و آینده توسعه یابد.»[۵۰]

با این تفکر، که نخست برای مقابله با هنر و ادبیات غیرمتعهد و غیر سیاسی آغاز شده بود، اندک اندک به کل فرهنگ جامعه کشیده شد و زمینه‌ساز مقابله دو فرهنگ طبقاتی نه تنها در جامعه، بلکه در درون حزب نیز شد، و در سال ۱۹۶۶، یعنی هفده سال بعد از پیروزی انقلاب، در عمل یک مقابله‌ی تمام عیار زیر عنوان "انقلاب فرهنگی"، که مائو آن‌را "انقلاب فرهنگی پرولتاریای کبیر" می‌نامید علیه مخالفان و رقبای سیاسی خود با انگ مقابله با فرهنگ بورژوازی، و تعمیق ارزش‌های سوسیالیستی در درون حزب و جامعه، آغاز و با تصفیه‌ها و سرکوب‌های خونین به مدت ده سال ادامه یافت.[۵۱] پروژه انقلاب فرهنگی با بسیج و سازماندهی دانش

50- Mao Tse- Tung on Literature and Art, 1967, Foreign Language Press, Peking, p. P. 136.

۵۱- در ۱۶ ماه مه ۱۹۶۶، اعضای هیئت مرکزی حزب ـ پولیت بورو ـ برای یک جلسه »

آموزان و دانشجویان در "گارد سرخ" به رهبری مائو و همسرش، جیانگ چین، و چند تن از نزدیکان او علیه افراد با سابقه‌ی حزبی در تمام رده‌ها و شخصیت‌هایی که نقش برجسته‌ای در پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ داشتند به‌کار گرفته شد. پرسش این است که چرا مقابله فرهنگی به حذف فیزیکی و خشونت مخالفان نیاز داشت؟ مائو مانند لنین و استالین ساخت سوسیالیسم را تنها با قهر انقلابی و دیکتاتوری حزب که آن‌را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامیدند ممکن می‌دیدند.

هنر و ادبیات متعهد

مائو در کتاب‌اش "در باره هنر و ادبیات" در آغاز بر یک اصل درست اشاره می‌کند و می‌نویسد: اگر اقدامات اداری بر یک شیوه‌ی مشخصِ کار تحمیل شود برای رشد هنر و علوم زیان‌آور است.» اما او با نفی این اصل در عمل نشان می‌دهد که پیرو نظرات لنین است، نه مارکس، و فعالیت آزادِ هنرمند را مشروط به این اصل می‌کند که: «تا آن‌جا که به ضد انقلابیون غیرقابل

فوق‌العاده به پکن فراخوانده شدند. برخلاف همیشه که این‌گونه جلسات برای تعیین سیاست‌های حزبی تشکیل می‌شد این بار برای تأیید گرفتن "اندیشه مائو تسه تنگ" به عنوان ایدئولوژی حاکم در حزب، و به اصطلاح مقابله با عوامل بورژوازی که "با پرچم سرخ علیه پرچم سرخ" مقابله می‌کنند، برگزار می‌شد. پیش از این، دو تن از رهبران اصلی حزب، یعنی لیو شائوچی، نظریه‌پرداز اصلی حزب، رئیس جمهور و جانشین احتمالی مائو و پنگ ژینگ از حزب اخراج شدند. انقلاب فرهنگی به دست مائو با نظارت مستقیم او، و همراهی برخی از دستیاران او از جمله لین بیائو، کانگ شنگ، ونگ دونژینگ و جلب همکاری چوئن‌لای سازماندهی و اجرا شد و به مدت یک دهه یعنی از ماه مِه ۱۹۶۶ تا سال ۱۹۷۶ ادامه یافت.انقلاب فرهنگی زیرعنوان مبارزه با فرهنگ بورژوازی در عمل برای تصفیه رقبای حزبی انجام می‌گرفت. در این دوره دانشگاه‌ها تعطیل شدند و جوانان عامل سرکوب و پیشبرد خط و اندیشه مائو شدند. گفته می‌شود بیش از ۱,۵ میلیون چینی در این مقابله به اصطلاح فرهنگی کشته شدند و بسیاری از آثار فرهنگی ارزشمند چین نیز با انگ بقایای فرهنگ کهنه تخریب شدند. عمق تخریب به حدی بود که حتا ابزار موسیقی مانند ویولن و اقلامی که جلب توجه دیگران را بکند شامل شلوار جین، کفش پاشنه بلند، کت و شلوارهای سبک غربی، کراوات، جواهرات، پیراهن آستین‌کوتاه و آرایش مو، همه و همه نماد فرهنگ غربی و فرهنگ سرمایه‌داری به حساب می‌آمد و منع شده بودند. جوانان گارد سرخ مراقب بودند کسی این معیارهای تعیین شده‌ی حزبی را نادیده نگیرد. انقلاب فرهنگی ضربه سنگینی به اقتصاد چین وارد کرد.

تحمل و خرابکاران سوسیالیسم مربوط می‌شود، موضوع روشن است. ما به راحتی آن‌ها را از آزادی بیان محروم می‌کنیم.»[۵۲]

زمانی که این فرض پذیرفته شود، ادامه و دامنه آن دیگر قابل کنترل نیست. مائو با نقل قولی از لنین می‌نویسد: «همان‌گونه که لنین در سال ۱۹۰۵ گفته است ادبیات و هنر باید در خدمت میلیون‌ها توده‌ی کارگری باشد.»[۵۳] و خود اضافه می‌کند هنرمندان کمونیست باید به دو مشکل اساسی فکر کنند. یکی شناخت مشکل توده‌ها، ودیگری چگونگی حل آن است. مارکسیسم تأکید بر تحولات خلاقانه‌ای دارد که از مردم و کارگران ریشه می‌گیرد.[۵۴] در همین ارتباط، ریموند ویلیامز، نویسنده کتاب مارکسیسم و ادبیات می‌نویسد، معیار تعیین‌شده، اتفاقاً در برابر تحولات خلاقانه طبقات و ایدئولوژی‌های دیگر قرار می‌گیرد و به عنوان کار نویسنده‌های سوسیالیست تعریف می‌شود.[۵۵] روشن نیست چه‌گونه هنرمندان می‌توانند مشکل توده‌ها را "حل" کنند. قدرمسلم این وظیفه‌ی هنرمند نیست.

تأکید مائو بر دگرگونی مناسبات اجتماعی میان نویسنده و مردم است. یعنی برای حفظ مناسبات میان هنرمندان و توده‌های مردم، تنزل در فرم و محتوای کار هنری، ضروری است تا برای توده‌ها قابل فهم گردد. این تولیدات تنزل‌یافته سرآخر می‌بایست به مسیری سوق یابد که تمامیت اثر هنری به خدمت سیاست‌های حزب یا دولتی درآید که خود را قیم و نماینده‌ی انحصاری توده‌ها می‌داند. گفتن ندارد که این دستورالعمل حزبی، محدودیت‌های جدی در کار نویسنده به‌وجود می‌آورد.

با توضیحی در این رابطه می‌توان تفاوت اساسی میان دو نگرش در مورد هنر را در پای‌بندی به ادبیاتِ آزاد از نظر مارکس و انگلس، و پای‌بندی

52- *Willia, 1977. Raymond. msp. 203.*

53- Mao Tse- Tung on Literature and Art, 1967, Foreign Language Press, Peking, p. 10-11.

54- Mao Tse-Tung, Ibid. P. 11.

55- Williams, Raymond, 1977. P. 203.

به تعهد حزبی از سوی پیروانِ مارکسیست‌شان، مشاهده کرد. پای‌بندی و تعهد به هنر و ادبیات حزبی سبب جدایی از واقعیت اجتماعی، تهی‌شدن از محتوای انتقادیِ اثر، مسدودشدن راه‌های تولید و خلاقیت آزاد هنرمند و نهایتاً جداماندن او از نیازها و خواست‌های جامعه می‌شود. تأکید بدیل عملی و نظری مائو در ادغام آثار هنری و ادبی در مسایل سیاسی دولت کارگری و تولید انبوه نوشته‌های مردم‌پسند، مستلزم پیروی نویسنده و هنرمند از سیاست حاکم است که خود به خود برابر با نفی بنیان‌های آزادی هنر و ادبیات است. ریموند ویلیامز ادغام چینی آثار هنری و مسایل اجتماعی را صرفاً شعارهایی ساده بر اساس مواضع ایدئولوژیک و انتزاعی می‌داند. واقعیت این است که تکیه بر واقعیت‌های اجتماعی منظور همان واقعیت‌های محدودِ ساخته‌شده‌ی سیاسی و حزبی و تحمیل آن بر جامعه بوده و نمی‌توانست تبدیل به چیز دیگر بشود.[۵۶] وگرنه این اصل درست است که هر هنرمند و نویسنده‌ای معمولاً متأثر از واقعیت‌های اجتماعی جامعه خود است، یا می‌کوشد با حساسیت و ظرافت‌های هنری آن‌ها را کشف کند و درآثار خود به شکلی مطلوب و جذاب و گاهی شکوهمندانه و شوق برانگیز بازتاب دهد.

آثار هنری نیز خود در شکل‌گیری و تصحیح واقعیت‌های اجتماعی نقش دارند. این‌گونه است که آثار هنری در انقلاب، در دیکتاتوری، فاشیسم و در آزادی با یکدیگر متفاوتند. زیرا واقعیت‌های متفاوتی را بازتاب می‌دهند و یا به عنوان "هنر و ادبیات معترض" در صدد تغییر واقعیت‌های اجتماعی‌اند. از این دریچه می‌توان گفت که همه‌ی آثار هنری به نوعی متأثر از شرایط اجتماعی جامعه‌اند؛ و یا هنرمندان خود را به اصولی، از جمله آزادی و یا دیکتاتوری و حتا فاشیسم متعهد می‌دانند.

اما تفاوت در برداشت آزادانه و آفرینش آثاری بر اساس احساس درونی و وجود اجتماعی مستقل هنرمند است که می‌تواند هنرمند و آثار هنری او را در عمل از شرایط حاکم بر جامعه جدا کند و آن‌چه خلق می‌شود در آزادی

56-, *1977. Raymon Williams p. 203.*

شکل بگیرد، بی آن‌که او دینامیسم حاکم بر شرایط را نادیده بگیرد ودر آثار خود نقش فعال و سازنده‌ای ایفا نکند. این‌گونه است که تعهد به آزادی، به ضد تعهد سیاسی و پارتیزانی بدل می‌شود. در این‌جا هنرمند در انتخاب خود آزاد است. آثار هنری را نمی‌توان خارج از شرایط اجتماعی جامعه دید. اما ممکن است بر اساس آن، به جای تبعیت از سیاست دیکته‌شده و یا ایدئولوژی، ضمن نقد وضعیت موجود، طرح مطلوبی را در آثار خود بازتاباند. این‌گونه اصل تعهد به آزادی، به جای توجیه شرایط حاکم و یا سیاست دیکته‌شده، به آزادی هنر و هنرمند مورد نظر مارکس وانگلس معنی می‌یابد. اما آن‌چه مورد نظر مائو و سیاست‌گذاران چینی بوده است تابع‌کردن هنرمند و نویسنده به واقعیت‌های برساخته‌ی نظام سیاسی است که توسط حزب کمونیست، و به یاری گفتمان هژمونیک دولتی، به هنرمند تحمیل می‌شود؛ و خواه ناخواه مانع آفرینش و خلاقیت‌های هنری او می‌شود. به عبارت دیگر به رسمیت شناختن هم‌آهنگی و ادغام هنر در سیاست مورد نظر مائو یادآوری دقیق و سخت‌گیرانه تعهدات حزبی و سیاسی است.[۵۷]

تعهد حتا فراتر از ایدوئولوژی عمل می‌کند و یا خود بر اساس ایدئولوژی شکل می‌گیرد. ایدئولوژی نیز انسان را در هر شرایط و موقعیت سخت

۵۷-جریانات سیاسی متمایل به ایدئولوژی و احزاب چپ در کشورهای غیرسوسیالیستی نیز آثار هنری را با معیار تعهد آن‌ها به توده‌ها می‌سنجیدند. همانندولت‌های سوسیالیستی اما در ابعادی کوچک‌تر فضای محدود و تنگی برای آفرینش‌های هنری و اندیشیدن برای خود و دیگران به‌وجود می‌آوردند. این جریانات اگر چه نمی توانستند واقعیت‌های جامعه را بر اساس واقعیت‌های ذهنی خود دگرگون کنند اما گفتمان‌های رایجی در جامعه به‌وجود می‌آوردند که در عمل، نویسنده و هنرمند "غیرمتعهد" را که به واقعیت ذهنی آن‌ها تن نمی‌داد به وابستگی به نظام سیاسی حاکم و حتا مزدبگیر آن، متهم می‌کردند. به‌طوری که هنرمند برای گریز از اتهامات آن‌ها دست به خودسانسوری میزد و خواست‌ها، علایق و گرایش‌های درونی و حتا فهم متفاوت خود از جامعه را سرکوب می‌کرد. در چنین شرایطی نه تنها رشد طبیعی هنر و ادبیات، محدود و سترون می‌ماند، بلکه فضای اندیشیدن نیز به معیارهای کشورهای سوسیالیستی ـ که وجه غالب آن دیکتاتوری بود ـ ارزیابی و مشروط می‌شد. به عبارت دیگر نویسنده و هنرمند متعهد خود نیز به‌طور ناخواسته، دیکتاتوری فکری را برای خود و دیگران بازتولید می‌کرد و به صورت یک ارزش در می‌آورد؛ ارزش توده‌پسندی که دیگران به سختی می‌توانستند بار سنگین خلاف آن‌را تحمل کنند.

متعهد به کار و عملی می‌کند که به او حکم می‌شود. ایدئولوژی چه سیاسی و چه عقیدتی مانعی بزرگ برای آزادی عمل از جمله آزاداندیشی و آفرینش خلاقانه هنر و ادبیات است.[۵۸]

تعهد نیز قالب از پیش تعیین‌شده‌ای برای آفرینش کارهای هنری تعیین می‌کند که با خلاقیت زاویه پیدا می‌کند. به عبارت دیگر تعهد و ایدئولوژی تقویت‌کننده یکدیگرند که ناشی از مناسبات اجتماعی مشخصی است که در جامعه به جریان می‌افتد.[۵۹]

پرولتریزه‌کردن هنر و ادبیات

پرولتریزه‌کردن هنر و ادبیات به این معنا است که آثار هنری و ادبی به شکل و محتوایی تولید گردد که در خدمت توده‌های مردم قرار بگیرد.

۵۸- مارکس در ایدئولوژی آلمانی، تعریف تازه‌ای از ایدئولوژی مطرح کرد...بنا به این تعریف، ایدئولوژی بیانگر واقعیت نیست، برعکس، بیان بازگونه‌ی واقعیت است. همان‌طور که آدم‌ها به گونه‌ای نادرست می‌پندارند که آگاهی‌شان تعیین‌کننده‌ی زندگی مادی آن‌هاست، و یا برای محصول‌های این آگاهی (که در تحلیل نهایی محصول‌های زندگی مادی آن‌هاست) حیات و تاریخ ویژه‌ای قائل می‌شوند، در تمامی گستره‌های زندگی خود، و از آن میان در هنر نیز همه‌چیز را باژگونه می‌بینند. این سان ایدئولوژی را می‌توان نظام پندارهای خیالی و واهی، یا «آگاهی دورغین» خواند که در تضاد است با دانش راستین و علمی. بابک احمدی، «حقیقت و زیبایی، درس‌های فلسفه هنر»، ص ۱۸۴، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۷۵.

۵۹- مائو حتا "عشق" را طبقاتی تعریف می‌کند و می‌نویسد: «هنرمندان انقلابی به ویژه رفقای حزب کمونیست باید دانش مارکسیسم- لنینسم داشته باشند. اما درحال حاضر برخی رفقا از مفاهیم پایه‌ای مارکسیسم از جمله تعیین آگاهی بر بستر واقعیت‌های عینی و مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی که افکار و احساس ما را تعیین می‌کنند بی اطلاع‌اند؛ و برخی از رفقا وارونه فکر می‌کنند. انگار همه چیز باید از عشق آغاز شود.» وی اضافه می‌کند: «تا آن‌جا که به عشق مربوط است، در جامعه طبقاتی تنها عشق طبقاتی ممکن است، اما برخی رفقا در جستجوی عشق فراطبقاتی هستند. در حالی که عشق مجرد، همچون آزادی مجرد، سرشت انسانی مجرد و غیره وجود ندارد.» مائو عشق به انسانیت را هم بی‌معنی می‌داند. زیرا انسان‌ها به طبقات مختلف تقسیم می‌شوند. «عشق اصیل به انسانیت زمانی رخ خواهد داد که جامعه طبقاتی در تمام جهان از بین برود.» *Tung Mao Tse 7-8 pp.* مائو سرشت انسانی را هم طبقاتی می‌داند و اذعان می‌دارد که سرشت فراطبقاتی وجود ندارد. برهمین بستر او سرشت انسانی را به پرولتری، فئودالی و بورژوایی تقسیم می‌کند. (ص. ۳۱)

مائو توده‌های مردم در چین را شامل چهار گروه اجتماعی یعنی کارگران، دهقانان، سربازان و خرده بورژوازی می‌دانست. او مدعی بود که ۹۰ درصد جامعه چین را این چهار گروه تشکیل می‌دهند.[۶۰]

به‌طور نمادین دیدگاه پرولتریزه‌کردن هنر و ادبیات را می‌توان در همرنگ و هم‌شکل‌کردن پوشاک مردم، به ساده‌ترین فرم و ارزان‌ترین قیمت در سراسر چین دید. فقرگسترده در جامعه چین نیز به پذیراکردن یکسان‌سازی‌های ظاهری و امکانات و شیوه زندگی کمک می‌کرد. این تنها رنگ وشکل پوشش انسان‌ها نبود که یکسان شده بود، بلکه افکار و نوع نگاه آن‌ها به مفهوم زندگی، به حقوق شهروندی، به تمدن غرب و سوسیالیسم نیز می‌بایست یکسان می‌شد تا به سادگی دولت بتواند برآن کنترل داشته باشد. پوشاک همرنگ و هم‌شکل برای زن و مرد، که از لباس سنتی چینی اقتباس شده بود و "لباس مائو" نامیده می‌شد به نماد وحدت ملی نیز بدل شده بود و در دو نسل بعد از انقلاب ادامه یافت. جزآن، نشانه‌های سلطه فرهنگ غرب و بورژوازی بود.

یکسان‌سازی و هم‌شکلی ظاهری در تمام سطوح نشان می‌داد که شخص در افکار نیز با گردانندگان اصلی جامعه هماهنگ شده و ارزش‌های ایدئولوژیک حزب کمونیست را پذیرفته است. این حرکت جمعی با پشتوانه‌ی گسترده دولتی به یک تب اجتماعی و رفتارجمعی و نُرم اجتماعی جا افتاده (کانفرمیستی) بدل می‌شد که شخص نه تنها احساس منفی نمی‌کرد، بلکه به دلیل همرنگ شدن با جماعت، حتا احساس راحتی و قدرت می‌کرد. در این یکسان‌سازی‌ها که همه چیز با الگوی دولتی سنجیده می‌شد، آزادی هنر، خلاقیت‌ها وتفاوت‌های فکری و فرهنگی حذف می‌شد و یا در انزوا قرار می‌گرفت. جامعه این‌گونه در فرم و محتوا، کنترل و به اصطلاح "پرولتریزه" می‌شد.

نگاه مائوتسه تنگ به هنر و ادبیات طبقاتی است و فراتراز آن فرهنگ را متعلق یا برآمده از منافع طبقات می‌داند. او نظر استالین را تکرار کرده بود

60- Mao Tse Tong, Ibid., P. 12.

که «هیچ هنری برای هنر وجود ندارد. هنرمندان، شاعران، نویسنده‌گان، طراحان، کارگردان‌ها و روزنامه‌نگاران نمی‌توانند "آزاد" باشند. آن‌ها بالاتر از جامعه نیستند. هیچ کس به آن‌ها نیاز ندارد. ادبیات و هنر کارگری بخشی از تمامیت و اهداف کارگران انقلابی، و آن‌طور که لنین گفته چرخ و دنده (cogs and wheels) در ماشین انقلاب است.»[۶۱] به عبارت دیگر، همه‌ی مردم حتا خود کارگران باید به صورت چرخ و دنده ماشین حزبی و حکومتی در آیند. فرد مانند پیچ و مهره‌ای است که در برابر ماشین انقلاب اهمیتی ندارد. برعکس حضور و موجودیت او در کلیتی بزرگ‌تر معنی پیدا می‌کند.

مائو هنر و ادبیات موجود چین را در خدمت استثمارگران، زمین‌داران و سرکوب‌گران می‌دانست و آن‌را هنر و ادبیات فئودالی و بورژوازی می‌نامید: «این هنر و ادبیات در خدمت امپریالیسم است و ادبیات کارگری را سرکوب می‌کند. درحالی که از نظر ما هنر و ادبیات باید برای توده‌ها باشد، نه گروه‌های فوقانی جامعه. فرهنگ نوین چین در مرحله کنونی ضدامپریالیسم و ضد فرهنگ فئودالی و مدافع فرهنگ توده‌های مردم به رهبری کارگران است. او در پاسخ به پرسشی که خود طرح می‌کند که توده‌های مردم چه کسانی هستند می‌نویسد:

«نود در صد مردم شامل کارگران، دهقانان، سربازان و خرده بورژوازی شهری است. هنر باید برای کارگران و دهقانان مسلح که نیروی اصلی انقلاب‌اند و متحدان آن‌ها یعنی روشن‌فکران طبقه میانی و خرده بورژوازی شهری که ظرفیت همکاری با ما را دارند باشد؛ و چون هنر و ادبیات برای کارگران، دهقانان، سربازان و خرده‌بورژوازی شهری است، عمومیت‌دادن چیزی که این چهار گروه نیاز دارند و می‌پذیرند مهم است. بنابراین قبل

61- Mao Tse-Tung. P. 25. Cited from: V. I. Lenin, "Party Organization and Party Literature":

مائو به نقل از لنین می‌نویسد: "ادبیات باید بخشی از هدف مشترک پرولتاریا بشود، یک "پیچ و از یک ماشین بزرگ سوسیال دموکراتیک، که در آن نیروی پیشتاز کاملا (cog and screwa) "مهره آگاه سیاسی، کل طبقه کارگر را به حرکت در می‌آورد". (صص. ۴۳-۴۲)

از دادن چیزی به آن‌ها باید از آن‌ها و نیازهایشان آموخت. این یعنی تنزل‌دادن سطح هنر در حدی که این گروه‌ها از هنر می‌فهمند.»[۶۲]

مائو در توضیح سخن خود می‌افزاید، زمانی که صحبت از بالا بردن استانداردهای هنری برای توده‌های مردم می‌شود باید مشخص کرد که پایه این استاندارد که می‌خواهیم بالا ببریم کدام است. آیا استاندارد فئودالی است یا بورژوازی؟ یا استاندارد کارگران و دهقانان است. در این‌جا است که مسئله آموختن از توده‌ها معنا پیدا می‌کند. پایه استانداردها را هم می‌توان از توده‌های مردم آموخت.[۶۳]

نگاه مائو و حزب کمونیست به تقسیم‌کردن هنر براساس منافع و موقعیت طبقات، تعریف دقیقی از هنر به دست نمی‌دهد. زیرا بر اساس دکترین‌های حزب که خواهان حذف طبقه بورژوازی است، بخشی از هنر نیز باید از بین برود. در ضمن، هنر کالایی نیست که مردم روزانه آن‌را از مغازه بخرند که دولت بخواهد برای آن استاندارد تعیین کند. مائو دوستداران هنر را به مشتریان کالا تقلیل می‌دهد. به همین دلیل می‌نویسد هنر آن است که مردم بیش‌تری آن‌را قبول می‌کنند.[۶۴] یا این‌که هنرمند باید کار هنری برای مردم تولید کند. یعنی میان عرضه و تقاضا برای هنر، هنرمند باید تابع تقاضای مردم برای نوعی هنری باشد که آن‌ها می‌فهمند و یا می‌پسندند.

این نگاه قالبی به هنر، آن‌هم برای گروه‌های اجتماعی که ممکن است هنردوست نباشند تخریب هنر است. بدین‌گونه دولت با استفاده از زور، هنرمند را وا می‌دارد که اگر این قاعده را رعایت نکند، یعنی هنری خلق کند که توده‌های دهقانی و کارگری دوست نداشته باشند، از ادامه‌ی کارش ممانعت شود و اگر هنرمند اطاعت نکرد با چسباندن انگ بورژوایی به او، مجازات‌اش کنند. امری که در دوره "انقلاب فرهنگی" به‌طور گسترده در چین رخ داد.

62- Mao Tse-Tung, P P. 11-12

63-*p-Tung Mao Tse* . 17

64- Mao Tse-Tung, P. 21.

مائو می‌نویسد، مردم بدون هنر و ادبیات در زندگی رضایت نخواهند داشت. بنابراین خواستارآنند که به آن دسترسی داشته باشند. اما هنر و ادبیات انقلابی باید ویژگی‌های متنوعی از زندگی واقعی بیافرینند که به توده‌ها یاری دهد تاریخ را به جلو هدایت کنند. برای مثال، مردم از گرسنگی، سرما و ظلم از یک سو، و از سوی دیگر از استثمار و سرکوب انسان توسط انسان رنج می‌برند. این واقعیت همه جا وجود دارد. نویسنده و هنرمند می‌بایست روزانه روی چنین پدیده‌هایی تمرکز کند و تضادها و مبارزات را میان آن‌ها مشخص نماید. تولید کار هنری این‌گونه است که توده ها را بیدار، در آن‌ها آتش علاقه را بر می افروزد و آن‌ها را مجبور می‌کند متحد شوند تا محیط خود را دگرگون سازند و تاریخ را به جلو هدایت کنند. بدون تحقق این فرایند، این وظیفه یا اصلاً صورت نمی‌گیرد و یا کم اثر و کم سرعت انجام می‌شود.

با این نگاه قالبی که مائو مطرح می‌کند مشخص نیست که یک موسیقی‌دان چه‌گونه باید آثاری خلق کند تا انتظارات مائو و دیگر رهبران احزاب کمونیستی را برآورده سازد. جالب این است که مائو تأکید می‌کند پدیده تعمیم دادن هنر و ادبیات را نباید هنر ساده و عوامانه معرفی کرد، بلکه هنری است که شمار بیش‌تری از مردم آن‌را قبول می‌کنند. عمومیت‌دادن یعنی تولید برای مردم و بالابردن استانداردهای هنری. یعنی ارتقای سطح هنر برای مردمی که احتمالاً با کارهای هنری میانه‌ای ندارند. اتفاقاً بر اساس همین نظرات مائو، بخشی از اهداف ده سال انقلاب فرهنگی این بود که هنرمندان را به زور به راه راست هدایت کند. مثلاً بر سر هنرمند منتقد کلاه بوقی بگذارند و برای تحقیرش، او را با همان کلاه بوقی در شهر بگردانند! یا آلات موسیقی مانند ویولن را بشکنند که هنرمند سر عقل بیاید.

هنرمند و نویسنده متعهد حتا اگر وابستگی حزبی هم نداشته باشد، با ایدئولوژی مشترکی که در فضای روشن‌فکری جریان دارد و گفتمان غالب را در جامعه می‌سازد می‌تواند به خواست و اهداف حزب و ایدئولوژی خاصی کمک کند. این در حالی است که ایدئولوژی، هویت مستقلی برای

هنرمند و نویسنده باقی نمی‌گذارد. او در واقع برای خدمت به ایدئولوژی خود، یا جلب رضایت وابستگان حزبی به تفکر غالب سیاسی کمک می‌کند. ایدئولوژی حزبی می‌تواند به گفتمانی بدل شود که بر فضای هنر و ادبیات در کل کشور مسلط گردد و هنرمند خود را مقید ـ و ناگزیر ـ ببیند که صرفاً در آن فضا و محدوده فکر کند و به تولید بپردازد.

"جهش بزرگ به جلو" و تصفیه‌های خونین

پیش از آغاز انقلاب فرهنگی در چین، طرح اقتصادی "جهش بزرگ به جلو"، بین سال‌های ۱۹۵۸-۶۲، به قحطی بزرگ و مرگ بیش از بیست میلیون انسان انجامید. مقام اصلی این پروژه لیو شائوچی، رئیس جمهور، و معاون مائو و دنگ شیائوپینگ از همراهان او بود. برخلاف مائو، آن‌ها با محور دانستن اقتصاد به جای ایدئولوژی انقلابی، سیاست متفاوتی را پی می‌گرفتند. آن‌ها در تلاش بودند که ایدئولوژی سوسیالیسم را با بازار آزاد آشتی دهند. اما با مخالفت جدی مائو روبرو شدند. در تقابل با نظرات مائو، دنگ شیائوپینگ و لیو شائوچی از مقام خود کنار گذاشته شدند. شیائوپینگ اما ایده خود را رها نکرد. او از همراهان قدیمی مائو در انقلاب بود و در سال ۱۹۷۳ معاون نخست‌وزیر چوئن لای شد. اگرچه در پی مرگ چوئن لای بار دیگر درسال ۱۹۷۶ از مقام خود کنار گذاشته شد، اما در سال ۱۹۷۷بعد از دستگیری مسئولان اصلی انقلاب فرهنگی، شیائوپینگ قدرتمندانه به حزب بازگشت.

چوئن لای برخلاف مائو که تربیتی دهقانی و سنتی داشت، سیاست‌مداری دنیا دیده بود و بخشی از تحصیلات خود را در ژاپن و فرانسه گذرانده، با زبان و فرهنگ غرب آشنا بود و حتا ضرورت برقراری رابطه با آمریکا را درک می‌کرد. چوئن لای توانسته بود میان دو جناح حزب، چنان عمل کند که مانند دنگ شیائوپنگ و لیوشائوچی، قربانی تصفیه‌های مائو نشود. لیو شائوچی با انگ "فرمانده ستادهای بورژوازی چین" در نخستین سال

"انقلاب فرهنگی" تصفیه و از سال ۱۹۶۸به کلی از عرصه عمومی محو شد. از او به عنوان جانشین مائو یاد می‌شد. رقیب دیگر مائو، لین پیائو، فرمانده ارتش، که نقش مهمی در شکست ژاپن داشت، در بحبوحه انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۷۱ به طور مرموزی در یک سانحه هوایی کشته شد. مقامات حزب مدعی شدند که لین پیائو در صدد کودتا علیه مائو بود که از ترس لو رفتن کودتا، با خانواده خود در حال فرار به مغولستان، هواپیمایش سقوط کرد و کشته شد. حزب رسماً او را خائن به انقلاب معرفی کرد.

با مرگ چوئن لای و مائو در سال ۱۹۷۶، کشمکش قدرت بین تندروهای حزب و میانه‌روترها درگرفت. همسر آخر مائو، جیانگ چینگ، یکی از رهبران اصلی انقلاب فرهنگی مدعی رهبری حزب بود. اما کمیته مرکزی، نخست‌وزیر چین، هوآ گوفنگ ـ کسی که سخنرانی مراسم بزرگداشت درگذشت مائو را قرائت کرد ـ به این سمت برگزید. تهدید تندروها که تصور می‌کردند ارتش از آن‌ها حمایت خواهد کرد به جایی نرسید و حزب مسیر جدیدی را آغاز کرد. چیزی نگذشت که همسر مائو همراه سه نفر از مسئولان انقلاب فرهنگی که به "گنگ چهار نفره" معروف بودند به اتهام خیانت، بازداشت و زندانی شدند.

مائو درست مانند استالین، در دوره‌ی انقلاب فرهنگی، بسیاری از سران برجسته حزب را که توان رقابت نظری با آن‌ها نداشت از حزب اخراج کرد. استالین در دوره سی ساله‌ی زمامداری مطلق خود تقریباً تمام افراد با سابقه بلشویکی ـ کهنه بلشویک‌ها ـ را نه تنها از حزب و هرگونه مسئولیت کنار گذاشت بلکه بسیاری‌شان را اعدام کرد. پس از مرگ مائو رقبای سابق حزبی‌اش که هنوز زنده بودند به حزب بازگشتند. این‌گونه راه برای بازگشت تصفیه‌شده‌های دوره‌ی انقلاب فرهنگی از جمله دنگ شیائوپینگ به حزب هموار شد.

در سال ۱۹۷۷ کمیته مرکزی حزب، دنگ شیائوپینگ را رئیس برنامه اقتصادی جدید انتخاب کرد و دموکراسی درون حزب را بازسازی کرد. دنگ هم مانند چوئن لای در فرانسه تحصیل کرده بود و نگاهی متفاوت از

مائو داشت. شیائوپینگ اگرچه هیچ زمانی مقام دبیرکلی حزب یا رئیس دولت را نداشت اما در عمل از سال ۱۹۷۸ در رأس قدرت قرار گرفت و به شخصیت کلیدی برای پیشبرد "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" مورد نظرخود، تبدیل شد. او توانست متحدان فکری خود مانند هو یابانگ، و ژائو زیانگ، را یکی بعد از دیگری به رهبری حزب برساند.[۶۵] دنگ شیائوپینگ به جای برخورد خصمانه و رد کامل مائو که هنوز در میان توده‌های مردم محبوب بود، دست به سازش زد. با تصویب کمیته مرکزی حزب، مائو رهبری بزرگ خوانده شد که هفتاد درصد کارهایش درست و فقط سی درصد سیاست‌هایش خطا بوده است.

با تثبیت رهبری جدید، در سال ۱۹۸۱ "گنگ چهار نفره"، از جمله همسر مائو ـ جیانگ چینگ ـ به اتهام شرکت درکشتار صدها هزار نفر در دوره‌ی انقلاب فرهنگی، محاکمه شدند. جیانگ ظاهراً در سال ۱۹۹۱ در زندان خودکشی کرد. سه نفر دیگر نیز بعد از سال‌ها زندانی‌بودن، پس از آزادی درگذشتند.

دنگ شیائوپینگ معمار اصلی نوسازی چین، برنامه خود را زیر عنوان نوسازی چهارگانه: کشاورزی، صنعتی، تکنولوژیک و نظامی، به تصویب کمیته مرکزی رساند. او این اصلاحات را "بهار پکن" خواند. اما فضای سیاسی را هم‌چنان بسته نگه‌داشت. با نگرش نوین در حزب کمونیست، شیائوپینگ سیاست درهای باز را بر چین حاکم کرد و زمینه‌های پیشرفت اقتصادی چین را فراهم ساخت. هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه آمریکا در زمان نیکسون می‌نویسد: «چین زیر رهبری دنگ شیائوینگ در مدت

۶۵- هو یابانگ در دوره انقلاب فرهنگی همراه شیائوپینگ تصفیه شده بود و پس از اجرای مراسم تحقیر او در خیابان‌های پکن توسط جوانان انقلابی به بیگاری و بارکشی فرستاده شد. چندی بعد به حزب فراخوانده شد، اما باز توسط مائو تصفیه شد و این بار به گله‌داری فرستاده شد. پس از مرگ مائو همراهِ شیائوپینگ به قدرت برگشت. در ۱۹۸۷ زیر فشار حزب مجبور به استعفا شد و ژائوزیانگ به جای او برگزیده شد. ژائو زیانگ نیز منتقد مائو بود و اصلاحات اقتصادی و سیاسی هویابانگ را ادامه داد. یک هفته پس از فوت هو یابانگ و یک روز قبل از برگزاری مراسم بزرگداشت او جنبش تیان آنمن رخ داد. بیست روز بعد (۲۴ ژوئن) ژائو زیانگ به دلیل پشتیبانی از جنبش تیان آنمن برکنار شد.

بیست سال بیش از دویست سال قبل از آن پیشرفت کرد.» او با گشودن راه سرمایه‌گذاری غرب در چین، شرایط رشد سریع و کم سابقه‌ی اقتصاد دو رقمی را به‌وجود آورد و سطح زندگی و رفاه مردم چین را ارتقاء داد. به‌طوری که امروز چین در پی راهی که در چهل سال گذشته بدون مائو طی کرد به دومین قدرت اقتصادی جهان بعد از آمریکا بدل شده است.

در پی باز شدن فضای سیاسی در شوروی و کشورهای اقماری آن از سال ۱۹۸۵ ، چینی‌های آزادی‌خواه نیز به حرکت درآمدند تا نسیم آزادی به چین نیز برسد. اما چنین نشد. این خواست در سال ۱۹۸۹ توسط دانشجویان به فضای عمومی کشیده شد. اما جنبش دموکراسی‌خواهی دانشجویی در "میدان تیان آنمن" در چهارم ژوئن ۱۹۸۹، به رغم دستور ژائو زیانگ، دبیرکل حزب کمونیست و متحد دنگ شیائوپنگ، به دست ارتش سرکوب شد.[۶۶] در نتیجه هزاران دانشجو کشته شدند. این سرکوب خشن و گسترده، نه تنها دانشجویان بلکه نیروهای فکری و هنرمندانِ مدافع آزادی را نیز منکوب و به حاشیه راند.

سوسیال‌دموکراسی اروپا و هنر و ادبیات

اما برخلاف سرنوشت غم‌انگیز هنر و ادبیات در کشورهای سوسیالیستی، احزاب سوسیال‌دموکرات در کشورهای اروپایی با آزادی هنر و ادبیات کنار آمدند. دلیل اصلی آن نخست برداشت متفاوت از نظرات مارکس و روی آوردن به پارلمانتاریسم، و دوم ادغام هنر در مذهب و فرهنگ اروپایی در تمام تاریخ دو هزار ساله آن بوده است.

در توضیح این دو اصل نکات زیر قابل توجه است: سوسیال دموکراسی اروپا برداشت متفاوتی از نظرات مارکس داشت. با لیبرالیسم، یعنی آزادی فرد کنار آمد، و از دیکتاتوری پرولتاریای حزب لنینیستی حاکم بر کشورهای

۶۶- دنگ شیائوپینگ دو بار در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۵ به‌عنوان مرد سال مجله تایم انتخاب شد. قبل از او از رهبران کمونیست، استالین دو بار، و خروشچف یک بار به‌عنوان رهبران سال برگزیده شدند.

سوسیالیستی به تدریج فاصله گرفت. ولی تلاش‌های مشابه در شوروی و چین با شکست روبرو شد. خشونت تنیده در انقلاب در شوروی و چین ادامه یافت و سوسیالیسم با حفظ خشونت و دیکتاتوری تعریف می‌شد و هرنوع نقد و مخالفتی، حتا درون حزب با سرکوب‌های خونین روبرو گردید. روند رشد سوسیال‌دموکراسی در اروپا تدریجی و مشارکتی بود در حالی‌که بلشویک‌ها در روسیه علیه حکومت ائتلافی کرنسکی و مجلس مؤسسان دست به کودتا زدند و جنگ جهانی را به جنگ داخلی علیه مخالفان سیاسی خود بدل کردند. در چین نیز حزب انحصاری کمونیست حتا مخالفان داخل حزب را تحمل نکرد و با سرکوب مخالفان در انقلاب فرهنگی، دیکتاتوری ادامه‌داری را در چین نهادینه کرد. وضعیت در کشورهای اقماری بلوک شرق نیز متفاوت نبود، زیرا الگوی ساخت سوسیالیسم در این کشورها نیز کپی‌برداری از مدل شوروی و چین بود.

از نظر فرهنگی و هنری، سوسیال‌دموکراسی اروپا فضای متفاوتی از روسیه‌ی استبدادی، و جامعه عقب‌مانده‌ی دهقانی چین داشت، شاید به این دلیل که هنر و فلسفه‌ی اروپا طی چندین سده، زیر سایه‌ی هژمونیِ آموزه‌هایی قرار داشت که به کلیسای مسیحی وارد شده بود. آموزه‌هایی که متأثر از فرهنگ و فلسفه یونان بود؛ و کلیسا به دلایلی که توضیح خواهم داد نمی‌توانست با هنر ضدیت و دشمنی بورزد.

هنر در اروپا از یونان باستان ریشه گرفت؛ در تمدن روم ادغام شد، و توسط امپراتوری روم به سراسر اروپا و شمال آفریقا و خاورمیانه گسترش یافت. در دوره‌ی سده‌های میانه، هنر اروپا بیش‌تر مذهبی بود و هزینه‌ی آن توسط کلیسا تأمین می‌شد. در دوره نوزایی (رنسانس)، همراه با شکوفایی فرهنگی، هنر نیز شکوفا شد.

جایگاه هنر در مسیحیت

در اروپا مسیحیت نه تنها با هنر و تولیدات هنری همچون نقاشی،

پیکرتراشی، موسیقی و شمایل‌سازی مخالفت نکرد بلکه در دوره‌هایی مروج آن بوده است. به طوری که همراهی گسترده مسیحیت با این هنرها، به ویژه بعد از رنسانس، که کلیسا به مراکز هنری بزرگی بدل شده بود، نمی‌توانست به سیاست ضدیت با هنر بیانجامد.[۶۷] تعامل و مراوده با هنر و هنرمندان، بخشی متعلق به فضای تمدن روم و یونان بود که مسیحیت در آن پرورش یافت. «مسیحیت عناصر زیادی از پیگانیسم (خدا برابر با طبیعت) روم را در ترسیم و توصیف خدای خود حفظ...و به ریشه‌های یهودی خود پشت کرد و به خرافات غیرعقلانی پیگانیسم روی آورد.»[۶۸] آن‌ها در آغاز از خدای فیلسوفان یونانی نیز بهره گرفتند. اما به تدریج و با گذشت زمان به سنت فلسفی خود پشت کردند. زیرا معتقد شدند که منطق و عقل نقش بسیار ناچیزی در شناخت خداوند دارد.[۶۹] پیگانیست‌ها انگاره‌هایی را که خود از خدا داشتند با دست خود می‌ساختند، به آن‌ها قدرت می‌بخشیدند

۶۷- از دوره رنسانس، عصر تحول هنر و فرهنگ اروپا، هنر غربی همزمان در کلیساها گسترش یافت و شاید کلیسا به مراکز اصلی هنر بدل گردید. میکل آنژ (میکلانجلو بوناروتی ۱۴۷۵ - ۱۵۶۴) یکی از هنرمندان نابغه تاریخ، نقاش، معمار، پیکرتراش و شاعر، تحصیلات هنری خود را در کلیسایی «برانکاچی»در شهر فلورانس و کارهای پیکرتراشی خود را ابتدا در کلیسای «سنت پترونیوس» در شهر بولونیا آغاز کرد. کارهای هنری میکل آنژ در این دوره بیشتر نشان می‌داد که انسان، خدا و مذهب را ساخته است، نه برعکس. نمایش نان و شراب، نمادی از "شام آخر" مسیح در نقاشی‌های سقفی و دیواری کلیساها به نمادی از نیایش بدل شد.

اما در مورد ادبیات و کتاب، موضوع متفاوت بود. کلیسا از همان آغاز موضعی خصمانه نسبت به کتاب‌های غیرمذهبی و علمی داشت. آتش زدن کتاب‌ها و تعقیب دانشمندان از نقاط سیاه پرونده کلیسا از زمان دست یافتن به قدرت دولتی از سده چهارم میلادی است. سوزاندن هزاران هزار کتاب توسط نازی‌ها در آلمان در سال ۱۹۳۳ یادآور دوران تفتیش عقاید کلیسا در سده شانزده میلادی است که نه تنها کتاب بلکه در مواردی نویسنده‌اش را نیز به آتش کشیدند. فاجعه کتاب سوزی در جوامع مختلف و در دوره‌های مختلف تکرار شده است که توضیح آن، خارج از حجم و صفحات محدود این کتاب است.

68- Armstrong, Karen, A History of GOD: The 4000-Year Quest of Judaism, Christianity and Islam, NY: Alfred S. Knopf, 1993, p. 369.

۶۹- خدای فیلسوفان یونانی خیلی متفاوت از خدای وحیانی است. خدای متعال ارسطو یا پلوتنوس، بی زمان و بر خلاف مسیح که درد انسان را کشیده است، بی حس است. او از رخدادهای زمینی یاداشت بر نمی‌دارد و تاریخ ظهور ندارد. جهان را خلق نکرده است و روز دادخواهی نخواهد داشت. نک. Armstrong, p. 170-171

و آن‌ها را ستایش می‌کردند. بسیاری از پیگانیست‌های فرودستی که در وهله‌ی نخست جذب مذهب یهود شده بودند به مسیحیت روی آوردند. پیگانیست‌های تحصیل‌کرده نیز در سده دوم میلادی به مسیحیت روی آوردند.[۷۰]

استفاده از هنر در کلیسا را می‌توان به دو نوع تعبیر کرد. نخست موعظه روادارانه‌ی مسیح، یا منتسب به مسیح، و پذیرش دو قدرت موازی دولتی و دینی در کنار هم. بنابراین مسیحیان در صدد نابودی تمدن یونان و روم برنیامدند. و دوم، توضیح فلسفی و اخلاقی مسیحیت توسط کسانی که با فرهنگ و فلسفه یونانی پرورش یافته بودند. اگرچه انجیل کتاب آسمانی نامیده می‌شود، اما نویسندگان فصل‌های مختلف این کتاب، چون ماتیو، مارک، پال، لوک، جان، پیتر، جمیز... انسان‌هایی هستند متأثر از فلسفه یونان که نام‌شان به عنوان مؤلف هر فصل، ثبت شده و قدیس خوانده شده‌اند. اولین نویسنده‌ی موعظه‌های مسیح و همچنین معجزه‌ی زنده کردن مُرده‌ها، "مارک" است که تقریباً یک سده بعد از تولد مسیح نوشته شده است. یا "پال" از پیروان دیگر مسیح با اصلاح یهودیت از جمله سخن گفتن و نوشتن به زبان‌های مختلف، توانست معمای زبان را حل کند. نخستین نسخه کتاب "انجیل" به زبان یونانی نوشته شد. درحالی‌که به طور طبیعی می‌بایست به زبان محلیِ عیسی مسیح، یعنی عبری یا عربی نوشته می‌شد. اما زبان نویسنده‌های انجیل، یونانی بود. به کنار از این واقعیت، برخی پژوهش‌گران مانند برونو بوئر (Bruno Bauer) وجود واقعیتی به نام مسیح را به کل رد می‌کنند.[۷۱] کارل کائوتسکی نیز به استناد منابع و نوشته‌های مختلف نشان می‌دهد که آموزه‌های مسیح بعد از مرگ او نوشته شده است که گاهی تاریخ آن به عقب برگردانده شده و یا اصل آن‌ها از تاریخ یهودیت اقتباس شده است. کائوتسکی نتیجه می‌گیرد «در

70- Armstrong, Karen, Ibid, Pp. 90-91.

۷۱- برای اطلاعات بیشتر در این رابطه نک :

Kautsky, Karl, Foundations of Christianity, NY: Monthly Review Press, 1925/1972, p. 31-33.

نهایت، مطمئناً هیچ یک از آموزه‌های کتاب انجیل و یا سایر آثار اولیه مسیحی، توسط هم‌عصران عیسی مسیح نوشته نشده‌اند.»[۷۲]

این تأثیرپذیری از محیط و زبان و فرهنگِ جامعه‌ی میزبان، فقط شامل مسیحیت نیست بلکه ادیان دیگر را نیز در بر می‌گیرد. تمام ادیان بزرگ که تاریخچه‌ی شناخته شده‌ای دارند در آغاز با هنر بیگانه بودند. نه مسیح علاقه‌ای به هنر نشان داد و نه بودا.[۷۳] اما فرهنگ حاکم در سرزمینی که ادیان در آن رشد کردند بر آن‌ها اثر گذاشت. «در حقیقت، آثار هنری برای آن‌ها آفریده شد و شعرها به افتخار آن‌ها خوانده شده است.»[۷۴] مسیحیت در خاورمیانه متولد شد اما در فرهنگ اروپایی پرورش یافت. بنابراین هنر اروپایی، به ویژه هنر ایتالیا و مدیترانه‌ی غربی مانند معماری، نقاشی، پیکرتراشی و موسیقی همچون فلسفه یونانی نیز از آغاز بر مسیحیت تأثیر گذاشت.

هنگامی که دین به شکوفایی رسید، به رغم زندگی خصوصی دشوار انسان‌ها که نمی‌بایست به هنر توجه داشته باشند، کلیسا از هنر نیز برای گسترش مذهب بهره جست. به‌طوری که هنر کاتولیک شامل هنرهای تجسمی، مجسمه‌سازی، هنرهای تزئینی، هنرهای کاربردی و معماری، دست‌کم تا سده‌ی چهارم نقش برجسته‌ای در تاریخ و توسعه هنر غرب پیدا کرد.[۷۵]

هنر اولیه‌ی مسیحیت از بطن هنر مردم‌پسند روم و سپس از هنر امپراتوری

72- Kautsky, Karl, Ibid., P. 31.

73- Osborne, Arthur, "The Relations Between Religion and Art", taken from Journal of Mountain Path, 1964.

http://www.cakravartin.com/archives/the-relations-between-religion-and-art

74- Osborne, Arthur, Ibid.

۷۵- در فوریه ۳۱۳ میلادی، مسیحیت در توافقی میان امپراتور کانستانتین اول در روم غربی (کلیسای غربی) و امپراتور رزینیوس در ناحیه بالکان و مدیترانه (کلیسای شرقی) به رسمیت شناخته شد. پذیرش مسیحیت به عنوان مذهب رسمی دولت توسط "کانستانتین کبیر" زمانی رخ داد که ارتش امپراتوری روم از سربازان معتقد به مسیحیت پُرشده بود. نک:

Kautsky, Karl, Foundations of Christianity, NY: Monthly Review Press, 1925/1972, p. 460.

روم فراروییید و رشد کرد. آیکنُوگرافی (نقاشی‌های مذهبی) کلیسا از این منابع اقتباس شد. هنر و معماری اولیه مسیحی یا هنر پالئوکریسشن (Paleochristian) هنر تولیدشده توسط مسیحیان یا تحت حمایت آن‌ها از نخستین دوره‌ی مسیحیت بین۲۶۰ تا ۵۲۵ میلادی است.

تا قرن ششم، هنر پالئویی (Paleoart) مسیحی یا هنر مسیحی اولیه در بخش شرقی امپراتوری روم به عنوان بخشی از هنر بیزانس شناخته می‌شد. به‌طوری که به جز تفاوت در موضوع، کارهای کلیسا و پیگانیست‌ها بسیار شبیه به نظر می‌رسیدند.[۷۶] کارگاه‌های ساخت مجسمه پیگانیست‌ها بعدها مورد استفاده مسیحی‌ها قرار گرفت، با این تفاوت که ستایش مجسمه‌ها، سمت و سوی معنوی و عرفانی به خود گرفت.

آن‌طور که گفته شد، مسیحی‌ها مجسمه‌های باقی‌مانده از تمدن روم و یونان را ویران نکردند بلکه از آن‌ها به عنوان الگوهای هنری و تبلیغات دینی استفاده کردند. به طوری که نخستین مجسمه‌های نقره‌ای مسیحیت شباهت به کارهای پیگانیست‌ها داشت. در واقع، از کارگاه‌های مجسمه‌سازی واحدی، همزمان برای اهداف مسیحی و غیرمسیحی استفاده

۷۶- پیگانیسم اصطلاحی است که نخست در سده چهارم میلادی توسط مسیحیان برای مردم غیرمسیحی در امپراتوری روم استفاده می‌شد. مردمی که پیش از آن با واژه‌های دیگری مانند هلنی، غیرمسیحی، غیریهودی، بی دین، طبیعت‌گرا و بت پرست نامیده می‌شدند. پیگانیسم به عنوان واژه‌ای منفی توسط کلیسا علیه غیرمذهبی‌ها به‌کار برده می‌شد. نماد برجسته این بخش از جامعه در پارتنون معبد سابق آکروپلیس آتن، یونان است که به الهه آتنا، که مردم آتن حامی آن‌ها بودند، اختصاص داده شده بود. این معبد در ۴۴۷ سال قبل از میلاد زمانی که امپراتوری آتن در اوج قدرت خود بود ساخته شد. لودویگ فویرباخ در توضیح تفاوت پیگانیست‌ها با مسیحیان در فصل شانزده کتاب‌اش با عنوان "ماهیت مسیحیت"، به ویژگی‌های متعددی اشاره می‌کند که در رأس همه، این است که در مسیحیت، انسان فقط در خود به عنوان موجودی مستقل متمرکز است، و خود را از زنجیره‌ی توالی در سیستم کائنات و طبیعت جدا می‌کند. او خود را موجودی خودکفا، مطلق، برتر و دنیوی می‌داند، و هیچ دلیلی برای تردید در حقیقت و اعتبار خواست‌ها و احساسات ذهنی‌اش نمی بیند. غیرمسیحیان بی دین بر خلاف مسیحیان، طبیعت‌گرا بودند که با عقب نشینی درونی خود، نقش طبیعت را در حیات انسان نادیده نمی‌گرفتند، و با اندیشیدن در باره جهان، ذهنیت خود را محدود و خود را بخشی از طبیعت می‌شمردند. نک:

Feuerbach, Ludwig The Essence of Christianity, translated from second edition by Marian Evans, London, Trubner & Co., Ludgate Hill, 1881, P.150.

می‌شد. با این حال در طول تاریخ اولیه کلیسا، هنر مسیحی بسیار محدود بود و کلیسا با هر نوع هنر موافقت نمی‌کرد. زیرا معتقد بود هنر مخلوق دست بشر است و نباید به جای خالق، ستایش شود. موضوع اصلی هنر کاتولیک‌ها زندگی عیسی و افراد مرتبط با او، یعنی حواریون، شاگردان، قدیسان، آباء کلیسا، و کتاب انجیل، و نخستین نقاشی‌ها نیز شمایل خیالی عیسای مسیح بود.

برجسته کردن نقش موسیقی در مسیحیت نیز به حوزه هنر کمک کرد. در سده‌ی هفتم، "بت شکن‌های" مسیحی تلاش کردند که مانع از ساخت پیکر و یا شمایل مسیح به طور کلی شوند. اما دو راهب به نام "جان از دمشق" (John of Damascus -656-747) نزدیک بتلهم، و تئودور (Theodore – 759-826) از صومعه استودیسو نزدیک قسطنطنیه در دفاع از شمایل‌سازی برخاستند.[۷۷] آن‌ها استدلال می‌کردند که بت شکن‌ها در اشتباه هستند که توصیف و تبلیغ این‌گونه‌ی مسیح را منع می‌کنند. زیرا تجسم این‌گونه، به دنیای مادی و بدن انسان ابعاد الاهی می‌دهد و هنرمندان می‌توانند این نوع دین‌ورزی انسان را ترسیم کنند.

آن‌ها همچنین می‌توانند عالی‌ترین شمایل را از خدا نقاشی کنند. زیرا خداوند صرفاً در الفاظ انسانی نمی‌تواند توصیف و یا در مفاهیم انسانی خلاصه شود. اما او می‌تواند توسط قلم هنرمند یا در نمادی از مناجات "توصیف" شود. این‌گونه بود که سرانجام کلیسا به یکی از مهم‌ترین مکان‌های رشد و شکوفایی هنر نقاشی و پیکرتراشی تبدیل شد. میکل‌آنژ نخستین کارهای پیکرتراشی خود را در کلیسای «سنت پترونیوس» انجام داد.

زمانی که توصیف اثر هنرهای مذهبی مورد بحث بود، نیسفوراس (Nicephoras)، راهب یونانی‌تبار و نویسنده‌ی معنویات کلیسای ارتدکس شرقی امپراتوری بیزانس در سده سیزدهم، معتقد بود که شمایل‌سازی را

77- Armstrong, Karen, A History of GOD: The 4000-Year Quest of Judaism, Christianity and Islam, NY: Alfred S. Knopf, 1993, p. 223.

تنها می‌توان با اثر مستقیم و غیرقابل بیان هنر موسیقی مقایسه کرد. او موسیقی را حتا از هنر شمایل‌سازی اثربخش‌تر می‌دانست. زیرا «هیجان و تجربه‌ای که توسط موسیقی منتقل می‌شود به مراتب از نقش کلمات و مفاهیم، بالاتر است.»[۷۸] به جای آموزش مؤمنان با جزم‌های دینی کلیسا، برای شکل دادن اعتقادات روشن و شفاف می‌توان از شمایل استفاده کرد که آن‌ها را در رمز و راز نگه می‌دارد.

تا پیش از این دوره، کلیسا صرفاً گفتارهای عقلانی در یهودیت (که مسیحیت از بطن آن بیرون می‌آمد) را به کار می‌برد ولی مسیحیان یونان و کلیسای بیزانس معتقد بودند که «خدا در کار هنری قابل بیان‌تر از گفتار عقلانی است.»[۷۹] با انتقال مفاهیم دینی از راه هنر، در عمل نه تنها هنرهای مختلف به ویژه موسیقی مشروع و پسندیده می‌شد بلکه مایه‌ی تشویق علاقه‌مندانِ هنر و جذب آن‌ها به کلیسا می‌گردید.

بدین‌گونه در غرب، نهاد دین نه تنها مخالفتی با هنر نداشته است بلکه در اماکن مذهبی مانند کلیساها انواع هنرها از جمله نقاشی دیواری، موسیقی، پیکرسازی، حتا نمایش هنرمندانه پیکر برهنه زن و مرد، وجود داشته که ناشی از میراث باقی مانده از فرهنگ حاکم بر این جوامع بوده است. این تفاوتِ ناشی از فرهنگ دینی حتا با وجود سلطه ایدئولوژی مشترک در شوروی و چین نیز دیده می‌شد. در شوروی که جامعه متأثر از فرهنگ مسیحی بود، حتا در اوج کنترل و سانسور هنر توسط حزب کمونیست، نه تنها مانند چین، غوغای انقلاب فرهنگی به راه نیفتاد بلکه به رغم سانسور و کنترل دولتی، گاهی بزرگ‌ترین آثار ادبی، موسیقایی، نمایشی و ... آفریده شد.

این واقعیتی است که فردوسی نیز با نوشتن شعرهای حماسی با هدف حفظ زبان فارسی به‌کار گرفته است. فردوسی به درستی دریافته بود که

78- Armstrong, Karen, A History of GOD: The 4000-Year Quest of Judaism, Christianity and Islam, NY: Alfred S. Knopf, 1993, p. 223.

79- Armstrong, Karen, Ibid, P. 223.

آن‌چه می‌تواند در خاطره‌ها بماند و دهان به دهان بگردد بیان داستان‌های حماسی اساطیری ایران در نظم شعری است که سبب خواهد شد مردم به راحتی، حتا افراد بی‌سواد آن را به‌خاطر بسپارند و به نسل‌های بعدی منتقل کنند. او نوشته است:

بناهای آباد گردد خراب / ز باران وز تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نگیرد گزند
نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام / که تخم سخن را پراکنده‌ام

و اما موسیقی در کلیسا طبل و شیپور میدان‌های جنگ نبود بلکه ابعاد گسترده‌ای از پیشرفته‌ترین نوع هنر و سازهای متنوع را ـ نسبت به زمانه ـ در بر می‌گرفت. برجسته‌ترین موسیقی‌دان‌ها و آهنگ‌سازان قرون وسطا، کشیش‌ها و راهبه‌های کلیسا بودند. اما تحول و پیشرفت موسیقی در محدوده موسیقیِ مذهبی کلیسای کاتولیک رم و فرم مونو فونیک (تک ملودی) که به سرودهای گرگوریایی شناخته می‌شود باقی نماند. در دوره‌های بعد به ویژه با اقبال و توجه نجیب‌زاده‌ها و اشراف به موسیقی، این بخش از هنر ابعاد نوین و گسترده‌ای پیدا کرد. تحول انقلابی موسیقی غرب از مونوفونیک به پلی‌فونیک (چند مولودی) نیز ابتدا توسط راهبه‌های خدمت‌گزار کلیسا صورت گرفت. موسیقی کلیسایی، اساس موسیقی اروپا را حداقل تا دوره‌ی باروک (از نظر تاریخی حدود ۱۶۰۰ تا ۱۷۵۰، بین دوره رنسانس و نئوکلاسیک، و از نظر سبک هموفونیک) تشکیل می‌داد.[۸۰] این مجموعه به ویژه همراهی مذهب برای رشد و پیشرفت هنر در اروپا بسیار مهم بود. اما در دوره‌ی نئوکلاسیک، هنرها ـ از جمله موسیقی ـ از سیطره کلیسا بسیار فراتر رفت.[۸۱]

۸۰- برای مطالب بیش‌تر در مورد سیر تطور سبک موسیقی غربی، به لینک زیر رجوع کنید:
http://farabisoft.com/Pages/FarabiSchool/StylisticsDetails.aspx?lang=fa&PID=2&SID=14
سبک باروک، یعنی آزادی در طراحی و درهم‌آمیختگی شکل‌ها در هنر معماری، موسیقی، مجسمه‌سازی و نقاشی با رنگ آمیزی‌های تند که در واکنش نقاشی ملایم روکو را در پی داشت.

۸۱- به طور کلی دوره‌های رشد و دگرگونی هنر را به صورت زیر از هم تفکیک می‌کنند: کلاسیک (باستان)، بیزانس، قرون وسطا، گوتیک (کلیسای فرانسوی)، رنسانس، باروک (نقاشی تند»

ویژگی دیگر در سرشت خود مذهب مسیحیت است. مسیح، حداقل در میان بخشی از مسیحیان، خدا یا فرزند خدا شناخته می‌شود. اما او خود یک انسان بود. یا خدایی بود که می‌توانست به شکل انسان ظاهر شود و با دیگران گفت و گو کند. از او معجزه بخواهند و او معجزه نشان بدهد. بدین گونه خدا در این دوگانگی همواره یک «راز» باقی می‌ماند.[۸۲]

در باره سرشت مسیحیت طیفی گسترده از نظرات وجود دارد: از کسانی که معجزاتی به نام مسیح ثبت کرده‌اند تا کسانی که وجود مسیح را تخیلی و برساخته می‌دانند! در رابطه با سرشت مسیحیت می‌توان به دو کتاب که از دید فلاسفه‌ی ماتریالیست نوشته شده، اشاره کرد، یعنی کتاب لودویگ فویرباخ (Ludwig Feuerbach) فیلسوف ماتریالیست آلمانی، به نام "ماهیت مسیحیت" (۱۸۴۱)، که یک بازخوانی تاریخی و نقدی بر مسیحیت است، و کتاب کارل کائوتسکی با عنوان "بنیادهای مسیحیت" (۱۹۲۵)، که به چگونگی شکل‌گیری مسیحیت بعد از مسیح می‌پردازد. این دو اثر، به ویژه برای شناخت سرشت مذهبی که به رغم مذاهب دیگر، هنر را درون خود نهادینه کرده است می‌تواند مفید باشد. فویرباخ آن‌چه را که او "جوهر واقعی یا انسان‌شناسی دین" می‌خواند، در نظر می‌گیرد؛ و به جنبه‌های مثبت انسان مانند اخلاق یا قانون‌مداری و عشق به همنوع در مذهب اشاره می‌کند. با این تفسیر، خدا به برخی از ویژگی‌ها و نیازهای طبیعت بشری مرتبط می‌شود و انسان در آفرینش مذهب، خالق را برتر از مخلوق خود، یعنی مذهب می‌داند که قابل ستایش است. این‌گونه انسان رستگاری خود را در خداوند، یعنی وجوه مثبت و برتر خود می‌یابد.

به عبارت دیگر انسانِ نیک‌خواه، عادل، عاقل و همنوع‌دوست در مفهوم خدا تجلی پیدا می‌کند. بدون صفات نیک و برتر آن خدا نخواهد بود و

مذهبی-سیاسی)، روکو (نقاشی ملایم)، نقاشی‌های نئوکلاسیک (ساده، منظم وایدآلیستی)، مدرن، پست مدرن و اروپای نوین.

۸۲- این تعبیر نزدیک به تجربیات عرفانی "ان الحق" حسین‌بن منصور حلاج است که می‌خواهد خود را در یکپارچگی خداوند از دست بدهد تا به خداوند تبدیل شود، یا با او یکی شود. اما در الاهیات و عرفان غرب، خداوند از راه تخیل همانند شکلی از هنر قابل تصور است.

معجزه‌ای از او سر نخواهد زد. فویرباخ می‌گوید اگر انسان تمام ویژگی‌های مثبت را از خدا حذف کند، از او یک انسان منفی باقی خواهد ماند. انسان چنین خدایی را دوست نخواهد داشت. «جایی که خداوند از همه صفات خدایی محروم باشد، چیزی غیر از وجود منفی برای او باقی نمی‌ماند.»[۸۳]

فوئرباخ همچنین نشان می‌دهد که در هر جنبه‌ای از زندگی، خدا به برخی ویژگی یا نیاز طبیعت بشری مربوط می‌شود. او می‌نویسد اگر انسان بخواهد برای رضایت‌مندی خداوند در خود رضایت پیدا کند، باید خودش را در خدا بجوید، یا صفات مثبت خدا را که خود برشمرده است در خود متجلی کند. بر این اساس مسیحی واقعی کسی است که این‌گونه تجربه‌ی آگاهانه در باره خدا دارد. یعنی چنان می‌کند که رضایت خداوند را در خود حس کند. بنابراین خدا کسی جز ایده‌های متعالی و نیک‌خواه خودِ انسان نیست.

در عین حال، فویرباخ سرشت مذهب را به سرشت انسان مرتبط می‌داند و می‌نویسد، اساس مذهب احساسات انسان است. بنابراین «اگر احساس، عضو ضروری دین باشد، طبیعت خدا چیزی جز بیان طبیعت احساس انسان نیست.»[۸۴] او اضافه می‌کند:

> این من نیستم بلکه خود مسیحیت است که می‌گوید خدا انسان است و انسان خداست. این مذهب است که خدا را انسان می‌کند، شکل انسانی، احساس انسانی، و فکر انسانی به او می‌بخشد، هاله‌ای از تقدس و الوهیت برایش می‌سازد و او را به صورت شیء

83-Feuerbach, Ludwig The Essence of Christianity, translated from second edition by Marian Evans, London, Trubner & Co., Ludgate Hill, 1881, P. 14. https://books.google.com/books?id=ArMHAAAAQAAJ&pg=PA1&source=gbs_toc_r&cad=4#v=onepage&q&f=false

84- Feuerbach, Ludwig The Essence of Christianity, translated from second edition by Marian Evans, London, Trubner & Co., Ludgate Hill, 1881, P. 9. https://books.google.com/books?id=ArMHAAAAQAAJ&pg=PA1&source=gbs_toc_r&cad=4#v=onepage&q&f=false

> یا نمادی برای نیایش خود قرار می‌دهد. در واقع من فقط کلید رمزگشای مسیحیت را پیدا کرده‌ام و معنای حقیقی آن را از بافت تضادها و توهم‌ها در معرفت یزدان‌شناسی بیرون کشیدم، اما در انجام این کار، قطعاً کار نامقدسی کرده‌ام.[۸۵] بدین‌گونه انسان مسیحی کسی است که خود را در مسیحِ تحول یافته از انسان، نشان می‌دهد.[۸۶]

در آموزش‌های مسیح (گسپل) انسان با خدا وحدت و یگانگی پیدا می‌کند، و هر کسی می‌تواند او را در همین دنیا تجربه کند و نیازی نیست تا زندگی بعدی منتظر بماند. در این ایده، به خدا به عنوان انسان انتزاعی نگریسته می‌شود.[۸۷]

اما روسیه از نظر فرهنگ مذهبی با اروپایی که تفکر غیرانقلابی را پیش گرفت تفاوت داشت. کلیسای ارتدکس به عنوان یکی از نمادهای مذهب حاکم در روسیه که با ناسیونالیسم روسی پیوند خورده بود در واقع مذهبی اصلاح نشده، جزم‌گرا و بسیار محافظه‌کار بود. این فرهنگ دینی که با استبداد دیرپای امپراتوری روسیه سازگارتر بود ابعاد فرهنگی جامعه روسیه را شکل می‌داد. به‌طوری که این ترکیب، یعنی ناسیونالیسم و کلیسای ارتدکس، بعد از فروپاشی شوروی در خدمت سیاست اقتدار گرای حاکم فعال شد. بنابراین، ساختار فرهنگی، دینی و اجتماعی روسیه، تاریخی متفاوت از اروپا را طی کرده است و در واقع ترکیبی از فرهنگ غرب و شرق به حساب می‌آید. به این اعتبار می‌توان گفت که دیکتاتوری دوره‌ی سوسیالیستی ادامه‌ی تلطیف نشده‌ی استبداد دوره‌های قبل بوده است.

فرهنگِ روسی از زبانِ شرقِ اسلاوها، با باورهای قومی‌شان و شیوه‌ی خاص زندگی در مناطقِ جنگلی و جلگه‌ای در اروپای شرقی و اوراسیا،

85- Ludwig Feuerbach, Ibid., p. X.

86- Ludwig Feuerbach, p. 150, 1967.
http://www.artandpopularculture.com/The_Essence_of_Christianity

87- Armstrong, Karen, Ibid, P. 224.

تشکیل شد و رشد یافت. فرهنگِ اولیه‌ی روستایی مردم اسلاو، خود تحت تأثیرِ ترک‌های عثمانی و اسکاندیناوها، تاتارها، بیزانس، قبایلِ بالتیک، قبایلِ عشایری قرار داشت که منجر به ساخت‌یابیِ هویتِ روسی در منطقه ولگا و در ایالت‌های روسیه گردید. مسیحیانِ ارتدوکس روسی از سده‌ی نهم به تدریج از امپراتوریِ روم شرقی ، واردِ روسیه شدند. به‌طوری که سنتزی از فرهنگ‌های اسلاو و بیزانس ساخته شد. کنستانتینپول (قسطنطنیه) در سال ۱۴۵۳ به دست عثمانی‌ها افتاد و امپراتوری بیزانس پایان یافت، در نتیجه روسیه بزرگ‌ترین کشور ارتدکس در جهان باقی ماند. البته در دوره‌های بعد، فرهنگ اروپای غربی نیز تأثیرهای نیرومندی بر شهروندان روسیه‌گذاشت.

هنر و ادبیات در عمل

این بخش به عمل‌کرد حزب کمونیست و رهبران آن در شوروی اختصاص دارد. برای روشن شدن سیاست‌های متفاوتی که در دوره‌های مختلف اعمال می‌شد، عمل‌کردِ نمونه‌وار حزب کمونیست شوروی را ـ که در تمام کشورهای بیست‌گانه اقمار شوروی عمومیت داشت ـ می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره لنین، دوره استالین و دوره بعد از مرگ استالین.

دوره اول: هنر و ادبیات در سال‌های اولیه انقلاب

بلشویک‌ها و هنرمندان پیشرو: کتی لاک (Cathy Locke)، کارشناس هنر سده‌های ۱۹ و ۲۰ روسیه می‌نویسد: «در آغاز انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷، تاریخ چرخش غیرمنتظره‌ای به خود دید و هنر آوانگارد روسیه ناگهان در موقعیت قدرت قرار گرفت.[۸۸] هنر آوانگارد روسیه در این زمان

۸۸- هنر آوانگارد روسیه اصطلاحی است که هنرهای مختلف تاثیرگذار مدرنیستی را که در حدود سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۳۰ در روسیه رشد کرده بودند زیر یک چتر تعریف می‌کرد. بسیاری از جنبش‌های هنری جداگانه مانند نئوپروتیمیتیسم، سوپراماتیسم، کانستراکتویسم (سازه گرا)، فتوریسم (آینده پژوهی) را دربرمی‌گرفت. هنر آوانگارد روسیه بین انقلاب روسیه ۱۹۱۷ و ۱۹۳۲ به اوج خلاقیت »

به تصویر و صدای جدیدی از رهبر انقلاب «ولادیمیر لنین» (۱۸۴۷-۱۹۲۴) تبدیل شد. هنرمندانی مانند واسلی کاندینسکی(۱۹۴۴-۱۸۶۶)، ال لیستزکی (۱۹۴۱-۱۸۹۰)، کازیمیر مالویچ (۱۹۳۵-۱۸۷۹) و ولادیمیر تاتیلن (۱۹۵۳-۱۸۵۳) به بخشی از مرکز تجمع بوروکرات‌ها و مروجان فرهنگی لنین تبدیل شدند.»[۸۹]

دیوید والش، ویراستار تارنمای سوسیالیستی جهانی (انترناسیونال چهارم)، درمقاله‌ای در باره ارتباط بلشویک‌ها و هنرمندان پیشرو (آوانگارد) در انقلاب ۱۹۱۷ چندین پرسش اساسی طرح می‌کند.[۹۰] از جمله: آیا "گرایشِ بلشویکی" در هنر آوانگارد وجود داشت؟ نقش هنر در ساختن سوسیالیسم توسط هنرمندان و در ارتباط با انقلابیون چه‌گونه بود؟ پاسخ به این پرسش‌ها به این دلیل مهم است که مشخص شود آیا هنرمندانی که از پایگاه اجتماعی طبقه متوسط (خرده‌بورژوازی) برخاسته و آموزش دیده، و برای رشد و خلاقیت هنری‌شان به آزادی نیاز داشتند، آیا با دیکتاتوری کارگران انقلابی کنار آمدند؟ دروجه نخست می‌توان به‌طورکلی گفت که آن‌چه در شوروی رخ داد نه تقابل میان هنرمندان با کارگران انقلابی، بلکه

و محبوبیت خود رسید. اما در دهه سی با رویکرد محافظه‌کارانه‌ی رئالیسم سوسیالیستی مواجه شد.

89- Locke, Cathy, Avant-Garde: The Lenin Years,
https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-gard,
also see:
Avant-Garde: The Lenin Years, The Beehive: Creating a Communist Utopia.
https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-garde

۹۰- آوانگارد(*Avant-garde*) در اصل یک اصطلاح فرانسوی است که به معنی پیشگام است. اولین بار هنری سن‌سیمون (*Henri de Saint-Simon*) یکی از پیشگامان سوسیالیسم، با اشاره به هنر در فرانسه در نیمه اول قرن نوزدهم (۱۸۲۵) و بنجامین اولیند رودریگز (*Benjamin Olinde Rodrigues*)، بانک‌دار، ریاضی‌دان و اصلاح‌طلب فرانسوی این واژه را به‌کار بردند. این واژه در رابطه با انواع هنر، فرهنگ و جامعه به‌کار برده می‌شود. رودریگز از هنرمندان خواست تا به عنوان آوانگارد جامعه (پیشگام جامعه) به پیشرفت جامعه کمک کنند"، او معتقد بود که "قدرت هنر در واقع سریع‌ترین راه" برای اصلاحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است. نک:
Calinescu, Matei 1987.The Five Faces of Modernity: Modernism, Avant-Garde, Decadence, Kitsch, Postmodernism, Durham: Duke University Press.

با سیاست‌های دخالت‌گرایانه و دیکتاتورمنشانه‌ی حزب حاکم بود.

علاقه رهبران انقلاب مانند لنین، تروتسکی و استالین به هنر و استفاده از آن برای ساخت سوسیالیسم یکسان نبود. شواهد نشان می‌دهد که تروتسکی در قبل یا بعد از انقلاب به هنر علاقه و توجه داشت و معتقد به پیوند متقابل هنر و سیاست بود. لنین ضرورت توجه به هنر و هنرمندان برای برپایی و تثبیت ساختمان سوسیالیسم را توصیه می‌کرد؛ و نگاه استالین بیش‌تر نگاهی ابزاری به هنر و هنرمندان بود. او از هنر و هنرمند به‌عنوان ابزار تبلیغاتی بسیج توده‌ها برای اهداف سیاسی "رئالیسم سوسیالیستی" استفاده می‌کرد. بدین ترتیب، والش معتقد است از میان رهبران انقلاب لئون تروتسکی بیش از دیگران قادر به درک تناقض در هر دو حوزه‌ی فعالیت هنری (آزادی‌خواهی) و سیاست (دیکتاتوری پرولتاریا) بود. بحث در باره‌ی ارتباط بین کار هنری آوانگارد و سیاست، به‌خصوص ارتباط احتمالی بین آوانگارد هنری و اپوزیسیونِ چپِ تروتسکیست در برابر «رئالیسم سوسیالیستی» استالین، بسیار مطرح بوده است.[۹۱]

رابطه هنر و ادبیات با دولت بلشویکی

با استقرار دولت بلشویکی، تنها شاعران و نویسنده‌هایی می‌توانستند در عرصه عمومی فعال بمانند و از حمایت دولت (امکانات عمومی) بهره‌مند شوند که تابع سیاست‌های انقلابی قدرت حاکم می‌بودند. به‌عبارت دیگر هنر و ادبیات، تعهد اجتماعی و ایدئولوژیک پیدا کرده بود و می‌بایست

۹۱- البته در باره رابطه تروتسکی با هنرمندان نیز نظر یک‌سانی وجود ندارد. از یک‌سوکسانی معتقدند که در میان هنرمندان روسیه، گرایش و هواداری نسبت به تروتسکی وجود نداشت. از سوی دیگر گفته می‌شود: «هم قبل و هم بعد از انقلاب، نوشته‌های او در زمینه ادبیات و سیاست، جای بزرگ و انکارناپذیری در فضای محفل‌های روشن‌فکری داشته است. اما بخش مهمی از این تاریخ، توسط استالینیسم و مورخان بورژوایی از بین برده شده است.» Walsh, David, cited above. البته این تلقی جانب‌دارانه، عقیده‌ی کسانی است که از نظر سیاسی هم مدافع تروتسکی هستند. لئون تروتسکی پایه‌گذار انترناسیونالیسم چهار، بدیل انترناسیونالیسم سوم بود که استالین برآن سلطه داشت.

در خدمت اهداف سیاسی و اقتصادی دولت بلشویکی - که همه‌چیز را از زاویه منافع حزب حاکم می‌سنجید - قرار می‌گرفت. رهبران انقلاب بر این باور بودند که فقط آن دسته از آثار هنری می‌بایست مورد حمایتِ دولت قرار بگیرد که نه برای بسط زیبایی و شکوفایی تخیل انسان، بلکه برای اهداف سوسیالیسم روسیه (مزارع اشتراکی و کارخانه) آفریده می‌شوند. در این راه دولت بلشویک امکانات فراوانی نیز فراهم می‌آورد. از دید آن‌ها هنر و ادبیات می‌بایست متعهد به هدف‌ها و برنامه‌های حزب باشد. آن‌ها هنر را وسیله‌ای برای بسط اقتدار و هژمونی دولت کارگری در روند تسخیر کامل حوزه‌ی عمومی و ایجاد وجدان جمعی تازه می‌دیدند؛ بنابراین هنرمند و نویسنده می‌بایست کنترل شود و به خدمت دولت درآید. زیرا مانند هر نظام ایدئولوژیک و بسته‌ای، بلشویک‌ها نیز از اثرگذاری و نفوذ هنرمندان غیروابسته در جامعه به شدت نگران بودند.[۹۲] در چنین شرایطی، هر هنرمندی که حاضر نبود در خدمت سیاست حاکم قرار بگیرد، با انگ رایج و توده‌پسند "هنرمند بورژوازی" یا "فرمالیست" تخطئه می‌شد. در واقع در سراسر دوره‌ی سانسور، کشمکش میان سیاست‌مدارانی که هنر و ادبیات را در خدمت به دولت و سیاست می‌خواستند و کسانی که مدافع استقلال هنر بودند به‌شدت ادامه داشت. آیزایا برلین می‌نویسد: «نبرد اصلی، در اوایل و میانه‌های دهه ۱۹۲۰، بین آثار ادبی آزادتر و تا حدودی آنارشیستی از یک طرف، و بلشویک‌های متعصب از طرف دیگر، جریان داشت و چهره‌هایی چون لوناچارسکی و بوبنف نومیدانه می‌کوشیدند بین طرفین آتش‌بس ایجاد کنند. این کشمکش‌ها در ۱۹۲۷-۱۹۲۸ به اوج خود رسید. ...»[۹۳]

۹۲- برای مطالعه در باره ویژگی‌ها و تاریخ پیدایش هنر آوانگارد نگاه کنید به مجموعه مقالات در دو کتاب زیر:

Edwardsو Steve, (ed.), 1999. Art and its Histories: A Reader, Yale University Press, Jason, Gaiger and Paul Wood (eds.), Art of the Twentieth Century: A Reader, Yale University Press, 2003.

۹۳- برلین، آیزایا، «هنر در شوروی در دوره استالین»، ترجمه هرمز همایون پور، مجلهٔ بخارا، آذر و دی ۱۳۷۹، شمارهٔ ۱۵، ص۱۱ »

هنر در دگرگونی های اجتماعی، همانند ملات فرهنگی است که جامعهٔ را در کنار هم نگه می دارد. هنرو ادبیات تنها به آزادی متعهد اند، و درخود آزاد و بی مرز و می تواند الهام بخش حرکت اجتماعی و دگرگونی های مدنی باشد. زیرا، شور و پیامی که توسط هنر منتقل می‌شود به مراتب نقش آفرین تر، ماندگارتر از کلمات و مفاهیم اعتباری و ارزشی است. واقعیات زندگی جمعی ما انسان‌ها به دفعات نشان داده است که هنرمند می‌تواند با انتقادهایش، پیشگام و مبدع ارزش‌ها و فرهنگی باشد که با جباریت و سیاست‌های زورگویانه‌ی قدرت‌های حاکم خوانایی نداشته باشد؛ به‌ویژه که زبان استعاری هنر، زبانی برآمده از روح حساس و صور خیال هنرمند، اگر درست به‌کار رود بسیار مؤثرتر از زبان گفتاری و شنیداری است. به‌همین خاطر در جوامع غیرآزاد، هنرمندانِ منتقد، بیش‌تر زیر فشار سانسور و دستگاه امنیتی قرار می‌گیرند. سیاست و مذهب می تواند عامل تفرقه و تقابل در جامعه باشد؛ حتا درمیان خودِ هنرمندان و نویسنده‌گان. زیرا به ایدئولوژی آلوده است و تعصب می آفریند و ازانصاف و راستی به دور می ماند. درحالی‌که هنر و ادبیات تنها در دست سیاست‌مدار به سرنوشت مشابهی دچار می‌شود. هنرو ادبیات در نفس خود خصلت پیوند زدن اجزای جامعه را دارد. مگرآن‌که اسیر دست سیاست‌مدار و نهاد دینی قرار بگیرد. هنرمند حزبی نیز به‌ناگزیر تابع فرامین حزب خواهد بود و نقش مستقل خود به عنوان هنرمند آزاد را فراموش خواهد کرد.

با توجه به این واقعیت، بلشویک‌ها در سال‌های آغازین پیروزی انقلاب، برخی از هنرمندان آوانگارد را جلب سیستم خود کردند.[۹۴] طبعاً همکاری برخی از هنرمندان در آغاز انقلابی که هنوز مسیر، هدف و آینده‌اش روشن نبود امری طبیعی به نظر می‌رسد. با این وجود اما هنر آوانگارد

---

https://mypersianbooks.files.wordpress.com/2015/03/artinrussia.pdf

۹۴- آوانگارد، به افراد یا آثاری اطلاق می‌شود که تجربی، رادیکال، غیرسنتی، یا غیرمتعارف نسبت به هنر، فرهنگ و جامعه‌ی خود هستند. هنر آوانگارد ممکن است با نوآوری‌های انتزاعی، زیبایی‌شناختی و غیرقابل پذیرش اولیه مشخص شود. هنرآوانگارد ممکن است نقشی نقادانه بین هنرمند و مصرف‌کننده‌ی هنر نیز داشته باشد.

نه به الویت‌های ایدئولوژیک مورد نظر حزب کمونیست پاسخ می‌داد و نه توده‌ها آن‌را به درستی می‌فهمیدند که بخواهند از راه هنر، سیاست روزمره‌ی خود را پیش ببرند.[۹۵]

مانند حوزه سیاست و اقتصاد، بلشویک‌ها برای توده‌ای‌کردن هنر و ادبیات، برنامه‌ریزی کردند. در واقع آن‌ها آن‌چه خود درست می‌پنداشتند را با تطمیع، یا تهدید، تبعید، زندان و حتا اعدام، بر مخالفانِ سیاست خود تحمیل می‌کردند. از این رو آن‌ها در حوزه ادب و هنر و تأمین نیازهای هنرمند که به فضای باز و امکان‌های مستقل از دولت (برای آفرینش آثار هنری) احتیاج داشت بی‌توجه ماندند و در نتیجه، نتوانستند از همه‌ی توان و ظرفیت معنوی جامعه برای پیشبرد سوسیالیسمی که وعده داده بودند استفاده کنند.[۹۶]

تفاوت بین نیازهای هنرمند و دولت، ظاهراً مورد تأیید سران حزب مانند لنین نیز بوده است. «لنین و تروتسکی چندان علاقه‌ای به آوانگارد روسی نداشتند. لنین، نخست سکوت پیشه کرد اما بعد علیه جریان‌های مدرن هنری چون اکسپرسیونیسم، کوبیسم و فوتوریسم نوشت که از دید او برای مردم عادی غیر قابل فهم بود و این‌که در جامعه‌ی سوسیالیستی جایی نمی‌توانست داشته باشد.»[۹۷]

۹۵- «لوناچارسکی در ماه نوامبر]تاریخ پیروزی انقلاب اکتبر مطابق تقویم گرگوری ـ تقویم قدیم[هنرمندان را دعوت کرد که به خدمت دولت انقلابی درآیند. امیدوار بود که نمایندگان جریان‌های گوناگون هنری به این دعوت پاسخ دهند، اما تنها آوانگاردها بودند که با شور بسیار استقبال کردند. همین کافی بود تا نقش مهمی به آنان در ساختن جهانِ نوین هنر سپرده شود. نقشی که بعد روشن شد به تمامی بر سوءتفاهم میان هنرمندان و سیاست‌مداران استوار بود. اهل سیاست انتظار داشتند تا هنرمندان به خدمت ترویج "خبر خوشِ" کمونیسم باشند و هنرمندان، انقلاب را آزادی از دگم‌های فرهنگی و سنت می‌دیدند.» کوشیار پارسی، واژگانِ بزرگِ برباد رفته ، نشریه انترنتی «آزادی اندیشه» شماره ۵، ۱۳۹۶. صص ۲۰۸-۲۰۹ .

۹۶-«هنرمند باید که سرگردان می‌بود میان موقعیت مستقل خود و خواستِ جامعه که آن نیز زیر نفوذِ ایده‌های مسلط قدرت‌مندان بود. هنرمند می‌خواست این بار از شانه بر زمین بگذارد و راه نابِ خود بپیماید. بگذرد از زندگی ریایی رابطه میان هنرمند و شهروند، هنرمند و کلیسا، دولت و ارتش. می‌خواست هنرمند باشد قائم به خود.»کوشیار پارسی، پیشین، ص. ۲۰۷.

۹۷- پارسی، کوشیار، پیشین. ص. ۲۱۰.

این‌گونه آن‌ها به هنر به صورت وسیله‌ای نگاه می‌کردند تا که بتوانند توده‌ها را از آن طریق، بسیج و هدایت کنند. «بسیج مردم» برای حکومت ایدئولوژیک‌شان چنان اهمیت داشت که حتا در شرایط اقتصادی بد نیز برای هنر مورد نظرشان بودجه‌های کلان اختصاص بدهند.

«بخش بزرگی از مردم روسیه بی‌سواد بود، از این رو ایده‌های انقلابیون باید در شکل نمایش و تصویر به میان آنان برده می‌شد. به راحتی می‌توان نزدیکی میان هنرمند و دولت شوروی را در کارها دید. هنرمندان به شوراهای هنری پیوستند و عضو حزب کمونیست شدند. هنرمندان نخستینِ شوروی آوانگارد بودند. خلافِ جریان سنتی، به تجربه‌گری پرداختند. از دید آنان، هنرمندان و نویسندگانِ گذشته باید از "کشتی بخار مدرنیسم" به دریا ریخته می‌شدند ـ حتا پوشکین و داستایفسکی.»[۹۸]

بنابراین نوعی ترکیب تازه از هنر آوانگارد که محتوایی ایدئولوژیک و پیام‌های سیاسی و توده‌پسند داشت توسط حزب کمونیست، تدارک و تقویت می‌شد. اما چنان‌که در صفحه‌های بعد خواهد آمد آن‌هم نتوانست دوام بیاورد. زیرا اندک اندک هنر می‌بایست از راه بخش‌نامه‌های حزبی و اداری (فرمان از بالا)، راه خود را تعیین می‌کرد و در خدمتِ «طرح اصلی» که استالینیسم در قالب رئالیسم سوسیالیستی به جامعه‌ی هنری دیکته کرده بود قرار می‌گرفت. واقعیت این است که بلشویک‌ها به اهمیت پشتیبانی هنرمندان از انقلاب آگاه بودند. بنابراین برنامه‌های گسترده‌ای برای جذب هرچه بیش‌تر هنرمندان (و آموزش نسل تازه‌نفسی از آن‌ها) در سیاست‌های حزب کمونیست گنجاندند. در میان هنرمندان نیز چهره‌های حامی انقلاب، نه لزوماً بلشویک‌ها، حضور داشتند و می‌توانستند سرپل ارتباط میان هنرمندان و حزب باشند. در همین ارتباط برخی هنرمندان پشتیبان انقلاب توانستند با آفرینش تصویرها و ایماژهای انقلابی و جداکردن آن از شکل‌های سنتی، هنر آوانگارد را در خدمت انقلاب درآورند.

در سال ۱۹۲۰ به دستور لنین تعدادی آموزشکده هنری تأسیس شد

۹۸- همان. ص. ۲۰۸.

که فلسفه آوانگارد روسیه را در معماری، هنرهای تجسمی و کاربردی، طراحی و گرافیک، مورد استفاده قرار دهند. این آموزشکده‌ها به ویژه دو آموزشکده هنری «مؤسسه عالی آموزش هنری» [۹۹] و «مؤسسه فرهنگ و هنر»" [۱۰۰] در مسکو نقش به‌سزایی در تکامل نظریه‌ی هنر آوانگارد مورد نظر لنین ایفا کردند. این آموزشکده‌ها مرکز تربیت هزاران پژوهش‌گر جوان، متفکران رادیکال دنیای هنر، مأموران بحث‌های سیاسی و مروجان ایدئولوژی کمونیستی [سربازان هنری حزب]، بودند. بیش از صد استاد هنر در این مؤسسات تدریس می‌کردند، و جنبش‌های هنری، از جمله جنبش «سوپره‌ماتیسم» (استعلاگرایی/ والاگرایی) را نیز شکل دادند.[۱۰۱]

در این مؤسسات بر نوآوری و خلاقیت و کشف تکنیک‌های تازه، تأکید می‌شد. برای نمونه یکی از تکنیک‌های جدیدی که در مؤسسه آموزش عالی هنر (VHHUTEMAS) استفاده می‌شد، تکنیک مونتاژ عکس بود، که ابتدا در سال ۱۹۱۸ در برلین توسعه یافته بود. گوستاو کلوسیس (Gusta Klucis،۱۹۳۸-۱۸۹۵) عکاس، دانش‌آموخته‌ی مؤسسه VHHUTEMAS و بعداً استاد آن‌جا، از همین تکنیک (مونتاژ) برای تولید آثار تبلیغاتی/ سیاسی، هم برای لنین و هم استالین استفاده کرد.[۱۰۲] اولین تصویر مونتاژ شده از عکس لنین در میان گروهی از زحمت‌کشان بود که با عنوان: «ملت‌های تحت ستم دنیا زیر پرچم بین‌المللی کمونیسم، امپریالیسم را سرنگون می‌کنند،» چاپ شد. بعد از آن ارستارک لنچولف (Aristarkh Lentulov) نقاشی کوبیسم را در مسکو به نمایش گذاشت.

99- The Higher Art and Technical Institute (VKhUTEMAS)

100- the Institute of Artistic Culture (INKhUK)

۱۰۱- جنبش هنری انتزاعی روسیه که توسط کازیمیر مالویچ Kazimir Malevich در سال‌های آغازین سده بیستم (عمدتاً سال ۱۹۱۵) توسعه یافته بود و با اشکال هندسی ساده و ایده‌های خلوص معنوی همراه بود، در هماهنگی کامل با انقلاب روسیه قرارگرفت. سازه‌گرایی و سوپره‌ماتیسم (suprematism) از ریشه‌های کوبیسم خارج شد و به دلیل محدودکردن مکتب هنری در چارچوب مفاهیم انتزاعی صرف، به چالش کشیده شد.

102- Locke, Cathy, Avant-Garde: The Lenin Years, https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-garde

اکثر هنرمندان اصول نقاشی او را در آثارشان به‌کار گرفتند.[۱۰۳] کازیمیر ملویچ(۱۹۳۵-۱۸۷۹)کوبیسم را با علاقه‌ای که به "فلسفه شرق" داشت در هم آمیخت و هنر انتزاعی نوینی را پایه گذاشت. او در توصیف خود می‌گوید که او بسیار شبیه خدا است. چون که مانند خدا، چیزهایی را که قبلاً هرگز وجود نداشت، با استفاده از مواد خود، ساخته است. و اضافه می‌کند: آن‌چه من خلق می‌کنم، تابع یا وابسته به هیچ یک از قوانین طبیعت نیست.[۱۰۴] آن‌طور که آصف اعظم صدیقی، تاریخ‌دان فضایی آمریکایی- بنگلادشی می‌نویسد، رؤیای پرواز فضایی هنرمندان از جمله مالویچ، که نقاشی‌های پویا و هندسی را در سبک سوپراستایی یا (سفرفضایی) ایجاد کرد، تحت تأثیرقرار داد. صدیقی اضافه می‌کند: مالویچ به دوستی نوشت: «زمین مانند یک خانه‌ی کرم‌خورده رها شده است؛ و آرزوی حرکت به سوی فضا در واقع ناشی ازآگاهی انسان است که مشتاق شکستن محدوده زمین است.»[۱۰۵] آرزوی پرواز فضایی بسیار پیش‌تر از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ در ادبیات داستانی روسیه تحریر شده بود. صدیقی می‌نویسد: «رؤیا یا هوس فضانوردی یا کیهان‌شناسی(Cosmism) ریشه در نوشته‌های مذهبی و فلسفی نیکولای فدورویچ فدوروف دارد که او خود متأثر از نوشته‌های فئودور داستایفسکی و لئو تولستوی بود.»[۱۰۶] آرزوی سفر فضایی انسان در سال ۱۹۵۷ واقعیت یافت و نخستین انسان ازکشور شوروی در فضا قرار گرفت.

در دوره اقتصادی نوین موسوم به «نپ» که فضای اقتصادی بازتر شد،

103- Locke, Cathy, Ibid.

104- Locke, Cathy, Ibid.

105- Siddiqi A. Asif in JSTOR daily, Dreaming of Spaceflight in 1920s Russia, in Imagining the Cosmos: Utopians, Mystics, and the Popular Culture of Spaceflight in Revolutionary Russia.

Osiris, Vol. 23, No. 1, Intelligentsia Science: The Russian Century, 1860-1960 (2008), pp. 260-288 .The University of Chicago Press on behalf of The History of Science Society.

106- JSTOR, Ibid.

هنر و ادبیات و هنرمندان غیردولتی نیز از آزادی نسبی برخوردار گردیدند. به‌طوری که اگر محتوای کارهای هنری، سوسیالیستی و دولت‌پسند نبود، اما علیه دولت هم نبود تحمل می‌شد.[۱۰۷] در این دوره دو نویسنده سرشناس روس، ماکسیم گورگی و آناتولی لوناچارسکی بسیار فعال و اثرگذار بودند.[۱۰۸] لوناچارسکی، نویسنده، روزنامه‌نگار، نمایشنامه‌نویس، منتقد ادبی و تاریخ‌دان، که از سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب با بلشویک‌ها همراه بود و با گورکی نیز دوستی نزدیک داشت، بعد از انقلاب در مقام کمیسر خلق برای آموزش، ترویج و دانش اتحاد جماهیر شوروی، کوشید در دوره‌ی سیاست اقتصادی نوین (نپ) اصلاحاتی در زمینه هنر و ادبیات به‌وجود آورد. آموزش و پرورش در این دوره وارد مرحله‌ای از آزمایش بر اساس نظریه‌های پیشرفته‌ی یادگیری شد. دولت سیستم مدارس ابتدایی و متوسطه را گسترش داد و مدارس شبانه را برای بزرگسالانِ شاغل، بناگذاشت. کیفیت و محتوای آموزشی تابع سیاست‌های تقویت ایده‌های کارگری و علیه نفوذ ارزش‌های بورژوازی بود.

چارلز بتلهایم می‌نویسد: در سال ۱۹۱۷، حزب بلشویک، برداشتی واحد و منسجم از این که خط و برنامه‌شان در زمینه آموزش و پرورش چه باید باشد، نداشتند. در این مقطع، مانند بسیاری موارد دیگر، چندین برداشت در تقابل با هم قرار گرفتند. تأثیرگذارترین آن‌ها توسط کروپسکایا و لوناچارسکی مطرح شد. در مورد رابطه بین نظام آموزشی و اداره‌ی دولتی، ایده‌های نادژدا کروپسکایا قلباً براساس نظرات مارکس بود، یعنی مخالف هرنوع دخالت مستقیم دولت در امور آموزشی. او مسئولیت آموزش را وظیفه مشخص "شوراهای مدرسه"، که عهده‌دار آموزش مدرسه‌های ابتدایی بودند، می‌دانست. وظیفه این شوراها انتخاب آموزگاران و گرداندنِ

۱۰۷- برای اطلاعات بیشتر در باره «نپ» به فصل دوم کتاب "چرا شوروی فروپاشید" اثرهمین نویسنده مراجعه کنید.

۱۰۸- آناتولی واسیلیویچ لوناچارسکی (۱۹۳۳ - ۱۸۷۵،Vasilyevich Lunacharsky) هنرمند انقلابی و مارکسیست روسی، نخستین کمیساریای شوروی، و مسئول وزارت و آموزش و پرورش در حکومت بلشویکی بود.

مدرسه‌ها با مشارکت خود دانش‌آموزان بود. در اصل محتوای آموزشی تغییر بنیادی برای ایجاد "مدرسه تک کار" (به معنای حذف فاصله میان کار فکری و بدنی) بود. البته چنین خواستی نه ممکن بود و نه اتفاق افتاد. فرض آن‌ها این بود که گویا در جوامع بورژوازی طبقه حاکم برای سلطه بر نیروی کار از نهاد آموزشی استفاده می‌کند. براین اساس، گفته می‌شد که بنیاد آموزش باید کاری مولد باشد، نه صرفاً شیوه‌ای برای حفاظتِ مادی مدرسه و یا صرفاً شیوه‌ی آموزشی. به عبارت دیگر آموزش در مدرسه باید به فعالیتی مولد و اجتماعی منتهی شود.[۱۰۹] البته در جوامع سرمایه‌داری غرب هم چیزی جز این نبوده و نیست.

لوناچارسکی همچنین کوشید که با استفاده از رابطه‌اش با نویسنده‌ها و هنرمندان، آن‌ها را به سوی انقلاب جلب کند اما در این امر ناموفق ماند. زیرا پیشنهادهای او آمیزه‌ای از تمایلات روادارانه و کثرت‌گرا توأم با حفظ سانسور و ممانعت از "عبور ضد انقلاب" از مرز سانسور، بود. «لوناچارسکی مدعی بود که ما به ادبیات شکوفا و متنوع نیاز داریم. با این حال بدیهی است که دستگاه سانسور نباید اجازه بدهد آثار و تولیدات مخالفان انقلاب به تصویب برسد. اما جدا از آن، هر آفرینشی که استعداد و نبوغ را بازمی‌تاباند باید دسترسی آزاد به شبکه‌ی توزیع و بازار کتاب داشته باشد.» البته در این دو گانه‌گویی، متولیان دستگاه سانسور استالین به راهنمایی‌های حساس و دوگانه‌ی لوناچارسکی توجه نمی‌کردند و هرگز اجازه نمی‌دادند که انبوه کتاب، فیلم، نقاشی و اجرای نمایشنامه به دلیل آن‌که کاری خلاقانه است (محتوای ضدانقلابی ندارد) از تیغ سانسور در امان بمانند و منتشر شوند. لوناچارسکی در سال ۱۹۲۹ توسط استالین برکنار شد و جای خود را به آندرِی سرگیویچ بوبنف[۱۱۰] داد که از سال ۱۹۰۳ عضو حزب کمونیست روسیه بود. بوبنف پس از رهاکردن گرایش تروتسکیستی

109-.See Lindenberg, L'Internationale Commniste, PP. 306-307, cited in Chales Bettelheim, Class Struggle in the USSR, Frist Period: 1917-1923, 1976, pp. 169-170.

110- . Andrei Sergeyevich Bubnov

خود، به استالین روی آورد و تا سال ۱۹۳۷ در این مقام ماند.

باری، آن‌چه در این قسمت آمد نه در توصیف، نقد و تحلیل شاخه‌های هنر و ادبیات در شوروی، که آن را کتاب و کتاب‌های جداگانه می‌طلبد، بلکه توضیح کوتاهی از ارتباط میان هنر و ادبیات و سیاستِ دولتِ بلشویک در دوره ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۲ بود. در زمینه‌های فرهنگی، همه‌ی امکاناتِ هنری در جهت تحقق اهدافِ ایدئولوژیک و ارزش‌های سوسیالیستی هزینه می‌شد و نه لزوماً برای مقاصدِ هنری و زیبایی شناختی.

در سال ۱۹۳۲ تقریباً تمامی گروه‌های ادبی مستقل از بین رفتند و "اتحادیه نویسندگان شوروی" جایگزین آن‌ها شد. پس از آن، ادبیات توسط مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های رسمی مربوط به جزییات در سبک و محتوا، با خط فکری حزب اداره می‌شد تا اطمینان حاصل شود کسی از «طرح اصلی» (چارچوب تعیین‌شده از سوی حزب برای گسترش ارزش‌های کمونیسم روسی) خارج نشود. بدین ترتیب جهان‌بینیِ سیاسی و ایدئولوژیکِ دولتِ شوروی اندک اندک فرهنگی متفاوت از فرهنگ جوامع دیگر به‌وجود آورد و درکشورهای اقماری خود و در میان مدافعان سوسیالیسم در جهان نیز آن را گسترش داد. این فرهنگ همانند سیاست، با نگاهی دوبنی (خیر/ شر) مبنای سنجش انقلاب و ضدانقلاب، کار و سرمایه، ارزش‌های خلقی و ضدخلقی، هنر پرولتری و هنر بورژوازیی، حق و باطل،... وسیله‌ای برای سنجش هنرمندان (حذف یا جذب آن‌ها) در شوروی و کشورهای اقماری‌اش قرار گرفت. برخی از هنرمندان که حاضر نشدند در خدمت اهداف ایدئولوژیک دولت شوروی قرار بگیرند، مجبور به ادامه کار هنری به‌طور "زیر زمینی" شدند. روی مدودف، تاریخ‌دان شوروی، مدافع سیاست‌های لنین و مخالف استالین، در ارزیابی‌اش از نقش هنر و ادبیات در نخستین دوره بعد از انقلاب در کتاب "بگذار تاریخ قضاوت کند" می‌نویسد:

«به‌رغم همه‌ی کمبودها و ضعف‌های‌شان، نویسنده‌ها و هنرمندان شوروی گام‌های بزرگی در دهه‌ی ۲۰ و اوایل دهه‌ی ۳۰

به‌جلو برداشتند. آن‌ها بر بسیاری از "اختلالات اولیه" غلبه یافتند و در تعداد و نیز در مهارت‌ها، پیشرفت کردند. در اولین کنگره نویسندگان شوروی در سال ۱۹۳۴، هنوز خوش‌بینی و نشاط و سرزنده‌گی، خُلق و خوی غالب بود. به نظر می‌رسید که انگار ادبیات و هنر انگیزه جدیدی برای توسعه و تعالی بیش‌تر به دست آورده‌اند. اما سرکوب جمعی، هنر را با تلفات زیادی روبه‌رو کرد، و نه تنها هنرمندان، بلکه آثار آن‌ها را نیز تخریب کردند. اکثر کسانی که در مسئولیت خود باقی ماندند از لحاظ اخلاقی آسیب دیدند. تمام شرایط برای خلاقیت فرهنگی با تغییر فاجعه‌آمیزی روبه‌رو شد.»[۱۱۱]

دوره دوم: استالینیسم در هنر و ادبیات

"توزیع سوسیالیستی" هنر و ادبیات: هنر و ادبیات در زمان استالین بیش‌تر تابع سبک «واقع‌گرایی سوسیالیستیِ» مورد پسند حکومت، قرار گرفت و تمام گرایش‌های دیگر سرکوب و منزوی شدند. اسحاق دویچر پژوهش‌گر زندگی استالین می‌نویسد: «تاریخ‌دان‌ها متحیرند چه‌گونه ملتی که نویسندگان پیش‌گام و روشن‌فکری مانند تولستوی، داستایوسکی، چخوف، پلخانف، لنین و تروتسکی داشته، اجازه داد که چراغ‌های زبان و ادبیات‌اش به کلی خاموش شود.»[۱۱۲] آن‌ها خود احتمالًا این پدیده را با سطحی‌شدن آثار ادبی در سال‌های بعد از انقلاب فرانسه و بازیابی ادبیاتی که کسانی مانند روسو، ولتر و "نویسندگان دایرةالمعارف"؛ را به جهانیان تحویل داده بود مقایسه می‌کردند. چون در فرانسه تمرکز فوق‌العاده، انرژی معنوی و نبوغ ادبی بار دیگر در پی فروکش‌کردن شرایط

111-, Medvedev, A. Roy, Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Stalin Epoch, p. 525.

112- Deutscher, Isaac, 1966. Stalin: A Political Biography, 2nd edition, New York: Oxford University, P. 367.

انقلابی به‌تدریج به‌وجود آمد. اما در شوروی برعکس بود. اسحاق دویچر اهمیت فرهنگی استالینیسم را با شیوه‌ی چیرگی بر ادبیات، با وضعیت ادبیات در فرانسه بعد از انقلاب مقایسه کرده و نتیجه می‌گیرد که باید واقعیت تضاد میان تخریب و سازندگی استالین را نیز در نظر گرفت. به اعتقاد دویچر، استالین از یک‌سو بی‌رحمانه فضا و شرایط خلاقیت‌های هنری و فکری را از روشن‌فکران گرفت، و از سوی دیگر عناصر پایه‌ای تمدن انسانی را در سطحی وسیع میان توده‌های بی‌تمدن، یعنی بخش‌های عقب‌مانده‌ی آسیایی روسیه (قفقاز و آسیای میانه) گسترش داد. سیاست‌ها، فرهنگ‌وهنرِ بخشِ اروپاییِ روسیه، به ویژه مسکو و لنین‌گراد - که زمانی روشن‌فکران‌اش خود را اندیشمندانی مستقل و در بیش‌تر موارد پیشروتر از روشن‌فکران دیگر کشورهای اروپا می‌دانستند- هویت برتر خود را از دست دادند. بلشویک‌ها سطح هنر و ادبیات را در بخش اروپایی شوروی پایین کشیدند و در بخش‌های عقب‌مانده آسیایی بالا بردند تا تعادل و برابری سوسیالیستی میان نواحی مختلف کشور برقرار شود. به‌عبارت دیگر اراده‌ی دولت بلشویکی برآن بود که به هر وسیله که شده در هنر و ادبیات نیز مانند اقتصاد، نوعی یک‌سان‌سازی در جامعه به‌وجود بیاورد. در صورتی‌که یک‌سان‌سازی اقتصادی که با سیاست دولت دیکته می‌شد با هنر و ادبیات که در افراد مستعد و خاصی شکوفا می‌گردد هرگز یک‌سان نبوده و نیست. بدین‌سان روندی نزولی در شوروی رخ داد تا سطح هنر و ادبیات در جامعه‌ی نوین، توده‌ای و توده‌پسند شود.[۱۱۳]

پس از لنین و با حضور استالین، این وضعیت نامساعدتر شد و هرقدرکه وسعت افقی آثار ادبی و هنری افزایش می‌یافت، به‌همان میزان از عمق آن‌ها کاسته می‌شد. «با به قدرت رسیدن استالین، ماشین تبلیغاتی حزب کمونیست تغییراتی در الویت‌های خود در هنر ایجاد کرد. شعله‌های تفکر هنری نوین که در زمان لنین روشن شده بود، به سرعت خاموش شد. تمام آموزشکده‌های هنری که او تأسیس کرده بود، در سال ۱۹۳۰ منحل شدند.

113- Ibid., P. 368.

جنبش هنر آوانگارد مجبور شد زیر زمینی شود و در عمل تا بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، خاموش باشد.»[۱۱۴]

در واقع از سال ۱۹۲۵ به بعد، استالین در کمیته‌ی اجرایی حزب، کسانی را دور خود جمع می‌کرد که اهل ادب و هنر و یا متأثر از فرهنگ و عادات سوسیال‌دموکرات‌ها نباشند.[۱۱۵] سیاست استالین طوری تنظیم و دیکته می‌شد که چندان به تحقق آرمان‌های سوسیالیستی وعده‌داده‌شده در دوران پیش از پیروزی انقلاب، عملاً کاری نداشت. استالین خود را پاسدار و محافظ «دستاورد» انقلاب ــ یعنی قدرت حکومتی به‌دست‌آمده ــ می‌دانست، نه اصول وعده داده‌شده برای انجام انقلاب پیش از سرنگونی تزار. به همین دلیل برای ادامه قدرت خود هر مانعی را که در این راه می‌دید با توسل به دسیسه و زور کنار می‌زد. عملکرد استالین شباهت بسیار به عملکرد "بازرس بزرگ" در رُمان مشهور "برادران کارامازوف" داستایفسکی داشت[۱۱۶] ، یعنی شورش کلیسا علیه انجیل و آموزه‌های

114- Locke, Cathy, Ibid.

۱۱۵- نک، به بخش پیشین همین کتاب.

۱۱۶- «بازجوی بزرگ» (The Grand Inquisitor) بخش مهمی از رُمان «برادران کارامازوف» داستایفسکی و یکی از معروف‌ترین آثار در ادبیات مدرن است. داستایفسکی در این اثر به طرح و چالش‌هایی در باره معضلات اخلاقی، معنوی، اجتماعی، سیاسی و آسیب‌شناسیِ شخصیت‌های روان‌پریشِ جنایتکاری می‌پردازد که زندگیِ بشر را به چالش می‌کشند؛ بی آن‌که او امید را برای غلبه برآن‌ها از دست بدهد. این اثر گذشته از ارزش والای هنری و ادبی‌اش، نگاه روانکاوانه‌ی داستایفسکی در این رُمان نیز توجه خواننده را جلب می‌کند. داستایفسکی در این رمان، تناقض اندیشه و عمل را به طور شگفت‌انگیزی ترسیم می‌کند که پس از مرگ او در دوره‌ی اتحاد جماهیر شوروی نیز تداوم یافت.

Deutscher, Isaac, 1996. Pp. 360 -361.

باز جوی بزرگ استعاره‌ای است از دادگاه‌های تفیش عقاید کلیسای کاتولیک، و زمان آن سده شانزدهم میلادی است. داستان بازجوی بزرگ بازگوکننده فلسفه اخلاق است که بر اساس گفت و شنیدی میان دو تن از پسران کارامازوف، ایوان و آلیوشا صورت می‌گیرد. آلیوشا فردی مذهبی و در کلیسا خدمت می‌کند و ایوان بی‌مذهب است. داستان بر اساس محاوره‌ای است که میان این دو برادر، حول رسالت عیسای مسیح جریان می‌یابد. ایوان با طرح داستانی از بازگشت عیسای مسیح که مردم منتظرش هستند کلیسا را به نقد جدی می‌کشد. بر اساس اعتقادات مسیحیان، عیسای ناصری برای رهایی، و توانایی بخشیدن همراه با افتخار و شهامت انسان به زمین رجعت خواهد»

کرد.. بدین ترتیب، انسان وسوسه شیطان، در تبدیل شدنش به برده‌ی درونی‌اش را رد می کند و خود را تابع وعده‌های عیسی مسیح می‌کند. در این داستان، یا شعری که ایوان ساخته است و برای برادرش تعریف می‌کند مسیح به زمین برگشته است که این وعده را عملی کند. اما ایوان می‌خواهد واکنش کلیسا به این برگشت که بیش از همه خود کلیسا منتظر آن است را به بردارش الیوشا که در خدمت کلیسا است نشان بدهد. راوی این بخش از رُمانِ "برادران کارامازوف، در باره "باز جوی بزرگ"، ایوان، پسردوم کارامازوف است. برای چالش برادر مذهبی و کوچک‌اش، آلیوشا است.

مطابق این داستان، "مسیح" در این زمان به زمین رجعت می‌کند. مردم برای این‌که بپذیرند او خود مسیح است می‌خواهند چند معجزه در حضور مردم انجام بدهد. (معجزه‌هایی که در انجیل به آن‌ها اشاره شده است). مرد نابینایی از میان جمعیت می‌خواهد که او را بینا کند و او آن‌قدر بینا می‌شود که چهره "مسیح" را می بیند. زنی که کودک هفت ساله‌اش مرده است از "مسیح" می‌خواهد که او را زنده کند. "مسیح" نام دختر را صدا می‌زند و می‌گوید: "میدن برخیز" و کودک بلند می‌شود. با دیدن این صحنه مردم فریاد می‌زنند که خودش است، خودش است. نک :

Karl Kautsky, Foundations of Chritiannity, NY, MR Press, 1925, P. 31.

این‌گونه مردم "مسیحِ" داستان ایوان را تشخیص می‌دهند و او را در کلیسای جامع سویل ستایش می‌کنند، اما او در کلیسا توسط بازجوی بزرگ دستگیر و روز بعد به مرگ در آتش محکوم می‌شود. بازجوی بزرگ از وی در سلول زندان بازدید می‌کند تا به او بگوید که محکوم، آموزه‌های عیسا مسیح در باره ماهیت انسان را نادرست فهمیده است. او معتقد است اکثریت عظیم بشریت نمی‌توانند از آزادی که مسیح به آن‌ها وعده داده است استفاده کنند. به این معنی که مسیح در دادن آزادی برای انتخاب، اکثریت انسان‌ها را از رستگاری محروم کرده و از آن رنج می‌برند. از سوی دیگر عمل‌کردن به وعده‌های مسیح بدین معناست که تمام قدرت دستگاه کلیسا که به نام او بنا شده است پایان یابد. اما کلیسا به عنوان یک نهاد قدرت نمی‌تواند چنین کند بنابراین بازجوی بزرگ می‌گوید کلیسا دیگر نیازی به او ندارند که بخواهد برگردد و مردم را نجات بدهد. زیرا بازگشت او با ماموریت کنونی کلیسا تداخل پیدا می‌کند. (نک.

Fyodor Dostoevsky, Karamazov Brothers, translated by Constance Garnett Word-sworth Classics, 1978, , pp.269 -290.

بر اساس این داستان، کلیسا نتوانست با وعده‌های مسیح کنار بیاید. برای بقای قدرت با عظمتی که برای خود ساخته است در مقابل ظهور "مسیح" ایستاد، و با به‌کاراندازی دستگاه "تفتیش عقاید"، خود "مسیح" را هم به محاکمه کشید و او را محکوم به مرگ در آتش کرد. در این‌جا احتمالاً نویسنده منظورش"جوردانو برونو"، فیلسوف ایتالیایی است که توسط دادگاه انگیزاسیون (تفتیش عقاید) کلیسا، محاکمه و پس از گذراندن ۸ ســـال در سیاه‌چال‌های مخوف کلیسا در روز ۱۷فوریه‌ی ســـال ۱۶۰۰ میلادی، به اتهام الحاد، با موافقت پاپ کلمنت هشتم در شهر رم زنده زنده در آتش سوزانده شد. بی‌آن‌که از او نام ببرد. اگرچه بازجوی بزرگ فرد زندانی را روز بعد آزاد می‌کند و به او می‌گوید برو و دیگر بر نگرد. با این توجیه که برگشت مسیح با ماموریت کلیسا تداخل پیدا می‌کند. توتالیتاریسم کلیسای مسیحی که توسط بازجوی بزرگ در کتاب برادران کارامازوف ترسیم شده می‌تواند به عنوان هشداری تکان‌دهنده در شرایط تاریخی و حکومتی علیه دفاع از انسانیت نیز»

عیسای مسیح برای بقای قدرت کلیسا.[۱۱۷] در واقع کار و سیاست استالین نیز علیه نوشته‌های مارکس و انگلس در باره سوسیالیسم بود. به عبارت دیگر آن‌چه کلیسا می‌کرد و می‌کند ارتباطی با آموزه‌های مسیح ندارد. اما کشیشان همچنان خود را پیروان راستین انجیل معرفی می‌کنند و با موعظه‌های گزینشی از کتاب مقدس، مردم را به خود وابسته می‌کنند. در حالی که آن‌ها در عمل، خلاف آموزه‌های عیسای مسیح عمل می‌کنند. همین شیوه در رفتار استالین هم آشکار بود زیرا آن‌چه او انجام می‌داد اساساً ربطی به نظرات مارکس و انگلس نداشت، ولی او تمام کارهای خود را به آن‌ها نسبت می‌داد.[۱۱۸] همین شیوه را مائو با قرار دادن نام استالین در کنار مارکس و انگلس و لنین در چین انجام داد پیروان مائو نیز نام او را به آن چهارتن اضافه کردند. در نتیجه، پنج چهره و منبع نظری و انقلابی مکمل یکدیگر برای خود ساختند.[۱۱۹]

با ادامه‌ی استبداد استالین و بلشویسم، نه تنها ادامه‌ی فعالیت، بلکه حتا ادامه زندگی برای هنرمندان دشوار و دشوارتر شد. در همان پنج سال نخست رهبری استالین دو تن از شاخص‌ترین شاعران انقلابی و بسیار مشهور شوروی، یعنی الکسندرویچ یسنین ۱۸۹۵-۱۹۲۵ (Sergei Alexandrovich

---

مورد توجه قرار گیرد. پیام داستایوفسکی در بازجوی بزرگ دفاع از حرمت انسانی در برابردستگاه‌های قدرت، چه دولت، چه مذهب و یا تشکل‌های تروریستی است که به قیمت شوربختی دیگران، و اهداف خودخواهانه و فاجعه‌آمیز، خواست خود را به دیگران تحمیل می‌کنند و آن‌چه برای خود می‌خواهند را برای همگان نیزخوب و لازم می‌دانند.

117- Deutscher, Isaac, 1996. Pp. 360 -361.

۱۱۸- تحمیل سیاست بر ادبیات و سیاسی‌کردن هرنوع تولید هنری، ادبی و موسیقایی، یکی از نقاط افتراق آشکار استالین با آموزه‌های مارکس و انگلس است. برای نمونه می‌توان به نامه انگلس به مینا کائوتسکی اشاره کرد (صفحه هفده همین کتاب) که در آن نامه، انگلس مخالفت خودش را نسبت به بیان صریح مواضع سیاسی در اثر ادبی، بیان می‌کند.

۱۱۹- برای نمونه می‌توان به "سازمان انقلابی حزب توده" (منشعب از حزب توده ایران) و "سازمان توفان" (منشعب از سازمان انقلابی حزب توده، پیرو نظرات محمد انور خوجه، رهبر انقلابی آلبانی) اشاره کرد. آن‌ها درآثار سیاسی خود تصویر این پنج نفر را در کنار هم به‌عنوان نماد تکاملی مارکسیسم از زمان مارکس تا مائوتسه دون نشان می‌دادند.

Yesenin) [۱۲۰] و مایاکوفسکی ۱۹۳۰-۱۹۹۳ (Vladimir Vladimirovich Mayakovsky) در سنین جوانی خودکشی کردند. دلیل خودکشی آن‌ها افسردگی اعلام شد.[۱۲۱] از نظر سیاسی یسنین به تروتسکی، و مایاکوفسکی به کامنف (رقبای سرسخت استالین) نزدیک بودند و استالین با هر دوی آن‌ها اختلاف شدید سیاسی در حد اخراج از کمیته مرکزی حزب، پیدا کرد که در نهایت نیز منجر به محاکمه و اعدام شان توسطِ کمیساریای خلق در امورِ داخلی گردید. ماکسیم گورکی به‌عنوان عضو حزب سوسیال‌دموکرات روسیه اگرچه، برخلاف ارتباط نزدیک‌اش با لنین، نزدیکی و رفاقتی با استالین نداشت اما رابطه‌اش را با او حفظ کرد.[۱۲۲] استالین نیز با آگاهی از نفوذ معنوی و روشن‌فکری گورکی در جامعه و شهرت جهانی وی، با او مماشات می‌کرد.[۱۲۳] تحمل گورکی از طرف دستگاه حاکمه در عین حال به نوع نگاه و افکار گورکی هم برمی‌گشت. چه او همچون استالین معتقد بود که شخصیت‌های برجسته و قهرمانان داستان‌های رئالیسم سوسیالیستی، بیرون از جمع، یا بیرون از مزارع اشتراکی، واقعیت ندارند و پوشالی‌اند. همین نگره‌ی ضد فردیت تا پیش از اعلام فضای باز سیاسی توسط گورباچف، بر تمام ارکان فرهنگی‌هنری شوروی مسلط بود.

نمونه‌هایی از رئالیسم سوسیالیستی

فرهنگ شوروی دارای ویژگی‌هایی بود که زیر عنوان واقع‌گرایی

120- Walsh, David, Cited above.

121- Deutscher, Isaac, P. 368.

۱۲۲- . لنین در واکنش به گزارش روزنامه‌های غربی و برخی منابع داخلی شوروی مبنی بر اخراج گورکی از حزب سوسیال‌دموکرات نوشت: "آن‌ها بی‌هوده به خود زحمت می‌دهند، رفیق گورکی با کارهای هنری بزرگ‌اش به طور خیلی نزدیک، خود را متعهد به جنبش کارگری روسیه و سراسر جهان کرده است. پاسخ به هر ادعایی چیزی جز حقارت نیست. نک: لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ، ص. ۱۰۶، ۲۸ نوامبر ۱۹۰۹

۱۲۳- گورکی پنج بار نامزد دریافت جایزه ادبی نوبل شد. نک:

NobelPrize.org,

https://www.nobelprize.org/search/?query=maxim+Gorky

سوسیالیستی خود را از فرهنگ دنیای مدرن غرب جدا می‌کرد. واقع‌گرایی سوسیالیستی یک سبک خاص و دستوری از هنر رئالیستی است که در اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفت و رفته رفته به سبک غالب در آن کشور و در کشورهای دیگر سوسیالیست، تبدیل شد.[۱۲۴] هدف رئالیسم سوسیالیستی، نه توجه به واقعیت‌های متنوع و گوناگون جامعه، بلکه از اساس برای آن‌چه «می‌بایست» واقعیت شمرده شود، به‌وجود آمده بود. هنرمندان و نویسنده‌ها نیز می‌بایست آن‌چه «باید» واقعیت شمرده شود، یعنی نحوه‌ی بازتاب احساسات توده (پرولتاریا) و شیوه‌ی "درست" تبلیغات حزبی (بر اساس سیاست‌های دیکته‌شده‌ی کاخ کرملین) را با سبک و سیاقی جذاب و هنری به نمایش گذارند. به اعتبار این توصیه‌ها و فرمان‌های دیکته‌شده‌ی حزبی، تولیدات رئالیسم سوسیالیستی خواه‌ناخواه با تصویرهایی تنیده از ارزش‌های شکوه‌مند کمونیستی، مانند تنزه‌طلبی، ایثار، قناعت، فروتنی و ازجان‌گذشتی در راه توده (پرولتاریا)، و استفاده‌ی اجباری از تصاویر اغراق‌شده از واقعیت، می‌بایست مشخص می‌شد. برای نمونه رُمان "چگونه فولاد آبدیده شد" نوشته نیکولای استروفسکی(Nikolai Ostrovsky ۱۹۰۴-۱۹۳۶) یکی ازآثار برجسته در سبک رئالیسم سوسیالیستی است، که نخست در دو بخش در سال‌های۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ در مجله‌ای منتشر و در سال۱۹۳۶ با ویراستاری کامل به صورت کتاب چاپ شد. این رمانی است تخیلی و آرمان‌گرا که نویسنده، تصویری گزینشی و اغراق‌شده از شکوه

۱۲۴- واقعیت‌گرایی سوسیالیستی نباید با واقع‌گرایی اجتماعی، یکی گرفته شود. رئالیسم اجتماعی اصطلاح مورد استفاده برای کار تولیدشده توسط هنرمندان، نقاشان، طراحان، عکاسان، و فیلم‌سازان و نویسنده‌هایی است که هدف‌شان توجه به شرایط سخت زندگی فرودستان و کارگران، و نقد ساختارهای متصلب اجتماعی حاکم است. واقع‌گرایی اجتماعی جنبشی هنری است که بین دو جنگ جهانی به ویژه بعد از بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲در نقد و به تصویر کشاندن زندگی دشوار طبقات فرودست با بخش‌های دیگر جامعه و نقد ساختار اجتماعی مسئول این نابرابری ، پدیدار شد. همچنین رئالیسم سوسیالیستی را باید از رئالیسم قرن نوزدهمی روسیه که با سبک و آثار ادبی نویسنده فرانسوی، بالزاک با عنوان "کمدی انسانی"، و آثارگوگول در روسیه شناخته می‌شود، و نیز از رئالیسم انتقادی که با داستان‌های کوتاه خودِ ماکسیم گورکیِ قبل از انقلاب، معرفی می‌شود، تفکیک کرد.

و عظمت زندگی قهرمان داستان را به نمایش می‌گذارد؛ قهرمانی که از ایثار جان و هستی‌اش برای پیروزی بلشویسم، دریغ ندارد. همچنین شرح پیوستن او به «جمعیت» جنگ‌جویان فداکار و انقلابی (جبهه جنگ داخلی) علیه دشمنان بلشویسم در سال ۱۹۱۸ و زخمی‌شدن او، پیوستن دوباره‌اش به «جمع» (به سازمان جوانان حزب) و سرانجام به‌رغم ضعف سلامتی‌اش گماردن او در مسئولیت‌های مهم سازمان جوانان حزب کمونیست است.[۱۲۵] در واقع تبلیغ «دستوری» و غلوآمیز برخی صفات همچون تنزه‌طلبی، ایثار، خشم انقلابی در مقابل دگراندیشان، به‌ویژه اغراق در کنترل غرایض و نیازهای فردی و انسانی، توأم با رفتارهای جدی و بی‌انعطاف، ویژگی و مشخصه‌ی بارز اکثر قهرمانان گزینش‌شده‌ی قصه‌های رئالیسم سوسیالیستی است. این قهرمان‌ها در روابط زندگی روزمره حتا در روابط عاطفی‌شان نوعی رمانتی‌سیسم زاهدانه‌ی کمونیستی (پیوریتانیسم کمونیستی) را تبلیغ می‌کنند. صحنه‌های اغراق‌آمیز و تکرارشونده در رمان‌های مشهور رئالیسم سوسیالیستی از جمله «مادر» ماکسیم گورکی؛ «نگهبان جوان» فادایف؛ «دکتر ولاسینکو» کاوین؛ «چگونه فولاد آبدیده شد» استروفسکی؛ «چاپایف» دیمیتری فورمانف؛ «شهسوار ستاره طلایی» بابیفسکی؛ و... حاکی از این رویکرد دستوری، سخت‌گیرانه و غلوآمیز است. «در رمان شهسوار ستاره طلایی اثر بابیفسکی (Babaevsky) قهرمان داستان – سرگئی – در شبی بارانی از قضا به منزل زنی چوپان و سبزه‌رو وارد می‌شود. با توجه به ریزش مداوم باران، او ناگزیر است تمام شب را در منزل این زن بماند. نیمه‌شب که قهرمان از خواب بیدار می‌شود به اتفاق این زن جوان به قدم زدنی ساده و بی‌غل‌وغش در چمن‌زار می‌پردازد. این عمل زاهدمآبانه چندین شب متوالی به همین شکل ادامه می‌یابد»[۱۲۶]

در واقع اغلب فرآورده‌های رئالیسم سوسیالیستی برای تأیید و

۱۲۵- نیکلای استروفسکی در سازمان جوانان حزب مسئول آموزش نظامی جوانان حزب بود، در سال ۱۹۳۴ عضو اتحادیه نویسنده‌گان شوروی و برنده‌ی جایزه معتبر لنین شد.

۱۲۶- قزلسفلی، محمدتقی. استبداد فراگیر و سرنوشت هنر و ادبیات؛ فصلنامه‌ی «کتاب توسعه» شماره ۱۴، به کوشش جواد موسوی خوزستانی. نشرتوسعه. تهران ۱۳۸۳.

مشروعیت‌بخشیدن به پروژه‌های سیاسی و برنامه‌های اقتصادی حزب کمونیست تولید می‌شدند. به عنوان مثال اگر حزب تصمیم می‌گرفت برای افزایش راندمان کار و بهره‌وری هرچه بیش‌تر از کارگران، پروژه‌ی «استخانفیسم» را کلید بزند هنرمندان، نویسنده‌ها و شاعران مکتب رئالیسم سوسیالیستی به عنوان «سربازان هنری حزب» موظف می‌شدند با تولید آثاری در این زمینه، ذهنیت عمومی و وجدان جمعی کارگران را برای اجرای بی‌کم‌وکاست و کم‌هزینه‌ی پروژه، آماده سازند. نمونه‌ها فراوانند از جمله این سروده‌ی والری بریوسف که کارگران مزارع اشتراکی را به کار طاقت‌فرسا و بی‌مزد و منت تشویق می‌کند:

«کار، یگانه سرور و راستینی است که دیده‌ام
تا می‌توانی کار کن
در کشتزار و مزرعه و میز و نیمکت
کار کن تا در عرق سوزان شست‌وشو شوی
کار کن بدون توجه به سود یا بدهی:
تا می‌توانی ساعت‌ها و روزها کار کن.»

واقعیتی که در جنبش استخانفیسم به‌طور برجسته‌تری ظهور کرد.[۱۲۷]

۱۲۷- بعد از سپری‌شدن دوره‌ی قحطی، جنبش استخانفیسم به بهبود تولید کمک کرد. این جنبش از بطن رقابت "سوسیالیستی" سر برآورد و به یک کارزار گسترده برای رشد برآیند تولید، کاهش هزینه تولید، تشویق بنگاه‌های تولیدی برای پیشرفت فن‌آوری، وکار هرچه بیشتر کارگران، فراتر از نرم‌های متداول، تبدیل شد. دولت بلشویکی از این شیوه‌ی بهره‌کشی هولناک و غیرانسانی از کارگران، تمام قد پشتیبانی کرد. جنبش استخانف نام خود را از الکسی گریگورویچ استخانف، کارگر معدن ذغال سنگ گرفته بود. او برخلاف معمول توانسته بود در مدت شش ساعت ۱۰۲ تن، یعنی ۱۴ برابر نرم معمول، ذغال سنگ استخراج کند. حزب کمونیست، پرکاری و ابتکار او را به عنوان «استخانفیسم» ستود و در سراسر شوروی و در رشته‌های دیگر اقتصاد به‌کار گرفت. رکورد استخانف توسط کارگر دیگری به نام ایزوتف نیکاتا با تولید ۶۴۳ تن ذغال سنگ در مدت شش ساعت شکسته شد. کارگران برای تولید بیشتر مورد تشویق و دریافت پاداش پولی دولت قرار می‌گرفتند. به این‌گونه، رقابت مخربی در بسیاری از رشته‌های صنعتی و کشاورزی میان کارگران جریان یافت. به دلیل استثمار بیشتر و شدیدتر کارگران، و فشار روحی و جسمی، "استخانفیسم" جنبش ضد خود را نیز به‌وجود آورد و در نهایت سبب شد کارگران علیه آن، دست به خرابکاری در ماشین‌آلات و در مواردی »

این تلقی اغراق‌آمیز و فراواقعی از مفهوم «کار» که در سبک رئالیسم سوسیالیستی (استالینیستی) به منظور بهره‌وری فزاینده از نیروی‌کار کارگران شوروی، تبلیغ می‌شد، با آرای مارکس انطباق چندانی نداشت.

ایده‌های روشن و صریح مارکس اما باعث نشد که رئالیسم سوسیالیستی، آن‌ها را در رویکرد خود لحاظ کند. شعر زیر نمونه‌ی دیگری از بی‌توجهی آشکار به طبیعت، و تقدس‌بخشیدن به ابزارهای کار است، که سلطه‌ی ایدئولوژیک «واقع‌گرایی سوسیالیستی» را نیز بازتاب می‌دهد. دی. جی. پیترسون پژوهش‌گر وضعیت زیست‌محیطی شوروی می‌نویسد: «در این فرهنگِ باشکوهِ تحول و نوسازی، تراکتور و جرثقیل هم به موضوع هنر و ادبیات تبدیل شد. برای نمونه یفگنی یوتوشنکو در مجموعه‌ی شعری با عنوان " سد براتسک" از معادن سنگ آهن در مگنیتوگورسک می‌نویسد:

«و کامیون‌ها مثل هیولا حمله‌ور بودند،
ماشین‌های خاک‌برداری غّران و
پرچم‌های یخ‌زده زیر ضربه‌ی یخ‌های سرخ
و زمین، اگرچه همچون چدن،
هزاران بولدوزر حفاری‌اش می‌کردند
هزاران بولدوزر آواز می‌خواندند
ترانه‌ی کمون را می‌خواندند.»[۱۲۸]

حتا ترور افراد جنبش استخانفیسم بزنند بلکه این شیوه‌ی کار طاقت‌فرسا و غیر متعارف را متوقف کنند.

128- Perterson, D. J. 1993. Troubled Land: The Legacy of Environmental destruction, Westview Press, Boulder, Pp. 11-12.

And trucks were charging about like beasts,
and wheelbarrows thumping, and frozen flags
were slapping with red ice.
And although the earth was like cast iron
thousands of Sonkas were digging,
thousands of Sonkas were singing,
singing the song of the Commune.

در دوره زمامداری استالین، مدافعان رئالیسم سوسیالیستی، هنر و ادبیاتِ فردگرایانه را هم معمولاً با برچسب‌های تحقیرآمیز از جمله «فرمالیستی»، «خرده‌بورژوایی» «جدا از توده»، «برج‌عاج‌نشین» و... معرفی می‌کردند. همچنین ایده‌ی «هنر برای هنر» نیز بورژوایی/ غیرسیاسی قلمداد می‌شد. برای نمونه ترکیب داس و چکش، نماد کشاورز و کارگر در طرح‌هایی از هنر نقاشی، و یا افزودن داس و چکش به تندیس‌های هنری مانند ساختن مجسمه‌هایی مبالغه‌آمیز از اندام‌های زمخت و بازوان ستبر کارگران و کشاورزان زن و مرد، نوعی استفاده‌ی سیاسی از معماری و هنر آوانگارد در صنعت و کشاورزی، و دمیدن ایدئولوژی کارگری به این‌گونه تبلیغات حزبی بود. کارهایی از این دست، به امری عادی و بخشی از فرهنگ شوروی بدل شده بود. همچنین آن‌ها به‌طور بیمارگونه‌ای نمادهای داس و چکش را به در و دیوار ساختمان‌ها نصب می‌کردند. اساساً دو ویژگی اصلی هنر و ادبیات در شوروی، یکی تقویت و گسترش نهادهای فرهنگی و هنری وابسته به حزب کمونیست بود و دیگری سانسور شدید ایدئولوژیک‌سیاسی بر کلیه آثار هنری، ادبی و هر نوع آفرینش آزاد.[۱۲۹]

فوتوریسم

معماری وآینده‌پژوهان

پیش از آن‌که ایده‌ی رئالیسم سوسیالیستی (واقع‌گرایی استالینی) در شوروی رسمیت و حاکمیت مطلق یابد، گرایش‌ها و ایده‌های خلاق و متکثری در حوزه‌ی معماری و شهرسازی فعالیت داشتند. فوتوریسم(Futurism آینده‌پژوهی) یکی از آن‌ها بود که در اساس، پدیده‌ای اروپایی و از هنر بورژوایی نیمه‌ی سده نوزده میلادی ریشه گرفته بود و نمی‌توانست غیر از

۱۲۹- بوریس‌گروس و ایگورگلومستوک، (Boris Groys and Igor Golomshtok) اساساً هنرمندان آوانگارد شوروی را به همدستی با استالینیسم، و در زمینه‌ی فرهنگ، مسئول پرورش فرزند نفرت‌انگیزشان «رئالیسم سوسیالیستی»، متهم می‌کنند. نک:

David Walsh, cited above.

این ایجاد شود. اما پویایی آن در گرایش و همدلی‌اش به انقلاب رخ داد. ویکتور شکلوفسکی (Victor Shklovsky) نظریه‌پرداز آینده‌پژوه، و در عین حال رییس مدرسه هنر فرمالیستی روسیه می‌گوید سرشت و سیرت و طینت و طبیعتِ آثارِ هنری، همیشه محصولِ کارِ خلاقه‌ی هنرمند بوده است. این ویژگی برای نخستین بار توسط آینده‌پژوهان به رسمیت شناخته شد، اما برخلاف آموزش‌های مکتب فرمالیستی روسیه، آینده‌پژوهی در آن محدوده باقی نماند بلکه از آغاز، به ویژه در ایتالیا، خود را با سیاست و رویدادهای اجتماعی مرتبط کرد.

این ویژگی که شکلوفسکی از هنر و آفرینش‌های هنری ارائه کرد شاید بتوان گفت که گسستی آشکار از هنر و ادبیات گذشته بود. چه بسا به همین دلیل تروتسکی مدعی است که آینده‌پژوهی، درخشان‌ترین موقعیت خود را نه در امریکا یا آلمان، بلکه در ایتالیا و سپس در روسیه به‌دست آورد. زیرا هنر و ادبیات به اهرم خلاق میان روشن‌فکران و توده‌ها بدل شد.[۱۳۰]

تروتسکی باور داشت که آینده‌پژوهی و یا آینده‌نگری نه در برابر انقلاب بلکه در همراهی با انقلاب رشد کرده است. زیرا به عقیده او مکتب هنری آینده‌نگری از ابتدا در جنبش‌های اجتماعی تنیده شده بود. به همین دلیل نمی‌توانست از رخدادهای مهم از جمله جنگ جهانی اول، و رشد فاشیسم در ایتالیا متأثر نباشد. با این حال، تروتسکی این دوره را عادت‌های دوره کودکی آینده‌پژوهی ناشی از ارزش‌های گذشته می‌دانست و اعتقاد داشت انقلاب روسیه سبب شد که مکتب آینده‌نگری دوره کودکی و ارزش‌های کهنه را کنار بزند و به دلیل پویایی فلسفی خود و در ارتباط با انقلاب، به برتری هنری زمانه‌اش برسد و به مرحله نوینی از رشد و توسعه دست یابد. واقعیت این است که مکتب آینده‌نگری بخشی از سنت انقلابی نبود، بلکه ترکیبی از عناصر مستقل از یکدیگر و حتا متضاد بود. اما با رخداد انقلاب، تحت تأثیر قدرت سیاسی جدید، در آن مسیر قرارگرفت و با ارزش‌های انقلاب پیوند خورد.

130- Trotsky, Leon, 1925. Literature and Revolution, Chapter 4.

در باره‌ی ساختارگرایان در حوزه‌ی معماری و هنر نیز می‌توان به طور خلاصه گفت که هنر ساختارگرایانه اغلب به عنوان آینده‌گرایی روسی، و معماری سازه‌گرا به عنوان مدرنیسم روسیه شناخته می‌شود.[۱۳۱] مویی‌گینزبرگ مانیفست معماری سازه‌گرا را سرانجام در سال ۱۹۲۴ نوشت. او دوره‌ی تحصیلات معماری‌اش را در ایتالیا گذراند و در آن‌جا با آینده‌پژوهان ملاقات کرد.[۱۳۲] هنر ساختارگرایانه از عناصر گرافیکی مختلف، متن و شکل ساخته شده است. این ایده، هنر را مستقل می‌داند و قربانی‌کردن استقلال هنر به نفع اهداف اجتماعی و سیاسی را نمی‌پذیرد. طرح گینزبرگ در عمل، ابزار و طرح استعاره‌ای برای ساختن یک جامعه جدید بود که می‌توانست در یک فاصله زمانی عملی شود و به ساخت‌وساز ساختمان هم برسد . ولادیمیر تاتلین (۱۹۱۹–۱۹۲۰) بر این اساس، بنای یادبود و نمادین برای انترنالیسم سوم (۱۹۱۹–۱۹۲۰) طراحی کرده بود که قرار بود در لنین‌گراد بنا شود؛ و اگر ساخته می‌شد از برج ایفل نیز بلندتر می‌بود.[۱۳۳] اما طرح او هیچ زمان عملی نشد.[۱۳۴]

واقعیت این است که اغلب نوآوری‌ها، تنوع سبک‌ها و بیان ایده‌های بدعت‌گذار، از فضای آزاد و نوگرایی‌های سال‌های اولیه‌ی انقلاب روسیه ناشی می‌شد. اما این تنوع و کثرت‌گرایی در مقابل اراده‌گرایی رهبران نظام

۱۳۱- سازه‌گرا (Constructivism) سبکی هنری در معماری است که در آن اشیاء مکانیکی مختلف به شکل‌های ساختاری / انتزاعی ترکیب می‌شوند. این مکتب در دهه۱۹۲۰ در روسیه آغاز شد و بر بسیاری از جنبه‌های معماری و طراحی مدرن تأثیر گذاشت. نک:

Avant-Garde: The Lenin Years, Book cover for the architecture department at VKhUTEMAS, by El Lissitzky, 1927

The Beehive: Creating a Communist Utopia

۱۳۲- آینده پژوه (Futurist)کسی است که آینده را مطالعه می‌کند و بر اساس روند فعلی معتقد است که پیش‌گویی‌های اسکاتولوژیک (مراحل نهایی) هنوز باید انجام شود.

133- Thirteenth-Century Russian Drama, Tatlin's Monument to the Third International. http://max.mmlc.northwestern.edu/mdenner/Drama/visualarts/Constructivism/24thirdinternational.html

۱۳۴- تاتیلن آرشیتک یا مهندس نبود. او یک طراح برجسته و صاحب‌نام بود که براساس آرمان‌های برتری سوسیالیستی، علاقه‌مند به ساخت بنای یادبودی با شکوه برای انترناسیونالیسم بود.

بلشویکی – به‌ویژه شخص استالین – نتوانست دوام بیاورد و سرآخر با فشار انجمن معماران پرولتری (VOPRA- وپرا)، عقب نشست و پایه‌های لرزان کثرت‌گرایی حاصل از انقلاب، در حوزه معماری و شهرسازی نیز در اراده‌ی تک‌ساحتی رئالیسم سوسیالیستی، استحاله و ذوب شد.

فیلم و سینما

در همین دوره، در کنار آثار هنری قابل توجه، فیلم‌های به یاد ماندنی زیادی هم ساخته شد. اما آن‌طور که مدودف اضافه می‌کند، همه این‌ها از توان و ظرفیت هنرمندان شوروی کم‌تر بود. زیرا تولید آثار در چارچوب محدود و تعیین‌شده (و گاهی همراه با ترس) اجازه نمی‌داد خلاقیت و پتانسیل هنری جامعه به‌طور کامل شکوفا شود. «نفوذ غم‌انگیز استالینیسم از بسیاری جهات احساس می‌شد. یک مثال قابل توجه، سلطه محدودکننده‌ی رئالیسم سوسیالیستی بود. محدودیت‌های بی‌معنی نه تنها بر محتوا، بلکه به فرم و شکل آثار هنری نیز اعمال شد.»[۱۳۵]

در نگاه حاکمیت، هنرمندان «سربازان هنری حزب» محسوب می‌شدند به‌طوری که اگر کار خلاقانه‌ای تولید می‌کردند، اما حزب آن‌را نمی‌پسندید قابل انتشار و نمایش نبود. بر همین اساس ادبیات حزبی جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کرد. جناح‌ها و افراد کم‌سواد و بی‌اطلاع حزبی، اما قدرتمند، در تمام کارهای هنری و ادبی دخالت می‌کردند. تأمین رضایت آن‌ها کار ساده‌ای نبود. سلسله مراتبِ بوروکراتیکِ پیچیده‌ای تعیین شده بود که کارهای هنری و ادبی را ممیزی، و تأیید یا غیرمجاز اعلام کنند. از همین راه، ممیزی و سانسورهای زیادی انجام می‌گرفت.

اصولاً دولت انقلابی، سینما را نیز مانند ادبیات، ابزاری می‌دید که می‌توان آن را در خدمت تحقق اهداف سیاسی‌ایدئولوژیک حکومت، به کار گرفت. به‌ویژه سینما و «میزان بالای اثرگذاری‌اش بر توده‌ها» از همان ابتدا مورد

135- Medvedev, A. Roy, Let History Judge, 1977, p. 525.

توجه رهبران انقلاب قرار گرفت. لنین خود بر این اثرگذاری تأکید داشت و سینما را مؤثرترین وسیله‌ی تبلیغات کمونیستی برای جلب توده‌ها به فداکاری و گذشتن از «فردیت» (به منظور ادغام در جامعه‌ی «اشتراکی») می‌دانست. چنین بود که بخش غالب آثار سینمای بعد از انقلاب، زیر سایه‌ی سنگین و فراگیر مکتب رئالیسم سوسیالیستی تولید می‌شد و از ضرورت‌های سیاسی و ایدئولوژیک صرف، تغذیه می‌کرد.

دولت انقلابی از کارگردان‌ها و هنرپیشه‌ها می‌خواست که با کاربست اراده‌گرایی انقلابی از سینمای فردمحورِ بورژوایی فاصله بگیرند و بلندگوی خواست‌های کارگران کارخانه‌های شوروی و روستاییان شاغل در مزارع اشتراکی این کشور باشند. سرگئی آیزنشتاین، سولود پودوفکین، الکساندر دواژنکو، لف کولشوف، ژیگاورتوف و دیگران از زمره‌ی کارگردان‌های بلندآوازه‌ای بودند که طی دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ برای رسیدن به چنین اهداف ازپیش‌تعیین‌شده‌ای، نقش ایفا کردند. این نسل از سینماگران آوانگارد شوروی با دنباله‌روی از مرامنامه نانوشته‌ی مکتب رئالیسم سوسیالیستی، نه تنها به بلندگوی خواسته‌های حکومت بدل شدند بلکه به نوبه خود به قوام و چیرگی واقع‌گرایی استالینی بر جامعه، کمک مؤثری کردند.

با توجه به این واقعیات و همراهی بخشی از کارگردان‌ها با دخالت‌های سیاسی حاکمیت، همان شیوه رایج در سانسور و کنترل آثار ادبی، در حوزه‌ی سینما و تئاتر نیز حاکم شد و آثار سینمایی نیز در چندین و چند مرحله (حتا پس از کسب مجوز اکران) ممیزی می‌شدند و اغلب نیز به محاق توقیف می‌رفتند. هرچند که فیلم به عنوان وسیله‌ای برای تأثیرگذاری بر یک جامعه‌ی به طورکلی بی‌سواد (همچون بخش بزرگی از اتحاد شوروی)، از حمایت مالی و تشویق دولت برخوردار بود.[۱۳۶]

۱۳۶- شاید مؤثرترین کار سینما قبل از شدت گرفتن سرکوب‌ها، نقش سرگئی ایزنشتاین کارگردان صاحب‌سبک در اتحاد شوروی باشد. ایزنشتاین شیوه مونتاژ سبک آوانگارد را در سینما به‌کار گرفت که از ترکیب و همجواری تصاویر متفاوت معنای واحدی به‌وجود می‌آورد. مانند در کنار هم قرار دادن قلب و کارد که معنای ترس، وحشت و اضطراب را به بیننده منتقل می‌کرد. ایزنشتاین اولین فیلم بلند خود "اعتصاب" را در ۱۹۲۴، و فیلم معروف "رزم‌ناو پوتمکین" را در سال ۱۹۲۵ ساخت».

در خلال سال‌های دهه‌ی۳۰ تا ۴۰ تعداد پرشماری از فیلم‌ها را به تیغ ممیزی و سانسور سپردند و سلاخی‌شان کردند. در این زمینه، موارد زیر قابل توجه‌اند: در سال ۱۹۳۵ سی و چهار فیلم در زمان تولید، توقیف شدند. در سال ۱۹۳۶پنجاه و پنج فیلم به این سرنوشت دچار شدند، حتا در سال ۱۹۳۷ زمانی که میزان تولید فیلم‌ها به‌طور ناگهانی سقوط کرده بود باز هم تعداد سیزده فیلم در میانه‌ی راهِ تولید، توقیف شدند. در همان سال تعداد بیست فیلم حتا بعد از آن‌که نمایش آن‌ها در سینماها آغاز شده بود از ادامه‌ی نمایش، بازماندند. این واقعیت روشن می‌کند که چرا، به‌رغم وجود تعداد زیادی استودیوی فیلم‌برداری، در سال‌های بعد از جنگ فقط ۱۰ فیلم در سال تولید می‌شد.[۱۳۷] این زمانی بود که استالین سازندگان فیلم را تشویق به تولید فیلم‌های بیوگرافی و تاریخ‌نگاری می‌کرد، اما نه در باره زندگی انقلابیون، بلکه از زندگی شاه‌زادگان و فرمانده‌هان نظامی در روسیه تزاری. او دستور داد که فیلم‌های رنگی در باره ایوان مخوف، پترکبیر، الکساندر نوسکی، الکساندرسووروف (فرمانده نظامی روسی سده ۱۸)، کاتوزوف، و دریادار اوشاکوف ساخته شود. او خود سناریوهای این فیلم‌ها را بررسی و کنترل، و حتا کارگردان آن را هم انتخاب می‌کرد. هدف این کار احتمالاً بد نشان دادن چهره‌ها و افراد سرشناس دوره‌ی پیش از انقلاب بود.

زمانی که کارگردان معروف روسی دواژنکو تصمیم گرفت فیلمی با عنوان "اُکراین در آتش"، از وقایع جنگ جهانی، و عقب‌نشینی ارتش شوروی در برابر تهاجم ارتش آلمان بسازد، متهم به شووینیست‌بودن شد در نتیجه، مانع از ادامه کار او شدند.[۱۳۸] مدودف در باره هنر و ادبیات شوروی می‌نویسد: "ادبیات و هنر در شوروی مانند تاریخ‌نگاری‌اش نه تنها «نیمی

فیلم «اعتصاب» از سوی روزنامه پراوادا «اولین اثر انقلابی سینمای شوروی» نام گرفت، و فیلم "رزمناو پوتمکین" شهرت جهانی پیدا کرد.

137- Medvedev, A. Roy, Let History Judge, 1977, p. 528.

۱۳۸- «ناسیونالیست» در ادبیات و فرهنگ نیروهای «چپ» (چپ‌های اردوگاهی) همواره بار منفی داشته است. آن‌ها خود را انترناسیولیست (جهان‌وطن) می‌خواندند. در نتیجه برای وطن خود ارزش ویژه‌ای قائل نبودند.

از واقعیت» نیست، بلکه اغلب تحریف ساده و دروغ‌پردازی صرف است. برای نمونه او به چندین فیلم بیوگرافی و تاریخ‌نگاری از جمله فیلمی که بر علیه بوخارین، زینویف و کامنف ساخته شد اشاره می‌کند. میخائیل روم (Mikhail Ilych Romm، ۱۹۰۱-۱۹۷۱) در این فیلم وانمود می‌کند که این سه نفر از رهبران حزب که در سال‌های ۳۶ تا ۳۸ به دستور استالین اعدام شدند از همان آغاز انقلاب در سال ۱۹۱۸ عوامل اطلاعاتی بورژوازی بودند که همراه اس‌آرهای چپ، قصد کشتن لنین را داشتند. روم راهنمایی‌های خود را از استالین می‌گرفت.[۱۳۹] بی‌سبب نبود که او توانست پنج جایزه استالین را به دست آورد.[۱۴۰]

بسیاری دیگراز هنرمندان آوانگارد که در دوره نخست درخشیده بودند در دوره استالین یا کنار گذاشته شدند، یا مجازات شدند.

> «کازیمیر ملویچ پس از سال‌ها، کار او یا نادیده گرفته شد و یا به عنوان کار "فرمالیستی و فاسد" کنارگذاشته شد. در سال ۱۹۲۱، کادنسکی (Kandinsky) در یک "سفر رسمی" به آلمان، تصمیم گرفت که در آن کشور بماند. ملوچ (Malevich) در سال ۱۹۳۵ فوت کرد و شاگردان‌اش خاکستر او را در یک قبر که با مربع سیاه و سفید مشخص شده بود دفن کردند. ال لیستزکی (El Lissitzky) و تاتلین (Tatlin) در روسیه باقی ماندند، اما بسیاری از هنرمندان آوانگارد یا روسیه را ترک کردند و یا کشته شدند. استالین تمام خلاقیت هنر آوانگارد را در روسیه خنثا و سبک هنری خود، یعنی رئالیسم سوسیالیستی شوروی را جایگزین آن کرد.»[۱۴۱]

ال لیستزکی تلاش کرد که به وفاداران استالین بدل شود، اما وجدان حساس هنری‌اش سرانجام مانع پیوستن‌اش به مکتب رئالیسم سوسیالیستی

139- Medvedev, A. Roy, Let History Judge, 1977, p. 532.

۱۴۰- فیلم "رایش سوم" او بسیار پربیننده بوده است. گفته می‌شود که بیش از ۴۰ میلیون نفر این فیلم را تماشا کرده‌اند.

141- Locke, Cathy, Ibid.

شد. در نتیجه او به سادگی از انظار عمومی محو شد. الکسندر روچنکو(Aleksandr Rodchenko) از اوایل دهه۱۹۳۰ کار جدی خود را متوقف کرد؛ او در یک لحظه تصمیم گرفت ۱۰ بوم کار خود را از بین ببرد. تاتلین، یکی از هنرمندان صاحب‌سبک و خلاق سده بیستم، تقریباً به طور انحصاری تا سال ۱۹۳۴ در طراحی تئاتر کار می‌کرد اما پایان زندگی او بسیار سخت و غم‌انگیز بود. لاریسا آلکسینا ژادوا نویسنده زندگی تاتلین می‌نویسد: «هنگامی که او درگذشت، تنها هشت نفر از ما در مراسم خاک‌سپاری‌اش حضور داشتیم.»[۱۴۲]

در تمام دوره‌ی زمام‌داری استالین ــ به‌جز دوره‌ای کوتاهی در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم ــ کنترل و سرکوب نویسندگان و هنرمندان، با شدت و حدت ادامه داشت. آیزایا برلین می‌نویسد، تنها در یک برهه، تقابل قدرت حاکم شوروی با هنرمندان کاهش یافت. به‌نظر می‌رسد دلیل این کاهش فشار، بروز شرایط جدید سیاسی، یعنی ظهور نازیسم و همکاری نویسنده‌های جهان با شوروی بعد از به‌قدرت رسیدن هیتلر بود که نه تنها جامعه فرهنگی آلمان، بلکه فضای فرهنگی کشورهای دیگر را نیز با خطر جدی مواجه می‌کرد. شوروی نیز در این زمان به پشتیبانی جامعه فرهنگی اروپا نیاز داشت. بنابراین، عرصه را برای فعالیت نویسنده‌ها و هنرمندان تا حدودی باز کرد. فشار روی نویسندگان و هنرمندان خود را کم کرد تا فضای همکاری با نویسنده‌های منتقد اروپایی فراهم گردد. البته در مواردی هم اعتراض و رایزنی نویسنده‌های سرشناس جهان، فشار و سرکوب داخلی در شوروی را کاهش می‌داد. از جمله درخواست قاطعانه آزادی برای ویکتور سرژ، نویسنده و عضو جناحِ چپِ منتقدِ استالین، در نخستین کنگره نویسندگان شوروی (اوت/ سپتامبر۱۹۳۴) به ریاست ماکسیم گورکی؛ به طوری که پس از مدتی به سرژ اجازه ترک خاک شوروی را دادند.[۱۴۳]

142- Larissa Alekseevna Zhadova [ed.], Tatlin [New York: Rizzoli, 1988] p. 439. Cited in David Walsh.

۱۴۳- برای اطلاعات بیشتر در این زمینه و تشکیل "کنگره‌ی بین‌المللی نویسنده‌گان برای دفاع از فرهنگ" نک: کاظم کردوانی، دو نخستین کنگره‌ی نویسنده‌گان: پاریس و تهران، رئالیسمِ»

پس از جنگ جهانی دوم، جوزف استالین با نگرش دوبنی «خیر/ شر»، جهان را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کرد: کشورهای «امپریالیستی / سرمایه‌داری» و کشورهای «کمونیستی / مترقی»! در سال ۱۹۴۷، رئیس جمهور آمریکا، هری ترومن نیز همچون استالین، از دو سیستم کاملاً متضاد سخن گفت: یکی آزاد و دیگری کشورهای زیر انقیاد دولت. هنر و ادبیات نیز از این تقسیم و قاعده‌ی سیاسی‌ایدئولوژیک، مستثنا نماند. همانند سیاست و اقتصاد، هنر و ادبیات نیز به دو کمپ متخاصم تقسیم می‌شدند. مطابق دکترین فرهنگی شوروی که توسط آندره ژدانف Andrei Zhdanov ، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، در سال ۱۹۴۶ توسعه یافت این دو اردوگاه متخاصم، دارای رهبری نیز شدند: اردوگاه "امپریالیستی"، به رهبری ایالات متحده آمریکا، و اردوگاه "دموکراتیک"، به رهبری اتحاد جماهیر شوروی.[۱۴۴] با این نگاه دوبنی، هر محصول و آفریده‌ی هنری که با معیارهای دولت شوروی خوانایی نداشت بلافاصله محکوم می‌شد و آن‌را به کمپ مخالف، (سرمایه‌داری و غرب- به‌ویژه آمریکا) منتسب می‌کردند و پدیدآورنده را مستوجب حذف و پیگرد می‌دانستند.

موسیقی

روسیه قبل از انقلاب، یعنی از قرن ۱۸ و ۱۹ دریچه‌های هنری خود را به سوی غرب گشود و محدودیت‌های کلیسای اُرتدکس را کنار زد. به‌طوری که موسیقی، تأتر، اپراها و باله‌های درخشانی ساخته شد. آثار هنرمندان صاحب نام مانند میخاییل گلینکا، پیوتر ایلیچ چایکوفسکی، نیکلای ریمسکی

سوسیالیستی در سیاست و ادبیات، نشریه اینترنتی آزادی اندیشه، به‌مناسبت صد سالگی انقلاب اکتبر، شماره ۵، آذر ۱۳۹۵، صص. ۲۴- ۹۷

https://azadiandisheh.com/wp-content/uploads/2018/02/Azadi-andishe-mag-5.pdf

۱۴۴- اختلاف‌ها میان بلوک شرق و غرب طی مذاکرات در جنگ جهانی دوم و بعد ازآن در کنفرانس‌های تهران (۱۹۴۳)، و یالتا (فوریه ۱۹۴۵) و پوتسدام (ژوئیه و اوت ۱۹۴۵) مورد بحث و حل و فصل قرار داد. از نظر جوزف استالین، همکاری میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، در سال ۱۹۴۶ پایان یافت. جنگ سرد از همین تاریخ آغاز شد.

کورساکوف، نمونه‌هایی از این دست است. در حوزه تأتر نیزکنستانتین استانیسلاوسکی و آثار آنتون چخوف به نمایش درآمد. درحوزه‌ی موسیقی و باله نیز نوآوری‌هایی توسط هنرمندان از جمله آلکساندر سکریابین و ایگور استراوینسکی به بار نشست که تا دوره‌ای پس از انقلاب نیز ادامه یافت.

بعد از انقلاب هنر به طور کلی وضعیت دوگانه یافت که این دوگانگی در موسیقی نیز رخ داد. به طوری که گاهی اوقات آثار بسیاری از آهنگ‌سازان شوروی به طور کامل ممنوع می‌شد. این دوگانگی حتا در برخورد به یک موسیقی‌دان در دوره‌های مختلف نیز اعمال می‌شد. یعنی کار او که در یک بازه‌ی زمانی خاص، مورد تأیید دولت قرار می‌گرفت در دوره‌ای دیگر، در زمره‌ی آثار هنریِ ضددولتی قلمداد می‌گردید و در نتیجه ممنوع می‌شد. برای نمونه روابط بسیار طولانی و پیچیده استالین با موسیقی دیمیتری شوستاکوویچ Dmitri Shostakovich که زمانی پذیرفته شده بود اما در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۸ دو بار محکوم و ممنوع شد. سرگی پروکوفیف Sergei Prokofiev و آرام خاچاطوریان Aram Khachaturian هر یک چهره‌های برجسته و شاخص موسیقی شوروی، موارد مشابهی داشتند. سیویاتوسلوف، پسر پروکوفیف می‌گوید:

> «بعد از آن، پدرم از سردرد مزمن رنج می‌برد. او مرد دیگری شد، همیشه غمگین و ناامید. همسر سابق‌اش، لینا، خواننده ایتالیایی، نیز در آن زمان در یک اردوگاه زندانی بود. نویسنده‌ی زندانی، یوژنا تاراتوت، که در اردوگاه با لینا بود، به یاد می‌آورد که او گاهی اوقات می‌ایستاد و در کنار سطل‌هایی که باید به دوش می‌کشید با ما درباره خاطراتش در پاریس حرف می‌زد. لینا، بعد از مرگ استالین و همسر سابق‌اش پروکوفیف، زنده ماند. او از اردوگاه بازگشت و در سال ۱۹۹۱ درگذشت.»[۱۴۵]

سرگی پروکوفیف در کنسرواتوار سنت پترزبورگ تحصیل کرده بود و در

۱۴۵- Stalin, The First in-Depth Biography, Translated by .۱۹۹۶ ,Edvard, Radzinsky H.T. Willetts, New York: Anchor Books, P .۵۲۳.

لندن و پاریس اقامت داشت. او بعد از تردید زیاد و در پی مذاکره‌ی همزمان با او و گورکی، در سال ۱۹۲۷ همراه همسر ایتالیایی‌اش از پاریس به شوروی برگشته بود. مدت کوتاهی بعد از ورود به شوروی باله رومئو و ژولیت، و پیتر و گرگ را ساخت. گورکی هم در سال ۱۹۲۲ بعد از اختلاف با لنین و زینویف، به بهانه معالجه، از شوروی خارج شده بود. استالین، ژنریک یگودا، رئیس پلیس وقت را مأمور کرده بود که گورکی را به شوروی برگرداند. شاید هم کنجکاوی سیاسی، پروکوفیف را قانع کرده بود که او هم حداقل سری به شوروی بلشویکی بزند. اما گرفتار سیاست سرکوب و اختناق استالین شد.

قابل ذکر است که حتا آثار برخی هنرمندان مستقل خارج از شوروی نیز بعضاً گرفتار سانسور و سرکوب می‌شد از جمله موسیقی‌دان و آهنگ‌ساز صاحب‌نام روس ـ ایگور استراوینسکی Igor Stravinsky ـ با آن‌که در شوروی زندگی نمی‌کرد، اما کارهایش به طور رسمی ضد شوروی معرفی می‌شد و ممنوع بود.

تئاتر بالشوی مسکو و تئاتر ماریینسکی سن‌پترزبورگ مراکز هنر دوره اشرافیت روسیه تزاری، در دوره انقلاب به اهرم تبلیغاتی بلشویک‌ها بدل شد. حتا اشرافی‌ترین هنر، یعنی باله می‌بایست در خدمت اهداف تبلیغاتی حزب قرار بگیرد. هنرمندان برای ادامه کار و حتا بقای خود مجبور بودند این اصل را رعایت کنند. هرچند آهنگ‌سازانی مانند دیمیتری شوستاکوویچ و پروکوفیف توانستند اقدامات متعادل کننده‌ای را انجام دهند و ملودی‌های عامیانه و ساده و رقص‌های محلی را در سمفونی‌ها و رقص‌های پیچیده‌ی باله ادغام کنند، و با این تمهیدات، مقامات دولتی را تا حدودی راضی نگه‌دارند. اما همه‌ی هنرمندان درکاربرد این روش توانایی نداشتند و قربانی سلطه‌ی مطلق سیاست‌های استالینی شدند. شوستاکوویچ، یکی از نوابغ موسیقی شوروی که در سن بیست سالگی به شهرت رسید با ساخت یک باله سه‌گانه (Trio) با نام‌های: عصر طلایی (The Golden Age)، باله‌ی پیچ (The Bolt) و جریان درخشان (The Brigth Stream)، که هر سه

پس از نخستین اجرای‌شان ممنوع شدند، چنان آسیب روحی به او زد که برای نوشتن و روی صحنه‌بردن کار خود مردد شد.[۱۴۶] به ویژه با اجرای باله‌ی «جریان درخشان» (که صحنه‌هایی از کار گروهی از رقصنده‌های باله را نمایش می‌داد که برای سرگرمی به یک مزرعه اشتراکی فرستاده شده‌اند) در سال ۱۹۳۵، برخلاف تصورش که باعث خشنودی استالین می‌شود، اتفاقاً خشم او را برانگیخت. شوستاکوویچ متهم شد که نه تنها تصویر درستی از زندگی دهقانان در کُلخوزها (مزارع اشتراکی) نشان نداده است بلکه آن‌ها را به سخره گرفته و ارزش‌های بورژوایی را تبلیغ کرده است.[۱۴۷] این امر سبب شد شوستاکوویچ در فهرست سیاه دستگاه امنیتی شوروی قرار بگیرد. فردای حضور استالین در برنامه‌ی اپرا، روزنامه پراودا مقاله مفصلی علیه شوستاکوویچ نوشت و او را "موذی و فریب‌کار" خواند؛ و پی‌آمد آن، آدریان پیوتروسکی (Adrian Piotrovsky) همکار شوستاکوویچ لیبرتنیست (نویسنده اشعار اپرا) به گولاگ فرستاده شد و دیگر از او خبری نشد. همچنین به کار فدور لوپوخوف (Fedor Lopukhov) طراح صحنه‌های باله نیز برای همیشه خاتمه داده شد.

سال ۱۹۳۶ آغاز دوره دیگری از شدیدترین سرکوب‌ها و اعدام‌های دلهره‌آور زمامداری استالین بود. شوستاکوویچ خطر را در کنار خود حس کرد. سال بعد با تکرار نمایش معروف و محبوب خود او، "لیدی مکبثِ ناحیه متسنسک"، که در لنین‌گراد و مسکو به روی صحنه برد در واقع سعی کرد جو سنگین علیه خودش را تغییر دهد.[۱۴۸] ولی استالین این نمایش

146- Judith Mackrell, Dance of death, The Guardian, Wed 19 Jul 2006.
https://www.theguardian.com/music/2006/jul/19/classicalmusicandopera.dance

۱۴۷- وضعیت کشاورزی شوروی در اوج سطله کُلخوزها (مزارع اشتراکی)، بین سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ به قحطی بزرگی انجامید. کُلخوزها متفاوت از سُوخوزها (مزارع دولتی) بودند که کشاورزان به صورت کارگر، کارمزد دریافت می‌کردند. ولی در کُلخوزها کشاورزان از محصولات کشاورزی سهم می‌بردند.

۱۴۸- تراژدی مکبث، نوشته ویلیام شکسپیر، شرح زندگی پرحادثهٔ سرداری لایق و دلیر به نام مکبث است. لیدی مکبث جاه‌طلب به قصد کسب قدرت، همسرش را ترغیب و تحریک به قتل دانکن پادشاه شریف اسکاتلند می‌کند، اما بعد از این ماجرا و قتل پادشاه، زمانی که او در خانه مکبث

را هم دوست نداشت. در روز ۲۸ ژانویه ۱۹۳۶، روزنامه پراودا مقاله‌ای با عنوان "هرج و مرج به جای موسیقی" انتقاد کشنده‌ای از نمایش لیدی مکبث به چاپ رساند. همه می‌دانستند که چه کسی پشت این مقاله‌ی بدون امضا قرار داشت.

به هر حال نام شوستاکوویچ بر سر زبان‌ها افتاده بود، در مغازه، در مترو، همه‌جا صحبت از موسیقی‌دان "موذی" بود. کلیشه همیشگی برای حذف، یعنی کاربرد واژه " دشمن خلق" از زبان کارگران که چیزی درباره باله نمی‌دانستند علیه او به جریان افتاد. این تهمت‌ها در واقع از آن دسته تهدیدهایی محسوب می‌شد که تمام هنرمندان، شاعران و نویسنده‌های غیرحزبی آن‌را به‌عنوان تهدید علیه خود به‌حساب می‌آوردند و در نتیجه، عقب می‌نشستند. در همین زمان "مجله ادبی (Literaturnaya Gazeta) نیز به پاسترناک (نویسنده‌ی رمان دکتر ژیواگو) توصیه کرد که از خودت بپرس راه گستاخانه و تظاهر متکبرانه‌ای که برگزیده‌ای تو را به کجا هدایت خواهد کرد؟»[۱۴۹]

در اتحاد شوروی بخشی از سیاست دولت ترساندن نویسندگان و هنرمندان بود. زمانی که آن‌ها احساس می‌کردند این گروه را ترسانده‌اند تهدید خود را متوقف می‌کردند. نکته جالب توجه این‌که سیاست تخریب و نابودکردن کهنه‌بلشویک‌ها توسط استالین، تمام رهبران "انجمن نویسنده‌گان پرولتاریایی شوروی" (RAPP) را نیز در برگرفت یعنی گروهی که پاسترناک و بولگاکف را تحت تعقیب قرار داده بودند. آن‌ها در سال ۱۹۳۷-۱۹۳۸ یکی بعد از دیگری سربه‌نیست شدند. هرچند که اداره‌کنندگان انجمن نویسندگان پرولتاریای شوروی جاسوس‌های حزبی بودند اما با وجود این خوشخدمتی‌شان، از خشم استالین در امان نماندند. کرژنتسف، از کهنه‌بلشویک‌ها و مسئول امور فرهنگی در کمیته مرکزی

مهمان بود دچار عذاب وجدان می‌شود و سرانجام کارش به خودکشی می‌انجامد. کتاب مکبث توسط چند مترجم ایرانی از جمله داریوش آشوری به فارسی برگردانده شده است.

149- Radzinsky, Edvard, 1977. Stalin: The First in-Depth Biography, Translated by H.T. Willetts, New York: Anchor Books, p. 523.

حزب، تیرباران شد. دو تن از دشمنان قدیمی بولگاکف، یعنی لف بزیمنسکی، و آ. افنوگنف از حزب اخراج شدند. این‌ها تنها کسانی نبودند که قربانی سیاست «حذف کهنه‌بلشویک‌ها»ی استالین می‌شدند. به نظر می‌رسید وحشت استالین از رفقای سابق‌اش که مبادا قدرت را از او بگیرند پایان‌یافتنی نبود. یکی از شیوه های سلطه مطلق دیکتاتورهایی که خود را شایسته مقامی که تسخیرکرده‌اند نمی‌دانند حذف هم‌قطاران شایسته‌تر از خود است. "نمایش محاکمه‌های مسکو" برای حذف "دشمنان خلق" در سراسر سال ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ ادامه یافت و تقریباً تمام دشمنان حزبی، یکی بعد از دیگری سربه‌نیست شدند. در شرایطی که استالین و همدستانش سرگرم تصفیه حزب بودند دست از تعقیب بولگاکف، شوستاکوویچ، پاسترناک و شولوخوف (نویسنده رمان دُن‌آرام) برداشته شد و آن‌ها را به حال خود رها کردند. این افراد قدرت مطلق استالین را تهدید نمی‌کردند. از پاسترناک خواسته بودند که بیانیه‌ی طراحی شده توسط حزب مبنی بر اعدام "خرابکارها، دزدان، و جاسوس‌ها" را امضا کند که، به‌رغم کوتاه‌آمدنِ همسر باردار و نگران‌اش، او نپذیرفت. [۱۵۰]

شوستاکوویچ نیز سعی کرد با ساخت سمفونی محافظه‌کارانه‌ی پنجم، کار خود را جبران کند، اما مورد قبول واقع نشد. موسیقی‌دان ۲۹ ساله که متهم به ضربه زدن به "رئالیسم سوسیالیستی" شده بود، سرانجام توبه، و به گناهان ایدئولوژیک خود اعتراف کرد. اما باز هم مقبول واقع نشد و همچنان مغضوب استالین و افراد پارانوئید دستگاه امنیتی او باقی ماند. به گفته ایرینا، (همسرشوستاکوویچ) او بعد از آن هرگز باله‌ی دیگری ننوشت.[۱۵۱] اما زیر نظارت مقامات دولتی، از جمله پانزده سمفونی و پانزده کوارتت زهی تصنیف کرد که سمفونی هفتم او «سمفونی لنین‌گراد» در زمان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۲) معروف‌ترین‌شان به حساب می‌آید. افزون

150- Radzinsky, Edvard, 1977. Ibid. pp. 415-417.

151- MIROVALEV, MANSUR, The Associated Press, June 15, 2007.
http://www.washingtonpost.com/wpdyn/content/article/2007/06/15/AR2007061501128_pf.html?noredirect=on

برآن او موسیقی‌هایی برای فیلم‌های تبلیغاتی حزب از جمله ملاقات در الب (Elbe)، سقوط برلین، ۱۹۱۹ از یاد نرفتنی، و سمفونی‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را ساخت. در سال ۱۹۵۲ شوستاکوویچ را واداشتند که معلم سرخانه‌ای را در درس ایدئولوژی حاکم، در خانه بپذیرد؛ و در سال ۱۹۶۰ او را وادار کردند به عضویت حزب کمونیست در آید، وضعیتی که او را به فکر خودکشی انداخت.[۱۵۲] پس از فروپاشی شوروی آثار شوستاکوویچ در کشورهای غربی بارها به اجرا درآمد و مورد ستایش قرار گرفت.[۱۵۳]

با شروع تصفیه و اعدام‌های گسترده بعد از سال ۱۹۳۶، فشار بر هنرمندان منتقد نیز به‌طورکم‌سابقه‌ای افزایش یافت، حتا به خشونت نیز کشیده شد.[۱۵۴] روی مدودف می‌نویسد: «سخت است که همه نویسنده‌ها را که در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ دستگیر و ویران شده‌اند، فهرست کنم».[۱۵۵] افرادی مانند وسولود میرهولد۱۹۴۰- ۱۸۷۴ (Vesevolod Emilevich Meyerhold) کارگردان، هنرپیشه تئاتر و تهیه‌کننده‌ی عضو حزب بلشویک که در آغاز انقلاب همراه با مایاکوفسکی، نیکولای پونین، آلتمان و دیگران «اتحادیه هنرمندان خلاق» را پایه گذاشتند، در سال۱۹۴۰ تصفیه و اعدام شد.[۱۵۶] پونین، همسر شاعر شناخته‌شده‌ی آنا آخماتووا (۱۸۸۹-۱۹۶۶)، یکی از پایه‌گذاران مکتب شعری آکمه‌ئیسم (تعالی‌گرایی) نیز در اواخر

۱۵۲-چند نامه از دیمیتری شوستاکوویچ، «هزار بار نه»، ترجمه شیوا فرهمندراد
http://www.iran-emrooz.net/index.php/farhang/more/77964

153- Judith Mackrell, Ibid.

۱۵۴- برای اطلاعات بیشتر در باره وضعیت هنر در شوروی به دو نوشته زیر از کوشیار پارسی، مراجعه کنید. "واژگانِ بزرگِ برباد رفته"، و "نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت"؛ در نشریه اینترنتی «آزادی اندیشه» شماره ۵، ۱۳۹۶.

155- Medvedev, A. Roy, Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Stalin Epoch, p. 446. Cited in David Walsh Bolshevism and the avant-garde artists (1993)—Part 1.
https://www.wsws.org/en/articles/2010/02/bol1-f13.html

۱۵۶- پس از مرگ استالین، از سولود میرهولد مانند بسیاری دیگر از نویسنده‌گان و هنرمندان اعاده حیثیت شد.

دهه ۱۹۳۰ به اردوگاه کارگری فرستاده شد.[۱۵۷] خود آنا آخماتووا نیز از اتحادیه نویسندگان اخراج گردید.[۱۵۸] گوستاو کلوتسیس (Gustav Klutsis) در تصفیه‌های دوره استالین درگذشت. ظاهراً پوستر کلوتسیس با عنوان "سوسیالیسم زیر پرچم لنین" در سال ۱۹۳۰ که در آن استالین ناخودآگاه در پشت سر لنین قرار می‌گیرد برای او دردسرساز شد.[۱۵۹]

آیزایا برلین نیز می‌نویسد هنرمندان و ادیبان دیگری مانند اُسیپ ماندلشتام (Osip Mandelstam)، پیلیناک، یاشویلی، تابیدز، میرسکی، آورباخ و ... نیز همگی یا به قتل رسیدند و یا به شیوه‌های دیگر از عرصه، کنار زده شدند.[۱۶۰]

اوسیپ ماندلشتام، شاید بزرگ‌ترین شاعر روسیه در سده بیستم که خوشبینانه به بلشویک‌ها روی آورده بود و حتا در مراسم سالمرگ لنین در ۱۹۲۴ شعرخوانده بود، در سال ۱۹۳۸ در اردوگاه تبعیدی‌اش در سیبری جان باخت. او در پاییز۱۹۳۳ شعرهایی انتقادی علیه استالین سرود و در چند جلسه خصوصی در مسکو آن‌ها را خواند. شش ماه بعد، در سال ۱۹۳۴ ماندلشتام دستگیر شد و به تبعید در چردین (Cherdyn) در شمال اورال فرستاده شد. پس از اقدام به خودکشی، و پیگیری‌های نیکولای بوخارین برای سروسامان دادن به وضعیت او، بلاخره حکم تبعیدش کاهش یافت، و به محل جدیدی به انتخاب خود و همسرش وارونز (Voronezh) روانه شد. اما در تاریخ ۵ مه ۱۹۳۸ بار دیگر به فعالیت‌های ضدانقلابی متهم شد، و با این اتهام سنگین، بازداشت و به پنج سال زندگی در گولاگ محکوم شد. ماندلشتام به دلیل سرمای زیاد بارها درخواست لباس گرم

۱۵۷- مکتب شعری «آکمه ئیسم» (تعالی‌گرایی) در سال ۱۹۱۰ توسط چند شاعر جوان در سن‌پترزبورگ روسیه بنیان گذاشته شد و در ادامه نیز "اتحادیه شاعران" به‌وجود آمد.

158- Medvedev, A. Roy, Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Statin Epoch, p. 483.

159- Walsh, David, cited above.

تصویر این پوستر و تعداد دیگری از کارهای برجسته‌ی هنری که بعدها در نمایشگاه‌های بین‌المللی به تماشا گذاشته شده بود در مقاله دوید والش چاپ شده است.

۱۶۰- .آیزایا برلین، پیشین، ص. ۱۷.

کرد اما هرگز آن‌ها را دریافت نکرد در حالی که از سرما و گرسنگی رنج می‌برد. نحوه‌ی مرگ او در اردوگاه، بعدها در داستان کوتاه "برندی گیلاس" (Cherry Brandy) توسط وارلام شالاموف (Varlam Shalamov) شاعر، نویسنده، و خبرنگاری که از گولاگ جان سالم به‌در برده بود، شرح داده شد.

سرنوشت غم‌انگیز مارینا ایوانونا سوتاونا (Marina Ivanovna Tsvetaeva) شاعر روسی که کارهای او در میان آثار بزرگ ادبی سده بیستم شوروی قرار دارد، یکی دیگر از هزاران مورد مرگ خاموش و دردناک هنرمندان است. سوتاونا در مسکو متولد شد. در ۱۸ سالگی نخستین کتاب شعرش را منتشرکرد. پدرش استاد هنر در دانشگاه و مؤسس موزه هنر در مسکو، و مادرش نیز پیانیستی حرفه‌ای بود. سوتاونا در باره انقلاب ۱۹۱۷ و قحطی متعاقب آن در مسکو، نوشت. در تلاش برای نجات دخترش ایرینا از گرسنگی، او را در سال ۱۹۱۹ به یتیم‌خانه‌ی دولتی سپرد، جایی که دخترک از فرط گرسنگی جان‌اش را از دست داد. سوتاونا روسیه را در سال ۱۹۲۲ ترک کرد و همراه خانواده‌اش تا سال۱۹۳۹ در شهرهای پاریس، برلین و پراگ در فقر زندگی کرد و سرانجام به زادگاه‌اش مسکو برگشت. سرگئی افران (Sergei Efron) همسرش و آریادنا افران دخترش در سال ۱۹۴۱ با اتهام جاسوسی دستگیر و زندانی شدند. همسرش اعدام شد. خود سوتاونا نیز در سال ۱۹۴۱ خودکشی کرد.

با وجود این وضعیت خشن و اسف‌بار، طبیعی بود که به‌رغم کمک‌های مالی دولت به هنر و ادبیات رسمی، انتظاری برای شکوفایی هنر و ادبیات آزاد همانند دوره کلاسیک روسیه، با شهرت جهانی‌اش، باقی نماند.

دوره سوم: وضعیت هنرمندان پس از استالین

بعد از مرگ استالین در دهه پنجاه و روی‌کار آمدن نیکتا خروشچف، همزمان با بازشدن فضای سیاسیِ خفقان‌زده، دریچه‌هایی برای تنفس هنری و ادبی نیز گشوده شد. بسیاری از هنرمندانی که در دوره استالین در

زندان و تبعید بودند آزاد شدند. این دوره با انتشار یک رُمان کوتاه از ایلیا ارنبرگ Ehrenburg Ilya به نام "نرمش خروشچف" (Khrushchev) Thaw که سال ۱۹۵۴ منتشر شد آغاز گردید.[۱۶۱] بازه زمانی ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ با عنوان "دوره آزادسازی پس از مرگ استالین" نام‌گذاری شد. این رُمان، با فاصله‌گرفتن از ایده‌های قبلی در باره رئالیسم سوسیالیستی، کاری پیشرو و آوانگارد در شوروی محسوب می‌شد. این دگرگونی با سخنرانی شوک‌آور خروشچف در جلسه غیرعلنی کنگره بیستم حزب در ۲۵ فوریه ۱۹۵۶ کلید زده شد که پس‌لرزه‌های سیاسی بزرگی در داخل و خارج شوروی به‌همراه داشت. از جمله انشعاب در بلوک سوسیالیستی جهان و جداشدن سیاست‌های چین و شوروی که پیروان جهانی آن‌ها را نیز به انشعاب و رابطه‌ای خصمانه علیه یکدیگر کشاند.[۱۶۲] در واقع از آن تاریخ بود که مدافعان و پیروان سوسیالیسم دهقانی مائوتسه دون، کشور شوروی را "سوسیال امپریالیسم" خواندند. سیاست "نرمش خروشچف" با سرکوبِ شدید گروه‌های مخالف در نوامبر۱۹۶۲ در واقع خاتمه یافت و دو سال بعد از آن خروشچف از قدرت کنار گذاشته شد.

با "نرمش خروشچف"، و استالین‌زدایی و نقد کیش شخصیت، تحولی عمیق و غیرقابل بازگشت تمام جامعه شوروی را در برگرفت.[۱۶۳] با بازشدن نسبی فضای سیاسی، برخی اصلاحات اقتصادی، تجارت بین‌المللی، ارتباطات آموزشی و فرهنگی، برگزاری جشنواره‌ها، آزادشدن چاپ کتاب‌های ممنوعه از نویسندگان داخلی و خارجی، نمایش فیلم‌های خارجی، تئاترهای هنری، موسیقی‌های محبوب جوانان، سبک‌های جدید رقص و شیوه‌ی

۱۶۱- llya Ehrenburg (۱۹۵۴). [The Thaw (text in original Russian)]. lib.ru (in Russian). Retrieved ۱۰ October ۲۰۰۴.

۱۶۲- علی رغم نرمش خروشچف، یکی از فجایع تاریخ سیاست خارجی شوروی یعنی هجوم نظامی گسترده به مجارستان و سرکوب خونین مردم آن کشور در سال ۱۹۵۶ انجام گرفت. بنابراین، تا اصلاح سیاست صدور و حفظ سوسیالیسم با خشونت و تجاوز، راه درازی در پیش بود که سرانجام با اصلاحات گورباچف ممکن شد.

۱۶۳- Tompson, William J. Khrushchev: A Political Life. New York: St. Martin's Press, ۱۹۹۵.

زندگی متفاوت، مشارکت گسترده در مسابقات ورزشی بین‌المللی و برخی آزادی‌های خبررسانی در مطبوعات و رسانه‌ها، اجازه داده شد. در همین زمان بود که نمایش جشنواره‌های بین‌المللی؛ فیلم‌های خارجی و نیز برای نخستین‌بار برنامه‌های جدید سرگرمی بر صفحه‌ی تلویزیونِ ملیِ شوروی ظاهر شد.

در ادامه سیاست خروشچف کتاب معروف میخائیل بولگاکف، یعنی مُرشد و مارگاریتا که در زمان استالین مانند بسیاری از آثار نویسنده‌های دیگر اجازه انتشارنیافته بود، منتشر شد و به شدت مورد استقبال قرار گرفت. عباس میلانی مترجم این کتاب به فارسی، می‌نویسد: «از کتاب مرشد و مارگاریتا۳۰۰ هزار نسخه چاپ شد که ۲۶ هزار نسخه‌ی آن به خارج صادر شد! تمام نسخه‌های توزیع شده در شوروی یک‌شبه تمام شد و کتاب به نزدیک صد برابر قیمت روی جلد کتاب، خرید و فروش می‌شد.»[۱۶۴] در این باره کوشیارپارسی هم معتقد است که: "مُرشد و مارگاریتا، مشهورترین و بهترین کار بولگاکف و یکی از برجسته‌ترین رمان‌های سده‌ی بیستم... در شماره‌های نوامبر تا ژانویه ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ در نشریه مسکوا چاپ شدکه از آن استقبال بسیار شد.»[۱۶۵] مرشد و مارگاریتا سال ۱۹۴۱ توسط همسر بولگاکف به پایان رسیده بود. در آن دوره چاپ هر کتابی ممکن نبود و ناشران نیز به شدت تحت کنترل بودند، در نتیجه، برخی نویسنده‌ها، نوشته‌های خود را به صورت "سامیزدات" (چاپ توسط خود مؤلف، »ناشر/ مؤلف»)، و بدون مجوز از دولت (زیرزمینی)، منتشر می‌کردند. سامیزدات در زمان استالین هم در حدی محدودتر انجام می‌گرفت. کتاب مُرشد و مارگاریتا از جمله کتاب‌هایی بود که به این صورت و زیرزمینی چاپ شده بود. به‌رغم همه‌ی این تحولات اما مبارزه‌ی قدرت بین طرفداران خروشچف و وفاداران به

۱۶۴-ولگاکف، م. مرشدو مارگاریتا، ترجمه عباس میلانی، نشر نو، ویراست دوم، مقدمه مترجم، ۱۳۶۲/۱۳۹۹ ص. ۱۴.

۱۶۵-کوشیار پارسی در مقاله‌ای تحلیلی که شامل جنبه‌های مختلف زندگی بولگاکف از کودکی تا مرگ او است زیر عنوان "همسر چهارم بولگاکف" می‌نویسد: «این رمان دربرگیرنده‌ی همه‌ی کیفیت‌های عالی نویسنده‌ای به نام بولگاکف است، بی هیچ ضعف و کوتاهی.»

استالین در رأس هرم قدرت ادامه یافت؛ و سرانجام خروشچف را از قدرت پایین کشید.

برژنف با پشتیبانی خروشچف به قدرت رسید. اما خلاف آن‌چه انتظار می‌رفت، او به سیاست فرهنگی و نرمش خروشچف خاتمه داد و حتا برخی از آن‌ها را برگرداند. ولی به‌رغم عملکرد برژنف، اصلاحات سیاسی و فرهنگی خروشچف اثرات خود را بر جامعه گذاشته بود و باعث شده بود که ذهن میلیون‌ها نفر از چارچوب بسته‌ی گذشته، آزاد شود و آگاهی عمومی، ذهنیت چندین نسل از مردم را در اتحاد جماهیر شوروی تغییر دهد.[۱۶۶] برژنف نیز نمی‌توانست و نتوانست شیوه‌ی کشورداری همراه با خشونت دوره استالین را به‌طور کامل احیا کند. بنابراین روند جدیدی که خروشچف بنا نهاده بود به آرامی و با درجات پائین‌تر، ادامه یافت.

در دهه‌های۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، دوران برژنف، عملاً دوران متمایزی از فرهنگ شوروی نسبت به دوره‌های قبل به‌وجود آمد. فرهنگی که به نوعی بستر دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی آینده را آماده کرد. رئالیسم سوسیالیستی نیز که ویژگی محوری آن نفی فردگرایی بود، جای خود را به زندگی عمومی بر اساس خواست‌های شخصی سپرد. در این دوره، فرهنگ مطلوب جوانان شوروی با فرهنگ غالب و مردمی آمریکایی، که شلوار جین و موزیک پاپ و راک، (به‌ویژه موسیقی گروه‌هایی همچون «بیتل‌ها») نماد آن بود نزدیک شد.

نفی فرهنگ غربی همزمان با ناکامی ارزش‌های وعده داده‌شده‌ی سوسیالیستی در کنار رشد فردگرایی، رفته رفته دیوارهای جدایی میان شرق و غرب را سست و در نهایت، شکست. به هر میزان که در برابر فرهنگ غربی ممانعت ایجاد شده بود حرص و ولع برای دست‌یابی به آن در جامعه شوروی افزایش یافته بود. این گرایش خاص فرهنگی پشتوانه مستحکمی شد برای پذیرش سریع دگرگونی‌های گسترده‌ی سیاسی و اقتصادی در زمان

166- Schecter, Jerrold L, ed. and trans., Khrushchev Remembers: The Glasnost Tapes, Boston: Little, Brown and Company, 1990.

گورباچف.

با شروع اصلاحات گورباچف و فروپاشی اتحاد شوروی، سانسور لغو شد. آزادی رسانه‌های جمعی شوروی، از جمله مطبوعات، تغییرات زیادی را در ادبیات روسیه به‌وجود آورد. حق نشر و حقوق شهروندی به نویسنده‌هایی که آثارشان توقیف شده بود و یا مجبور به مهاجرت شده بودند بازگردانده شد و افرادی مانند سولژینیتسین به روسیه بازگشتند. کتاب معروف دکترژیواگو که نخست در سال ۱۹۵۷در ایتالیا چاپ شده بود سرانجام در روسیه هم منتشر شد.[۱۶۷] آثار ولادیمیر ناباکوف، نویسنده رمان معروف لولیتا، آثار سولژینیتسین، وویونویچ و بسیاری از نویسنده‌های داخلی و خارجی اجازه انتشار یافتند.

پژوهش‌گران تاریخ نیز فرصت یافتند به بخشی از آرشیوهای پنهان و دست‌نیافتنی شوروی دست یابند و مردم، روایت به‌نسبت درستی را از

۱۶۷- در سال ۱۹۵۸ بوریس پاسترناک، شاعر و نویسنده کتاب دکتر ژیواگو برنده جایزه نوبل ادبی شد، اما زیر فشار مقامات دولتی و "اتحادیه نویسنده‌گان شوروی" مجبور شد پذیرش جایزه را رد کند. با وجود تلگرام عدم پذیرش پاسترناک به آکادمی نوبل، ولی جایزه نوبل ادبیات به او اهدا شد، اما هیچ مراسمی برگزار نگردید. در پی این تصمیم آکادمی نوبل، پاسترناک از اتحادیه نویسنده‌گان شوروی اخراج شد. او بیم آن داشت که ناچار شود خانه‌ای که اتحادیه نویسنده‌گان در اختیارش گذاشته بود را تخلیه کند. پاسترناک دراثر سرطان ریه در ماه مه ۱۹۶۰ درگذشت. یکی دیگر از نویسنده‌گان روس که برنده‌ی نوبل ادبی شد میخائیل شولوخوف(۱۹۰۵-۱۹۸۴)، است. رمان "زمین نوآباد"، به‌ویژه رمان چهار جلدی "دُن آرام"، (یکی از آثار مشهور ادبی جهان) سرانجام در سال ۱۹۶۵ جایزه نوبل ادبی را نصیب شولوخوف کرد. هر دو رمان شولوخوف نخستین بار توسط محمود اعتمادزاده(به آذین) به فارسی برگردانده شده است. بعدها نیز ترجمه‌های دیگری از دن آرام انجام گرفت.

From the archive, 30 October 1958: Pasternak gives up the Nobel Prize as attack on him grows

https://www.theguardian.com/theguardian/2013/oct/30/boris-pasternak-refuses-nobel-prize-1958

بر اساس کتاب دکتر ژیواگو که فضای دوره انقلاب و جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ شوروی را در تنیدگی با داستانی رمانتیک بیان می‌کند در سال ۱۹۶۵ فیلمی بسیار معروف و اثرگذار با همین نام ساخته شد. این فیلم با بازی‌گری عمرشریف، جولی کریستی، و کارگردانی دیوید لین، برنده پنج جایزه اسکار شد.

تاریخ هفتاد سال گذشته‌ی کشور خود بیاموزند. همچنین تقسیم میان ادبیات مهاجرت با ادبیات رسمی شوروی هم پایان یافت. با وجود همه‌ی این تغییرات، و فروپاشی دیکتاتوری فراگیر حاکم، اما هنر و ادبیات در روسیه موقعیت پیشین خود را که چهره‌های ماندگار و جهانی مانند پوشکین، داستایوسکی، تولستوی، نیکولای گوگول، آنتوان چخوف ... را آفریده بود، باز نیافت.

پس از کودتای استالینیست‌ها علیه گورباچف و سپس قدرت گرفتن یلتسین، طولی نکشید که بار دیگر نظم امنیتی توسط ولادیمیر پوتین، در روسیه بازسازی شد. اکنون تبلیغ این ایده‌ی زیرکانه که «استالین یک مدیر مؤثر بود، نه یک دیکتاتور»، در واقع راهی برای مشروعیت‌بخشیدن به اقتدارگرایی پوتین است. انجمن قلم آمریکا نشان می‌دهد که چه‌طور با ادغام قوانینی که به ظاهر هدف‌اش مبارزه با تروریسم و نفرت‌پراکنی علیه مذهب و حفاظت از کودکان است، محیطی در روسیه به‌وجود آمده که در آن محیط به‌طور فزاینده‌ای در راه نشر آثار و برنامه‌های مستقل از حکومت، مانع ایجاد می‌شود. از جمله ایجاد مانع برای پخش برنامه‌های مستقل تلویزیونی، انتشار داستان‌های تخیلی، یا پخش محصولات هنری در زمینه تئاتر و موسیقی که با خط همیشه در حال تغییرِ حزب روسیه‌ی واحد، نمی‌خواند.[۱۶۸]

ایلیا دانشیوفسکی، سردبیر شرکت انتشاراتی "وماناً"، می‌گوید آن‌چه دولت توانسته با موفقیت انجام دهد، در تقابل قراردادن مردم علیه یکدیگراست.[۱۶۹] درکنار آن، تبلیغ نظام‌مند فرهنگ خودبرتربینی و ناسیونالیسم افراطی روس، تقویت روحیه عظمت‌طلبی و دشمنی با لیبرال‌دموکراسی غرب به ویژه آمریکا است.

۱۶۸- Rosenberg, Alyssa. How censorship works in Vladimir Putin's Russia, Washington Post, Feb. ۹, ۲۰۱۶.
https://www.washingtonpost.com/news/act-four/wp/۲۰۱۶/۰۲/۰۹/how-censorship-works-in-vladimir-putins-russia/?utm_term=.۸dc۱be۳۰۹۷۳۸۶

۱۶۹- Rosenberg, Alyssa. Ibid.

نتیجه‌گیری

نظریات مارکس و انگلس در باره هنر و ادبیات چندان گسترده نیست و در یک مجلد هم نشر نیافته است. اما در همان حد، بسیار گویا و روشن بیان شده است. هسته مرکزی نظریات آن‌ها آزادی هنر و ادبیات است؛ و اگر تعهدی برای هنرمند وجود داشته باشد، تعهد به آزادی است. اما نظرات مارکسیست‌ها یا پیروان مارکس اغلب در نقطه مقابل مارکس و انگلس قرار دارد. لنین، تروتسکی، مائو و استالین هنرمند را متعهد به قدرت سیاسی پرولتاریا و حزب کمونیست می‌دانند. معتقدند که خوبی و بدی هنر، یا حتا کسب مجوز برای خلق آثار هنری، منوط به آن است که این آثار در خدمتِ حزب کمونیست و دولت کارگری باشند.

در پاره‌ای از مقاطع خاص تاریخی (سال‌های اولیه‌ی انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب چین) که آغاز قدرت‌یابی احزاب کمونیستی بود و هنوز این احزاب بر جامعه غلبه مطلق نداشتند "ممانعت" از فعالیت آزاد هنرمندان و نویسندگانِ مستقل، بر "سرکوب" آن‌ها می‌چربید. اما با سلطه‌ی مطلق احزاب کمونیست و در دست گرفتن تمام اهرم‌های قدرت، تنها به هنرمندان و نویسنده‌هایی اجازه فعالیت داده شد که در خدمت منافع و سیاست حزب کمونیست بودند. اگرچه موارد زیادی از مقاومت و مبارزه هنرمندان، شاعران و نویسنده‌ها در تاریخ کشورهای سوسیالیستی ـ از چین تا اروپای شرقی و روسیه ـ وجود دارد که نشان می‌دهد آن‌ها به‌رغم مخاطرات فراوان اما سعی داشته‌اند هنر و ادبیات را از قید تعهد و سرسپردگی به دولت، رها سازند.

در واقع ، خلقِ آثارِ مستقل هنریِ، نیازمندِ آزادیِ هنرمند است. اما دولت هیچ امکانی در اختیار هنرمندانی که حاضر به دنباله‌روی از سیاست‌های تعیین شده حزب و دولت نبودند قرار نمی‌داد و آشکارا مانع از فعالیت آزاد آن‌ها می‌شد. به دستور حزب، هنرمندانی که از چهارچوب سیاست‌های حزب به هر دلیل فاصله می‌گرفتند از اتحادیه‌های صنفی هنرمندان ـ که وابسته به دولت بودند ـ نیز اخراج می‌شدند، حتا امکانات زندگی

شخصی‌شان هم به شدت محدود می‌شد.

فاجعه‌ی عمده در زمان حکمرانی استالین رخ داد. قبل از آن تا پایان دهه ۱۹۲۰ هنر و ادبیات غیرحزبی تا حدی تحمل می‌شد. ولی استالین با طرح "رئالیسم سوسیالیستی" که مبتکر اولیه‌ی آن در واقع ماکسیم‌گورکی بود چهارچوبی برای خلق آثار هنری تعیین کرد که ظاهراً برای رعایت واقعیت‌ها و الزامات گذار جامعه به سوی سوسیالیسم و کمونیسم بود اما در حقیقت به منظور برساختنِ واقعیت اجتماعی بر اساس ایدئولوژی و برنامه‌های تبلیغاتی حزب و دولت ایجاد شده بود. هنرمندان و نویسنده‌ها می‌بایست در آن چهارچوب عمل کنند، قهرمان‌سازی کنند، به مخاطب‌شان از خود گذشتگی آموزش دهند و از این رهگذر، اعتبار حزب و رهبر را بالا برده و به تقویت مناسبات مریدپروری با رهبر بپردازند. به عبارت ساده هنر و ادبیات می‌بایست در خدمت هدف‌های نهاد قدرت سیاسی قرار می‌گرفت. آثاری همچون رمان "فولاد چه‌گونه آبدیده شد" یا رمان "مادر"، یا فیلم "رزم‌ناو پوتمکین" ، و به کار گرفتن نماد داس و چکش در طرح‌ها، نقاشی‌ها و در انواع مجسمه‌ها، نمونه‌هایی از این دست‌اند که می‌بایست وانمود کنند دولت حاکم، دولت کارگران و دهقانان است.

مسئولان حزب از هنرمندان می‌خواستند که با کاربست هنر و تولیدات هنریِ ثمربخش، به‌ویژه "فیلم" که اغلب مردم منفعلانه آن را تماشا و واقعی می‌پنداشتند و از قضا قابلیت نمایش درکشورهای دیگر را نیز داشت، ذهنیت توده‌ها را در خدمت اهداف ایدئولوژیک حزب کمونیست قرار دهند.

مائو تسه تنگ هم از همان آغاز با الگوبرداری از شوروی، هنری را ارج می‌نهاد که در خدمت کارگران، دهقانان، سربازان، توده‌های زحمت‌کش و روشن‌فکران خرده‌بورژوازی شهری که او آن‌ها را متحد انقلاب می‌خواند، باشد. او از هنرمند می‌خواست سطح هنر خود را آن‌قدر تنزل دهد که برای این بخش‌های جامعه که معمولاً با هنر رابطه نزدیکی نداشتند قابل فهم و پذیرش باشد. اما او به این اندازه نیز قانع نشد و مقابله جدی را علیه

هنرمندان و نویسنده‌های منتقد زیر عنوان مقابله با فرهنگ بورژوایی دامن زد. این مقابله‌ی به اصطلاح فرهنگی، به رغم تلاش مداراگرایانه چوئن لای، نخست وزیر، اندک اندک به ابزاری سیاسی برای مقابله با رقبای حزبی و تصفیه کادرهای حزب زیر نام "انقلاب فرهنگی" کشیده شد که یک دهه به طول انجامید. واقعیت این است که چین تا زمان حیات مائو یک کشورعقب‌مانده باقی ماند.

سخن پایانی

روسیه قبل از انقلاب ۱۹۱۷ و در چین پیش از انقلاب ۱۹۴۹ هنر و ادبیات روند رشد عادی خود را طی کرده بود و فراتر از آن، روسیه نویسنده‌ها و موسیقی‌دان‌های برجسته و صاحب‌نامی را به جهان عرضه کرده بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مقابله با هنر و ادبیاتِ آزاد، صرفاً سیاسی و ایدئولوژیک و ناشی از عمل‌کرد انحصارگرایانه احزاب کمونیست بود که دیکتاتوری را با نام کارگران نه تنها تئوریزه کرده بودند بلکه آن را برای رفع استثمار و حفظ عدالت اجتماعی و مبارزه با امپریالیسم ضروری می‌دانستند. آن‌طور که در متن کتاب نیز اشاره شده است بخش غربی شوروی که پیوند نزدیکی با هنر و ادبیات غرب داشت نمی‌توانست مطیع و منقادِ فرهنگ عقب‌مانده‌ترِ دهقانی شود که اشخاصی مانند استالین ـ و مائو ـ در آن پرورش یافته بودند و سوسیالیسم مورد نظرشان نیز از این فرهنگ واپس‌مانده متأثر بود. با این حال، استالین برای کنترل و تصحیح روند رشد هنر و ادبیات در بخش‌های غربی، به مهندسی اراده‌گرایانه فرهنگ متوسل شد. او به این نتیجه رسید که برای این کار، تقسیم سوسیالیستی در حوزه اقتصاد و سیاست را به حوزه هنر و ادبیات نیز بگسترد. در واقع او می‌خواست میان بخش پیش‌رفته غربی روسیه و جامعه دهقانی عقب‌مانده‌ی شرق و جنوب روسیه نیز با دستور از بالا و به کمک اراده‌ی آهنین حزب، تعادل هنری به‌وجود آورد؛ و البته این کار را به طور نسبی انجام داد.

وضعیت هنر و ادبیات در شوروی بعد از مرگ استالین و پروژه استالین‌زدایی خروشچف یا "نرمش خروشچف" (Khrushchev Thaw) قدری بهبود یافت و فرصتی به وجود آمد که در سطحی محدود، برخی آثار که در زمان استالین مجوز انتشار نداشتند، و یا زیرزمینی چاپ شده بودند، منتشر شوند. اما این دوره نیز کوتاه بود و به ویژه بعد از برکناری خروشچف از دبیرکلی حزب کمونیست در سال ۱۹۶۴، سرکوب و سانسور هنرمندان و نویسنده‌ها ادامه یافت. این روند در تمام کشورهای بلوک شرق تا زمان قدرت‌گیری گورباچف و فروپاشی شوروی، واقعیت داشت.

تقسیم سرزمینی شوروی بعد از فروپاشی نشان داد که روس‌ها به بخش شرق و جنوب، نگاهی تحقیرآمیز داشتند و تلاش دوره سوسیالیستی نتوانسته بود آن‌را خنثا کند. از آن‌سو مردم ساکن در بخش‌های جنوبی و شرق روسیه نیز عامل عقب‌ماندگی خود را غلبه روس‌ها در شئون زندگی خود می‌دانستند. از سوی دیگر در چین، تنها بعد از پایان انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۷۶، به ویژه با مرگ مائو ، سیاست به اصطلاح مقابله فرهنگی فروکش کرد. اما دیکتاتوری حزب کمونیست و سانسور در ابعادی محدودتر ادامه یافت... باری، تجربه‌ی پرهزینه‌ی این کشورها نشان داد تا زمانی که تعهد به آزادی، جای تعهد به سیاست و ایدئولوژی را نگیرد، به تحقق آزادی و شکوفایی هنر و ادبیات نمی‌توان امید داشت.

فصل نهم

آلودگی و تخریب زیست‌محیطی

مطالب این فصل در پی شناخت روندهای فکری و عملی سوسیالیست‌ها در رابطه با حفاظت و تخریب محیط زیست، تحریر شده است. آیا مارکسیسم به حفاظت از محیط زیست و طبیعت هم اندیشیده است؟ آیا آن‌چه در کشورهای سوسیالیستی در ارتباط با مسئله‌ی زیست‌محیطی رخ داده با نظرات مارکس و انگلس مطابقت داشته است؟ آیا آن‌طور که برخی مدافعان سوسیالیسم می‌گویند عامل تخریب طبیعت و محیط زیست سیستم سرمایه‌داری بوده است پس چرا کشورهای سوسیالیستی با فجایع زیست‌محیطی بسیار جدی روبه‌رو شدند به‌طوری که برخی گزارش‌ها از فاجعه انسانی در این جوامع سخن گفته‌اند؛ و بالاخره آیا سوسیالیسم برای حل مشکل زیست‌محیطی جهان امروز راه حل متفاوتی دارد؟

تخریب محیط زیست مرز ملی وکشوری نمی‌شناسد. امکان آلوده‌شدن منابع مشترک و همگانی زیست، مانند آب‌های رودخانه‌ها و دریاها، هوا، زمین، و تخریب جنگل‌ها و زیست‌بوم‌های طبیعی، سبب افزایش نگرانی بشر شده است. به همین دلیل افزون بر اقدامات ملی و محلی برای حفظ سلامت محیط زیست، تلاش جهانی نیز به یک امرحیاتی و اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است.

در این فصل، وضعیت زیست‌محیطی و عوامل تخریب آن در کشورهای سوسیالیستی سابق نیز مطالعه شده است. از آن‌جا که برخی منتقدان، تکیه مارکس و انگلس بر اقتصاد را عامل کژاندیشی و سیاست‌های دولت‌های سوسیالیستی از جمله در حوزه‌ی محیط زیست می‌دانند نظرهای آن‌ها پیرامون رابطه انسان با طبیعت نیز بررسی شده است.

تخریب و یا محافظت از محیط زیست وابسته به نقشی است که افراد، گروه‌ها و سازمان‌های مدنی، دولتی و بخش خصوصی انجام می‌دهند. اما نبود جامعه مدنی مستقل و تشکل‌های مردم‌بنیاد، دست دولت و بخش خصوصی را باز نگه‌می‌دارد تا بدون رعایت ضرورت‌های زیست‌محیطی، اهداف اقتصادی خود را ادامه دهند. در مواردی تخریب محیط زیست نادانسته رخ داده است و در مواردی با علم به این‌که سیاست و عمل ناشی از آن منجربه تخریب محیط زیست و پی‌آمدِ آن به فاجعه‌کشاندن زندگی بشر شده است، اما به خاطردست‌یابی به تولید بیش‌تر، به آن اهمیتی داده نشده است. در این کتاب به نمونه‌هایی از این دست در کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده و نیز در جامعه‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری پرداخته شده است .

از دهه ۱۹۶۰، در تداوم رشد جنبش‌های نوین اجتماعی در غرب، جنبش‌های زیست‌محیطی نیز وارد عرصه فعالیت‌های مدنی شدند. کار اصلی این جنبش‌ها آموزش همگانی نسبت به رابطه متقابل انسان و طبیعت، و بازتاب تخریب محیط زیست در سلامتی انسان، سازماندهی داوطلبان و گسترش آگاهی و تجربه‌های بشری نسبت به مشکلات زیست‌محیطی است. کنترل فعالیت‌های بخش خصوصی و استانداردکردن صنایع برای ممانعت از آلودگی محیط زیست جزیی از وظایف دولت‌ها است. اما بدون فشار سازمان‌های جامعه مدنی، و تصویب قوانین مرتبط، دولت‌ها یا به دلیل قدرت‌مند بودن بخش خصوصی، قادر نیستند مانع فعالیت‌های تخریبی آن‌ها شوند، و یا به دلیل هزینه‌دار بودن آن، یا سلطه اقتصاد دولتی، موارد متعدد تخریب محیط زیست و طبیعت را نادیده

می‌گیرند. در چنین مواردی حضور جامعه مدنی که نماینده‌ی مستقیم و مشخص منافع مردم برای کنترل فعالیت‌های دولت و بخش خصوصی باشد ضروری است.

نادیده‌گرفتن پی‌آمدهای مخرب تولیدهای غیراستاندارد در کشورهای درحال توسعه همچنان جریان دارد. آن‌ها برای توسعه صنعتی و بالا نگه‌داشتن توان رقابتی در بازارهای جهانی، و به دلیل کارآفرینی برای کشورخود، استانداردهای علمی زیست‌محیطی را نادیده می‌گیرند تا از این راه وسوسه سرمایه‌گذاران جهانی را برای سرمایه گذاری در کشورشان، بالا ببرند. زیرا رعایت استانداردهای صنعتی عملاً هزینه‌بردار است و این جوامع در صدد آنند که از زیر بار هزینه‌های این چنینی فرارکنند تا هم بتوانند سرمایه جهانی را جلب کنند و هم با کالاهای مشابه در بازارهای جهانی آسان‌تر رقابت کنند. اما این دید کوتاه‌مدت زیان‌های استراتژیک بزرگی به این کشورها وارد خواهد کرد. چین و هند از جمله کشورهایی هستندکه برای فرار از حداقلِ استانداردهای نظارتی، این شیوه رابرگزیده‌اند. امروزه شهر پکن به یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان تبدیل شده که حتا تنفس در شهر را برای شهروندان، دشوارساخته است.

سوسیالیسم سبز، جنبشی است که درپی فروپاشی کشورهای سوسیالیستی و آشکارشدن فجایع زیست محیطی در این کشورها، از یک سو، و رشد آگاهی همگانی نسبت به ضرورت حفظ محیط زیست، به وجود آمده است. این دو عامل در کنار سرخوردگی ازروند انقلابی و خشونت‌بار استقرار سوسیالیسم در بلوک شرق، خشونتی که نه تنها انسان، بلکه محیط زیست را هم قربانی اهداف خود کرد، در نهایت سبب گردید حساسیت مدافعان سوسیالیسم درجهان نسبت به محیط زیست افزایش یابد.

تخریب زیست‌محیطی، اکوسیستم را که ضرورت ادامه حیات جانداران و گیاهان است از بین می‌برد. با توجه به رشد آگاهی جامعه نسبت به نقش محیط زیست در زندگی انسان، بسیاری از دولت‌ها، سازمان‌هایی درجهت محافظت علمی از اکوسیستم طبیعی که شامل هوا، آب و زمین و نگه‌داری

ازحیات وحش است به‌وجود آورده‌اند. از جمله وظایف این سازمان‌ها انتقال اطلاعات علمی به مردم، تصویب قوانین جدید برای دوری‌گزیدن از خطرات بالقوه‌ای است که با برهم‌خوردن تعادل اکوسیستم، سلامت انسان را نیز از بین می‌برد. خطر آلوده‌کردن هوا، آب، خاک و غذا، در سطح جهان، به حدی رسیده است که جامعه بین‌الملل برای اطمینان حاصل‌کردن از سلامت آن‌ها اقدام به تأسیس نهادهای بین‌المللی کنترل و نظارت کرده است. در این فصل، به نمونه‌هایی از این موارد نیز اشاره شده است.

در باره اکوسیستم

رشد جمعیت، گسترش بی‌رویه صنایع آلاینده، رقابت‌های فرساینده‌ی اقتصادی، سیاسی و نظامی در غرب و شرق، و ولع سیری‌ناپذیر انسان در بهره‌کشی از طبیعت، موجب تخریب روزافزون محیط زیست شده و زیست جمعی انسان‌ها را عملاً با مخاطره روبه‌رو کرده است. در گذشته، به‌ویژه در میان مخالفان نظام سرمایه‌داری، تصور بر این بود که آن بلایی که بر سر محیط زیست آمده ناشی از بهره‌کشی از انسان و طبیعت، رقابت‌های خشن و نامحدود درون این نظام است. با این حال، آشکارشدن واقعیت‌های فاجعه‌بار تخریب زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی سابق نشان داد که نابسامانی زیست‌محیطی صرفاً محدود به مناسبات سرمایه‌داری نیست بلکه بخش بزرگی ازآن ناشی از رشد روزافزون صنایع غیراستاندارد، بهره‌کشی غیرقابل جبران از طبیعت، تولید گازهای گل‌خانه‌ای، آلوده‌سازی رودخانه‌ها، مصرف بی‌رویه و نسنجیده‌ی منابع طبیعی به ویژه مصرف آب، رقابت‌های سیاسی و اقتصادی، ملی و فراملی، کمبود آگاهی اجتماعی، و بی‌توجهی به پی‌آمدهای فاجعه‌بار آن، بوده است.

تخریب‌های زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی سابق (بلوک شرق) سبب شد برخی از منتقدان، آن را به پایه‌گذاران سوسیالیسم به‌ویژه نگاه مارکس و انگلس به اهمیت پیشرفت اقتصادی و تسلط انسان بر

طبیعت، نسبت دهند. با توجه به این واقعیت، هدف متقدم این بخش، مطالعه و بررسی این ادعا است. متأسفانه فاجعه‌ی زیست‌محیطی در اغلب کشورهای غرب و شرق، فقیر، و ثروتمند نیز گسترده شده است. به همین سبب، هدف دوم، بررسی دلایل این رخداد ناگوار است. در مطالب بخش دوم، بحث‌ها، روی ابعاد و دلایل فاجعه‌ی زیست‌محیطی در شوروی تمرکز یافته است.

انقلاب‌های کشاورزی و محیط زیست

در تاریخ مدرن می‌توان از سه انقلاب کشاورزی نام برد که به‌طور مختصر و نمادین این‌گونه توصیف می‌شود که در انقلاب اول در سده ۱۷ و ۱۸ میلادی در کنار بسیاری تغییرات که اندک اندک رخ می‌داد، بازیابی و باروری زمین هنوز با کود حیوانی انجام می‌گرفت. به همین سبب برخی از کشورهای غربی مانند بریتانیا از کشورهای توسعه‌نیافته مانند پرو کود وارد می‌کردند. به‌طوری‌که میزان کود وارداتی بریتانیا از ۱۷۰۰۰ تن در سال ۱۸۴۱ به ۲۲۰۰۰۰ تن در سال ۱۸۴۷ افزایش یافت. دوره‌ای که جهان غرب با رشد جمعیت روبرو می‌شد توماس مالتوس نگران برهم خوردن تعادل میان میزان رشد جمعیت با ضریب هندسی (تصاعد هندسی)، و محدویت میزان تولید غذا با ضریب حسابی بود. مالتوس از دست‌آوردهای انقلابی-علمی که در راه بود و در میانه‌ی سده ۱۹ به ثمر رسید، و ادامه آن در سده ۲۰ یعنی باروری زمین با کود شیمیایی، و مکانیزه‌شدن کشاورزی خبر نداشت. انقلاب دوم و سوم کشاورزی، نظریه مالتوس را باطل‌کرد و تعادل میان نرخ رشد جمعیت با نرخ رشد تولید غذا عملاً حفظ شد.[1] مالتوس افزایش

۱- کتاب مالتوس باعنوان اصول جمعیت‌شناسی (An Essy of the Principle of Population) برای نخستین بار در ۱۷۹۸ و نسخه کامل آن همراه با پاسخ به نقدهایی که از نظریه او شده بود در سال ۱۸۲۶ منتشر شد. بخش مهمی از کتاب در باره‌ی نظریه خود وی با عنوان "قانون آهنین جمعیت" در واکنش به نظریه فردیناند لاسال، از رهبران سوسیالیست آلمان، بود. لاسال در ارتباط با رشد جمعیت نظریه‌ای با عنوان "قانون آهنین دستمزد" نوشته بود. مطابق این نظریه لاسال معتقد بود که با افزایش جمعیت، دستمزدها کاهش خواهد یافت. آن‌گونه که در نقد برنامه گُتا از قول

میزان تولید غذا را نشان‌گر رشد میزان جمعیت برمی‌شمرد، و قحطی و جنگ را از عوامل کنترل جمعیت می‌دانست. البته نگرانی مالتوس را فقط استفاده از کود شیمیایی و مکانیزه‌کردن کشاورزی برطرف نکرد. مجموعه پیشرفت‌های علمی و صنعتی در زمینه‌های مختلف در تولید بیش‌تر غذا و رفع نیازمندی‌های بشر، نقش ایفا کرده‌اند. نگرانی مالتوس ظاهراً از آن‌جا ریشه می‌گرفت که انسان به واکسیناسیون و داروهای مقابله با بیماری‌های مسری که هر ساله منجر به مرگ میلیون‌ها نفر می‌شد، دست یافت و میزان مرگ و میر به شدت کاهش یافت و جمعیت به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش پیدا کرد.[۲] اما این یک سوی معادله بود. از سوی دیگر هم‌زمان پیشرفت‌های علمی و صنعتی، میزان دسترسی انسان به غذا را نیز بالا برد و کمبودها جبران شد. امروزه هم اگر میلیون‌ها نفر از عدم دسترسی به غذا رنج می‌برند نه ناشی از کمبود غذا، بلکه به دلیل توزیع ناعادلانه آن است.[۳] نظریه‌های اقتصادی که مارکس در باره استثمار زمین و کار، و تخریب زیست‌محیطی نوشته است مربوط به این دوره است.

انقلاب کشاورزی سوم با نماد تراکتور و صنعتی‌شدن کشاورزی شناخته می‌شود. نه تنها باروری زمین از راه کودهای شیمیایی، بلکه مکانیزه‌کردن کشاورزی و سرعت بخشیدن به تولید فرآورده‌ها نیز در افزایش محصولات غذایی مؤثر بوده است. در دوره‌ی دوم و سوم، استثمار روستا توسط شهر (بورژوازی صنعتی) نیز به‌طور غیرمستقیم افزایش یافت. کشاورزان دیگر تنها برای مصارف خود و نیاز محدود شهرها تولید نمی‌کردند. آن‌ها می‌بایست برای پاسخ دادن به نیازمندی‌های سیری‌ناپذیر صنایع هم تولید

مارکس دراین کتاب نقل کرده‌ام، لاسال کار را تنها منبع ارزش می‌دانست.

۲- در سال ۱۷۹۶ ادوارد جنر (Edward Jenner) واکسن آبله ـ یکی از خطرناک‌ترین بیماری‌های واگیردار و کشنده ـ که سالانه جان میلیون‌ها نفر، به ویژه کودکان را می‌گرفت کشف کرد. بعد از او لوئیس پاستور تحقیقات در این زمینه را ادامه داد. تنها در سده بیستم آبله سیصد تا پانصد میلیون نفر تلفات جانی به بار آورد.

۳- اغراق نیست که گفته شود حدود سی درصد غذاهایی که در جوامع پیشرفته در دسترس انسان قرار دارد تلف می‌شود.

می‌کردند و خود از فرآورده‌های صنعتی شهر نیز استفاده و هزینه‌های آن را می‌پرداختند. اضافه بر هزینه‌های جدید تولید، آن‌ها ناگزیر بودند هزینه‌های جدیدی که شامل اجاره زمین، و به‌کارگیری صنایع در تولیدهای کشاورزی، و همراه همه آن‌ها مالیات بیش‌تری به دولت‌های سرمایه‌داری بپردازند. در این رابطه مارکس افزون بر استثمار کار توسط سرمایه، تضاد روستا و شهر، و همچنین تخریب محیط زیست توسط صنایع جدید را نیز توضیح می‌دهد .[۴]

واقعیت این است که تولید برای بازدهی بیش‌تر و به‌چنگ آوردنِ هرچه سریع‌تر محصول، با استفاده از امکانات شیمیایی و صنعتی، موجب از دست رفتن باروری خاک می‌شود. طبعاً آلوده‌سازی شیمیایی خاک نیز موجب آلودگی بیش‌تر محیط زیست و از دست رفتن هم‌آهنگی زیست‌محیطی و تعادل طبیعت (اکوسیستم) خواهد شد. تخریب طبیعت برای ایجاد فرصت‌های بیش‌تر و سریع تر چه بسا به گسترش اهداف کوتاه‌مدت کمک کند اما پیشرفت و توسعه براساس این سیاست، می‌تواند طبیعت و زندگی انسان را به مخاطره بیاندازد.

صنایع دودزا و کثیف، جنگ، فقر، نژادپرستی، بی‌عدالتی، گسترش صنایع نظامی و اتمی، استفاده‌ی گسترده و هولناک از سوخت‌های فسیلی، استفاده‌ی بی‌رویه از فرآورده‌های پتروشیمی از جمله پلاستیک، سطح پایین دانش علمی و فرهنگی، همه و همه به تخریب طبیعت و اکوسیستم انجامیده است. زیرا طبیعت سیستمی است دایره‌وار که در آن، همه‌ی موجودات درگردشی ارگانیک چه از راه سازندگی و چه تخریب، بازیافت می‌شوند. انسان نیز بخشی فعال از این چرخه است. بنابراین تخریب طبیعت، به تخریب انسان نیز می‌انجامد؛ و به دلیل آلودگی‌های دیرپای محیط زیست و گرمایش زمین که از مرز و محدوده‌ی کشوری و منطقه‌ای

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منبع زیر:

Foster, B. John, Marx's Theory of Metabolic Rift: Classical Foundations for Environmental Sociology, AJS Volume 105 Number 2 (September 1999), Pp. 373-75

فراتر رفته، این خطر اکنون ابعاد جهانی یافته است. به همین دلیل راه‌حل نیز بیش از آن که در سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و یا سوسیالیسم محدود باشد به آینده‌نگری و تعهد اخلاقی بشر، دانش و آگاهی او، توسعه‌ی پایدار و متوازن، و نیز به مبادلات مادی و انرژی میان جامعه انسانی و دنیای طبیعی، یعنی "متابولیسم انسان با طبیعت" گره خورده است.[۵]

نظرات مارکس و انگلس در باره اکوسیستم

نظرات کارل مارکس و فردریک انگلس در باره یگانگی انسان و طبیعت، و ضرورت‌های زیست‌محیطی، کم‌تر شناخته شده‌اند. آن‌طور که سیمون باتلر عضو اتحاد سوسیالیست‌های استرالیا، می‌نویسد: «مارکس رویکردی منسجم به محیط زیست داشت که بر شرایط تاریخی و تکامل طبیعی جامعه انسانی و طبیعت استوار بود. دو وِیژگی برجسته دیدگاه اکولوژیک مارکس عبارت بودند از: "تسمه تولید" (تِردمیل تولید) و "شکاف متابولیکی". تردمیل تولید اشاره به انگیزه‌ی سرمایه برای گسترش نامحدود تولید کالاست، تلاش بی‌وقفه برای افزایش سود، بدون در نظرگرفتن محدودیت‌های طبیعی محیط زیست.»[۶]

«شکاف غیرقابل جبران در فرایند متقابل دگرگشت (متابولیسم) اجتماعی» که به اختصار شکاف متابولیک گفته می‌شود، مفهوم کلیدی برای شناخت نظر مارکس در باره بحران زیست‌محیطی در مناسبات سرمایه‌داری است.[۷]

۵- در مناسبات متابولیستی مارکس، یا فرایند متقابل دگرگشت، انسان و طبیعت در یک کلیت به‌هم پیوسته، تعریف می‌شوند، که ادامه‌ی حیات یک بخش، وابسته به حضور بخش دیگر است. این رابطه نه مکانیکی، بلکه ارگانیک است.

6- .Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In Climate and Capitalism.
https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters/

7-Marx, Karl. 1981. Capital, vol. III. New York: Vintage, p. 949. See: John B. Foster, Marx's Theory of Metabolic Rift: Classical Foundations for Environmental Sociology, AJS Volume 105 Number 2 (September 1999): 366–405.

منظور از شکاف متابولیکی و یا دگرگشت اجتماعی که جان بلامی فاستر در کتاب خود، « اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» توضیح داده است مجموعه‌ای از فعل و انفعالات مواد و انرژی و تبادل پیچیده و پویا بین انسان و طبیعت است که برای تولید جریان می‌یابد.[۸] برای حفظ محیط زیست، نیاز به رابطه‌ای فارغ از «بیگانگی انسان از طبیعت» است. زیرا انسان بخشی از طبیعت است. بیگانگی انسان از طبیعت به بیگانگی انسان از خود می‌انجامد. مارکس توضیح می‌دهد که رابطه‌ای دیالکتیکی میان جامعه انسانی و طبیعت وجود دارد. به دلیل همین رابطه، تغییرات در طبیعت به تغییرات در جامعه می‌انجامد؛ و برعکس، تخریب طبیعت به تخریب جامعه و زندگی انسان. مارکس می‌افزاید:

> درمرحله‌ی نخست، کار عبارت از پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه‌ی تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد، آن را منظم می‌کند و تحت نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قوای طبیعی‌ای را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر ودستش را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی‌اش قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد. در حالی که وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود نیز تأثیر می‌گذارد و آن‌را دگرگون می‌سازد، در عین حال که طبیعت ویژه‌ی خویش را نیز تغییر می‌دهد.[۹]

8- Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Review Press, P. 19.

جان بلامی فاستر استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان و سردبیر ماهنامه مانتلی ریویو است. او در باره اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و بحران اقتصادی، بوم‌شناسی، و بحران زیست‌محیطی و نظریه مارکسیستی، مطالب متعددی به چاپ رسانده است. به‌طوری که به منبع قابل اتکایی در این رابطه برای دیگر محققان تبدیل شده است. فاستر نکات ناگفته و کم‌تر شناخته شده‌ای از نظرات مارکس و انگلس در رابطه با ضرورت حفظ محیط زیست استخراج کرده است.

۹- مارکس، کارل، سرمایه (کاپیتال)، متن فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، از نشریات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ص. ۱۸۸.

رابطه انسان با طبیعت به دو شکل، محقق می‌شود. یکی خواست آزادشدن از جبر و محدودیت‌های طبیعت، و یا غلبه بر طبیعت؛ و دوم رویکرد تکاملی به روابط انسان و طبیعت، که نظرات مارکس و چارلز داروین بر این دومی، استوار است، یعنی استفاده از منابع طبیعی و حفظ طبیعت به عنوان منبع تداوم حیات در یک رابطه دو جانبه.[۱۰] فردریک انگلس نیز در ارتباط با زیست موجودات زنده از سه نوع دگرگشت (متابولیسم) نام می‌برد. یکم: متابولیسم بدن ارگانیک، که در سوخت‌وساز بدن نقش تعیین‌کننده دارد و برای ادامه حیات ضروری است؛ دوم: متابولیسم غیرارگانیک (غیرآلی و معدنی)، که دراجزای طبیعت جریان دارد و از بین می‌رود؛ و سوم، متابولیسم مبادله‌ای (interchange) میان بدن موجود زنده (ارگانیک = آلی) و محیط طبیعی، که عامل تغییر دایمی

۱۰- نظریه داروین بر اساس "مفهوم مادی طبیعت" (The Materialistic Concept of Nature) و نظریه مارکس براساس "مفهوم مادی تاریخ" (The Materialistic concept of History) هردو بر یک اصل، یعنی تکامل مادی رشد حیات و جامعه استوار است. انتشار کتاب داروین درسال ۱۸۵۹، بعد از چند دهه پژوهش علمی، توسط خود او و دیگران، درست در سالی که کتاب دست‌نوشته‌های اقتصادی مارکس منتشر شد تحول بزرگی برای نظریه مفهوم مادی تاریخ مارکس و انگلس به حساب می‌آمد. زیرا همزمان داروین مفهوم مادی تکامل طبیعت را ثابت می‌کرد و آن‌ها آن‌را تأییدی برنظریه مادی خود می‌دیدند. این نکته در مراوده نوشتاری میان مارکس و انگلس رد و بدل شده است و انگلس آن‌را در پیشگفتار کتاب خود، منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت بیان کرده است.

نکته مهم و قابل توجه این‌که نظریه مفهوم مادی طبیعت داروین را نباید با "داروینیسم اجتماعی" که مبتکر آن در جامعه‌شناسی‌کلاسیک هربرت اسپنسراست اشتباه گرفت. هربرت اسپنسر با الگوبرداری از اصل "بقای اصلح" یا مفاهیم بیولوژیکی انتخاب طبیعی و بقای مطلوب‌ترین داروین در ساختار بیولوژیک، و مقایسه و برابر خواندن آن با ساختار جامعه کوشیده است تفاوت‌های اقتصادی‌اجتماعی، و حتا نظریه "نژاد برتر" را امری طبیعی و برای تکامل جامعه ضروری بداند. این نظریه در سده بیستم نیز پیروانی در جامعه‌شناسی، روانشناسی و بیولوژی پیدا کرد. برای نمونه نگاه کنید به کتاب جنجال برانگیز "منحنی نرمال": The Bell Curve: Intelligence and Class Structure in American Life by psychologist Richard J. Herrnstein and political scientist Charles Murray, ۱۹۹۴. اما توسط بسیاری نیز مورد نقد جدی قرارگرفته است. زیرا مناسبات اجتماعی‌اقتصادی انسان شباهتی به ارگانیسم بیولوژیک موجودات زنده و اصل درست بقای اصلح داروین ندارد.

در هر دو ـ انسان و طبیعت ـ می‌شود.[11] با این توضیح، نظر مارکس در ارتباط با انسان و طبیعت از کانال کار و ابزار تولید که در نقل قول بالا آمده است روشن‌تر می‌شود که نخست، چه‌گونه ادامه حیات نیازمند این رابطه‌ی متقابل انسان و طبیعت است و دوم، تخریب طبیعت از طریق همین مراوده و مبادله متابولیستی، رخ می‌دهد که در نهایت هم به خود انسان بازمی‌گردد.

تکامل مادی تاریخ

با تکامل ارگان‌های بدن، انسان قادر شد رابطه خود با طبیعت را تغییر دهد و برآن اشراف بیش‌تری پیدا کند. مغز انسان نیز در این فرایند پیچیده‌تر شد. این را "تکامل مشترک ژن- فرهنگ" نامیده‌اند. یعنی با تکامل ژن، فرهنگی گسترده‌تر و برعکس، گستردگی فرهنگی موجب تکامل ژن گردید. همان‌گونه که ساخت ابزار جدید کار، توانایی‌های جدیدی در دست و مغز انسان به‌وجودآورد. لوئیس اچ. مورگان، انسان‌شناس آمریکایی، پژوهشی در زمینه تکامل ابزار تولید (تکنولوژی) انجام داد که مورد بهره‌برداری انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» قرار گرفت.[12] انگلس در این اثر از تکامل مادی دو تولید و تجدیدتولید سخن گفته است. یکی تکامل ابزار تولید و فرآورده‌های آن، دوم تکامل خود انسان. این هر دو بر اساس انباشت دانش و تجربه بشری ممکن شد. کتاب مورگان، «جامعه باستان» (۱۸۷۷) سومین اثری بود که به‌طور همزمان، اما جدا از یکدیگر به نتایج تکامل مادی در سه زمینه طبیعت (داروین)، تاریخ (مارکس) و ابزار تولید (مورگان) در یک دوره دست می‌یافتند.

11- Engles, Frederick, Dialectic of Nature, Preface and Notes by J. B. S. Haldane, F.R. S., New York: International Publishers, 1973, P. 196.

۱۲- انگلس کتاب خود را مدیون تحقیقات مردم‌شناسی و دست‌آوردهای علمی مورگان می‌داند. کتاب منشاء خانواده و دولت قرار بود به همراه مارکس نوشته شود، اما عمر مارکس کفاف نداد. انگلس خود معترف است از یاداشت‌هایی که مارکس برای نگارش کتاب فراهم کرده بود در نگارش و تدوین این کتاب استفاده کرده است.

دیالکتیک طبیعت و انسان

انگلس معتقد است که برخلاف آن‌چه در مناسبات سرمایه‌داری جریان دارد انسان از محیط طبیعی جدا نیست. او معتقد به رابطه‌ی دیالکتیکی میان طبیعت و انسان است. زیرا انسان به واسطه طبیعت، زنده می‌ماند. به‌طوری‌که تخریب و نابودی آن در خود انسان و زندگی او بازتاب می‌یابد و می‌تواند به تباهی و انقراض کشیده شود. در همین ارتباط مارکس می‌نویسد:

> زندگی موجودات زنده، هم انسان و هم حیوانات، به طور فیزیکی نشان می‌دهد که در واقعیت، انسان (شبیه حیوانات) بر بستر طبیعت غیرارگانیک (آلی و معدنی) زندگی می‌کند؛ و هرچه انسان عالم‌گیرتر با حیوانات تطابق می‌یابد، طبعاً قلمرو طبیعتِ غیرارگانیکی که او برآن زندگی می‌کند نیز فراگیرتر می‌شود. همان‌گونه که گیاهان، حیوانات، سنگ‌ها، هوا، نور و غیره به بخشی از آگاهی انسان در قلمرو نظری (تئوری)، بخشی به موضوع‌های علوم طبیعی، بخشی به موضوع هنر، و طبیعت معنوی غیرارگانیک او تبدیل می‌شود،.. و بخشی نیز زندگی و فعالیت‌های روزمره انسان را تشکیل می‌دهد.

به‌طور فیزیکی انسان فقط با محصولات طبیعت چه در شکل غذا، گرما، پوشاک، مسکن و یا هر چیز دیگری زندگی می‌کند... جهان‌شمولی انسان در عمل و به‌طور دقیق در بیان یگانگی انسان با طبیعت، که بدن غیرارگانیک او را تشکیل می‌دهد، ظاهر می‌شود. تا حدی که طبیعت۱) شیوه مستقیم زندگی او را تعیین می‌کند، و ۲) مادیات، و اشیاء، ابزار فعالیت‌های زندگی او را فراهم می‌آورند. در واقع طبیعت، بدن غیرارگانیک انسان است بدان معنا که طبیعت همانند بدن او است، و در صورتی که او بخواهد زنده بماند، باید در رابطه‌ی همیشگی (بده و بستان) با طبیعت باقی بماند. زیرا زندگی فیزیکی و معنوی انسان با طبیعت گره خورده است به این معنی

ساده که اجزای طبیعت نیز با خود گره خورده‌اند. [۱۳] بدین‌گونه مارکس انسان را بخشی از طبیعت می‌داند.[۱۴]

برای درک بیش‌تر رابطه متقابل انسان و طبیعت می‌توان به شیوه‌ی زندگی، از جمله خوراک و پوشاک و حتا فرهنگ و اعتقادات گروه‌های مختلف انسانی را در نقاط مختلف کره زمین که ویژگی‌های مختلف طبیعی دارند مانند سرما و گرما، مناطق کویری، جنگلی، کوهستانی، دشتستانی، دریایی و خشک و کویری، در نظرگرفت. برای نمونه طبیعت متفاوت مناطق سردخیز آلاسکا در قطب شمال، و مناطق کویری و گرم و خشک شبه جزیره عربستان، دو شیوه‌ی زندگی متفاوت، از جمله اعتقادات متفاوتی برای انسان ایجاد کرده است.

مراوده‌ی انسان با طبیعت

مارکس معتقد است که رابطه انسان با طبیعت، نه تنها از راه تولید، بلکه بیش‌تر به‌طور مستقیم از راه ابزار تولید (تکنولوژی) که خود انسان با استفاده از طبیعت آن را ساخته است برقرار می‌شود و این به بشریت اجازه می‌دهد که طبیعت را به راه‌های جهان‌شمول، همگانی و یکسانی بکشاند. این‌گونه، طبیعت که بدن غیرارگانیک (غیرآلی ومعدنی) انسان است، به بدن ارگانیک او هم وصل می‌شود. یعنی ابزار تولید در فرایند تولید، در ادامه‌ی ارگان‌های بدن او قرار می‌گیرد و در شکل‌گیری و

13- Marx, Karl, Early Writings, in Robert C. Tucker (Ed.), 1972. The Marx- Engles Readers, P. 61.

۱۴-واژه طبیعت بسیارگسترده است. کاربرد کلی طبیعت و یا بدن غیرارگانیک انسان (غیر آلی و معدنی) در برابر بدن ارگانیک انسان، با ابهام همراه است. زیرا روشن نیست در تفکیک بدن ارگانیک انسان از بدن غیر ارگانیک، موجودات زنده‌ی دیگر، از جمله گیاهان که بخشی از طبیعت‌اند در کجا قرار می‌گیرند. و یا آب و هوا که موجود زنده بدون آن‌ها در اساس زنده نیست جزو کدام بخش محسوب می‌شود. اما در عین حال همین ابهام موجب می‌شود که انسان به پیوند حیات خود به پدیده‌هایی که جزو بدن انسان نیستند، مانند آب و هوا پی ببرد و روشن شود که در اساس، انسان بدون طبیعت، با همان تعریف گسترده، وجود نخواهد داشت. با درک این مطلب، انسان به ضرورت حفظ سلامت طبیعت و پاکیزگی آن بیش‌تر پی خواهد برد.

توانمندکردن بدن انسان نقش ایفا می‌کند. بدین ترتیب، هر نوع ابزار و اهرمی در دست انسان در حال کار و تولید، به ادامه ارگان‌های او بدل می‌شود و او را توانمندتر می‌سازد. برای نمونه‌های ساده می‌توان به ساخت و استفاده از کلنگ، چکش و یا عینک توجه کرد که با استفاده از آن‌ها، ارگان‌های بدن انسان توانمندتر می‌شوند. و یا می‌توان به انواع ماشین‌های بسیار پیچیده و پیشرفته فضایی اشاره کرد که با دگرسازی از منابع طبیعی و به دست انسان ساخته شده، و توان سازندگی و یا تخریبی بدن ارگانیک انسان را هزارها برابر افزایش می‌دهند. همچنین داروهای جدید را می‌توان مثال آورد که همه برگرفته از طبیعت‌اند و میلیون‌ها انسان را از امراض مسری و مرگ، نجات داده و می‌دهند. برعکس، آلوده‌کردن آب رودخانه و دریاچه به واسطه‌ی ضایعات کارخانه‌ها، روانه‌کردن فاضلاب به آن، کشتی‌رانی، آلوده‌سازی با مواد شیمیایی، پلاستیک و غیره، به طوری که آب تازه‌ی رودخانه، یعنی بخشی، یا اساس هستی موجودات زنده (آبزیان) از دست می‌رود، و یا مستقیم و غیرمستقیم وارد بدن انسان می‌شوند.[۱۵] از این زاویه می‌توان گفت که بدن غیرارگانیک انسان (طبیعت) به بدن ارگانیک او متصل می‌شود. یعنی انسان در مناسبات تاریخی با طبیعت و فعالیت‌ها و نیازهای زندگی، طبیعت را به منبع معیشت خود تبدیل و در عین حال، آن را دگرگون (نابود و یا بازتولید) می‌کند.[۱۶] این‌گونه به عقیده مارکس و انگلس، طبیعت پیش‌شرط وجود انسان، و تولید ابزار معیشت نیز پیش‌شرط ادامه‌ی زندگی انسان در تمام لایه‌های تعیین‌کننده آن و در نتیجه، تداوم جامعه بشری است. این‌گونه طبیعت، و در پی آن انسان، در طول تاریخ تغییر می‌کنند. هم‌آهنگی انسان و طبیعت به یک

15- Marx & Engels, The German Ideology, cited in John Bellamy Foster, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Review Press, Kindle version, location 2426.

۱۶- در ادامه این توضیحات اگر ازخود بیگانگی انسان، محروم‌کردن او از نتایج کار خود است، بازداشتن انسان از دسترسی به بازتولید طبیعت به ازخودبیگانگی او از طبیعت و بدن خود، می‌انجامد.

ضرورت بدل می‌شود؛ و در مقابل، ناهمآهنگی میان انسان و طبیعت به "بیگانگی از طبیعت " (alienation of nature) می‌انجامد.[۱۷] به موازات این همآهنگی، تغییر طبیعت در طول تاریخ نیز به تغییر انسان منجر می شود. این بدان معناست که میان انسان و طبیعت، وحدت و یگانگی وجود دارد، همان‌گونه که میان اجزای طبیعت همآهنگی و تعادل وجود دارد که نباید از دست برود. مارکس و انگلس از آن با واژه "وحدت با شکوه انسان و طبیعت" نام می‌برند.[۱۸] علوم امروز این تعادل یا اکوسیستم را به‌خوبی شناسایی و راه‌های حفظ آن‌را در اختیار انسان گذاشته است. اما برخی ممکن است این واقعیت را نادیده بگیرند و یا نشناسند.

مارکس تکامل انسان را بیش از آن‌که از راه فسیل‌گونه‌ها، آن‌طور که داروین شناسایی کرد، بشناسد، از راه توسعه ابزار تولید در فرایند تاریخ که لوئیس مورگان نیز برآن صحه گذاشت، شناخت. آن‌طور که گفته شد توسعه‌ی ابزارتولید نمایان‌گر تکامل ارگان‌های تولیدی بدن انسان است. همان‌گونه که تکامل ارگان‌های موجودات زنده، نمایان‌گر سازگاری آن‌ها با محیط زیست‌شان است.[۱۹]

۱۷-پیشین.

18- The celebrated unity of man with nature; Marx &Engels, The German Ideology, in the Marx-Engels Reader edited by Robert C. Tucker, New York: Norton & Company, 1972, p. 134.

۱۹-وحدت باشکوه انسان و طبیعت» که مارکس و انگلس بر آن تأکید دارند در واقع وحدت دیالکتیکی و اندام‌وار دو پدیده‌ی مستقل است؛ در عین حال که بقای نوع بشر به سلامت طبیعت وابسته است، با این وجود اما برخی نظریه‌های متأخر در مورد طبیعت، از جمله «فرضیه گایا»، رابطه‌ی متقابل این دو پدیده را به یک «سیستم زنده‌ی واحد» تعبیر کرده‌اند. فرضیه «گایا» (الهه‌ی زمین) از اسطوره‌های یونان قدیم، که الهام‌بخش پژوهش‌های جیمز لاولاک، دانشمند انگلیسی شد، و فراتر از گایا برای سیاره زمین، «شعور» قائل است با فلسفه‌ی «وحدت دیالکتیکی انسان و طبیعت» که مورد نظر انگلس و مارکس است تفاوت دارد. مطابق نظریه انگلس زمین یک اکوسیستم است که انسان نباید با استفاده‌ی غیرجایگزین آن‌را تخریب کند. به دلیل رابطه متقابل میان انسان و طبیعت، تخریب طبیعت در نهایت به خود انسان بر می‌گردد. زیرا طبیعت، نه خود موجودی زنده، بلکه بخشی از زندگی موجود زنده، به ویژه انسان است. گفتن ندارد که این نظریه، ارتباطی با زنده پنداشتن زمین، ندارد.

داروین معتقد بود که با تغییر محیط زیست، حیوانات تنها با تغییر ساختاری بدن خود »

نظر فردریک انگلس در باره‌ی تخریب طبیعت

انگلس مطالب دقیق و قابل توجه‌ای درباره اکوسیستم در دو کتاب مهم خود، «دیالکتیک طبیعت» و «آنتی دورینگ» نوشته است که با معیارهای علمی زیست‌محیطی و توسعه‌ی پایدار امروز مطابقت دارد.[۲۰] او از طبیعت به عنوان آزمون دیالکتیک نام برده، می‌نویسد: «باید گفته شود علوم طبیعی مدرن که مواد غنی فراوان و روزافزونی برای این آزمون فراهم آورده است ثابت می‌کند که در تحلیل نهایی فرایند طبیعت، دیالکتیکی است، نه متافیزیکی.»[۲۱] همین فرآیند دیالکتیکی است که رابطه‌ی متقابل و ضروری انسان را با طبیعت نشان می‌دهد. به این معنا که فرایند کنش و واکنش میان انسان و طبیعت، و هر تغییری که در محیط زیست به‌وجود آوریم، به نوعی در زندگی‌مان بازتاب می‌یابد. «بررسی دقیق عالم هستی، تکامل آن، و تکامل بشر، و همچنین بازتاب این تکامل در ذهن انسان نشان می‌دهد که تنها می‌تواند در یک مراوده‌ی دیالکتیکی ساخته شوند؛

می‌توانند با محیط جدید سازگار شوند. به عبارت دیگر تکامل حیوانات تابع تغییرات محیط و انطباق موجود زنده با محیط جدید است. انگلس همین مقایسه را در مورد "پریمد" که اجداد انسان شناخته می‌شود، به‌کار برد، زمانی که از درخت پایین آمد دست‌هایش آزاد شد و توانست ابزارساز شود. اما فرایند تکاملی مغزش با تأخیر انجام گرفت. به گفته او دست، نه تنها ارگان کار است بلکه محصول کار نیز هست.

۲۰- کتاب آنتی دورینگ در نقد نظرات پروفسور هرن یوجین دورینگ از کتاب سرمایه مارکس در سال ۱۸۶۷ انجام گرفت. نخست در سال ۱۸۷۴ انگلس درباره نظرات دورینگ به مارکس نوشت. مارکس توصیه کرد که نظرات دورینگ که بر سوسیال‌دموکراسی آلمان نفوذ داشت باید نقد بشود. انگلس در آن زمان در حال نگارش کتاب دیالکتیک طبیعت بود. آن‌را کنار گذاشت و در مدت دوسال روی کتاب آنتی دورینگ کار کرد. این کتاب که ابتدا به صورت مقاله چاپ شد در سه زمینه فلسفی، اقتصادی و سوسیالیسم نظرات دورینگ را به چالش کشید. این‌گونه، کتاب دیالکتیک طبیعت که از سال ۱۸۷۲ کار آن را شروع کرده بود و روی علوم، تکنولوژی و به ویژه بر ماتریالیسم دیالکتیک تمرکز داشت تا سال ۱۸۸۳ به تأخیر افتاد و سرانجام ناتمام منتشر شد. این کتاب اگر چه تقریباً یک و نیم سده پیش، نوشته شده اما بسیاری از نظریات آن، نه همه آن‌ها، هم‌چنان درست است. برخی عنوان دقیق کتاب را طبیعت دیالکتیک (NATURE OF DIALECTICS) می‌دانند. زیرا این کتابی است برای شناخت مناسبات دیالکتیکی.

21- Engles, Frederick, Anti-During: Herr Eugen Duhring's revolution in Science, New York: International Publisher, 1972, P. 29.

در نظرگرفتن کنش و واکنش‌های عمومیِ ایجادشدن و متوقف‌شدن هر تغییری، چه پیشروانه یا برگشت‌پذیر، تابعی از این مناسبات است.»[۲۲]

انگلس در کتاب دیالکتیک طبیعت نیز می‌نویسد:

«بگذارید، به خاطر پیروزی‌های‌مان بر طبیعت، بیش از حد خودستایی نکنیم. برای هر پیروزی، طبیعت انتقام خود را از ما می‌گیرد. درست است که هر پیروزی، در وهله‌ی نخست، نتایجی را که ما انتظار داشته‌ایم به ارمغان می‌آورد، اما در گام‌های بعدی، پیامدهایش کاملاً متفاوت خواهد بود؛ پیامدهای نامنتظره‌ای که پیش‌رفت‌های اولیه ما را کاملاً پس خواهد زد. برای نمونه افرادی که در یونان، بین‌النهرین، ایتالیا، آسیای صغیر، اسپانیا و دیگر نقاط جهان، جنگل‌ها را برای به‌دست آوردن زمین‌های قابل‌کشت نابود کردند، هرگز به خواب هم نمی‌دیدند که با از بین بردن جنگل‌ها، در واقع مراکز و مخازن رطوبت را از بین می‌برند و عملاً وضعیت اسفناک کنونی این کشورها را پایه‌ریزی می‌کنند. هنگامی که ایتالیایی‌های ساکن آلپ در دامنه‌های جنوبی کوه‌ها، با استفاده‌ی نابخردانه از جنگل‌های کاج، به منظور دسترسی سریع و راحت به نیازهای‌شان، بی رویه از چوب درختان جنگل استفاده می‌کردند، نمی‌دانستند که با این کار، ریشه‌های تولید فرآورده‌های لبنی را در منطقه، خشک می‌کنند؛ آن‌ها متوجه نبودند که با این رفتارشان، دامنه‌های شمالی کوه‌ها را در ماه‌های زیادی از سال، از آب چشمه‌ها محروم می‌کنند. در عین حال این وضعیت سبب خواهد شد که در فصل‌های بارانی، سیلاب‌های سهمگینی در دشت‌ها به‌راه بیفتد... بنابراین در هر گامی به یاد می‌آوریم که ما به هیچ وجه بر طبیعت مانند یک فاتح بر سر مردم بیگانه، یا مانند کسی که در خارج از طبیعت ایستاده است، بر طبیعت حکمرانی نمی‌کنیم، بلکه ما با پوست و گوشت، خون و مغز و

۲۲- Engles, Frederick, Ibid. P ۲۹-۳۰.

استخوان‌مان، متعلق به طبیعت هستیم، در میان طبیعت زندگی می‌کنیم و تمام تسلط ما بر این واقعیت استوار است که ما نسبت به موجودات دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین طبیعت را بشناسیم و آن‌ها را به درستی و خردمندانه به‌کار گیریم.»[۲۳]

انگلس به نمونه آموزنده دیگری از این تجربه‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«کشاورزان اسپانیایی در کوبا، که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه سوزانده بودند تا از خاکستر آن، کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه‌ی بسیار سودآور، به دست آورند، اگر می‌دانستند که بعد از آن، باران‌های سهمگین استوایی سطح فوقانی خاک را که اکنون دیگر حفاظی ندارد، می‌شوید و تنها صخره‌های برهنه برای‌شان باقی می‌گذارد، واقعاً چه می‌کردند؟[۲۴] او اضافه می‌کند، آن‌ها با این کار بی‌آن‌که بدانند حفاظ طبیعت، همچنین جامعه و آینده ی نسل‌های بعد را صرفاً به خاطر نتیجه‌ای آنی، ملموس و تولید بیش‌تر، از بین می‌برند.»

آن‌گونه که در نقل قول‌های بالا دیده شد مارکس و انگلس، نسبت به حفاظت از محیط زیست حساس بودند. اما پیروان‌شان در جوامع سوسیالیستی، اساس فلسفه و برداشت آن‌ها را در ارتباط با حفظ محیط زیست نادیده گرفتند و حفظ سلامت محیط زیست را فدای دسترسی سریع به پیشرفت‌های صنعتی کردند. کشورهای سوسیالیستی با وارونه‌نگری نظرات مارکس و انگلس بر این امر تکیه کردند که جامعه برای دست‌یابی

23- Engles, Frederick, Dialectics of Nature, 1973. Translated and edited by Clemens Dutt with Preface and Noes by J.B.S. Haldanse, F. R.S., New York: international Publishers, Pp. 291-292. Also see:

Chris Williams, Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and Socialism, International Socialist Review,

https://isreview.org/issue/72/marxism-and-environment

24- Engles, Frederick, Dialectics of Nature, Translated and edited by Clemens Dutt with Preface and Noes by J.B.S. Haldanse, F. R.S., New York: international Publishers, Pp. 295-296.

به نیازمندی‌های خود باید بر طبیعت کاملاً سلطه یابد و این‌گونه نیز عمل کردند. سلطه‌ی انسان بر طبیعت، هر جایی که رخ داد، سرانجام به تخریب و نابودی آن بدل شد.

نقطه نظرات مارکس وانگلس نمایان‌گر دانش و آگاهی آن‌ها نسبت به رابطه‌اندام‌وار انسان با طبیعت، و پی‌آمدهای فاجعه‌بار تخریب محیط زیست بود. اما آن‌طور که در صفحات بعد خواهیم دید، پیروان‌شان این آموزش‌ها را درک نکردند و اگر هم می‌دانستند به این آموزه‌ها بی‌توجه بودند در نتیجه، مسبب فجایع بزرگی در محیط زیست و زندگی مردم‌شان شدند. درک نازل برخی از این پیروان از آن‌جا ناشی می‌شد که پی‌آمدهای ناگوار صنعتی را تنها محدود به مناسبات سرمایه‌داری می‌دانستند، نه درصنعتی‌کردن بی‌رویه و غیراستاندارد اقتصاد جامعه. دانش و فرهنگ پایین این پیروان نسبت به ارتباط طبیعت و حیات انسانی، و نداشتن دیدی بلندمدت و آینده‌نگر از جمله عوامل دیگر پی‌آمدهای فاجعه‌بار بوده است. کشورهای بلوک شرق با جهان غرب وارد رقابتی فرسایشی و کشنده علیه خود، شدند تا ثابت کنند سوسیالیسم از سرمایه‌داری برتراست! بی‌آن‌که بدانند با این شیوه‌ی ایدئولوژیک و مقطعی ، آن‌ها در واقع نه تنها طبیعت بلکه ریشه‌های تاریخی نظام سیاسی خود را می‌خشکانند و در بعد جهانی نیز بدنامی برای سوسیالیسم به بار می‌آورند. در این مسیر فاجعه‌بار و بی‌سرانجام، با کاربرد اهرم امنیتی، صدای هر مخالف و منتقدی را نیز با انگ "دشمن خلق و سوسیالیسم و عوامل بورژوازی بار و بی سرانجامآمد های فاجعه بار بوده است امابسیاری از نظریات آن همچنان درست است. اگر الش کشید.رکرد.ذ داشت می بایست نقد " خفه کردند. همه این رخدادهای تلخ از نظام خودکامه و دیکتاتوری ناشی می‌شد. در صفحات بعد به ابعاد فاجعه‌ای که آن‌ها به محیط زیست وارد کردند می‌پردازم.

مارکسیسم و مسئله‌ی زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی

در باره این‌که آیا مارکسیسم مدافع حفظ محیط زیست بوده، یا آن‌چه در کشورهای سوسیالیستی سابق رخ داد ارتباطی با نظرات مارکس و انگلس نداشت یا نتیجه مستقیم دیدگاه‌های اقتصادی مارکس و انگلس بوده، طبعاً نظر یکسانی وجود ندارد. در صفحات پیشین به گوشه‌هایی از نظرات مارکس و انگلس اشاره شد. در ادامه به نقد و نظر بیش‌تری پرداخته خواهد شد.

شبیه مسایل دیگر، برخی از مارکسیست‌ها آن‌چه را که درحوزه زیست‌محیطی درکشورهای سوسیالیستی سابق رخ داده است با سوسیالیسم مرتبط نمی‌دانند. کریس ویلیامز (Chris Williams) در کتاب مارکسیسم و محیط زیست می‌نویسد:

> تصور گسترده‌ای در میان مدافعان محیط زیست وجود دارد که مارکسیسم، به عنوان یک ایدئولوژی که بر تولید تأکید دارد، حرف کمی برای گفتن، و نگرانی اندکی در مورد سرنوشت محیط زیست دارد. استناد این برداشت رایج عمدتاً بر تخطی‌های بی‌رحمانه و شیطانی اتحاد جماهیر شوروی سابق، بلوک شرق و چین، نسبت به حفاظت از محیط زیست است. در حالی که مارکس و انگلس، دیدگاه جامع‌تری نسبت به جایگاه انسان در محیط زیست داشتند.[۲۵]

کریستوفر فلپس، ویراستار ماهنامه مانتلی ریویو در توصیف کتاب "محیط زیست مارکس: ماتریالیسم و طبیعت"، می‌نویسد: اغلب تصور می‌شود که مارکس تنها در مورد رشد صنعتی و توسعه نیروهای اقتصادی علاقه‌مند بوده است. جان بلامی فاستر، نوشته‌های نادیده‌گرفته‌شده‌ی مارکس را درباره کشاورزی و محیط زیست (اکولوژی خاک)، طبیعت‌گرایی

۲۵- Chris Williams, Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and Socialism, International Socialist Review, https://isreview.org/issue/۷۲/marxism-and-environment

فلسفی و نظریه تکاملی بررسی می‌کند. او نشان می‌دهد که مارکس عمیقاً نگران تغییر روابط انسانی با طبیعت بود.[۲۶] در همین ارتباط بلامی فاستر خود می‌نویسد:

«نوشته‌های زیست‌شناختی مارکس، بر روی کارهای فلسفی اولیه او قرار ندارد بلکه برکارهای بعدی او یعنی اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد. در این دومی مارکس نوشته‌های نظام‌مند خود را با مسایل مربوط به بازیافت مواد آلی، باروری خاک، و پایداری آن، در پاسخ به تحقیقات شیمیدان بزرگ آلمانی یوستوس وان لیبگ (Justus von Liebig) ارائه می‌دهد و در آن چهارچوب مفهومی بزرگ‌تر را بر اساس شکاف متابولیسم، تقسیم بین تولید انسانی و شرایط طبیعی، قرارمی‌دهد.»[۲۷]

جان بلامی فاستر درکتاب خود، «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» حساسیت‌های مارکس را نسبت به حفاظت از محیط زیست و نقش طبیعت در تولید ارزش، توضیح می‌دهد. این در حالی است که منتقدان معتقدند برای مارکس منبع تولید ارزش، در نتیجه ثروت، تنها «کار» است، فاستر به استناد آثار مارکس می‌نویسد که از نظر مارکس کار و طبیعت هر دو منبع تولید ثروت‌اند، نه کار روی طبیعت. او به آرای مارکس در نقد برنامه گُتا نیز تکیه می‌کند که مارکس در این سند تاریخی، نظر فردینال لاسال، یکی از رهبران برجسته‌ی جنبش سوسیالیستی آلمان، حقوق‌دان و پایه‌گذار انجمن کارگری آلمان که صرفاً کار را عامل تولید ارزش قرار داده نقد می‌کند.[۲۸] در نقد برنامه گُتا، مارکس نظر لاسال را که نوشته بود:

26- Phelps, Christopher, Foster Bellamy, John, 2000. Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Socialist Review.
https://monthlyreview.org/product/marxs_ecology/

27- Foster, Bellamy John, Marx's Theory of Metabolic Rift: Classical Foundations for Environmental Sociology, AJS Volume 105 Number 2 (September 1999): 370.

۲۸- فردینال لاسال، حقوق‌دان، دوست و رقیب سیاسی کارل مارکس بود که ده‌ها نامه مستقیم و غیرمستقیم میان آن‌ها رد و بدل شد. مارکس که از نظر مالی در تنگنا قرار داشت در یکی از نامه‌هایش به لاسال ضمن یادآوری بیماری خود و باردار بودن همسرش و نداشتن آه در بساط»

«کارسرچشمه همه‌ی ثروت است، و از آن‌جا که کار مفید فقط در جامعه و توسط جامعه امکان‌پذیر است، حاصل کار بدون کم و کاست و طبق حق مساوی به همه‌ی اعضای جامعه تعلق می‌گیرد.» را رد می‌کند و به روشنی می‌نویسد:

> «کارسرچشمه همه ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز همان قدر سرچشمه‌ی ارزش‌های مصرفی است که کار، (و روشن است که ثروت مادی از چنین ارزش‌هایی تشکیل می‌شود)، که تازه خود، تظاهر یک نیروی طبیعی، یعنی نیروی کار انسان است. عبارت بالا در هر کتاب ابتدایی دیده می‌شود... تنها هنگامی که انسان از همان گام نخست به مثابه مالک در برابر طبیعت ـ طبیعتی که سرچشمه‌ی اولیه همه‌ی لوازم ابزار کار است ـ اظهار وجود می‌کند و به آن به‌عنوان متعلقات خود برخورد می‌کند، کار او به سر چشمه‌ی ارزش‌های اضافی و بنابراین به سرچشمه ثروت تبدیل می‌گردد.»[۲۹]

در ادامه‌ی این نقد، مارکس به تلقی مبالغه‌آمیز مدافعان نظام سرمایه‌داری اشاره می‌کند و می‌افزاید:

> «بی‌دلیل نیست که بورژواها برای کار، نیروی خلاقه‌ی ماورای

، رسیدن صد فرانک از لاسال را به او خبر می‌دهد. در نامه دیگری به انگلس، مارکس نوشته است که او از لاسال پرسیده است آیا می‌تواند یک کار نوشتاری به انگلیسی و یا آلمانی برای او پیدا کند. نک: Padover, K. Saul, The Letters of Karl Marx: Selected and translated with Explanatory Notes and an Introduction by Saul K. Padover, New Jersey, Prentice-Hall, Inc ,۱۹۷۹. P ۶۱ & ۹۳.

۲۹- مارکس، کارل، ۱۸۷۵. نقد برنامه گُتا، گزیده‌ی آثار مارکس وانگلس، ترجمه میم شین، انتشارات مزدک، ۱۹۷۰، ص. ۷. مترجم فارسی کتاب، توضیح زیر را نیز اضافه کرده: «نقد برنامه گُتا را که مارکس در سال ۱۸۷۵ نوشت حاوی نظرات انتقادی وی به برنامه‌ی حزب متحد کارگری در آلمان بود. مارکس در این اثر بسیاری از نظرات مربوط به سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، تولید و توزیع محصولات اجتماعی در تخصیص مرحله جامعه کمونیستی یعنی سوسیالیسم، و ویژگی‌های اساسی کمونیسم، انترناسیونالیسم و حزب طبقه کارگر را فرموله کرد.»

طبیعی می‌تراشند؛ زیرا درست از شرایط طبیعی کار نتیجه می‌شود که انسانی که دارایی دیگری جز نیروی کارش ندارد، در تمام نظام‌های اجتماعی و فرهنگی، برده‌ی آن کسانی باید باشد که خود را مالکان شرایط مادی کار]طبیعت[ساخته‌اند. وی تنها با اجازه این‌ها می‌تواند کار کند، و در نتیجه تنها با اجازه این‌ها می‌تواند زندگی کند."[۳۰]

نقل قول بالا در کنار توضیحات بیش‌تری که مارکس در کتاب سرمایه پیرامون نقش طبیعت در کنار عامل کار در تولید، داشته است پاسخی است به کسانی که می‌گویند نگاه مارکس به مسئله تکامل و پیشرفت جامعه، صرفاً اقتصادی و دترمینیستی بوده است. به‌رغم این واقعیت اما برخی منتقدان از جمله آنتونی‌گیدنز، و مایکل رادکلیف، معتقدند مارکسیسم به دلیل تکیه روی اقتصاد و تولید بیش‌تر، از اساس در تقابل با حفظ محیط زیست قرار می‌گیرد.[۳۱]

پال بورکت[۳۲] به سه انتقاد مشترک از رویکرد مارکس به طبیعت را درکتاب خود «مارکس و طبیعت: نگرش سرخ و سبز» اشاره می‌کند و انتقادها به نظرات مارکس را منطقی نمی‌داند. این سه انتقاد به نظرات مارکس، شامل موارد زیر است:

۱) : مارکس در ابتدا مفاهیم تولیدی یا "پرومتینی" (Promethean attitude) دیدگاه تکنولوژی‌محور و ضد اکولوژیکی را برای تسخیر طبیعت

۳۰- پیشین. نقل قول‌های بالا از منبع فارسی برداشته شده و با منبع انگلیسی آن تطبیق، و اندکی تعدیل شده است. برای منبع انگلیسی آن به کتاب زیر نگاه کنید:
The Marx-Engels Reader, “Critique of the Gotha .۱۹۷۳۲ ,(.Tucker C. Robert (ed .Program, Pp .۳۸۲-۸۳.

۳۱- See: Giddens, Anthony .۱۹۸۱ .A Contemporary Critique of Historical Materialism. Berkeley and Los Angeles: University of California Press. & Radcliff, Michael .۱۹۸۴ .Development and the Environmental Crisis. New York: Methuen. .۱۹۹۹ .Taken from John, B. Foster, Sept

۳۲- پال بورکت Burkett، نویسنده کتاب "مارکس و طبیعت: چشم انداز سرخ و سبز"، نشر (Haymarket، ۲۰۱۴).

هدف قرار داد؛ ۲) : انتقاد دیگر این‌که دیدگاه اقتصادسیاسی مارکس و به‌ویژه نظریه ارزش کار، سهم طبیعت را در تولید کاهش داد؛ و ۳) : این ایده که تجزیه و تحلیل مارکس از تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری هیچ ربطی به شرایط طبیعی تولید ندارد. اما بورکت این انتقادها را وارد نمی‌داند.[۳۳] از جمله انتقادات دیگر توسط دانیل کُل، ازدانشگاه اندیانا، در آمریکا است که می‌نویسد: رعایت اصول زیست‌محیطی ممکن است کاهش تولیدات صنعتی و حتا اشتغال را درپی داشته باشد که طبعاً خلاف ادعاهای دولت و احزاب کمونیستی می‌باشد. در نتیجه، مشکلات زیست‌محیطی در این کشورها در حاشیه قرار می‌گرفت، و در زمان‌هایی حتا به‌طور کامل نادیده گرفته می‌شد.[۳۴]

اما این ادعای درست دانیل‌کُل بیانگر واقعیتی است که در عمل در کشورهای سوسیالیستی رخ داد، و مانند بسیاری موارد دیگر با نظرات مارکس مطابقت نداشت. ماسیموکوییِن، جغرافی‌دان ایتالیایی، می‌نویسد: «**خیلی پیش از این‌که یک وجدان زیست‌محیطی مدرن بورژوایی در جهان متولد شود، مارکس تخریب طبیعت را محکوم کرد.**»[۳۵] (تأکید از نگارنده است)

دانیل‌کُل در ادامه‌ی انتقادش به دولت‌های کمونیستی، اضافه می‌کند: «نظریه سوسیالیسم مارکس و محیط زیست به لحاظ فکری با هم ناسازگارند.»[۳۶]

33- Burkett, Paul, 1999. Marx and Nature: A Red and Green Perspective, cited in Paul Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After, the foreword to the second edition of Paul Burkett, Marx and Nature: A Red and Green Perspective (Haymarket, 2014).

34- Cloe, H. Daniel, 1993. Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R.

35- Quaini, Massimo. 1982. Marxism and Geography. Totowa, N.J.: Barnes & Noble, cited in Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, Monthly Review Press.

36- Cole, Daniel, 1993. Cited before, P. 58.

برای مارکس، توسعه صنعتی در دست سرمایه‌داری، از جمله به دلیل نقض سلامت طبیعت، شیطانی ارزیابی شده است؛ صنعت در دست کارگران اما کلید رشد اقتصادی، رفاه جهانی، و رهایی از خودبیگانگی است. سوسیالیسم مارکس، ایده‌آلیستی و برای جامعه‌ی صنعتیِ بدون طبقه بود. این مسئله اما ربطی به انتقاد دانیل‌کُل ندارد. کشورهای سوسیالیستی، بنا به دلایلی که در فصل‌های اولیه این کتاب توضیح داده شد، تماماً به راهی نرفتند که به جامعه‌ی مورد نظر مارکس ـ گذشته از درستی و نادرستی‌اش ـ بیانجامد. برعکس در رقابت فرساینده با سیستم سرمایه‌داری برای تولید بیش‌تر، و زیر دیکتاتوری خشونت‌بار تک حزبی ـ که هیچ‌گونه نظر اصلاحی را برنمی‌تابید ـ نهایتاً منتج به بحران‌های زیست‌محیطی فاجعه‌باری گشت. بنابراین نمی‌توان واقعیت عملکرد شوروی سابق و چین را معیار ارزیابی و سنجش نظرات مارکس قرارداد. نقد نظرمارکس در ارتباط با حفظ محیط زیست، و یا بی‌تفاوتی نسبت به آن، باید براساس نظر او یعنی فرایند کار در رابطه با طبیعت، تضاد شهر و روستا، ضرورت پایداری زیست‌محیطی و آن‌چه که او دگرگشت (متابولیسم) رابطه بین انسان و طبیعت نامیده است، صورت بگیرد.

ولع پیشرفت و فقر مفرط، عوامل مخرب محیط زیست

همان‌گونه که حرص و ولع تولید و پیشرفت بی‌رویه و ناپایدار درجوامع صنعتی به از بین رفتن زیست‌بوم‌های طبیعی و آلودگی محیط زیست انجامیده است، فقر آگاهی و فقر اقتصادی و عدم دسترسی به ضرورت‌های اولیه زندگی نیز می‌تواند عامل مخرب محیط زیست باشد. مهاجرت‌های اجباری و اختیاری ساکنان روستاها به حاشیه شهرهایی که هنوز امکانات زندگی شهری درآن‌ها فراهم نشده است عامل دیگری است که به تخریب محیط زیست می‌انجامد. آن‌چه امروز در برخی از شیوه‌های زیست قشرهای فقیر و فرودست جامعه در مناطقی از کشورهای در حال رشد و عقب مانده، دیده می‌شود در گذشته در کشورهای صنعتی مانند

انگلستان، آمریکا، فرانسه ... نیز تجربه شده است. برای نمونه می‌توان به گزارش جامعه‌شناسانه و ارزشمند فردریک انگلس از وضعیت طبقه کارگر در انگلستان، یکی از نخستین کشورهایی که صنایع جدید، شهرنشینی مدرن، و در نتیجه مهاجرت‌های گسترده روستانشین‌های فقیر به شهرها رخ داد، نگاه کرد. انگلس می‌نویسد:

«شیوه‌ای که با توده‌های وسیع فقرا توسط جامعه مدرن رفتار می‌شود، واقعاً شرم‌آور است. آن‌ها در شهرهای بزرگی زندگی می‌کنند که گردش هوا به سختی انجام می‌گیرد. ... آن‌ها در بدترین مناطق آب‌وهوایی شهرها اقامت دارند؛ از آب آشامیدنی سالم محروم‌اند، زیرا آب تنها به خانه‌هایی می‌رسد که توان پرداخت هزینه نصب لوله‌ها را داشته باشند. آب رودخانه بسیار کثیف است و برای اهداف پاکسازی بی‌فایده است. فقرا مجبور شده‌اند زباله‌ها، آب کثیف و اغلب حتا کثافت و مدفوع را به خیابان پرتاب کنند. فقرا از همه‌ی ابزارهای مناسب دفع زباله نیز محروم‌اند به همین علت مجبور به آلوده‌کردن مناطق بسیار وسیعی هستند که در آن اقامت دارند.»[۳۷]

همین وضعیت اسف‌بار که انگلس در باره انگلستان سده نوزده توصیف کرده است، امروز در سده بیست و یکم در برخی مناطق فقیرنشین برخی از شهرهای صنعتی در کشورهایی مانند هند و برزیل دیده می‌شود. زیان‌های زیست‌محیطی در کشورهای غیرصنعتی و عقب‌مانده نیز بیش‌تر به دلیل فقر است. آن‌چه درکشورهای صنعتی چه سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی سابق رخ داده است ناشی از حرص و ولع انسان برای تولید و مصرف بیش‌تر، انباشت ثروت، و برتری‌جویی‌ها از یک سو، و توزیع ناعادلانه منابع ثروت و فرصت‌های شغلی ازدگرسو است. اگرچه محیط زندگی در مناطق فقیرنشین روستاها از آلودگی صنعتی کم‌تر زیان می‌بینند، اما نبود امکانات

۳۷- انگلس، فردریک ، وضع طبقه کارگر در انگلستان، انتشارات کمونیسم، بدون تاریخ، صص. ۴۰-۸۰.

زندگی در این مناطق سبب می‌شود که ساکنان، منابع طبیعی را برای گذران زندگی به‌طور نامناسبی مصرف کنند که در اندازه خود، به طبیعت صدمه می‌زند. برای نمونه، عدم دسترسی به آب آشامیدنی سالم، عدم دسترسی به امکانات بهداشتی، پزشکی، منابع غذایی، تحصیل، شغل و درآمد پایدار، قطع درختان برای فراهم‌آوردن منابع سوخت (بی‌آن‌که به پی‌آمدهای زیست‌محیطی‌اش واقف باشند) مواردی از این دست است. اما میزان و نوع تخریبی که بخش فقیر از جمعیت جهان به جای می‌گذارد طبعاً با ضایعات وسیعی که صنایع به‌وجود می‌آورند ـ به ویژه سوءاستفاده‌هایی که صاحبان صنایع بزرگ با دسترسی به منابع سیاسی و مالی دارند ـ قابل مقایسه نیست. زیرا آسیب‌های ناشی از فقر عملاً جبران‌پذیرند، درحالی که برخی از پیامدهای منفی ضایعات صنعتی، و پس‌مانده‌های اتمی به سختی قابل جبرانند. برای نمونه آب روستاها به دلیل گسترش نامتعادل صنایع، مدام بلعیده می‌شود و امکان زیست را در مناطق روستایی به شدت کاهش می‌دهد. همه‌ی این موارد به درجات مختلف مسبب تخریب محیط زیست و از بین رفتن زیست‌بوم‌های طبیعی هستند. نکته دیگر این‌که گروه‌های فرودست جامعه از تخریب محیط زیست توسط صنایع به مراتب بیش‌تر از گروه‌های مرفه جامعه، صدمه می‌بینند.

بحران‌های زیست‌محیطی در کشورهای سوسیالیستی سابق

یکی از دلیل‌های بی‌توجهی کشورهای سوسیالیستی سابق از جمله شوروی به مشکلات زیست‌محیطی آن بود که حزب کمونیست برای موفق نشان‌دادن اقتصاد سوسیالیستی، ضرورت‌های علمی، قوانین و مقررات مربوط به حفاظت از محیط زیست را نادیده می‌گرفت. قدرت سیاسی و قانون در انحصار دولت و زیرکنترل تنها حزب حاکم قرار داشت. قصد آن‌ها صرفاً موفق نشان دادن حزب و سوسیالیسم در داخل و در سطح بین‌المللی بود. در حالی‌که رعایت اقدامات ضروری حفاظت از محیط زیست ممکن بود موجب کاهش تولید صنعتی و حتا از دست رفتن اشتغال شود، که در

نتیجه، کارآیی ادعایی سوسیالیسم، زیر پرسش قرار می‌گرفت. در نتیجه، مشکلات زیست‌محیطی، آگاهانه به حاشیه رانده می‌شد، و در زمان‌هایی به طور کامل نادیده گرفته شد. تبلیغات غیرواقعی دولت شوروی و احزاب کمونیست این بود که در جهان ماقبل سرمایه‌داری، طبیعت بر انسان سلطه داشت، در سرمایه‌داری انسان توانسته به‌طور نسبی از سلطه طبیعت بیرون بیاید، اما آن را آلوده و تخریب کرده است. درحالی که در جامعه سوسیالیستی، نه فرد، بلکه کل جامعه بر مشکلات ناشی از طبیعت غلبه می‌یابد و بسیاری از مشکلات و نیازمندی‌هایش برطرف می‌شود. این تفکر با ضرورت هم‌آهنگی انسان با طبیعت و برخورداری از دانش ارتباط ارگانیک و دیالکتیک با طبیعت، که مارکس و انگلس درباره آن به روشنی نوشته‌اند فاصله زیاد دارد.[۳۸] در حالی که رهبران شوروی برای محافظت از زندگی مردم خود، می‌بایست از طبیعت محافظت می‌کردند. به هرحال تفکر سلطه بر طبیعت، به جای هم‌آهنگی و هم‌زیستی با طبیعت، خواسته و ناخواسته به سوءاستفاده از منابع طبیعی، و سرانجام تخریب آن کشیده شد. در واقع آن‌چه در شوروی رخ داد براین اساس قرار داشت که زمانی که دیکتاتوری پرولتاریا حاکم است برای رشد اقتصادی و رفع نیازمندی‌های جامعه، می‌توان طبیعت را کاملاً به خدمت گرفت. آن‌ها وانمود می‌کردند و به مردم می‌قبولاندند که با این‌گونه رفتار و برخورد با طبیعت، برخلاف جوامع سرمایه‌داری، محیط زیست تخریب نمی‌شود. دی. جی. پیترسون در پژوهش‌های میدانی خود به نتیجه‌ای متفاوت می‌رسد و می‌نویسد: "برای آن‌که ادعای پیشگام بودن سوسیالیسم را ثابت کنند، دولت شوروی در پی رشد سریع اقتصادی و توان نظامی خود بود ـ خواستی که با آلوده‌کردن هوا و آب، کشاورزی کشور را به فقر کشاند و زمین را با پس‌مانده‌های اسیدی و باران‌های رادیواکتیو آلوده کردند."[۳۹]

۳۸-آن‌طور که قبلا نیز اشاره شد این نکته‌ی مهم از جانب منتقدان کاملًا درست است. اما گسترش انتقاد آن‌ها به نظریات خود مارکس و انگلس، نادرست و احیاناً از سر غفلت بوده است.

39- Peterson, DJ, 1993. Troubled Lands: The Legacy of Soviet Environmental Destruction, Westview Press, P. 1. »

بود و نبود جامعه مدنی در شرق و غرب

واقعیت این است که کشورهای سرمایه‌داری نیز تا همین اواخر توجه اندکی به حفظ محیط زیست داشتند. رشد جامعه مدنی و آگاهی‌بخشی به جامعه نسبت به رابطه‌ی طبیعت با زندگی انسانی در دهه‌های اخیر، و همچنین خواست طبقه متوسط برای زیستن در طبیعت سالم و دسترسی به تغذیه سالم‌تر، حتا با هزینه‌ی بیش‌تر، و نیز رعایت بهداشت عمومی، سبب شده است که نیروی اجتماعی و دانش بشری در تقابل با سرمایه‌داری محافظه‌کار ـ که اثرات مخرب رشد بی‌رویه صنایع را بر محیط زیست پنهان و یا انکار می‌کند ـ قرار بگیرد. ضایعاتی که جنبه جهانی و همگانی آن اکنون آشکارتر شده است. زیرا تخریب محیط زیست مرز جغرافیایی ندارد. گسترش فعالیت جامعه مدنی به حوزه محیط زیست، دولت را در موارد بسیاری مجبورکرده است تا با گذراندن مقررات جدید، سلطه صنایعی که محیط زیست را تخریب می‌کنند محدود سازد. کنفرانس محیط زیست در سال ۲۰۱۵ در پاریس نتیجه‌ی گسترده فعالیت‌های مدنی و آموزشی در مقرارت بین‌المللی بوده است.[۴۰]

تا سال‌های میانی دهه‌ی۱۹۷۰ تصور بر این بود که شکست اکولوژیکی

یبلوکوف نتایج پژوهش‌های میدانی دی. جی. پیترسون را که در یک جلد کتاب توسط شرکت تحقیقاتی راند (*RAND*) حمایت شده، مورد ستایش قرار داده است. پیترسون با سفر به نقاط مختلف شوروی سابق و همچنین دسترسی به برخی آرشیوهایی که بعد از روی‌کار آمدن گورباچف به دست آورده بود توانست اطلاعات دست اول و با ارزشی را در زمینه تخریب زیست‌محیطی در شوروی منتشر کند.

۴۰- کنفرانس تغییر اقلیم ۲۰۱۵ سازمان ملل متحد، از ۳۰ نوامبر تا ۱۲ دسامبر ۲۰۱۵ در شهر پاریس در فرانسه تشکیل شد. شرکت‌کننده‌گان کشورهای عضو کنوانسیون تغییرات اقلیمی سازمان ملل متحد بودند. این کنفرانس بیست‌ویکمین کنفرانس سالانه‌ی اعضای تأییدکننده کنوانسیون تغییرات اقلیمی سازمان ملل متحد بود که از سال ۱۹۹۲، و یازدهمین نشست اعضای این پیمان جهانی در شهر کیوتو ژاپن برگزار شده بود. آمریکا عضو مهم این کنوانسیون از زمان ریاست جمهوری بیل‌کلینتون بود که با انتخاب دانولد ترامپ به ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۷ ازعضویت این کنوانسیون خارج شد. این نمونه‌ای ازکارشکنی‌های سرمایه‌داری محافظه‌کار است که خطرات زیست‌محیطی را انکار می‌کند. برخی از کشورها به ویژه ژاپن توانسته است راه‌کارهای حفاظت از محیط زیست را به یک تجارت بدل کند و سرمایه‌گذاران را به آن جلب نماید.

صرفاً ناشی از سیستم سرمایه‌داری و اثرات مخرب بازار آزاد است. با پنهان نگه‌داشتن مشکلات اکولوژیکی کشورهای سوسیالیستی، این امر در نزد افکار عمومی پذیرفته می‌شد. هم‌زمان رهبران کشورهای سوسیالیستی خود براین تبلیغات کاذب دامن می‌زدند که برخلاف سرمایه‌داری که عامل تخریب محیط زیست است، سوسیالیسم محافظ آن است. آن‌ها با تبلیغات گسترده توسط حزب‌های وابسته به خود در جهان، مانند دیگر فجایع انسانی و جنایت‌هایی که علیه شهروندان خود انجام می‌دادند، واقعیت را از چشم مردم جهان پنهان نگه‌می‌داشتند و کشورهای سوسیالیستی را برای مشتاقان سوسیالیسم ایده‌آلیزه می‌کردند. پایه‌های توجیهی هم براین نهاده شده بود که صنایع سوسیالیستی نه براساس سود، بلکه برپایه منافع طبقه کارگر بنا شده و عمل می‌کنند؛ و مالکیت اشتراکی، همراه با برنامه‌ریزی دولتیِ اقتصاد، استفاده منطقی از منابع طبیعی را تضمین می‌کند. اما چنین ادعایی واقعیت نداشت.

پشت پرده‌ی آهنین

در اوایل دهه۱۹۸۰، اطلاعاتی از اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی به بیرون درز کرد که کشورهای سوسیالیستی نه تنها از بحران‌های زیست‌محیطی مصون نبوده‌اند بلکه در مواردی حتا فاجعه آفریده‌اند که ابعاد آن از سطح شهر و کشور نیز فراتر رفته است. زمانی که واقعیت‌ها آشکار شد، مقامات دولتی و حزبی در توجیه بحران‌های زیست‌محیطی بارها اعلام می‌کردند که دلیل این مشکلات، پایبند نبودن برخی از مدیران صنایع به سوسیالیسم بوده است. در حالی‌که تخریب محیط زیست در کشورهای سوسیالیستی سابق یک پدیده گسترده و قاعده‌مند بود، نه استثنا، که مثلاً بی‌مبالاتی برخی مدیران، یا ضعف ایمان آن‌ها به سوسیالیسم، باعث آن باشد.

فاجعه نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل در شوروی، در جمهوری اوکراین، در

سال۱۹۸۶، به‌رغم تلاش‌های رسمی برای پنهان‌کردن آن، نشان از فاجعه‌ای می‌داد که نمی‌توانست مستثنا از کل جامعه و سیاست حاکم باشد. سه سال بعد از آن فاجعه با فروریختن دیوار برلین تمام افسانه‌سازی‌ها درباره برتری وضعیت زیست‌محیطی سوسیالیسم فرو ریخت و آشکار شد در پشت "پرده آهنین" پرده دیگری از دود سمی بسیار متراکم به وجود آمده که در بعضی از نقاط، حتا نور خورشید هم نمی‌تواند به‌سادگی از آن عبور کند. در سال ۱۹۸۵، غلظت دی‌اکسیدگوگرد در این مناطق بیش از پنجاه درصد گزارش شد. به‌طوری که منطقه‌ای به نام "مثلث سیاه" که شامل چکسلواکی، لهستان و آلمان شرقی بود تا سال ۱۹۹۳ هم، جزو آلوده‌ترین مناطق روی زمین شناخته می‌شد.[۴۱] در سراسر اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی، آلودگی شدید باعث تأثیرات فاجعه‌بار بر منابع طبیعی، اقتصاد ملی و سلامت عمومی شده است. مثلاً در لهستان، نیمی از آب رودخانه، حتا برای استفاده صنعتی هم مناسب نیست، چه برسد به مصارف انسانی! در شهرهای قرون‌وسطایی بخش‌هایی از معماریِ به جا مانده از قرونِ وسطا در سراسر اروپا در باران اسیدی حل شده است؛ به علت غلظت گسترده فلزات در خاک، شصت درصد کل مواد غذایی تولیدشده در منطقه کراکوف (Krakow) بی ثمر است.[۴۲] همچنین در منطقه صنعتی کاتویسه (Katowice)، در چهل کیلومتری غرب کراکوف، دو سوم از تمام کودکان ده ساله از ناتوانی‌های ذهنی یا جسمی ناشی از آلودگی رنج می‌برند. برخی از دانشمندان لهستانی حتا نگران بودند تا سال ۲۰۰۰، نوعی از سرطان مربوط به آلودگی در میان یک‌چهارم کل جمعیت کشور گسترش یابد. هزینه‌های اقتصادی بحران زیست‌محیطی لهستان، بالغ بر ده درصد درآمد ناخالص ملی سالیانه‌ی این کشور است![۴۳] آمار واقعاً

۴۱- Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R.p ,Cloe, H. Daniel ,۱۹۹۳. ۳۶.

۴۲- در گذشته و حتا امروز، «کراکوف» یکی از مناطق مهم اقتصادی لهستان به شمار می‌رود.

۴۳- ممکن است این گزارش کمی اغراق‌آمیز به‌نظر آید.اما طرح آن به شکلی‌که در پژوهش‌های دانشگاهی آمده و در مجلات علمی منتشر شده، قابل اتکا است. اما مهم‌تر این‌که این گزارش به»

تکان‌دهنده و تقریباً غیرقابل تصور از بحران زیست‌محیطی در لهستان ممکن است مبالغه‌آمیز به نظر برسد. اما، این وضعیت در واقع نماینده‌ی فاجعه‌باری از کل بلوک شوروی سابق است.[۴۴] دانیل کُل دلایل شکست کامل و نظام‌مندِ حفاظت از محیط زیست در اروپای شرقی سوسیالیستی را ناشی از فقدان قوانین مؤثر، ناتوانی در اجرای قانون زیست‌محیطی، انعطاف‌ناپذیری بوروکراتیک، بی‌ثباتی اقتصادی، و عدم پاسخ‌گویی سیاسی، می‌داند.[۴۵]

اکوسوسیالیسم یا سوسیالیسم سبز

اکوسوسیالیسم جنبش به‌نسبت جدیدی در رابطه با محیط زیست است که به نقد و نظرهای درون طیف سوسیالیستی می‌پردازد.[۴۶] به عبارت دیگر، گذشته از اختلاف نظر بین موافقان و مخالفان سوسیالیسم، نوع رابطه انسان با طبیعت نیز در میان طیف گسترده‌ی مدافعان سوسیالیسم مناقشه‌برانگیز بوده است.[۴۷] در زیر به نکاتی از این دست اشاره خواهد شد.

ما می‌آموزد که محیط زیست چه‌گونه می‌تواند توسط صنایعی که از استانداردهای لازم برخوردار نیستند آسیب ببیند. با این وجود نگاه احتیاط‌آمیز به این آمارو ارقام عقلانی‌تراست.

44- Cloe, H. Daniel, 1993. Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R.p.36.

45- Ibid.

۴۶- اکو سوسیالیسم، یا سوسیالیسم سبز، ادغام جنبه‌های سوسیالیستی با سیاست‌های جنبش سبز برای حفظ محیط زیست و تغییرات جهانی‌شدن (گلوبالیزم) است. این جنبش بر این باور است که گسترش سیستم سرمایه‌داری باعث انزوای اجتماعی، فقر، جنگ و تخریب محیط زیست از طریق جهانی‌شدن و امپریالیسم، تحت نظارت دولت‌های سرکوب‌گر و سازه‌های فراملی می‌شود.

۴۷- واژه اکوسوسیالیسم معمولاً به پتر بکمن، چکسلواکی تبار و استاد رشته الکترونیک درآمریکا، و نیز به وارن ت. بروکس، ژورنالیست آمریکایی، نسبت داده می‌شود. هر دو نفر منتقد سیاست‌های کنونی و مدافع حفاظت از محیط زیست‌اند.

تصادف جالب تاریخی این که در نخستین راه‌پیمایی گرامی‌داشت «روز زمین» (Earth Day) در ۲۲ آوریل سال۱۹۷۰، در تاریخ صدسالگی تولد لنین اتفاق افتاد. یکی از بنیانگذاران «روز زمین»، سناتور دموکرات، گیلورد نلسون از ایالت ویسکانسین آمریکا و مدافع محیط زیست بود.

یان انگوس (Ian Angus) اکوسوسیالیست کانادایی و فیلسوف چپِ منتقد نظام سرمایه‌داری می‌گوید تاریخ آینده برای اکوسوسیالیسم اهمیت دو چندان قایل خواهد شد: «اکوسوسیالیسم با نظر انتقادی به هر دو، پدر و مادرش، یعنی محیط زیست و مارکسیسم آغاز می‌شود. در شرایطی که عملکردهای بشر می‌تواند پایه‌های زندگی را تخریب کند، این تلاش برای ساخت بهترین بینش بوم‌شناختی با انتقاد مارکسیستی از نظام سرمایه‌داری ـ بر اساس استثمار دوگانه کار و طبیعت توسط این نظام ـ شکل می‌گیرد.»[۴۸]

اکوسوسیالیسم، حزب یا آن‌طور که برخی می‌گویند ایدئولوژی جدید سیاسی نیست، بلکه جنبشی است که می‌خواهد طرفداران محیط زیست را به سوسیالیسم، و طرفداران سوسیالیسم را به حفظ محیط زیست نزدیک‌تر کند. یا آن‌طور که یان انگوس گفته است بنا دارد که «سرخ‌ها را سبزتر، و سبزها را سرخ‌تر» کند. اکوسوسیالیسم، در عین حال واکنشی است در حال شکل‌گیری که از نقد دیدگاه‌های سنتی چپ و برداشت‌های اُرتدکس از مارکسیسم ـ که در به‌روزکردن مارکسیسم تردید دارند ـ و نیز واکنشی در برابر شکست سوسیالیسم در بلوک شرق و پی‌آمدهای تخریبی زیست‌محیطی آن، به حساب می‌آید.

جوئل کوول، عضوحزب سبزآمریکا و منتقد نقش سرمایه‌داری در تخریب محیط زیست، و مدافع اکوسوسیالیسم، در نقد نظر جان بلامی فاستر، کسی که معتقد است نظرات مارکس در ارتباط با حفظ محیط زیست ناشناخته مانده است، می‌نویسد: درست است که برای مارکس، انسان بخشی از طبیعت است، اما این بخش، برخلاف طبیعت، فعال است؛ بخشی

۴۸- در مورد اکوسوسیالیسم تمثیل هندوانه که در پوشش ظاهرش سبز و در درون سرخ است به‌کار برده می‌شود. آن‌طور که جان بلامی فاستر نوشته است: «هیچ انقلابی واقعی زیست‌شناختی وجود ندارد که سوسیالیست نباشد؛ و هیچ انقلابی سوسیالیستی واقعی نیست که اکولوژیک نباشد.» یا آن‌طور که بری‌کامونر (*Barry Commoner*) درباره بحران زیست‌محیطی نتیجه گرفته است: «برای برقراری صلح با سیاره‌ی زمین، ما باید در میان مردم ساکن این سیاره، صلح ایجاد کنیم.» نک.. Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In Climate and Capitalism.
https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters/

که عامل همه‌گونه تغییرات در طبیعت است. در حالی که طبیعت بخشی از این یگانگی است که تغییرات بر روی آن انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر، از نظر مارکس، طبیعت توسط انسان به کار گرفته می‌شود تا ارزش تولید کند. به این ترتیب ارزش، محصول کار انسان بر طبیعت است، نتیجه‌اش: رابطه کاملاً فعال انسان با پدیده‌ای منفعل [طبیعت] که در کنترل اوست.[۴۹]

جان بلامی فاستر این دیدگاه را نقد می‌کند و می‌نویسد: «در نگاه مارکس رابطه انسان با طبیعت دو جانبه است. به‌طوری که مفهوم "ازخود بیگانگی" از کار انسان نزد مارکس با "ازخود بیگانگی انسان ازطبیعت" متصل و مرتبط است. به دیده‌ی مارکس این از خودبیگانگی، دوگانه است که از رابطه انسان با طبیعت شروع و به رابطه تاریخی انسان با کارش بدل می‌شود.»[۵۰] "مفهوم ماتریالیستی طبیعت" که داروین آن را کشف کرد، از نظرمارکس، کنش و واکنشی است همراه با تغییر مداوم شرایط تاریخی جامعه.[۵۱]

بلامی فاستر در عین حال به نقدهای پال بورکت نویسنده‌ی کتاب "مارکس و طبیعت: چشم‌انداز سرخ و سبز" نیز پاسخ می‌دهد و می‌نویسد: «بورکت و من در باره "نظرات اصلی مارکس" به عنوان یک راهنمای درست و کافی برای نجات طبیعت از سرمایه‌داری یک‌سان می‌اندیشیم.» و اضافه می‌کند:"هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند ادعا کند تحلیل قرن نوزدهمی مارکس، با وجود درخشندگی‌اش، «راهنمای کافی» برای حل بحران زیست‌محیطی جهان در عصر تغییرات اقلیمی سیاره‌ای، اسیدی‌شدنِ اقیانوس‌ها و آلودگی ناشی استخراج گاز از عمق صخره‌های زیر زمینی، معروف به فراکینگ

۴۹- Kovel, Joel, ۲۰۰۲. The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World? p. ۲۱۰-۲۱۱, cited in John Bellamy Foster," Paul Burkett's Marx and Nature, Fifteen Years After", Monthly Review, ۲۰۱۴, Volume ۶۶, Issue ۰۷ (December).

۵۰- Foster, Bellamy, John, ۲۰۰۰, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Review Press, P. ۱۹.

۵۱- این نظریه براساس فلسفه مادی باستان به ویژه اپیکور، و بازیابی آن در دوره رنسانس و نهضت روشنگری، و در برابر نظریه تئولوژیک سده‌های میانه قرار دارد که زمین را مرکز کائنات می‌دانست. مارکس رساله دکترای خود را در باره فلسفه‌ی مادی اپیکور نوشت.

(fraking)[۵۲] باشد.»[۵۳]

اگر چه مارکس و انگلس به دلیل تخریب محیط زیست توسط نظام سرمایه‌داری به نقد این نظام، و طرح اصول مهم و اساسی در رابطه با حفظ طبیعت پرداختند اما توصیه‌های ایشان در باره اهمیت حیاتی حفظ محیط زیست در استمرار زندگی انسان، به هر دلیل در نظام‌های سوسیالیستی رعایت نشد. این نظام‌ها نیز سرانجام به همان کژ راهه‌ای رفتند که سرمایه‌داری تا این اواخر پیموده است. زیرا آن‌ها نیز به نتایج سریع و زودبازده محصولات صنعتی توجه کردند. سیمون باتلر می‌نویسد:

> «امروز، مارکسیست‌های قرن بیست و یکم، باید از اشتباهات مارکسیست‌های قرن بیستم درس بگیرند. اکثر آن‌ها نمی‌توانستند به این نکته توجه کنند که چه‌گونه بنیان بوم‌شناختی در نزد مارکس، کم‌کردن مشکلات زیست‌محیطی را هدف گرفته بود. معنای معاصر آموختن از اشتباهات مارکسیست‌های قرن بیستم به این معناست که مارکسیست‌های امروز باید بخشی از جنبش‌های رو به رشدی باشند که هدف‌شان جلوگیری از تغییرات آب و هوایی و دیگر فرسایش‌های زیست‌محیطی است. همان‌طور که می‌دانیم، انبوه مشکلات زیست‌محیطی، به تهدیدی جدی و نه چندان دور برای زندگی انسان تبدیل شده است.»[۵۴]

۵۲- فراکینگ بر خلاف کراکینگ که استخراج عمودی ذخایر نفتی است، حفاری افقی است. فراکینگ، یا فراکینگ هیدرولیک، فرآیند تزریق آب یا مایع دیگر با فشار بالا به داخل سنگ‌های زیرزمینی برای استخراج نفت و یا گاز است. فشار آب و یا مواد شیمیایی سبب شکسته شدن صخره‌ها و آزاد شدن گازهای میان آن‌ها می‌گردد. فراکینگ بسیار مناقشه برانگیز بوده است. معترضان معتقدند که این شیوه سبب آلودگی گسترده منابع آب‌های زیرزمینی و طبیعت خواهد شد. بخش‌هایی از جنبش مدافعان حفظ محیط زیست در کشورهای غربی به ویژه آمریکا و انگلیس به مخالفت گسترده با این شیوه استخراج انرژی پرداخته‌اند. به دلیل آسیب‌های زیست‌محیطی برخی کشورها، مانند فرانسه و آلمان فراکینگ را تعلیق کرده‌اند.

۵۳- Foster, Bellamy, John, Paul Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After, Monthly Review, An Independent Socialist Magazine, Volume ۶۶, Issue ۰۷ Dec. ۲۰۱۴.

۵۴- Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March ۲۴,

مارکسیست فرانسوی مایکل لوی گفته است که «پرسش اکولوژیک ... چالش عمده‌ای برای نوگردانی تفکر مارکسیستی است. به طور معمول، مارکسیست‌ها در قرن بیست و یکم، حتا از انواع ضداستالینیست‌هایش، می‌بایست چشم‌انداز "سازنده‌ی" تغییر، و پیشرفت‌های اجتماعی را در نظر بگیرند، نه افزایش سطح نیروهای مولده‌ی به‌ارث‌برده از سرمایه‌داری.»[۵۵]

محیط زیست از لنین تا استالین

تنها در نخستین سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ در زمان لنین ملاحظات زیست‌محیطی رعایت می‌شد. اما دردوره استالین فاجعه‌بارترین تخریب‌های زیست محیطی در شوروی و کشورهای اقماری رخ داد.[۵۶] در همین رابطه کریس ویلیامز می‌نویسد: «نفی ضرورت‌های زیست‌محیطی شوروی به عنوان یک سیاست واحد از رهبری لنین تا فاجعه چرنوبیل، در یک خط ممتد و صریح ارائه شده است. در حالی‌که سال‌های اولیه حکومت شوروی را باید متفاوت از تصویر کلی نادیده گرفتن محیط زیست در نظر گرفت که منجر به آلودگی وحشتناک و جنایات زیست‌محیطی شد.اتحاد جماهیر شوروی زیر رهبری لنین در اوایل دهه ۱۹۲۰ با مجموعه‌ای از سیاست‌های پیشرو در زمینه‌های زیست‌محیطی، آموزش، تحقیقات و حمایت از نظریه‌پردازان مدافع محیط زیست، مشخص می‌شد.»[۵۷]

در سال ۱۹۱۹یک کشاورز جوان به نام نیکولای پودایپولسکی از دهانه رودخانه ولگا به سمت شمال سفر کرد، جایی که به دلیل شکار، بسیاری

۲۰۱۳. In Climate and Capitalism.

/marxism-as-if-the-planet-matters/۲۴/۰۳/۲۰۱۳/https://climateandcapitalism.com

۵۵- Ibid.

۵۶- Socialist Alternative, Marxism and the Environment, December ۱۵, ۲۰۱۵.

/marxism-environment/۱۵/۱۲/۲۰۱۵/https://www.socialistalternative.org

۵۷- Chris Williams, Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and Socialism, International Socialist Review,

marxism-and-environment/۷۲/https://isreview.org/issue

از گونه‌های حیوانی تقریباً از بین رفته بود. پس از آن تجربه دیداری، او به مسکو رفت و توانست در یک ملاقات، وضعیت را به لنین گزارش کند. لنین به وضعیت ناگوار حساسیت نشان داد و قوانین جدیدی برای محافظت از "حوزه‌های مهم طبیعت" در سراسر کشور به تصویب رساند. به موجب این مصوبه‌ها قرار شد که ظرف سه دهه، حدود سی میلیون هکتار از قله‌های قفقاز و آتش‌فشان‌های کمچاتکای اقیانوس آرام در یک سیستم از ۱۲۸ منطقه محافظت شود. تنها موارد استثنائی دسترسی دانشمندان و محیط‌بانان به منطقه آزاد بود. اما این اقدامات قانونی همه‌ی محیط زیست را در شوروی حفاظت نمی‌کرد. همچنین در دوره لنین افرادی فرصت یافتند که در حوزه محافظت از محیط زیست، بکوشند و پژوهش‌هایی نیز انجام بدهند. یکی از چهره‌های رهبری حزب بلشویک که به حفظ محیط زیست توجه خاص داشت و در این زمینه صاحب‌نظر بود و در کنفرانس علمی حفاظت از محیط زیست در لندن نیز شرکت کرده بود نیکلای بوخارین، عضو کمیته مرکزی حزب، سردبیر روزنامه پراودا و رییس کمینترن بود. توانایی‌های علمی این نظریه‌پرداز برجسته‌ی حزب، توسط لنین ستایش می‌شد، به طوری که لنین او را "بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز" و "فرزند طلایی انقلاب" خوانده بود. بوخارین تألیف‌های متعددی دارد. در فصلی از کتاب‌اش در باره ماتریالیسم تاریخی: یک سیستم اجتماعی (۱۹۲۱) زیر عنوان "تعادل میان جامعه و طبیعت" فرایند مادی دگرگشت (متابولیسم) میان جامعه و طبیعت را با نگاهی به روابط بنیادین میان محیط و سیستم، که میان شرایط خارجی و جامعه انسانی قرار دارد توضیح داده است.[۵۸] او تحلیل‌های خود را بر اساس مفهوم "متابولیسم میان

۵۸- برای پی‌بردن به اهمیت روابط متابولیستی مورد نظر مارکس، مقایسه آن با سیستم‌های اجتماعی، که رابطه انسان را با محیط پیرامون خود تنظیم می‌کند، کمک خواهد کرد. روابطی که انسان هم بر محیط اثر می‌گذارد و هم از آن اثر می پذیرد، هم خود را با ضرورت های محیط انطباق می‌دهد و هم محیط را برای نیازمندی‌های خود تغییر می‌دهد. این نوع رابطه بیش‌تر می‌تواند توجیه‌گر استفاده بهتر انسان از طبیعت باشد نه لزوماً حفظ طبیعت. مناسبات سیستمی در جامعه‌شناسی توسط جامعه‌شناسان مختلف، از جمله تالکوت پارسنز، جامعه‌شناس فونکسیونالیست آمریکایی، در نظریه "کارکردگرایی ساختاری" (Structural Functionalism) زیر»

طبیعت و جامعه" مارکس قراد داد. افزون برآن او در دوره‌ای که در زندان استالین بود(۱۹۳۸) کتاب‌های دیگری از جمله "دست‌نوشته‌های زندان" ، "این همه چه‌گونه آغاز شد: رمان زندان" ، "اشعار زندان "، و "نقش‌های فلسفی" نوشت.[۵۹] در این کتاب او بر نظریه مارکس تکیه کرد که انسان هم محصول طبیعت است و هم بخشی از آن.[۶۰] «اگر جامعه انسانی با محیط خود سازگار نباشد، تمام فرهنگ آن ناگزیر از بین خواهد رفت، و جامعه خود به گرد و غبار تبدیل خواهد شد.»[۶۱] غیر از بوخارین افراد دیگری در ارتباط با ضرورت محافظت از محیط زیست نقش فعال داشتند. در زیر به نمونه‌هایی اشاره خواهد شد.

در میان صاحب نظران سوسیال‌دموکراسی اروپا، به‌ویژه کارل کائوتسکی و رُزا لوکزامبورگ، نسبت به تخریب محیط زیست، بسیار حساس بودند. کائوتسکی در کتاب مهم خود با عنوان "مسئله ارضی" (۱۸۹۹)، و خطرات ناشی از کاربرد کودهای شیمیایی در زراعت؛ و رُزا لوکزامبورگ در رابطه با ناپدیدشدن گونه‌ای از پرنده‌ها در آلمان به دلیل آلودگی محیط طبیعی، و همین‌طور پی‌آمدهای ناگوار تخریب محیط زیست در آمریکا برای بومیان ("سرخ پوست‌ها") که با بیماری‌های جدیدی روبرو می‌شدند، نگرانی

عنوان الزامات کارکردی ساختار، از جمله انطباق (adaption)، و اتخاذ (adoption) توضیح داده شده است. پارسنز می‌نویسد، از جمله ضرورت‌های کارکردی و بقای یک سیستم، میزان کردن خود با نیازمندی‌های محیط، و میزان‌کردن محیط برای تأمین نیازمندی‌های کارکردی سیستم است. بدین‌گونه سیستم می‌تواند به هدف خود دست یابد.

۵۹- بورخارین یک سال پس از زندانی‌شدنش در سال ۱۹۳۸به اتهام "دشمن خلق شوروی"، کلیشه معروف برای محکوم‌کردن مخالفان سیاسی، اعدام شد. او در دوره زندان چهار کتاب در زمینه فلسفی، شعر و هنر نوشت که استالین اجازه نداد آن‌ها منتشر شوند. اما او آن‌ها را در آرشیو شخصی خود نگاه‌داشت. این کتاب‌ها بعد از ۱۹۸۵ در زمان گورباچف در دسترس برخی پژوهش‌گران قرار گرفت.

60- Foster, B. John, 2000. Cited above, kindle version, location 4788.

۶۱- بورخارین نقل از سیمون باتلر،

Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In Climate and Capitalism.

https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters/

عمیق‌شان را نسبت به خطرات ناشی از توسعه صنعتی در جهان سرمایه‌داری نشان دادند. در برابر آن‌ها، افرادی مانند جورج لوکاچ و آنتونیوگرامشی دو چهره سرشناس دیگر سوسیال‌دموکراسی اروپا نه تنها هیچ پایبندی به حفظ محیط زیست نشان ندادند بلکه به انگلس و بوخارین که معتقد به ارتباط دیالکتیکی میان زندگی انسان و طبیعت بودند، به‌عنوان کسانی که برای علوم طبیعی، به جای مناسبات تولید، تقدم قائل شده‌اند به شدت انتقاد کردند. از دید آن‌ها، بورخارین علوم را که روبناست بر مناسبات تولید، تقدم داده است، وشیوه ماتریالیسم تاریخی را نادیده گرفته است .[۶۲] جورج لوکاچ بوخارین را پوزیتیویست و معتقد به ماتریالیسم علوم طبیعی بورژوازی معرفی می‌کرد.[۶۳] لوکاچ به نوعی انتقاد نادرست مخالفان مارکس مبنی براین‌که او به دلیل تکیه برعامل اقتصادی، حفاظت از محیط زیست را نادیده گرفته است صحه گذاشت. نه تنها لوکاچ و گرامشی، بلکه برخی مارکسیست‌های غربی دیگر، از جمله برخی نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت نیز با نگرش "تکامل همبسته" (coevolution) بوخارین نتوانستند کنار بیایند. نگاه این منتقدان بیش‌تر فرهنگی بود تا اکولوژیک. آن‌ها مفهوم متابولیسم مارکس را که بوخارین نظریه خود را بر آن استوار کرده بود نادیده می‌گرفتند.[۶۴]

دو تن از اکولوژیست‌های برجسته شوروی ان. ای. وویلوف، و وی. آی. اورونوفسکی دراوایل دهه۱۹۲۰ زیر چتر حمایتی لنین و بعد بوخارین،

62- Foster, B. John, 2000. Cited above, kindle version, location 5218 & 5248.

۶۳- برای مطالعه نقد لوکاچ در باره جامعه‌شناسی بوخارین، به مقاله زیر در مجله بررسی چپ نو نگاه کنید.

Lukacs, Georg, Bukharin's Sociology, New Left review, No. 39. September - October 1966.

۶۴- برای انتقادهای گرامشی به نظر انگلس، برای نمونه، به صفحات ۳۸۵-۳۸۶، و نقد نظر بورخارین به صفحات۴۱۹-۴۷۲ کتاب منتخبی از یاداشت‌های زندان گرامشی، اثر زیر مراجعه کنید.

Hoare, Quintin and Smith, N. Geoffrey, (eds.) 1978. Selections from the Prison Notebook of Antonio Gramsci, New York: International Publishers.

کوشش‌هایی برای محافظت از محیط زیست انجام دادند.[۶۵] این در شرایطی بود که هنوز در دنیای سرمایه‌داری غرب هیچ اقدام جدی برای مقابله با تخریب محیط زیست انجام نمی‌گرفت. [۶۶]

جوزف استالین در دهه۱۹۴۰ حرکت و سیاست مخربی را در تخریب طبیعت آغاز کرد. او در سال۱۹۵۱، با از بین بردن درختان و هموارکردن سرزمین‌های گسترده‌ی جدیدی برای کشاورزی، نادیده‌گرفتن ضرورت جنگل‌داری، و بازکردن معادن و مجوز شکار، عملاً ۸۹ درصد ازمناطق زاگرس را تخریب کرد. تنها حدود ۵/۳ میلیون هکتار از مناطق محافظت شده را کنار گذاشت. در واقع از این پس بود که اتحاد جماهیر شوروی با سقوط وحشتناکی از خرابکاری‌های زیست‌محیطی روبه‌رو شد. آن‌طور که جان بلامی فاستر گفته است، در کنار سرکوب‌گری و رفتارهای ضددموکراتیک، جنایات نظام شوروی علیه بوم‌شناسی، منجر به رد عنصر اصلی دیدگاه مارکس از تحولات اجتماعی شد.[۶۷]

گزارش یبلوکوف از شوروی

الکسي یبلوکوف، شخصیت مطلع، برجسته و پدر بوم‌شناختي روسیه که با سازمان بلونا (Bellona) [۶۸] برای پاک‌سازی محیط زیست کار مي‌کرد تا از عملیات تخلیه مواد رادیو اکتیو در قطب شمال در دوره جنگ سرد پرده بردارد، در توصیفی تکان‌دهنده از وضعیت اکولوژیک و زیست‌محیطی

۶۵- وویلوف یکی از بزرگ‌ترین فیزیک‌دانان علوم اکولوژیک، بنیان‌گذار و رئیس فدراسیون آکادمی کشاورزی لنین بود. او با به‌کارگیری روش ماتریالیستی و علمی، پایه‌های کشاورزی شوروی را بنا نهاد، اما همانند بوخارین و اورونوفسکی مشمول پاک‌سازی‌های استالینیسم شد.

۶۶- Foster, B. John, Ibid. kindle version, location ۵۱۷۸.

۶۷- Foster Bellamy, John, Marx’ ecology: Materialism and Nature, cited above.

۶۸- "سازمان بلونا" (Bellona Organization) یک نهاد بین‌المللی محیط زیستی است که در اسلو، پایتخت نروژ مستقر است . به عنوان یک ان جی او برای جلوگیری از آلودگی صنعت نفت و گاز نروژ، در سال ۱۹۸۶تاسیس شد و با گسترش فعالیت خود در چندین رشته مرتبط به حفاظت از محیط زیست به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شده است. هم‌اکنون دفاتری در اسلو، مورمنسک، سن پیترزبورگ، بروکسل، و واشینگتن دی سی برای پی‌گیری اقدامات زیست‌محیطی دارد.

شوروی می‌نویسد:

«کاتالوگ زباله‌های تخلیه‌شده توسط شوروی در دریا، شامل حدود ۱۷۰۰۰ کانتینر زباله‌های رادیو اکتیو، ۱۹کشتی با ضایعات رادیو اکتیو، ۱۴ راکتور هسته‌ای، از جمله پنج مورد آن که هنوز شامل سوخت هسته‌ای است؛ ۷۳۵ قطعه دیگر از ماشین‌آلات سنگین آلوده به رادیواکتیو و زیردریایی هسته‌ای K-۲۷ با دو راکتور بارگیری‌شده با سوخت هسته‌ای است.»[۶۹]

یبلوکوف در پاسخ خبرنگاری که می‌پرسد: «کدام مناطق اتحاد جماهیر شوروی سابق نسبتاً صدمه ندیده و سالم مانده‌اند؟» پاسخ می‌دهد:

«شما اولین کسی هستید که چنین سؤالی را مطرح می‌کند. معمولاً، مردم در مورد مناطق نامطلوب می‌پرسند. البته، مکان‌هایی وجود دارد که به‌شدت تحت تأثیر فعالیت‌های اقتصادی قرار دارند. . . احتمالاً ممکن است چندین منطقه از کارلیا (Karelia) را شامل شود. شاید بعضی مناطق بلاروس. احتمالاً بخشی از لیتوانی. تقریباً همه‌جا در اوکراین، بسیار بد است. جنوب اوکراین به‌طورکلی یک

69- Alexei Yablochkov speaking at a Bellona conference in St. Petersburg, Russia, 2014.

http://bellona.org/news/nuclear-issues/2017-01-alexei-yablokov-grandfather-of-russian-environmentalism-dies-at-83

الکسی وی. یبلوکوف عضو آکادمی علوم روسیه بود. او معاون کمیسیون محیط زیست پارلمان اتحاد شوروی (۱۹۸۹-۱۹۹۱)، مشاور بوریس یلتسین، رئیس‌جمهور روسیه، عضو شورای عالی محیط زیست و بهداشت عمومی، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه (۱۹۹۱-۱۹۹۳)، رئیس کمیسیون دولتی در زمینه دفع زباله‌های رادیواکتیو در دریاهای اطراف فدراسیون روسیه (۱۹۹۲-۱۹۹۳)، و یکی از بنیان‌گذاران "صلح سبز روسیه" (Greenpeace Russia) است. الکسی یبلوکوف تا زمان فوت‌اش در سال ۲۰۱۷ مشاور "سازمان بلونا" بود. او مدافع فعالان محیط زیست در روسیه بود و در کنفرانس سال ۲۰۱۴ بلونا در سنت پترزبورگ پیشنهاد کرد که گروه‌های اکولوژیک باید فهرستی از مقامات دولتی را که به آن‌ها آزار می‌رسانند منتشر کنند. وی به این کنفرانس گفت: "ما باید به طور مداوم از رفقای‌مان که مجبور به ترک کشور شده‌اند یا به دلیل اقدامات زیست‌محیطی خود محکوم به زندان شده‌اند، حمایت کنیم." یبلوکوف در ژانویه ۲۰۱۷ پس از یک بیماری دراز مدت در سن هشتاد و سه سالگی در مسکو درگذشت.

منطقه‌ی صدمه دیده از فاجعه زیست‌محیطی است. دریای سیاه وضعیت بسیار بدی دارد. روزگاری، شهرِ «ترانس » ـ واقع در غرب اوکراین ـ از لحاظ آب و هوایی در شرایطِ مطلوبی به سر می‌بُرد اما بادهایی با آلودگی سنگین [هوا] از لهستان، چکسلواکی [و شرق و غرب آلمان] تصویر را تغییر داده‌اند. همه‌جا در مولداوی بد است. منطقه قفقاز شمالی با انبوه مواد شیمیایی کشاورزی، اشباع شده است. شاید چندین منطقه مرزی در قفقاز حالت طبیعی خود را حفظ کرده‌اند... چندین منطقه بیابانی ممکن است حفظ شود، اما به دلایل دیگر غیرممکن است که بتوان در آن‌جا زندگی کرد. مناطق آلتایی و سایان نسبتاً پاک هستند. چندین منطقه در شرق سیبری و خاور دور حفظ شده‌اند - منطقه کوچکی از تاجیک Ussuri باقی مانده است. کمچاتکا تا حدی دست‌نخورده باقی مانده است. همان‌طور که می‌بینید، مناطق سالم، خیلی زیاد نیست.»[۷۰]

دولت شوروی به‌طور نظام‌مند، حفاظت از محیط زیست را فدای اهداف اقتصادی خود کرد. برای آن‌ها آلودگی محیط زیست، از بین رفتن زیست‌بوم‌های طبیعی، تخریب منابع زیر زمینی، آلودگی آب و هوا، و مدیریتِ دفع زباله‌های جامد و خطرناک، در اولویت نبود. به‌ویژه پس از پایان جنگ جهانی دوم، تخریب طبیعت و ویرانی زیست‌بوم‌های طبیعی، شدت گرفت. طرح‌های بلندپروازانه‌ی استالین برای دگرگونی طبیعت و تخریب جنگل‌ها به منظور گسترش مناطق صنعتی، عمدتاً توسط افرادی همچون ترفیم لیسنکو[۷۱] که در پروژه‌هاشان کم‌ترین توجهی به حفاظت

70- Vladislav Larine, “Opasnoe neponimanie,” Energiya: Ekonomika, tekhnika, ekologiya, No. 4, 1990, p. 3. cited in D. J. Peterson, The Trouble Land: The Legacy of the Soviet Environmental destruction, 1993, p. 11.
https://www.rand.org/pubs/commercial_books/CB367.html

۷۱- ترفیم لیسنکو (Trofim Denisovich Lysenko 1976 1898-) زیست‌شناس و کارشناس زراعت و کشاورزی بود که برای افزایش تولید در چند پروژه مختلف زارعتی و صنعتی کار می‌کرد. یکی از»

از محیط زیست، وجود نداشت، به اجرا در می‌آمد.

برای نظام استالینی آن‌چه مهم و حیاتی بود نخست نمایش‌دادن پیشرفت‌های اقتصادی سوسیالیسم در برابرکاپیتالیسم، و در مرحله‌ی بعد، گسترش توان نظامی خود برای مقابله با دشمنان سوسیالیسم در جهان بود. اما به‌رغم توان گسترده‌ی نظامی و اختصاص‌دادن بودجه‌های کلان در این راه، بدون به‌کارگیری سلاح‌های توسعه‌یافته‌ی خود، اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقماری آن از درون فرو پاشیدند.

رشد اقتصادی از طریق توسعه‌ی صنایع سنگین، هدف اصلی برنامه‌ریزان اقتصادی شوروی بود. منابع طبیعی نیز بر همین اساس به کار گرفته می‌شدند. اساس تفکر حزب بلشویک، بر پایه مارکسیسم ـ لنینیسم این بود که مشکلات دارای منشأ اجتماعی‌اند، و راه‌حل آن‌ها عمدتاً بسته به ماهیت مناسبات اجتماعی حاکم است. فرض برآن بود که مناسبات اجتماعی در نظام سرمایه داری مانع از رشد و پیشرفت نیروهای مولده از جمله وسایل تولیداند. با تغییر مناسبات سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی موانع رشد و پیشرفت برطرف خواهد شد. بنابراین دولت سوسیالیستی قادر خواهد بود با استقرار نظام اقتصادی- اجتماعی نوین، صنایع را بی‌وقفه رشد دهد و از این طریق، نه تنها مشکلات را از سر راه بردارد بلکه همه‌ی نیازمندی‌های جامعه را نیز تأمین کند. با این استدلال آن‌ها استفاده‌ی نامحدود از منابع طبیعی را مثبت ارزیابی می‌کردند و به پی‌آوردهای ناسالم و مخرب چنین سیاست‌هایی، کم‌ترین توجه‌ای نمی‌کردند.

ازاین گذشته معمولاً ماشین‌های تولیدی کهنه و مستهلک و از رده خارج‌شده بیش از عمر مفیدشان همچنان در کارخانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفتند. به همین دلیل گزارش‌های مربوط به فروپاشی دستگاه‌ها

آن‌ها مطالعه تأثیرهای تغییر دما در طول عمر گیاهان برای تبدیل گندم زمستانه به گندم بهاره بود. طرح‌های بلندپروازانه‌ی او با خواست‌های استالین و بعد از آن نیز منطبق بود. طرح‌های لیسنکو منجر به از بین رفتن محیط زیست از جمله رودخانه‌ها و جنگل‌ها شد.

و یا انفجارآن‌ها، به کرّات رخ می‌داد. قطارها ازریل خارج می‌شدند؛ تالاب‌های ذخیره‌سازی فرسوده و فرآورده‌های سمی از آن‌ها نشت می‌کرد؛ سیستم‌های فرسوده‌ی فاضلاب سبب می‌شدند که فضولات و مواد زائد و آلوده‌کننده به رودخانه‌ها و دریاچه‌ها بریزند.

بی‌توجه‌ای و ناسازگاری آن‌ها با طبیعت و نادیده‌گرفتن پی‌آوردهای مخرب صنایع کنترل‌نشده از تفکری ناشی می‌شد که معتقد بود برای صنعتی‌شدن و رشد اقتصادی باید طبیعت را بی‌محابا به‌خدمت گرفت. این رویکرد با رشد پایداری که همواره استفاده از منابع طبیعی را با جایگزین‌کردن دایمی و ماندگاری منابع استفاده شده برای آینده، در نظر می‌گیرد ـ توأم با رعایت اکوسیستم حیات ـ در تضاد و تقابل بود.[۷۲]

درصد قابل توجه‌ای از اقتصاد به توسعه صنایع نظامی و اتمی اختصاص می‌یافت که مقررات مربوط به حفاظت زیست‌محیطی را رعایت نمی‌کردند. منابع غربی سهم اقتصاد نظامی شوروی را بین ۱۵ تا ۲۵ درصد گزارش داده‌اند. الکسی یبلوکوف این رقم را حدود۵۰ درصد می‌داند. این میزان در آمریکا ۵ درصد است.[۷۳]

روشن است که فعالیت‌های مخرب صنایع کنترل‌نشده و مستهلک در شوروی سابق، بر اکوسیستم محلی (چرخش حیات) اثرات مخربی داشته‌اند که هنوز هم سلامتی مردمی را که در این منطقه‌ها ساکن هستند تهدید می‌کند. به‌طوری که اگر بازسازی و بهبودی آن‌ها ممکن باشد دهه‌ها یا

۷۲- واژه اکوسیستم، به‌عنوان تعادل پویا میان تمام عناصرسازنده طبیعت در کره زمین، برای نخستین بار توسط ا. گ. تنسلی (A. G. Tansley- 1971-1955) به کار برده شد. تنسلی، پیشرو در علم اکولوژی و سوسیالیست بریتانیایی، در دهه۱۹۳۰ رییس انجمن اکولوژی بریتانیا بود.

73- Peterson, D. J. 1993. The Trouble Land, … P. 11.

صنایع دفاعی در غرب نیز مسئول آلودگی آب‌های زیرزمینی با کاربرد حلاّل‌های شیمیایی است. اما در غرب به دلیل جدا بودن دولت از بخش خصوصی، نظارت برفعالیت‌های تولیدی، جدی‌تر و دقیق‌تر است. مهم‌تر از آن، حضور نهادهای آموزش همگانی و مراجعه به افکار عمومی برای تصویب مقررات جدید، و سازمان‌های مستقل جامعه مدنی مدافع حقوق مردم و کارگران، (از جمله وجود اتحادیه‌های مستقل کارگری و صنفی) ، این امر به سادگی و بدون مجازات‌های مالی قابل توجه، صورت نمی‌گیرد.

حتا قرن‌ها زمان لازم خواهد داشت. مناطق بحران‌زده شامل بسیاری از دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، زمین های کشاورزی و مناطقی هستند که آلوده به مواد رادیو اکتیو شده‌اند. در حوزه تولید نیز رشد سریع اقتصادی برای آن‌ها به حدی حائز اهمیت بود که حتا نیم‌نگاهی هم به پی‌آوردهای ناگوار فعالیت کارخانه‌های غیراستاندارد و اثرات مخربی که برسلامت مردم باقی می‌گذاشت، نکردند. برای آن‌ها مهم بود که دودکش‌های کارخانه‌ها مدام تنوره بکشند. به همین دلیل مدیران و کارگران کارخانه را برای افزایش تولید در هر شرایطی تشویق می‌کردند و به آن‌ها پاداش می‌دادند. به کارگران پر کار مدال افتخار هدیه می‌کردند. زیرا این بهره‌کشی های غیرمنصفانه از کارگران در محیط‌های ناسالم، مسموم و ناایمن کارخانه، با خدمت به نظام سوسیالیستی توجیه می‌شد. اگر چه مقررات زیست‌محیطی دقیق و سختی، تنظیم و مصوب می‌شد، اما این مصوبات روی کاغذ باقی می‌ماند و به مرحله‌ی اجرا نزدیک هم نمی‌شد. زیرا ضرورت تولید بیش‌تر، میزان تعیین‌شده‌ی محصولات، چه غلات، چه سیمان و چه ذغال سنگ و نظایر این‌ها، بر رعایت مقررات زیست‌محیطی ارجحیت داشت.[۷۴] سیاست دولت، تولید بیش‌تر به‌هرقیمتی بود. همچنین بودجه کافی برای نظارت بر حسن اجرای مقرراتِ زیست‌محیطی اختصاص نمی‌یافت. چرا که ثمره‌ی بلافصلی برای اقتصاد، که مقامات به آن علاقه مند بودند، عاید نمی‌شد. از آن گذشته نظارت دولتی برخطاهای بنگاه‌های تولیدی دولتی، برای

۷۴- اتحاد جماهیر شوروی افتخار می‌کرد که بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت خام، گاز طبیعی، آهن، فولاد، نیکل، لاستیک، کود و تراکتور است. افزون بر این، برای تولید تانک‌ها، هواپیماها و موشک‌ها نیروی هزاران هزار نفر در این‌گونه کارخانه‌ها که رابطه مستقیمی با ضرورت‌های معیشتی مردم نداشت درگیر بودند و ثروت هنگفتی را به کام خود می‌کشیدند. دانشمندان شوروی، راکتورهای هسته‌ای را برای تأسیس شهرهای جدید و ناوگان زیردریایی و یخ‌شکن‌ها طراحی کردند. در یک تلاش فوق‌العاده برای غلبه بر چالش‌های طبیعت، مهندسان سدهای عظیمی در سراسر کشور بر روی بزرگ‌ترین رودخانه‌ها، و کانال‌های آبیاری را از طریق گذراندن از بیابان‌ها، بنا نهادند و خطوط راه‌آهن را در سراسر سرزمین یخزده‌ی شمالی به‌وجود آوردند. بی‌آن‌که به تبعات و پی‌آوردهای مخرب زیست‌محیطی ناشی از پیشرفت‌های سنگین خود، اندیشه کنند.

D. J. Peterson, The Trouble Land: The Legacy of the Soviet Environmental destruction, 1993, p. 16.

افزایش برآیند تولید (حتا اگر جریمه هم می‌شدند) در عمل تهدیدی برای ممانعت از ادامه‌ی کار خطاکاران، و فعالیت صنایع آلاینده، به حساب نمی‌آمد. نکته دیگر این‌که نقض مکرر مقررات، قانون‌شکنی‌ها و تخلف‌های زیست‌محیطی ثبت نمی‌شدند. مطابق یک گزارش، «بیش از ۷۰۰۰ شرکت صنعتی، تقریباً یک سوم در روسیه، از ابتدای سال ۱۹۹۰، هیچ نشانه‌ای از ثبت و انتشار گازهای گلخانه‌ای‌شان، نداشته‌اند.»[۷۵] این خود نشان می‌دهد که مسئولان دولت شوروی به‌طور جدی درپی کاهش و رفع مشکلات زیست‌محیطی نبودند. زیرا آن را مغایر با اهداف حزب و دولت، یعنی افزایش تولید و پیشرفت صنعتی، می‌دانستند.

از بحران تا فاجعه‌ی زیست‌محیطی

آن‌گونه که دی. جی. پیترسون در کتاب "سرزمین پردرسر: میراث تخریب زیست‌محیطی شوروی" می‌نویسد: گروهی از محققان به رهبری بوریس کوچورف از آکادمی علوم و جغرافیای روسیه، سه سطح تخریب در شوروی را شناسایی و طبقه‌بندی کرده‌اند که شامل:

۱) مناطق مناقشه برانگیز و ناسازگار،

۲) مناطق بحرانی

۳) مناطق فاجعه بار که در مجموع ۱۶درصد خاک شوروی سابق، ۲۶ درصد جمعیت در ۱۲۳ شهر اصلی شوروی را شامل می‌شد.[۷۶]

75- Zelenyi mir, No. 1, 1990, p. 3. Cited in D. J. Peterson, 1993. The Trouble Land, P. 18.

در سال ۱۹۹۰، نیکولای ورونسوف، رئیس آژانس زیست‌محیطی شوروی، برآورد کرد که در مجموع دو میلیون و دویست هزار مورد از "شرکت‌های آلاینده و مصنوعات صنعتی آلوده" در اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد.

Novosti Press Agency (Russia's International Agency), October 5, 1990. Cited in D. J. Peterson, P. 23.

76- Boris I. Kochurov, "Na puti k sozdaniyu ekologicheskoi karty SSSR," Priroda, No. 8, 1989, pp. 10–17, cited in D.J. Peterson, The Trouble Land: The Legacy of »

مناطق مناقشه برانگیز و ناسازگار، ناشی از نوعی تخریب زیست‌محیطی است که معمولاً برگشت‌پذیرند. اراضی کشاورزی بخش بزرگی از این مناطق را تشکیل می‌دهند. استفاده بیش از حد چراگاها، کشت فشرده، استفاده نامتوازن از کود شیمیایی که موجب فرسایش خاک می‌شود، و بیابان‌زایی از جمله عوامل به‌وجودآورنده‌ی مناطق مناقشه‌برانگیزاند.

رده دوم، **مناطق بحرانی** است و به مناطقی اشاره دارد که فعالیت های مخرب اقتصادی بر اکوسیستم محلی تأثیر گذارده است، به‌طوری که حتا تحت حفاظت شدید، بازآفرینی و بهبود آن چندین دهه و ای بسا قرن ها به درازا خواهد کشید. در برخی مناطق، وخامت شرایط به حدی است که سلامتی مردمی که در این مناطق زندگی می‌کنند را تهدید می‌کند. مناطق بحرانی، سرزمین‌هایی را شامل می‌شوند که راه دریاچه‌ها و رودخانه‌ها با زباله‌های اتمی و آب‌های روان آلوده شده‌اند.

گروه سوم، یعنی **مناطق فاجعه‌آمیز** شامل مواردی هستند که کارشناسان آن‌را غیر قابل برگشت می‌دانند. فعالیت کارخانه‌های صنعتی، نابودی معادن و صنایع کشاورزی که منجر به سطوح فوق‌العاده‌ای از آلودگی هوا و آب شده‌اند. «چهل و پنج منطقه اتحاد جماهیر شوروی در رده آخر قرار دارند که ۳ /۳ درصد کل خاک شوروی را تشکیل می‌دهند. مناطقی که به عنوان مناطق فاجعه‌بار طبقه‌بندی می‌شوند عبارتند از کاراکالپکستان در منطقه دریای آرال، منطقه ولگای پایین، حوضه کوزنتسک سیبری، حوضه دان باس اُکراین، کمربند صنعتی اورال روسیه و بسیاری از شهرک‌های پر جمعیت به‌هم مرتبط.»[۷۷]

در شهرهای بزرگ، تردد خودروهای دودزا با تکنولوژی عقب‌مانده یا از رده‌خارج، موجب تولید گازهای سمی مانند سرب، مونوکسیدکربن و اکسید نیتروژن می‌شد. به‌طوری که حلقه آزادراه پایتخت به "حلقه سیاه" تبدیل

---

the Soviet Environmental Destruction, Rand Corporation, 1993, P. 7.

77- Peterson, D. J. The Trouble Land: The Legacy of Soviet Environmental Destruction, Rand Corporation., p. 7.

شده بود. مقامات شوروی در یک کنفرانس مطبوعاتی در سال ۱۹۸۹در آستانه فروپاشی شوروی پرده از این واقعیت‌ها برداشتند.[۷۸] وضعیت آب های رودخانه‌ها نیز اسفناک و به دور از استانداردهای اعلام‌شده‌ی دولت شوروی بود. آب بسیاری از رودخانه‌ها با روسوبات آلاینده‌ی کارخانه‌ها آلوده می‌شدند. پیش ازآن که آب‌ها به اقیانوس بریزند تا حدود ۱۵ برابر استانداردهای دولتی با ترکیبی از روی، کروم و مس شکل می‌گرفت. زباله‌های صنعتی و شهری چنان آب‌های رودخانه‌ها را آلوده می‌کردند که نه برای ماهی‌ها و نه برای شناکردن انسان‌ها، سالم می‌ماند.[۷۹]

جامعه جهانی و رفع مشکلات زیست‌محیطی

رفع و یا کاهش مشکلات مربوط به آلودگی‌های زیست‌محیطی شوروی سابق به دو دلیل نیازمند حمایت و شاید وظیفه بلاواسطه‌ی جامعه پیشرفته صنعتی جهانی نیز هست. زیرا نخست رفع آن در توان و خواست روسیه و سایر جمهوری‌های استقلال‌یافته‌ی پس از فروپاشی شوروی نیست. دوم پی‌آمدهای خطرناک فاجعه‌های زیست‌محیطی شوروی سابق محدود به سرزمین و جغرافیای آن‌ها نخواهد ماند بلکه عوارض آن از راه آب، هوا و غبارهای خاکی به دیگر سرزمین‌ها از جمله به کشورهای اروپایی منتقل خواهد شد. این‌ها مواردی ازمصائب انباشته‌شده‌ای هستند که در طول هفتاد سال حکومت بلشویک‌ها از مردم خود و جهان پنهان نگه‌داشته شد و تنها با پروژه گلاسنوست گورباچف برخی از پرونده‌های آن گشوده شد و برای نخستین بار ساکنان سرزمین پهناور شوروی و جامعه جهانی به ابعاد خطرناک و تهدیدآمیز آن آگاهی یافتند.

78- TASS, September 20, 1989. Cited in Peterson, D. J. The Trouble Land: The Legacy of Soviet Environmental Destruction, Rand Corporation., p. 2, and 20.

79- Peterson D. J., 1993. Troubled Lands: Forward.p. 3.

چرنوبیل

فاجعه هسته‌ای چرنوبیل که باعث پخش مواد رادیواکتیو در محدوده ۳۰ کیلومتری اطراف نیروگاه و غرب شوروی شد و بخش‌های وسیعی از خاک شوروی و اروپا را آلوده‌کرد، در واقع نمادی از فاجعه زیست محیطی بزرگ‌تری بود که در بطن جامعه وجود داشت.[۸۰] این فاجعه و هزارها مورد دیگر از آسیب‌های زیست‌محیطی که جسته گریخته به آگاهی مردم می‌رسید حس پاسداری از سرزمین‌های اجدادی خود را بیدار می‌کرد و در عین حال، احیای تضاد های قومی دیرینه هم موجب شد که در نهایت به فروپاشی شوروی نیز کمک کند.[۸۱] میخائیل گورباچف در مقاله‌ای که در سال ۱۹۸۷در باره پیشنهاد اتحاد جماهیر شوروی برای سیستم جامع امنیت بین‌المللی ارائه داد، نوشت: «آن‌ها می‌گویند که یک خار از تجربه، به ارزش یک جنگل کامل از دستورالعمل‌ها ست. برای ما، چرنوبیل مثل یک خار بود.»[۸۲]

این فجایع انسان ساخته درسی خواهد بود برای جامعه‌های دیگر که محیط زیست را همچون پاره‌ای از اندام انسانی تلقی کنند و مسئولانه در حفظ سلامت آن بکوشند. انسان دست یا پایش را برای شنوایی و بینایی بهتر، حتا اگرممکن باشد، از بین نمی‌برد. محیط زیست را نمی‌توان به خاطر هدف‌های اقتصادی و یا برتری‌جویی‌های دیگر فدا کرد. اما حفظ محیط زیست بدون حضور فعال تشکیلات جامعه مدنی مستقل از دولت و بخش

۸۰- الکسی یبلوکوف به عنوان عضو آکادمی علوم روسیه، همچنین نویسنده‌ی اصلی کتاب «چرنوبیل: پیامدهای فاجعه برای مردم و محیط زیست» چاپ سال ۲۰۰۷ نتیجه گیری کرده است که در فاجعه چرنوبیل، ۹۸۵۰۰۰ مرگ و میر ناشی از زایمان زود رس رخ داده است. او تعداد کشته شدگان این فاجعه را ۶۰۰۰ نفر اعلام کرده است. تخمین زده می‌شود که حدود ۲۰۰ هزار نفر معلول نیز، نتیجه فاجعه چرنوبیل بوده‌اند.

81- Peterson D. J., 1993. Troubled Lands: Forward.

82- See Gorbachev's speech "Reality and Guarantees for a Secure World," Pravda, September 17, 1987, as translated in International Affairs, No. 11, 1987, p. 8.

سخنرانی گورباچف "واقعیت و تضمین برای یک جهان امن"، پراودا، ۱۷سپتامبر ۱۹۸۷، ترجمه در امور بین‌الملل، شماره ۱۱، ۱۹۸۷، ص. ۸

خصوصی ممکن نیست. نظارت مستقیم بر عمل‌کرد بخش خصوصی و دولت در پایداری سلامت محیط زیست امری است که به نهادهای مردمی مربوط است. نهادهایی که نفعی جز حفظ محیط زیست ندارند. به این موضوع مهم در پایان این فصل برخواهیم گشت.

انفجارهای دیگر

اما قبل از حادثه چرنوبیل فاجعه خسارت‌بارتر دیگری نیز در سال ۱۹۵۷ رخ داد که کم‌تر در باره آن گفته و نوشته شده است. فاجعه هسته‌ای کیشتیم (Kyshtym) در ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۷ در کارخانه‌ی مایاک، و در تأسیسات تولید پلوتونیوم روسیه برای سلاح‌های هسته‌ای و بازیافت سوخت هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی، رخ داد.

این فاجعه در مقیاس جهانی انفجارها که از یک تا هفت درجه‌بندی شده در سطح شش قرار داشت. هفت بزرگ‌ترین و یک کوچک‌ترین میزان سطح انفجار است.[۸۳] این رویداد در شهر اوزورسک، در استان چلیابینسک، شهری دورافتاده در اطراف کارخانه‌ی مایاک اتفاق افتاد. ذرات رادیواکتیو آن، در شعاعی بیش از بیست هزار مایل مربع امتداد یافت و به مناطقی رسید که حداقل دویست و هفتاد هزار نفر زندگی می‌کردند. انفجار در یک مخزن ذخیره‌سازی زباله اتمی رخ داد و در پی آن مواد رادیواکتیو در سراسر حومه شهر فوران کرد. کل تابش انباشته شده در منطقه با یک میلیارد کوره، بیست برابر آلودگی تولیدشده در انفجار چرنوبیل بود. توماس کوکران (Thomas Cochran) از شورای دفاع از منابع طبیعی ایالات متحده در پی مطالعات خود در باره این حوادث به این نتیجه رسیده است که: «این نقطه باید آلوده‌ترین جای کره زمین باشد. طنز تاریخ این‌که تسلیحات

۸۳- این درجه‌بندی توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) برای توجه به میزان انفجار و خطر، و برای انجام ارتباطات ایمنی، تعیین شده است. مانند درجه‌بندی سطح زلزله. سطح انفجار چرنوبیل ۷ ، یعنی بالاترین درجه بود. تنها نمونه‌ی دیگر در سطح ۷ ، انفجار ۲۰۱۱ نیروگاه فوکوشیما در ژاپن بوده است.

هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی، نه به دشمنان خود در خارج، بلکه به شهروندان در خانه خود خسارت وارد آورده است.»[۸۴]

اما آلاینده‌ها صرفاً به اهداف نظامی و اتمی مربوط نمی‌شدند. حفره‌های زمین نتیجه‌ی۱۲۰ انفجار هسته‌ای بود که برای "اهداف صلح آمیز" انجام شده بود.[۸۵] بخشی از آن‌ها برای ذخیره‌سازی زباله‌های خطرناک، فشردن ذخایر نفتی در عمق زمین که آن‌را به سطح برسانند، و برخی هم کاوش برای مواد معدنی بود. اما بسیاری از این تلاش ها به اهداف خود دست نیافتند. همچنین در سال ۱۹۸۰ در منطقه‌ی «پچورا» در شمال روسیه ، برای جلوگیری از نشت یک چاه گاز، انفجاری طراحی شد که نه تنها مفید واقع نشد بلکه منجر به عمیق‌تر شدنِ نشت نیز گردید. این مشکل پس از شش سال تلاشِ بی‌وقفه ، مرتفع گشت.[۸۶]

دریاچه اتمی

اگر دریاچه آرال در منطقه آسیای مرکزی ناپدید شود، یک دریاچه اتمی سر باز خواهد کرد به‌طوری که چهارمین دریاچه بزرگ جهان رو به خشکی خواهد گذاشت و دریای آرال به کویر آرال تبدیل خواهد شد.[۸۷] این محل تخلیه سلاح‌های بیولوژیکی و صدها میلیون تن مواد زائد رادیواکتیو بوده است. با این مصیبت بزرگ زیست‌محیطی، محصولات غذایی آلوده، بیماری‌زا، و نوزادان تغییرشکل‌یافته و دارای نقص عضو، گسترش خواهد

۸۴- New York Times, August ۱۶, ۱۹۹۰, p. ۳. Cited in Peterson D. J. Troubled Lands: Forward. p. ۴. ۱۹۹۳

۸۵- Testimony of First Deputy Chair of USSR Council of Ministers Vladilen Nikitin before USSR Supreme Soviet, Radio Moscow, March ۲۸, ۱۹۹۰. Cited in D. J. Peterson, The Trouble Land. P. ۴. ۱۹۹۳

۸۶- Argumenty i fakty (a weekly newspaper based in Moscow and a publishing house in Russia and worldwide), No. ۲, ۱۹۹۰, p. ۷. Cited in D. J. Peterson, ۱۹۰۳, P. ۴.

۸۷- چند رودخانه مهم از جمله آمو، سیر، با گذشتن از ترکمنستان، ازبکستان، و قزاقستان به دریای آرال می‌ریزند.

یافت. با تحقیقاتی که استروان استیونسون ـ سیاست‌مدار اسکاتلندی که به عنوان سفیر بین‌المللی در این منطقه منصوب شده ـ انجام داده است منطقه آسیای مرکزی، پایگاه بعضی از بدترین آسیب‌های زیست‌محیطی در جهان خواهد بود به‌طوری که هر فاجعه دیگری در برابر آن ناچیز شمرده خواهد شد. استروان استیونسون، که بیش از ده سال است از این منطقه دیدن و در باره آن تحقیق می‌کند درسال ۲۰۱۰ به عنوان نماینده زیست‌محیطی "سازمان برای امنیت و همکاری در اروپا" در ۵۶ کشور انتخاب شد. او هشدار داد آلودگی رادیواکتیوی سمی می‌تواند به رودخانه‌ها نشت کند و به آلاینده‌های قطب شمال و دیگر اقیانوس‌ها نیز راه یابد. وی خاطرنشان می‌کند: «میراث هسته‌ای شوروی ممکن است به یک فاجعه جهانی تبدیل شود.»

ناحیه‌ی سمی پلاتینسک (Semipalatinsk) در شرق قزاقستان محل آزمایش‌های بیش از۶۰۰ سلاح هسته‌ای شوروی سابق در سال‌های ۱۹۴۹ و۱۹۹۰ بوده است. وضعیت سلامتی مردم در این منطقه واقعاً تکان‌دهنده است.سرطان پنج برابر بیش‌تر از حد متوسط ملی، و نقص زایمان، سه برابر میانگین ملی است. نوزادان و حیوانات با نقص عضو و ناهنجاری‌های وحشتناک دیگری متولد می‌شوند. «کودکان اغلب عقب‌مانده‌ی ذهنی هستند و"سندرم داون" در بین ایشان شایع است. تقریباً تمام کودکان از کم‌خونی رنج می‌برند. بسیاری از مردان جوان ناتوان هستند. بسیاری از زنان جوان هم می‌ترسند باردار شوند که مبادا نوزادان نارس به دنیا بیاورند.»[۸۸]

در اواخر دهه ۱۹۸۰ تنها ۲۳ درصد از کودکان شوروی زیر هفت سال عملاً سالم بودند و مطالعات نشان می دهد که شیوع اختلالات عصبی، آلرژی‌ها و بیماری‌های روده در کودکان از دهه ۱۹۷۰ تا دهه۱۹۸۰ دو

88- Edward, Rob, The Soviet environmental disasters that could come to haunt us, from Sunday Herald, 26 December 2010.
http://www.robedwards.com/2010/12/the-soviet-environmental-disasters-that-could-come-to-haunt-us.html

برابر شد.[۸۹]

«متأسفانه ممکن است شناخت منبع بسیاری از این بیماری‌ها غیرممکن باشد: پزشکان به ندرت پرونده‌های پزشکی کامل را نگه‌داری می‌کنند و مقامات نیز اغلب اطلاعات را جعل می‌کنند تا این بخش نامطلوب تاریخ شوروی را پنهان کنند».[۹۰]

"دریاچه اتمی" بزرگی عمداً توسط برخی از آزمایشات زیرزمینی در پالیگان (Polygon) ایجاد شد. براساس گفته های استیونسون، شواهدی وجود دارد که نشان می دهد که ترک‌هایی در سنگ باعث شده است که آلاینده‌های رادیواکتیوی مانند پلوتونیوم و استرانسیوم می‌توانند به رودخانه ایرتیش (Irtysh) نفوذ کنند که به اقیانوس اطلس می‌ریزد.[۹۱] این روند می‌تواند آب های دریا را آلوده کند و از آن طریق (با مصرف محصولات دریایی) به انسان های دیگری که در قاره دیگر به سرمی برند منتقل شود. بخشی از این نقل و انتقالات نادانسته توسط خود انسان انجام می‌گیرد و حتا از راه زاد و ولد به نسل‌های بعد منتقل می‌گردد.

89- See, for example, USSR, national authorities of Goskompriroda, Sostoyanie . . . v 1988 g., p. 132. The study of children's health was conducted by the Institute of Hygiene and Illness Prevention Among Children and Adolescents. Cited in Peterson D. J., 1993. Troubled Lands: p. 7.

90- Peterson D. J., 1993. Troubled Lands, P.4.

۹۱- درآمریکا نیز مکان‌های آلوده به مواد رادیواکتیو از زمان جنگ جهانی دوم و دوره جنگ سرد، باقی مانده است که وزارت انرژی با صرف میلیاردها دلار سرگرم تمیزکردن آن‌هاست که مبادا به مجاری آب‌های زیرزمینی و رودخانه‌ها نشت کند. برای نمونه تأسیسات هانفورد واقع در ایالت واشینگتن دو سوم پلوتونیوم آمریکا را در جنگ جهانی دوم و دوره‌ی جنگ سرد تولید کرد. مطابق گزارش سایت "دفتر عملیات ریچاردِ" (Richland Operations Office) وزارت انرژی آمریکا پنج کارخانه که در این محل واقع شده اند، ۱۱۰۰۰۰ تن سوخت برای راکتورها را پردازش می‌کردند. هم‌اکنون تخلیه ۴۵۰ میلیارد گالن مایع دفع زباله و ۵۶ میلیون گالن زباله‌های رادیواکتیو به ۱۷۷ تانک زیرزمینی بزرگ انجام می‌گیرد. در بیش از بیست وپنج سال پاک‌سازی، مقدار قابل توجهی پیشرفت از جمله احیای۱۳۰۰ محل زباله، تخریب ۸۰۰ تاسیسات، حذف ۱۶ میلیون تن خاک و آوار، از اماکن در امتداد رودخانه کلمبیا، و تصفیه و سالم‌سازی ۱۵ میلیارد گالن آب‌های زیرزمینی ازآلودگی‌های مواد رادیواکتیو صورت گرفته است.

برای اطلاعات بیشتر نک: https://www.hanford.gov/page.cfm/RL

تلاش دیگری برای نجات دریاچه آرال، که بین قزاقستان و ازبکستان قرار دارد انجام گرفته است. آن‌طور که گفته شد، این چهارمین دریاچه بزرگ دنیا است. وسعت این دریاچه در۵۰ سال گذشته، ۸۸ درصد کاهش یافته است، و هر سال تابستان نیز بر شدت این کاهش، افزوده می‌شود. آب دو رودخانه بزرگی که دریاچه را تغذیه می‌کردند در زمان شوروی سابق برای آبیاری کشت و زرع گسترده پنبه، منحرف شد.

مونیاک (Munyak) در ازبکستان زمانی بندری شلوغ در دریای آرال بود که در آن۵۰۰ کشتی ماهیگیری سالانه ۳۰۰۰۰ تن ماهی صید می‌کردند. «اکنون قایق‌های ماهیگیری در اطراف دیگر در شن و ماسه باقی مانده‌اند. امروز برای رسیدن به دریا ، باید بیش از ۱۰۰ مایل از مونیاک سفر کرد. باورش سخت است که این فاجعه جهانی ـ که قرن‌ها رخ نداده بود ـ در یک نسل اتفاق افتاد.»[۹۲] زیرا اکنون «طوفان‌های گرد و غبار نمک سمی، باقی مانده از مصرف DDT که مدت‌ها در شوروی برای سمپاشی محصولات پنبه‌ای به‌کار برده می‌شدند موجب فرسایش و آلودگی گسترده منطقه‌ای به مساحت سه میلیون هکتار شده است که سلامتی مردم محلی را تهدید می‌کند.»[۹۳]

افزون بر آرال، مطابق گزارش‌های دولتی، رودخانه آمو، دریاچه بایکال (Baikal)[۹۴] که تأمین‌کننده‌ی بخشی از آب آشامیدنی است، نیمی از تمام مناطق ساحلی از جمله دریای سیاه، آزوف، و دریای خزر نیز آلوده

92- Stevenson, Struan, The Soviet environmental disasters that could come to haunt us, Sunday Herald, 26 December 2010.
http://www.robedwards.com/2010/12/the-soviet-environmental-disasters-that-could-come-to-haunt-us.html

93- Mangold, Tom & Goldberg, Jeff (2001). Plague Wars: The Terrifying Reality of Biological Warfare. Macmillan. pp. 46–47.

۹۴- وسعت دریاچه بایکال بزرگ‌تر از کشور بلژیک است، و از ۳۳۶ رودخانه آب می‌گیرد. این دریاچه با ۱۶۲۰ مترعمق، عمیق‌ترین دریاچه قاره‌ای و بزرگ‌ترین دریاچه آب آشامیدنی در جهان محسوب می‌شود. نک: DJ.

Peterson, P. 83.

شده‌اند.[۹۵] همچنین «نود درصد دریای سیاه غیرقابل استفاده اعلام شده‌اند. هر ساله۷۶۰۰ تُن مس و، بالغ بر۹۰۰ تن محصولات نفتی، ۶۰۰۰ تن سرب، ۲۰۰ تن مواد شوینده (تنها برای این‌که از چند آلوده‌کننده نام برده باشیم) از سیستم‌های فاضلاب شهری روانه‌ی دریای سیاه می‌شود که شامل۵۰۰۰ تن ترکیبات نیتروژنی و فسفری است.»[۹۶] در بسیاری از مناطق ترکمنستان، که از آب رودخانه آمو استفاده می‌کنند، تا ۹۰ درصد ساکنان مناطقی که رودخانه آمو از آن عبور می‌کند مجبورند از کانال‌های آب کشاورزی استفاده کنند که آلوده به سموم کشاورزی و کودهای شیمیایی هستند. مطابق همین گزارش، هفتاد درصد جمعیت این مناطق، بیمارند. در این مناطق، مرگ و میر نوزادن از هر ده نفر، یک نفرگزارش شده است. همه این‌ها به خاطر این است که آن‌ها مجبورند آب‌های سمی را مصرف کنند.[۹۷]

سلاح‌های بیولوژیک

خشک‌شدن دریای آرال خطر دیگری را نیز به‌وجود آورده است. در سال۱۹۵۴ اتحاد جماهیر شوروی تأسیسات آزمایشگاهی تسلیحات بیولوژیکی و میکروبی موسوم به Aralsk-۷ را در جزیره وزرُژدنیا و درهمسایه‌گی جزیره کمسومولسکایا احداث کرد. شوروی این مکان را از سال ۱۹۴۸ گسترش داده و به آزمایشگاه سلاح‌های میکروبی تبدیل کرده بود. تولید سلاح‌های بیولوژیک در اتحاد جماهیر شوروی از دهه‌ی۱۹۲۰ توسط ارتش سرخ آغاز شد. از آن زمان، این مکان که برای آزمایش‌های سلاح‌های میکروبی انتخاب شده بود در بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۹۲ مکانی فوق محرمانه و آزمایشگاهی برای سلاح‌های شیمیایی از جمله انترکس، طاعون، تیفوس، تب مالت، تب خرگوشی و سرخک محسوب می‌شد.[۹۸]

95- Peterson, DJ, Troubled Lands: …, Pp. 75-86.

96- Peterson, DJ, ibid., Pp. 75-76.

97- Peterson, DJ, ibid., Pp. 82- 83.

98- Tom Mangold; Jeff Goldberg (2001). Plague Wars: The Terrifying Reality of Bio-

با ساخت سد در مسیر رودخانه‌هایی که تأمین‌کننده‌ی آب دریای آرال بودند و در پی آن، عقب‌نشینی آب، از سال ۱۹۶۰ مساحت این جزیره که حدود دویست کیلومتر مربع بود رو به افزایش گذاشت. به ناچار فعالیت در این جزیره که به عنوان "جزیره قیامت" از آن یاد می‌شود در سال ۲۰۰۱ متوقف شد. اما کاهش آب و خشک‌شدن جزیره ادامه یافت. پس از این رخداد و به‌رغم تمیزکردن رسمی آن، خطر از بین نرفته است. اکنون این نگرانی و تهدید وجود دارد که مواد کشنده باقی‌مانده در خاک این جزیره توسط موش‌ها، سارقان، و حتا تروریست‌ها به نقاط دیگر منتقل شود.

در گزارش استیونسن آمده است که: «این اشتباه جدی است که تصور شود این مشکل در یک کشور دور افتاده است. پس نمی تواند در غرب تاثیر بگذارد. این گونه نیست. این یک مشکل زیست محیطی پر اهمیت جهانی است.»[۹۹]

نگرانی دیگر برای مردم جهان می‌تواند کاربرد سلاح‌های بیولوژیک باشد، که البته محدود به روسیه نبود و نیست. در دهه۱۹۹۰، نگرانی خطر آلوده‌کردن مردم عادی از راه سلاح‌های بیولوژیک توسط سرهنگ کن علی‌بک (Ken Alibek)[۱۰۰]، رییس سابق برنامه سلاح‌های میکروبی اتحاد جماهیر شوروی، که به آمریکا پناهنده شد، به افکار عمومی منتقل گردید. علی‌بک پزشک سابق شوروی، میکروب‌شناس و متخصص جنگ بیولوژیک (BW) است. او از دهه هفتاد میلادی در ارتش شوروی خدمت می‌کرد و تا سطح معاون اول ریاست جنگ بیولوژیک بیوپریپرات ارتقاء یافت. یعنی مقام و موقعیتی که بر برنامه وسیعی از امکانات سلاح‌های

---

logical Warfare. Macmillan. pp. 46–47.

99- Stevenson, Struan Edward, Rob, Environmental news and comments, The Soviet environmental disasters that could come to haunt us, from Sunday Herald, 26 December 2010.

http://www.robedwards.com/2010/12/the-soviet-environmental-disasters-that-could-come-to-haunt-us.html

۱۰۰- (سرهنگ Kanatzhan "Kanat" Alibekov - به نام کنات "کن" Alibek).

بیولوژیک نظارت داشت.[۱۰۱] علی بک با فرار از شوروی اطلاعات گسترده‌ای از برنامه سلاح‌های بیولوژیک آن کشور را به آمریکا منتقل کرد. او در یک مصاحبه رسانه‌ای با تلویزیون ملی آمریکا گفت: «مردم نمی‌دانند که سلاح‌های بیولوژیک می‌تواند پیچیده‌ترین سلاح‌ها باشد. سلاح‌های بیولوژیک می‌توانند به‌طور پنهانی به‌کار برده شوند. سناریوهایی بسیار متفاوتی می‌تواند پیاده شود. تکنیک های متفاوت زیادی برای تولید آن وجود دارد. میکروب‌های زیادی می‌تواند در سلاح‌های بیولوژیک به‌کار گرفته شود».... او اضافه می‌کند: «بزرگ‌ترین نگرانی من کشورهای سرکشی هستند که از تروریسم حمایت می‌کنند.... خیلی دشوار است که بتوان چنین وضعی را کنترل کرد.»[۱۰۲]

حضور و غیبت جامعه مدنی

تولید بیش‌تر برای رفاه بیش‌تر، وسوسه و هدف اغلب دولت‌ها فارق از نوع ایدئولوژی‌شان است. اما محافظت از محیط زیست نیازمند دولت، جامعه مدنی، بخش خصوصی، فرهنگ، شهروندان آگاه و قوانینی است که رابطه دیالکتیکی انسان و طبیعت را بشناسند و ضرورت‌های بلندمدت را فدای نیازمندی‌های کوتاه‌مدت تولید بیش‌تر، به بهای تخریب طبیعت، نکنند. واقعیت این است که رقابت برای کسب امکانات بیش‌تر در تمام مناسبات انسانی خرد (فردی) و کلان (جمعی و کشوری) وجود دارد و

۱۰۱- بیوپریپرات، بهره‌برداری یا سواستفاده تجاری از مواد بیولوژیکی یا ژنتیکی برای ساخت سلاح بیولوژیک است. سازمان سازنده آن به ظاهر، خود را یک شرکتِ دارویی در زمینه‌ی تولیدِ واکسنِ غیرنظامی معرفی می‌کرد. این شرکت شامل چهل مرکز تسهیلات پژوهشی و تولیدی بزرگ و کوچک می‌شد.

۱۰۲- او زمانی از پروژه‌ای که خود در شوروی ناظر برآن بود یعنی تولید میکروب گلایندر به عنوان سلاح بسیار خطرناک و مسری که می‌تواند از طریق حیوانات، تمام محیط را آلوده کند آگاهی یافت به آمریکا پناهنده شد. از آن پس علی بک شهروند آمریکاست و به عنوان مشاور زیست‌محیطی، فعالیت می‌کند. نک.

Los Angeles Times, & http://www.pbs.org/wgbh/nova/bioterror/biow_alibek.html

اجتناب ناپذیر است. رقابت بخشی از ویژگی‌های انسان است که می‌تواند هم به‌طور فردی و هم جمعی موجب رشد و پیشرفت ویا تخریب جامعه و طبیعت بشود. اما نگرش سازنده و یا ویرانگر می‌تواند خارج از نوع نظام سیاسی و اقتصادی حاکم شکل بگیرد. در جوامع سرمایه‌داری که سودبری براساس تولید بیش‌تر و رقابت، نقش محوری را دارد، به‌رغم شناخت از پی‌آوردهای مخرب زیست‌محیطی ناشی ازرشد بی‌رویه صنعت، درگذشته دولت‌ها قادر نبودند قوانین مرتبط با حفظ محیط زیست را با دقت به اجرا گذارند. اما سرانجام حضور نهاد مستقل سوم، یعنی جامعه مدنی توانست از یک‌سو با بالا بردن آگاهی و دانش مردم، و از دگرسو با فشار اهرم‌های دموکراتیک مانند آرای مردم و تصویت قوانین جدید و نمایندگان متعهد به حفظ محیط زیست، نظارت دولت بر بخش خصوصی را بالا ببرند و محیط زیست را از تخریب نامحدود آن، بیرون بیاورند. این خواست و هدف بدون حضور جامعه مدنی مستقل از دو نهاد دولت و بخش خصوصی، ممکن نبود. مزیت جوامع دموکراتیک این بود که دولت و بخش خصوصی می‌بایست سرانجام تابع اراده مردم بشود. در چنین شرایطی حتا زمانی که این کنترل و فشار از نهادهای مدنی و دولت به بخش خصوصی وارد شد، صاحبان صنایع بزرگ که عامل مستقیم تخریب محیط زیست بوده‌اند بخشی از تأسیسات خود را به کشورهای درحال توسعه که قوانین و موانع لازم در برابر این صنایع آلاینده و تخریب طبیعت نداشتند منتقل کردند. همان‌گونه که صاحبان این صنایع برای بهره‌بری از دستمزد ارزان‌تر کارگران همین شیوه، یعنی انتقال بخشی از صنایع خود به کشورهای درحال رشد را به‌کار گرفته‌اند. البته نباید نادیده گرفت که انتقال صنایع به کشورهای درحال رشد؛ در نفس خود نه تنها مذموم نیست بلکه امری ممدوح و پسندیده نیز محسوب می‌شود و باید از آن استقبال کرد. مشکل آن‌جا بود که برخی از صاحبان صنایع، تولیدهای ناسالم خود را به دلیل وجود قوانین و حضورفعال جامعه مدنی (اتحادیه‌های کارگری) نمی‌توانستند به‌سادگی تولید کنند بنابراین کل تأسیسات خود را به این کشورها منتقل می‌کردند تا

از نبود قوانین حفظ امنیت و سلامت محیط زیست و همچنین خلا ناشی از عدم حضور اتحادیه‌های کارگری، به تولید خود با هزینه کم‌تر ادامه دهند.[۱۰۳]

برای نمونه صنایع بزرگی که با مواد شیمیایی سرو کار داشتند و در محدوده کشور آمریکا اجازه فعالیت نداشتند، برای گریز از قوانین جامعه آمریکا، بخشی از تأسیسات خود را به کشورهایی مانند مکزیک، فیلیپین، هند و ...منتقل کردند که در این کشورها یا استانداردهای سلامتی و ایمنی وجود نداشته و یا بسیار اندک بوده و یا دولت‌های‌شان به خاطرجذب سرمایه خارجی و ایجاد کار، پی‌آمدهای مسموم‌کننده‌ی آن برای مردم و محیط زیست را نادیده می‌گرفتند. این سرمایه‌داران جهانی، تأسیسات خود را طوری تنظیم می‌کردند که درصورت رشد اعتراض‌های کارگران بومی، بتوانند بدون مشکلات بزرگ، آن مجموعه را به نقاط دیگری از جهان منتقل کنند. قابل توجه این‌که برخی از این شرکت‌ها بخش بسیار ناچیزی از محصولات‌شان را در خود آمریکا تولید می‌کردند و این‌گونه کالاهای خود را زیرعنوان ساخت آمریکا در بازارهای داخلی و جهانی به فروش می‌رساندند.[۱۰۴] ضرورت «ایجاد کار و درآمد برای کشورهای میزبان»، یکی از عواملی بوده است که دولت‌های این کشورها را در برابر فجایع زیست‌محیطی، یا استثمار شدید کارگران، به سکوت وادار می‌کرده است.

۱۰۳- فاجعه عظیم نشت گازهاي شیمیایی کارخانه چند ملیتی "یونیون کاربایْد" در شهر پوپال هند، در سوم دسامبر ۱۹۸۴ نمونه برجسته و تاریخی ازاین دست است. در این حادثه به‌دلیل بی‌دقتی و نبود استانداردهای ایمنی لازم، گاز کشنده‌ی سم سیانور، در محل پخش شد و موجب مرگ بیش از ۲۵۰۰ نفر و مصدوم شدن هزارها نفر دیگر گردید.

۱۰۴- برای نمونه‌ای مستند از این دست سرمایه‌گذاری‌ها و تأسیسات، و اعتراض‌های کارگری و بی‌توجهی دولت‌های محلی، به فیلم مستند "خط مونتاژ جهانی" (Global Assembly Line) مراجعه کنید. این فیلم که در سال ۱۹۸۶ساخته شد، یک سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۷ برنده جایزه‌ی "امی" (Emmy) شد. جایزه امی، جایزه‌ی معتبری در صنعت تلویزیون آمریکاست که معادل جایزه اسکار، در صنعت سینما است. برای اطلاعات فرهنگی و تاریخی و تماشای فیلم به لینک زیر مراجعه کنید:

https://www.bing.com/videos/search?q=global+assembly+line+movie&qpvt=global+assembly+line+movie&FORM=VDRE

نبود سازمان‌های جامعه مدنی، از جمله اتحادیه‌های صنفی، سبب می‌شد که صدای حق‌طلبانه کارگران به جایی نرسد. جدال و درگیری با صاحبان صنایع زمانی شروع شد که کارگران به قدرت و ضرورت تشکل مدنی و صنفی خود پی‌بردند ولی مقامات، آگاهانه مانع از شکل‌گیری آن می شدند.

اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی متمرکز دولتی درکشورهای در حال توسعه نیز عامل دیگری است که معمولاً دولت‌ها را ناگزیر می‌کند در برابر فجایعی که توسط صنایع در طبیعت انجام می‌گیرد واکنشی نشان ندهند. زیرا اقتصاد دولت‌محور به لحاظ ساختارفراگیر و متمرکزش، خود به‌طور مستقیم (حقوق و مزایا) و غیرمستقیم (رانت) مقامات دولتی را شریک خود می‌کند و یا دولت خود به‌طور مستقیم مالک و مدیر کارخانه‌ها و نهادهای تولیدی است و در منافع آن سهیم می‌شود. در این گونه موارد نیز نبود جامعه مدنی مستقل (اتحادیه‌های مدنی و صنفی) دست صاحبان قدرت را باز می‌گذارد که در کنار نادیده‌گرفتن حقوق انسانی آن‌ها، در برابر تخریب طبیعت یا سکوت کنند و یا خود نیز به ایفای نقش بپردازند.

در جوامع سوسیالیستی سابق نیز که اقتصاد زیر کنترل کامل دولت قرار داشت وسوسه‌ی تولید بیش‌تر و پیشرفت‌های سریع صنعتی، راه را برای تخریب محیط زیست باز می‌گذاشت. در این جوامع، برخلاف کشورهای سرمایه‌داری غرب، فشار نهادهای مدنی مستقل هم وجود نداشت. زیرا در شوروی نهادهای مدنی نیز بخشی ازحزب کمونیست و در نهایت جزیی از بدنه‌ی دولت محسوب می‌شدند، و هیچ اراده مستقلی برآن‌ها حاکم نبود. در غیر این صورت، اجازه فعالیت نداشتند. به این ترتیب در شوروی سابق، نه دولت و نه بخش خصوصی، که وجود نداشت، قادر نبودند که ضرورت‌های زیست‌محیطی را رعایت کنند. تأکید می‌شود، همان‌گونه که گفته شد، نهاد نیرومند دیگری که از پشتوانه گسترده مردم برخوردار باشد لازم است که نظارت بر حفاظت از محیط زیست را برعهده بگیرد. این نهاد در نظر و عمل می‌بایست از ساختار اقتصاد و دولت جدا، و از سازماندهی و حمایت مردم برخوردار باشد تا بتواند بر رفتار و عملکرد بخش خصوصی

و دولت نظارت کامل داشته باشد و اجرای قوانین را پی‌گیری کند. این نهاد، تشکیلات مستقل جامعه مدنی و ان. جی. اوها (سازمان‌های مردم‌نهاد) هستند که به‌طور مشخص، نظارت و حفاظت از محیط زیست را وظیفه خود قرار می‌دهند. تشکل‌هایی که از بطن جامعه فرامی‌رویند و منافع مردم را نمایندگی می‌کنند.[۱۰۵]

نبود نهادهای جامعه مدنی مستقل و در نتیجه، فقدان فرهنگ‌سازی و آگاهی‌رسانی توسط این نهادها، نبود قوانین و ضوابط مشخص و قابل پی‌گیری برای محافظت از محیط زیست، و سلطه سیستم متمرکز و آمرانه‌ی اقتصاد دولتی، طبعاً آلوده‌سازی و تخریب محیط زیست، و سوءاستفاده از آن را آسان می‌کند. در واقع مشکل و تناقض ماهوی دولت‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه این است که خودشان را متولی و مسئول همه‌ی امور ریز و درشت کشور می‌دانند: هم متولی تولید، اکتشاف، پژوهش، بهره‌برداری از منابع، و فروش آن‌ها و توزیع درآمدها هستند، هم متولی حفاظت از محیط زیست، که معمولاً رخ نمی‌دهد! این در حالی است که تجربه نشان داده است حفاظت از محیط زیست، با دستور و بخشنامه به ادارات دولتی نیز کار نمی‌کند. به ویژه اگر خود دولت در نادیده‌گرفتن حفاظت از محیط زیست، به‌طور مستقیم و یا از راه رانت‌گیری، نفع ببرد. در واقع تناقض بنیادی در این است که نظام ایدئولوژیک شوروی که اساس هویت و بقای خود را در «رقابت با سرمایه‌داری» می‌دید، و این پروژه‌ی رقابت فرساینده را از همان ابتدا « امنیتی» تعریف کرده بود چه‌گونه امکان داشت که بخشنامه‌هایش در مورد حفاظت از محیط زیست، در کشوی میز تکنوکرات‌های مطیع و ترس‌خورده‌ی دولتی، خاک نخورد و به مرحله‌ی اجرا گذاشته شود؟ در شوروی نه تنها مسایل مربوط به امور خارجه بلکه حتا میزان تولید گندم و جو و پنبه هم مسئله‌ای امنیتی محسوب می‌شد.

۱۰۵- نگارنده در باره نقش و وظیفه جامعه مدنی در کتاب "جامعه مدنی: گفتارها، زمینه‌ها و تجربه‌ها" به تفصیل توضیح داده است. علاقه‌مندان می‌توانند به این کتاب که در فضای مجازی به صورت آنلاین قابل دسترسی است مراجعه کنند.

به‌طور مثال اگر مدیرانی در مزارع اشتراکی یا کارخانه، تولیدشان از میزانی که حزب تعیین کرده بود به هر دلیل پایین‌تر می‌آمد مورد سوءظن و بازجویی قرار می‌گرفتند و گاه حتا به زندان و تبعید گرفتار می‌شدند. این مشکل در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ و در شرایطی که به‌دلیل سیاست‌های اشتراکی‌سازی مزارع، محصولات کشاورزی کاهش می‌یافت افراد حزبی مورد شک واقع شده و با پی‌آمدهای تنبیهی روبه‌رو می‌شدند.

برای نخستین بار در دوره‌ی گورباچف با بازشدن فضای سیاسی بود که گروه‌های محافظ محیط زیست؛ خود را به عنوان کنش‌گرانِ تحول‌خواه به جامعه‌ی پسا شوروی (Post soviet union) معرفی کردند. در جامعه‌ای که زمانی دولت تلاش می‌کرد تمام فعالیت‌های اجتماعی را کنترل کند، بسیج سریع تشکل‌های غیردولتی (ان. جی. او) و رشد قابل‌توجه آن‌ها، شاخص ضرورت و حساسیت مردم برای ساخت جامعه مدنی را نشان می‌داد. وجود الگوهای موفق جامعه مدنی برای محافظت از محیط زیست درکشورهای دیگر، از جمله در آمریکا، آمریکای لاتین، وآسیا به خواست و انگیزه‌ی مردم روسیه کمک می‌کرد. اما موانع متعددی مانند بوروکراسی قوی دولتی همچنان باقی مانده بود که شرایط سازمان‌دهی را با مانع روبه‌رو، و مردم را از پی‌گیری تشکل‌های غیردولتی مأیوس و شرایط ساخت جامعه مدنی مستقل را نیز بسیار دشوار می‌کرد.[۱۰۶] هم‌اکنون نیز با گذشت بیست و پنج سال گورباچف همچنان در ارتباط با ضرورت ایجاد جامعه مدنی در روسیه می‌گوید. وی خاطرنشان می‌کند که روابط بین مقامات دولتی و جامعه پیچیده‌تر می‌شود، و خطاب به دولت می‌گوید که آن‌ها نباید از مردم خود بترسند یا شرمنده باشند، زمان، ایجاد جامعه مدنی را ضروری کرده است.[۱۰۷] البته این ضرورت از گذشته وجود داشته اما اهرم های دولتی مانع از شکل گیری آن می شدند. امروز نیز آن موانع همچنان باقی است. به عبارت دیگر فضای بازی که در دوره زمامداری گورباچف به‌وجود آمده بود بار

106- D. J. Peterson, 1993. Troubled Lands, Pp. 193-94.

107- Mikhail Gorbachev, September 12. /TASS http://tass.com/society/965164

دیگر بسته شد. این‌گونه رابطه‌ی آزادی جامعه و دموکراسی و شکل‌گیری جامعه مدنی از جمله برای محافظت از محیط زیست، روشن‌تر می‌شود.

اکنون اندک اندک ما به عمق فاجعه‌ای که انسان، دانسته و ندانسته در کشورهای مختلف آفریده است بیش‌تر پی می‌بریم. تغییرات اساسی در نظر و عمل در حوزه‌ی زیست‌محیطی و متوسل‌شدن به سیاست توسعه‌ی پایدار که حفظ محیط زیست را ضروری می‌سازد تا زندگی و نیازهای نسل‌های آینده نیز به خطر نیفتد بخشی از وظیفه و آینده‌نگری اجتناب‌ناپذیر همه‌ی ماست. پیش‌نیاز توسعه‌ی پایدار، اکولوژی پایدار است. «ملتی که خاک خود را از بین می‌برد، در واقع خود را از بین می‌برد.»[۱۰۸]

برای این‌که انسان به مواد غذایی و آب سالم دسترسی داشته باشد، و از خطر بیماری‌های مختلف به‌ویژه بیماری تنفسی در امان باشد حفاظت از محیط زیست مهم است.

چه‌گونه از محیط زیست حفاظت کنیم

زمین، اکوسیستم کلانی است که نیازمند حمایت ساکنان‌اش است. بدون محیط زیست سالم، ادامه‌ی حیات ناممکن می‌شود. بخش اعظم محیط زیست، از جمله هوا، خاک و آب، مِلک مشای همه‌ی مردم جهان است که تفکیک آن ناممکن است. بنابراین همه‌ی ما می‌بایست در حفظ و سلامت آن بکوشیم. درست است که صنایع و دولت‌ها در ابعاد و اندازه‌های کلان، مسئول مستقیم تخریب محیط زیست بوده‌اند، اما چه بسا ما شهروندان نیز در سطحی خُرد و در زندگی خصوصی‌مان، در نگه‌داری و سلامت محیط زیست کوتاهی‌کرده باشیم. این کوتاهی بیش‌تر ناشی از در دسترس‌نبودن اطلاعات و دانش کافی نسبت به رابطه متقابل انسان و طبیعت و رعایت

۱۰۸- فرانکلین روزولت، سی دومین رئیس جمهور آمریکا بین سال‌های۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵. در دوره بعد از "بحران بزرگ اقتصادی" و جنگ جهانی دوم. روزولت با اتکا به اقتصاد کینزی (جان مینارد کینز) و توافق جدید (New Deal) تعهدهای رفاهی دولتی را به عمل گذاشت. روزولت تنها رئیس جمهوری بود که چهار دوره انتخاب شد.

ضرورت‌های زیست محیطی، و به‌ویژه نبود تشکل‌های مدنیِ سازمان‌دهنده وهدایت‌گر حفاظت از محیط زیست بوده است.

خوشبختانه اقدامات تخریبی محیط زیست رو به کاهش است. آگاهی انسان نسبت به سرنوشتی که به دست خود رقم می‌زند بالا رفته است و سازمان های بین‌المللی زیست‌محیطی نقش مهمی درایجاد همکاری میان کشورها و رعایت توافق‌های انجام‌شده بر عهده گرفته‌اند. نقش و ضرروت وجود جامعه مدنی در حفاظت از محیط زیست در جامعه‌های دموکراتیک به رسمیت شناخته شده است و از پشتیبانی مردم، دولت و در موارد زیادی بخش خصوصی، برخوردار می‌شود. دولت‌ها و بخش خصوصی در این جوامع آموخته‌اند که تشکیلات جامعه مدنی در اداره امور کشور و در سبک‌کردن کار و مسئولیت آن‌ها نقش بارزی دارند. آن‌ها دریافته‌اند که مردم در بسیاری از مراوده‌های شخصی میان خود، نیازی به مداخله دولت ندارند و کارها بدون این مداخله‌ها، اغلب آسان‌تر و با هزینه‌ی پایین‌تر پیش می‌رود. برای نمونه می‌توان به نقش تیم‌های محلی هماهنگ‌کننده‌ی فعالیت‌های داوطلبانه برای پاکیزه‌سازی محیط از آلودگی‌ها، و جمع‌آوری اشیایی مانند کیسه‌های پلاستیک، بطری، لاستیک، کاغذ و غیره توجه کرد. هیچ نیازی به دخالت دولت در این برنامه‌ها نیست و مردم خود می‌دانند چه باید بکنند. برای حفظ محیط زیست، آموزش همگانی و ساخت و گسترش فرهنگ همسویی و مهربانی با طبیعت و محیط زیست، بسیار مهم‌تر و مؤثرتر از صدور بخشنامه، جریمه و مجازات شهروندان است. در جامعه‌های غیردموکراتیک، چالش میان مردمی که به ضرورت شکل‌گیری جامعه مدنی برای حفظ محیط زیست پی برده‌اند و دولت‌هایی که منافع خود را با ساخت هر گونه تشکلی از جمله تشکل‌های جامعه مدنی مستقل، در خطر می‌بینند ادامه دارد. اما این وضعیت دوام نخواهد یافت. مردم به‌تدریج می‌آموزند که ضرورت‌های حفظ محیط زیست را در زندگی شخصی خود وارد کنند و از دولت‌ها نیز می‌خواهند چنین کنند. این شرایطی است که مردم غالباً از دولت‌شان جلو می‌افتند. دولت‌ها هم اندک

اندک به موازات رشد آگاهی مردم و گسترش فرهنگ حفاظت از محیط زیست ناگزیر می‌شوند تابع اراده همگانی شوند. به این اعتبار می‌توان به این روند خوش‌بین بود. این خوش‌بینی بی‌پایه نیست. تجربه جامعه‌های دیگر این روند و دگرگونی را نشان داده است.[۱۰۹]

اگرچه حدود ۷۰ تا۹۰ درصد آب‌های موجود، درکشاورزی و صنایع مصرف می‌شود و تنظیم و استفاده معقولانه ازآن، به سیستم آب‌رسانی کلان کشور مرتبط است اما درحوزه‌ی خصوصی نیز ما مردم می‌توانیم با رعایت ضرورت‌های زیست‌محیطی و صرفه‌جویی و استفاده معقولانه در مصرف آب نقش مثبت ایفا کنیم. باری، صرفه‌جویی در مصرف آب، استفاده کم‌تر از بنزین، برق، کود شیمیایی، پلاستیک، دستمال کاغذی، همچنین کمک به بازیافت مواد، و پاکیزه‌نگه‌داشتن طبیعت، حداقل‌کارهایی است که هر فرد می‌تواند به سهم خود انجام دهد. شهروندی که به‌طور فردی برای محافظت از محیط زیست می‌کوشد ممکن است نتواند در ابعاد و اندازه‌های کلان، یک‌تنه تغییر بزرگی ایجاد کند اما میلیون‌ها شهروند با انجام کارهای کوچک خود در حفاظت از محیط زیست، این عمل مثبت را در مقیاسی کلان، شکل می‌دهند که جهان، نتایج‌اش را خواهد دید.

تلاش‌های زیست‌محیطی و طرح توسعه پایدار

در سال ۱۹۶۲ میلادی راشل لوئیس‌کارسون کتابی با عنوان "بهار خاموش"

۱۰۹- به‌طور متوسط در سراسر جهان، ۷۰ درصد از کل آب، در کشاورزی صرف می‌شود؛ ۲۰ درصد در صنایع، و ۱۰ درصد برای مصرف مستقیم انسانی است. در کشورهای صنعتی، صنایع به تنهایی، بیش از نیمی از آب را مصرف می‌کنند. به عنوان مثال، بلژیک از ۸۰ درصد آب موجود در صنعت استفاده می‌کند. مطابق آمار وزارت نیرو در ایران " بخش کشاورزی ۹۰ درصد منابع آب کشور را مصرف می‌کند. بهره وری آب در کشاورزی ۳۳ درصد است." نک.

http://ayaronline.ir/1394/11/175435.html

؛ روسیه ۱۸درصد، آمریکا ۴۱ درصد، چین ۶۸ درصد، بریتانیا ۳ درصد، و بلژیک ۳ درصد آب موجود خود را در کشاورزی استفاده می‌کنند. فراوانی بارش باران در برخی کشورها آن‌ها را از آبیاری مصنوعی بی‌نیاز می‌کند. اما مشکل اصلی برخی از کشورها نبود سیستم آب‌رسانی درست و مطابق استانداردهای علمی است.

(Silent Spring) منتشرکرد که پایه‌ای برای ایجاد حساسیت نسبت به طبیعت و شکل‌گیری دیدی تازه به طبیعت‌گرایی مدرن شد.[۱۱۰] این کتاب در باره علوم زیست‌محیطی است که به خوبی توانست تأثیر منفی استفاده‌های غیرقانونی از سموم دفع آفات را بر محیط زیست نشان دهد. کارسون شرکت‌ها و صنایع شیمیایی را به انتشار اطلاعات گمراه‌کننده متهم کرد. به رغم تأیید اطلاعات غلط تولیدکنندگان سموم دفع آفات توسط مقامات دولتی، اما نتیجه‌ی تحقیقات کارسون سرانجام نگرانی‌های زیست‌محیطی را در اذهان عمومی مردم آمریکا بیدارکرد. این امر باعث تغییر معکوس در سیاست ملی آفت‌کش‌ها و منجر به ممنوعیت استفاده از سم DDT در سراسر کشور برای مصارف کشاورزی گردید. بسیاری تحقیقات و هشدارهای کارسون را پیش‌زمینه‌ای برای اقدامات مثبت سازمان ملل در حفاظت از محیط زیست می‌دانند.

درسال ۱۹۷۲ سازمان ملل متحد کنفرانسی در باره توسعه انسانی(Human Development) در شهر استهکلم برگزار کرد. این کنفرانس در نخستین گام برای پیشبرد عملی طرح توسعه انسانی، گردهم‌آیی سران دولت‌ها در سطحی گسترده را پیشنهاد نمود که هم‌زمان به بررسی مسئله‌ی محیط زیست و توسعه بپردازند.[۱۱۱]

در ادامه این تصمیم، در سال ۱۹۸۷ خانم گرو هارلم بروندلند نخست‌وزیر پیشین نروژ، گزارشی در ارتباط با توسطه پایدار (sustainable development) زیر عنوان "آینده‌ی مشترک ما" (Our Common Future) به کمیسیون ویژه توسعه پایدار، زیرشاخه‌ی "شورای توسعه اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد" ارائه کرد که به "کمیسیون بروندلند" شناخته شده است. طبق این گزارش، کشورها به‌طور دواطلبانه می‌بایست به سمت

۱۱۰- راشل کارسون یک زیست شناس آمریکایی بود. او به جهانیان در مورد اثرات زیست محیطی کودها و سموم دفع آفات هشدار داد. معروف ترین کتاب او، بهار خاموش، که توجه کمیسیون ریاست جمهوری را هم جلب کرد و به شکل گیری آگاهی جدید در باره رشد محیط زیست کمک نمود. کارسون در سال ۱۹۶۴ بر اثر سرطان درگذشت.

111- The United Nations Conference on Sustainable Development (UNCSD)

الگوی توسعه پایدار گام بردارند. مطابق این الگو، توسعه‌ی پایدار این‌گونه تعریف شد: "توسعه پایدار توسعه‌ای است که نیازهای حال حاضر را برطرف کند بدون این‌که توانایی نسل‌های آینده برای تأمین نیازهای خود را به خطر بیندازد". یعنی تطبیق هدف‌های اقتصادی توسعه با شاخص‌های زیست‌محیطی جامعه‌ی جهانی. ایده اصلی توسعه پایدار این است که غفلت از محیط زیست، اکوسیستم‌های جهانی و بشریت را می‌تواند تهدید کند. بدین‌گونه تولید و مصرف باید با ایجاد تعادل و جانشین‌کردن استفاده از منابع طبیعی با حفظ اکوسیستم انجام بگیرد. به دلیل پیوستگی میان حقوق اجتماعی، رشد اقتصادی و مشکلات زیست‌محیطی، سه رکن توسعه پایدار، راه‌حل‌های سیاسی کشورها می‌بایست با درنظر گرفتن نقش اقتصاد بین‌المللی، رشد جمعیت و منابع انسانی، امنیت غذایی برای همگان (به ویژه کشورهای فقیر)، حفظ گونه‌ها و اکوسیستم‌ها، استفاده درست از منابع انرژی در صنعت، و معیارهای قانونی پیشنهادی برای حفاظت از محیط زیست به تصویب می‌رسید.[۱۱۲] زیرا برای پیشبرد طرح توسعه پایدار ضروری است که زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن به‌طور همزمان برنامه‌ریزی، سرمایه‌گزاری و نهادهای ویژه در پیوند با هم بنا گذارده شود. توسعه پایدار با هدف ارتقاء کیفیت زندگی به روشی کامل از جمله رونق اقتصادی، عدالت اجتماعی و حمایت از محیط زیست انجام می‌شود. جنبه‌های اقتصادی ، اجتماعی ، زیست محیطی و فرهنگی باید به شکلی هماهنگ برای تقویت بهزیستی بینانسلی ادغام شوند.[۱۱۳]

پرسش اصلی در توسعه پایدار این است: چه چیزی باید توسعه یابد (تغییرکند)؛ و چه چیزی باید پایدار بماند (حفظ شود). بدین منظور نشست بزرگی با شرکت ۱۷۸ کشور در سال ۱۹۹۲ در شهر ریو دو ژانیرو برزیل

112- *1992 UN* Commission on Sustainable Development,
publication by World Commission on Environment and Development (WCED)

113- G. Dang and L. Sui Pheng, Infrastructure Investments in Developing Economies Theories of Economic Development, Springer Science + Business Media Singapore 2015.

با عنوان "اجلاس زمین" تشکیل شد. شرکت‌کنندگان اسناد کنفرانس را زیر عنوان "اجلاس زمین: بیانیه ریو" منتشر کردند. این بیانیه در زمینه محیط زیست و توسعه با ۲۷ اصل بیان شده که بیانگر حقوق و مسئولیت‌های ملل در رابطه با توسعه انسانی است.

بعد از این نشست، کنفرانس فرعی یا میان‌دوره‌ای برای ارزیابی از عمل‌کردها و فراهم‌کردن مقدمات اهداف نشست "توسعه هزاره" در سال ۱۹۹۷ در شهر کیوتو ژاپن تشکیل شد.[۱۱۴] کنفرانس هزاره در سال ۲۰۰۰ در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک برگزار گردید و هشت هدف مهم توسعه‌ی پایدار توسط کشورهای عضو سازمان ملل به تصویب رسید. این کنفرانس به مشکلات اساسی در کشورهای درحال توسعه از جمله فقر و گرسنگی، آموزش ابتدایی، برابری جنسیتی، بهداشت کودکان، بهداشت مادران، اچ آی وی/ ایدز، و حفظ محیط زیست و نقش و مشارکت جهانی در این زمینه، پرداخت. کشورهای عضو سازمان ملل متعهد شدند که فقر را در سال ۲۰۱۵ پایان دهند و برخی هدف‌های توسعه‌ی پایدار را محقق کنند. حقوق قانونی شهروندان و حقوق بشر، کُندشدن گرمایش کره زمین و افزایش سهم بخش خصوصی در این رابطه، از جمله موضوعات مطرح در این نشست بود.

در تاریخ ۲۶ اوت تا ۶ سپتامبر ۲۰۰۲ کنفرانس Rio+۱۰ در باره توسعه‌ی پایدار زیر عنوان "عملی‌کردن طرح ژوهانسبورگ" در آفریقای جنوبی برگزار شد. اجلاس سران ۲۰۰۲ اعلامیه ژوهانسبورگ در مورد توسعه پایدار را یک توافق بین‌المللی در باره سه رکن توسعه پایدار یعنی حفظ مطالبات زیست‌محیطی، عدالت اجتماعی و اقتصادی تأکید کرد. به دنبال آن، و پیش از نشست R+۲۰، کنفرانس‌هایی در شهر کپنهاگ COP۱۵ در سال ۲۰۰۹، (دانمارک)، کنفرانس کانکوم COP۱۶ (مکزیک) در سال ۲۰۱۰، و کنفرانس دوربان COP۱۷ در سال ۲۰۱۱ (آفریقای جنوبی) یعنی پانزدهمین،

114- Millennium Development Goals(MDGs) were adopted by member countries of the United Nations in September 2000.

شانزدهیم و هفدمین کنفرانس رسمی کنوانسیون سازمان ملل متحد برگزار شد که همگی‌شان پیگیر تغییرات اقلیمی و با هدف پایه‌گذاری پیمانی بر سر محدودکردن گاز کربن در سال ۲۰۱۵ بودند.

اجلاس بزرگ سوم سران زیر عنوان Rio+۲۰ از ۱۳ تا ۲۲ ژوئن درسال ۲۰۱۲ باز در شهر ریودو ژانیرو برزیل با عنوان "کنفرانس ریو" برگزار گردید. موضوع اصلی این کنفرانس پیگیری۲۰ ساله‌ی مصوبات کنفرانس ۱۹۹۲ محیط زیست و توسعه سازمان ملل، و تطبیق هدف‌های اقتصادی توسعه با معیارهای زیست‌محیطی جامعه جهانی بود. در این کنفرانس ۱۹۲ عضو سازمان ملل متحد از جمله ۵۷ رئیس دولت و ۳۱ عضو دولت و بخش خصوصی شرکت داشتند و بر تعهدشان نسبت به اصل توسعه پایدار، یعنی رابطه توسعه اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی تأکید کردند.

مطابق بررسی‌های آکادمیک، گزارش سال ۲۰۱۲ نشان‌گر پیشرفت چشم‌گیر کشورها از جمله کشورهای جنوب صحرای آفریقا براساس مصوبات سازمان ملل متحد بود. این ارزیابی مثبت نشان می‌دهد که اهداف هزاره، دست یافتنی‌اند. افزایش حمایت از دولت‌های ملی، مشارکت جامعه بین‌الملل، شکل‌گیری جامعه مدنی و بخش خصوصی برای تحقق هدف‌های توسعه هزاره، ضروری تلقی شد.[۱۱۵]

کنفرانس ۲۰۱۵ تغییرات آب و هوایی سازمان ملل، COP ۲۱ در پاریس برگزار شد. این بیست و یکمین نشست سالانه کنفرانس سازمان ملل متحد از سال ۱۹۹۲ برای تغییرات اقلیمی بود که با عنوان "توافق نامه پاریس" در نشست جهانی کاهش تغییرات آب و هوا برگزار شد.

توسعه پایدار بخشی از طرح ۲۰۳۰ سازمان ملل متحد و شامل ۱۷ اصل است که به دولت‌های عضو پیشنهاد شده است بکوشند به‌طور داوطلبانه تا سال ۲۰۳۰ آن‌ها را اجرا کنند. این هفده اصل شامل: کشور بدون فقر؛ میزان گرسنگی صفر؛ سلامتی و بهزیستی همگانی؛ آموزش با کیفیت،

115-G. Dang and L. Sui Pheng, 2015.

برابری جنسیتی؛ حفظ صلح و برقراری عدالت؛ فراهم‌کردن آب تمیز و شبکه های فاضلاب، فراهم‌کردن انرژی مناسب و تمیز، فراهم نمودن کار مناسب و امکان رشد صنعت؛ نوآوری و بهبود زیرساخت‌های اقتصادی؛ کاهش نابرابری؛ ساخت و بازسازی شهرها با استاندارد توسعه‌ی پایدار؛ تولید و مصرف مسئولانه آب؛ اقدام برای بالا بردن کیفیت آب و هوا به منظور بهبود زندگی زیر آب و زندگی روی زمین، و سرآخر، مشارکت فعال برای رسیدن به این هدف‌ها.

نتیجه‌گیری از مطالب این فصل

مطالب این فصل، در دو بخش تنظیم شده است. بخش نخست نوشته‌ای نظری شامل نظرات مارکس و انگلس و چند تن از پیروان آن‌ها در باره رابطه انسان و طبیعت یا اکوسیستم است. بخش دوم بازبینی بحران‌های زیست‌محیطی در شوروی است. در شناخت نظرات مارکس و انگلس در باره رابطه انسان و طبیعت غفلت شده است. این کمبود در متون فارسی جدی‌تر است.

اغلب تصور می‌شود مارکس تنها در باره نقد سرمایه‌داری، رشد صنعتی و توسعه اقتصادی نوشته است و نگاهی تکنولوژیک و ضد اکولوژیک ("پرومتین" promethean(یعنی سلطه هرچه بیش‌تر بر طبیعت برای پیشرفت صنعتی داشته است. در حالی که درست برعکس، مارکس و همین‌طور، دوست و هم‌فکر او، انگلس با برداشت ماتریالیستی از طبیعت و رابطه دیالکتیکی آن با انسان، حفاظت و استفاده پایدار از طبیعت را برابر با حفاظت از انسان و جامعه دانسته‌اند. این واقعیت در این کتاب به اجمال توضیح داده شده است.

بحران‌ها و فجایع زیست‌محیطی که در شوروی سابق، در دوره زمام‌داری استالین و بعد از او رخ داد، به این برداشت نادرست بیش‌تر دامن زد. در حالی که این فجایع، که مواردی از آن‌ها در این کتاب توضیح داده شده

است، مانند تسویه‌های خونین و جنایتی که علیه انسان‌های بی‌گناه در این دوره در شوروی و بلوک شرق، زیر نام مارکسیسم رخ داد ربطی به نظرات مارکس نداشت. اما برخی به سهو و برخی به عمد به این بدفهمی دامن زده‌اند. به‌طوری که طرح و بیان نظری مبنی بر این‌که پیشرفت با سلطه انسان بر طبیعت مترادف است را به مارکس نسبت داده‌اند.

مارکس به‌شدت تحت تأثیر ماتریالیسم غیر جبرگرایانه اپیکورEpicurus، فیلسوف ماتریالیست سده سوم قبل از تولد مسیحیت در یونان باستان بود. سنتز دیالکتیکی مارکس که به این مبحث مربوط است طرح ارتباط از خود بیگانگی انسان با بیگانگی از طبیعت است. مطابق نظر مارکس، اپیکور بیگانگی از طبیعت، و هگل بیگانگی انسان از کارخود را کشف کرد و مارکس پیوند تعیین‌کننده این دو پدیده، یعنی برآیند رابطه متقابل انسان با طبیعت را توضیح داده است.

مارکس به عنوان منتقد قدرت‌مند سیستم سرمایه‌داری، عمیقا نگران روابط انسان با طبیعت نیز بود. زیرا او طبیعت را بخشی از هستی انسان می‌دانست. نوشته‌های مارکس و انگلس نشان می‌دهد که آن‌ها دریافته بودند که وسوسه تولید بیش‌تر سبب خواهد شد که بسیاری این خواست را حتا با تخریب محیط زیست به‌دست آورند. تولید بیش‌تر با چند استدلال توجیه می‌شد.

نخست نگاه انسان‌محوری یا آنتروپوسنتریک (Anthropocentric) که انگار طبیعت برای بهره‌بری انسان خلق شده، زیرا به نادرست گفته شده که "انسان اشرف مخلوقات است". پس باید با سلطه بر طبیعت بیش‌ترین بهره‌برداری از آن را کرد. دوم، دردوره‌هایی انسان شناخت کم‌تری از رابطه متقابل زیست انسان با طبیعت داشت و برای امرار معاش دست به تخریب و نابودی طبیعت می‌زد. این وضعیت هنوز به دلیل فقرمادی و کم‌دانشی و ناگزیری، در مناطقی از جهان ادامه دارد. سوم، برخی برای اثبات و نشان دادن برتری سیستم فکری، سیاسی و اقتصادی و کسب درآمد بیش‌تر، به بهره‌کشی از طبیعت متوسل شدند بی‌آن‌که به

پی‌آمدهای مخرب آن توجه‌ای داشته باشند. فجایای زیست‌محیطی بلوک شرق را این‌گونه می‌توان توضیح داد. چهارم، حرص و ولع سرمایه‌داری برای سودبری و انباشت ثروت و رفاه بیش‌تر، باعث شده است که کم‌تر به تخریب طبیعت که به شکل‌های مختلف، از جمله آلودگی‌های شیمیایی و اتمی در جوامع صنعتی به‌وجود آمده است توجه گردد. در چنین شرایطی، حضور تشکیلات مستقل جامعه مدنی برای مراقبت و محافظت از طبیعت، که نه تنها ثروت همگانی است، بلکه بخشی از هستی انسان است ضرورت دارد. بدون حضور جامعه مدنیِ ویژه، با تمرکز روی محافظت از محیط زیست، بخش خصوصی و دولت‌ها کم‌تر به آن اهمیت می‌دهند و منافع خود را بر منافع عموم مردم ترجیح می‌د هند.

در برابر نظریه انسان‌محوری، برخی ممکن است طبیعت را محور بدانند. انسان‌محوری و یا طبیعت‌محوری با نظرات مارکس خوانایی ندارد. به دیده‌ی مارکس این دوآلیسم، یعنی دوگانه‌کردن هستی، به فهم ما از انسان و طبیعت به عنوان دو وجه از یک هستی کمک نمی‌کند. همان‌گونه که سلطه برطبیعت یعنی در نظرگرفتن انسان به‌عنوان عنصر مرکزی هستی نیز، تفکر جامعی نیست که بتواند مجموعه‌ی هستی را توضیح دهد و در نهایت به تخریب طبیعت می‌انجامد، تفکر طبیعت‌محوری که منبع همه هستی را در طبیعت ببیند که گاهی به نادرستی با بوم‌شناسی یک‌سان فرض می‌شود، و نقش انسان در فرایند رشد و پیشرفت جامعه نادیده گرفته می‌شود، سازنده نیست. بوم‌شناسی از دید مارکس، یعنی درک فرایند و برآیند رابطه دیالکتیکی میان انسان و طبیعت.

استفاده بهینه از طبیعت توسط توانایی‌های انسان انجام می‌گیرد، نه خود به خود. با به کارگیری مفهوم مادی‌گرایانه از طبیعت و جامعه، به تعبیر مارکس جهان عینی، معیار ترسیم واقع‌بینانه‌ای از انسان، طبیعت و ماتریالیسم ارائه می‌دهد. "انسان به عنوان یک پدیده‌ی طبیعی به قدرت طبیعی نیز مجهز است." طبیعتی که به طور مجرد و جدا از انسان در نظر گرفته شود هیچ منبعی برای انسان نیست. برای مارکس تاریخ طبیعت و

تاریخ انسان با یکدیگر در تداخل‌اند. او به نظریه‌ای که برای طبیعت یک پایه و برای انسان پایه دیگری قائل شود باور ندارد.

مارکس ضمن مخالفت با این دوگانه‌سازی از دو وجه یک پدیده، و برای نشان دادن ارتباط ارگانیک ودیالکتیکی میان انسان و طبیعت از واژه‌ی روابط متابولیکی (فرایند درونی حفظ حیات) استفاده می‌کند. کار، انسان را به طبیعت متصل می کند. این‌گونه نقش کار در نظرات مارکس برجسته می‌گردد. مارکس از تغییر دایمی شرایط مادی زندگی انسان در بیوسفیر (biosphere)، یعنی تمام موجودات زنده در یک تکامل واحد، حرف می‌زند. بدین ترتیب، نگاه یک‌جانبه به ارزش‌های اکولوژیک کمک نخواهد کرد. انسان باید برداشت معنوی خود از طبیعت را نیز با شرایط مادی محیط زیست‌اش مرتبط کند. به دیده‌ی مارکس تمام این‌ها با نگاه ماتریالیستی به طبیعت و هستی انسان اصلاح می شود. رابطه‌ی انسان با طبیعت برابر با تاریخ طبیعی است، تاریخی که انسان درآن تکامل یافته است.

برداشت از نوشته‌های مارکس حتا در میان پیروان خود او نیز یک‌سان نبود و آن‌طور که در متن کتاب توضیح داده شد، برخی از مارکسیست‌ها با نگاه اومانیستی، مدافعان نگاه ماتریالیستی به طبیعت را با انگ پوزیتویسیم رد کرده‌اند.

در شوروی، وی. آی. ورنادسکی با کاربرد واژه بیوسفیر که تاریخ انسان را در ابعادی گسترده و همه‌جانبه نگاه می‌کند توضیح داده است. نظر ورنادسکی در سال ۱۹۲۶ مورد توجه بوخارین، یکی از سران حزب کمونیست، قرار گرفت. او آن را بیانگر ماتریالیسم عملی مارکس دانست. اما نه در محدوده‌ی توضیح مکانیکی برتری انسان بر طبیعت، بلکه رابطه‌ی پیچیده و متقابل انسان با طبیعت، و تکامل همزمان و همزیستِ شرایط طبیعی و جامعه. نظرات انگلس و بوخارین با انگ پوزیتویسم توسط مارکسیست‌های اومانیست، و مدافعان فلسفه هگلی مانند گئورگ لوکاچ

و کارل کُرش، تخطئه شد.[۱۱۶]

بوخارین در میان پیروان اولیه مارکس و انگلس، با استفاده از مفهوم مارکسیستی متابولیسم انسان و طبیعت می‌نویسد: متابولیسم بین انسان و طبیعت، همان‌طور که در انتقال انرژی مادی از طبیعت بیرونی به جامعه رخ می‌دهد، یک فرایند است. در این فرایند، جامعه انرژی و نیروی انسانی را به‌کار می‌گیرد و در برابر آن، مقدار مشخصی از انرژی مورد نیاز را از مواد طبیعت به دست می‌آورد. در جهان‌بینی مارکس، تعادل بین هزینه‌ها و درآمدها، معادله تعیین‌کننده‌ای برای رشد جامعه است. در این‌جا نیز آن‌چه از طبیعت گرفته می‌شود اگر بیش از آن میزانی باشد که انسان به طبیعت باز می‌گرداند، زیان وارده به طبیعت، به جامعه برمی‌گردد.

انسان برای کسب استقلال و آزادی، می‌کوشد با مصائب طبیعی مبارزه کند. به عبارت دیگر، مبارزه انسان با طبیعت به دلیل وابسته‌بودن او به منابع طبیعی برای آزادی خود از مصائب طبیعی است. به دیگر کلام، این مقابله‌ی انسانی با طبیعت از طریق تغییرات صنعتی، و آماده‌سازی شرایط زیست برای رهایی انسان انجام می‌گیرد. در یک نگاه سازنده و پایدار، انسان نمی‌تواند طبیعت را تغییر دهد بی‌آن‌که ذهنیت خودش را تغییر بدهد. این تغییر به معنای نگاهی درست به طبیعت به عنوان بخشی از هستی خود انسان است. آزادی نسبی انسان از طبیعت در نهایت به آزادی نسبی خود او در جامعه می‌انجامد. این بدان معناست که تا زمانی که انسان برای ادامه حیات وابسته به طبیعت است، نمی‌تواند در چارچوب خواست‌های خود، خارج از هرگونه قید و بندهای طبیعی، فکر و زندگی کند. به عبارت دیگر، بدون گذر از وابستگی به طبیعت، به معنای باقی‌ماندن در تأمین معاش، انسان به وجوه دیگر تعالی زندگی از جمله آزادی از قید و بندهای انسان ساخته، دست نمی‌یابد.

۱۱۶- کارل کُرش نظریه‌پرداز مارکسیست و فیلسوف سیاسی آلمانی در کنار گئورگ لوکاچ در دهه ۱۹۲۰ از بزرگ‌ترین شخصیت‌های مارکسیست-اومانیست شناخته می‌شدند. یعنی به جای اقتصاد مارکس به فلسفه او تکیه می‌کردند. بعداز فروپاشی شوروی، گورباچف خواهان ساخت "سوسیالیسم انسانی" شد.

از دید مارکس نگاه درست به حفظ محیط زیست باید ماتریالیستی، تاریخی و دیالکتیکی همراه با آگاهی اکولوژیک باشد. آگاهی اکولوژیکی، یعنی درک ارتباط متقابل میان انسان و طبیعت و پرهیز از بهره‌کشی منابع طبیعی. بهره‌کشی از طبیعت، یعنی استفاده بدون جایگزین منابع طبیعی.

منابع کلاسیک علوم اجتماعی نسبت به طبیعت تقریباً بیگانه بودند. آن‌ها یا به مناسبات اجتماعی انسان با انسان (کنش و واکنش) و یا با نگاه ساختارگرا و یا ابزارگرایانه، به طبیعت نگاه می‌کردند. بی‌آن‌که مناسبات انسان با طبیعت (کنش و واکنش انسان در ارتباط با طبیعت، و یا با طبیعت) نیز در این مراوده گنجانده شود. نظریه‌های جامعه‌شناسی کلاسیک به شکلی ساخته شده بودند که برآیند آن توسعه، و دگرگونی‌های اجتماعی، بدون در نظرگرفتن نقش و اثرگذاری بر طبیعت است. انگارکه طبیعتی وجود ندارد و یا انسان رابطه‌ای با طبیعت ندارد. چنین نگاهی در نهایت به جای دیدن رابطه‌ی متقابل میان انسان و طبیعت، انسان را در برابر طبیعت قرار می‌دهد، و یا به نگاه سلطه بر طبیعت می‌انجامد. تفکر سلطه بر طبیعت نیز از ندیدن رابطه‌ی دیالکتیکی و متقابل میان انسان و طبیعت ناشی می‌شود.

طرف مقابل نگاه انسان محوری، طبیعت‌پرستی است. تفکر و گفتمان سبز باید به جای انسان‌محوری و یا طبیعت‌پرستی، به تفکر اکوسنتریک، که مجموعه‌ی جهان زنده را در بر می‌گیرد، ارتقاء یابد. تفکر انسان‌محوری در عمل به تقابل انسان با طبیعت می‌انجامد. زیراطبیعت به‌نادرست، باید در خدمت خواست و اهداف انسان ("اشرف مخلوقات") به‌کار گرفته شود. تصوری که همه‌ی پدیده‌ها در طبیعت برای استفاده‌ی انسان به‌وجود آمده‌اند. امری که موجب فاجعه‌ی زیست‌محیطی شده است. بی‌آن‌که به این واقعیت توجه شود که انسان نیز خود بخشی از این طبیعت است و نابودی طبیعت، نابودی خود انسان است. چالش متداول در جنبش محیط زیست به سمت روشی هدایت می‌شود که راه حل‌های بلندمدت‌تر و پایدار برای رفع بحران زیست‌محیطی ارائه شود.

در علوم اجتماعی معاصر، جامعه‌شناسي محیط زیست در اواخر دهه ۱۹۷۰ و در ادامه‌ی ظهور مجموعه‌ی جنبش‌های اجتماعی و مدنی نوین در دهه ۱۹۶۰ ، که جنبش حفاظت از محیط زیست آغازگر آن بود، شکل گرفت.

جامعه‌شناسیِ محیط زیست تعاملات بین جوامع و محیط طبیعی آن‌ها را مطالعه و مناسبات اجتماعی را در این چارچوب نگاه می‌کند. به‌طوری که فرآیندهایی از مسایل زیست‌محیطی ایجاد شده به عنوان مسایل اجتماعی تعریف می‌شود، و پاسخ‌های اجتماعی به آن‌ها داده می‌شود.

سالیان درازی تصور می‌رفت که تخریب محیط زیست تنها به دلیل مناسبات سرمایه‌داری است. اما با آشکار شدن فجایع محیط زیست در شوروی، نشان داده شد که نه سرمایه‌داری، بلکه رشد صنعتی بی‌رویه بدون در نظر گرفتن نقش و سهم طبیعت در تولید و بقای حیات انسانی مسبب اصلی فجایع محیط زیست بوده است. به طوری که سوسیالیسم نیز به همان میزان موجب تخریب محیط زیست بوده است. جنبش محافظت از محیط زیست همچون بسیاری دیگر از جنبش‌های نوین اجتماعی، مانند موج دوم جنبش فمینیستی که از دهه ۶۰ میلادی شکل گرفتند نه طبقاتی، نه ایدئولوژیک، و نه همچون انقلاب‌ها مدافع کار بُرد خشونت است. فعالان این جنبش مدنی معتقدند که رشد آگاهی و دانش زیست‌محیطی مردم، گسترش تکنولوژی ارتباطات، مراوده‌های فرهنگی و بازرگانی، تغییر و توزیع مناسبات قدرت به ویژه مشارکت زنان در اقتصاد رسمی و نهادهای دولتی، تعدیل و اصلاح درونی سیستم، می‌تواند مشکلات زیست‌محیطی را هم کاهش دهد.

تغییرات مثبت زیست‌محیطی نیز مانند هر دگرگونی اجتماعی دیگری، همراه با فراز و نشیب‌های خود، بهبود خواهد یافت. برخلاف تصور رایج، انسان هم در نظام کاپیتالیستی و هم سوسیالیستی عامل تخریب محیط زیست بوده وتعادل اکوسیستم را به هم ریخته است. در مجموع رشد و گسترش تولیدات صنعتی از یک سو و فقر از سوی دیگر منجر به فاجعه

زیست‌محیطی شده است. همین روند تخریب گسترده، موجبات رشد «جنبش ضد انقراض» شده و به فراخوان این جنبش، بیش از هفت میلیون نفر در صد و شصت کشور جهان به خیابان‌ها آمده‌اند تا به سیاست‌گذاران و مسئولان دولت‌ها در مورد تخریب و انقراض طبیعت هشدار دهند.[۱۱۷]

در واقع با فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، بخشی از مدافعان سوسیالیسم با توجه به ضعف مشترک دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم در حوزه‌ی حفاظت از محیط زیست، تلاش کرده‌اند برای بیان نظرات خود از واژه‌ی ترکیبی اکوسوسیالیسم یا سوسیالیسم سبز استفاده کنند. جنبشی که هم به شکاف‌های طبقاتی بی‌اعتنا نیست و هم در باره محافظت از محیط زیست نگرانی دارد.

فجایع زیست‌محیطی در شوروی سابق چنان عمیق و گسترده بوده است که محدود به سرزمین خودشان نمی‌شود. دوم برخی بر این نظرند که بخشی از این تخریب ـ که ناشی از آلوده‌کردن زمین‌های کشاورزی، استفاده مفرط از کود شیمیایی، مصرف بی‌رویه منابع آبی و پخش مواد رادیواکتیو بوده ـ غیر قابل برگشت است.

سخن آخر این که با نگرش پایدار زیست‌محیطی، یعنی جایگزینی منابع و نگه‌داری طبیعت برای آیندگان، همه‌ی ما می‌توانیم به میزانی که برای تأمین انرژی مورد نیازمان از طبیعت برداشت می‌کنیم به همان اندازه هم انرژی به طبیعت منتقل کنیم. برای این کار، آموختن مداوم و ارتقای سطح فرهنگ و دانش زیست‌محیطی یکی از پایه‌های مهم و ضروری است

۱۱۷- هرچند همه‌گیری ویروس کووید ۱۹، حضور خیابانی فعالان و طرف‌داران جنبش ضد انقراض را تا حدودی کم‌رنگ کرده اما هیچ تردیدی نیست که با تولید پرشمار واکسن و افول تدریجی بیماری مرگ‌بارکرونا، زندگی بار دیگر به روال عادی خود باز خواهد گشت و از جمله می‌توان گفت که هواداران این جنبش نیز حضور خود را در کف خیابان به رخ خواهند کشید. همه‌ی صاحب‌نظران درباره گسترش بیماری بدبین نیستند. چندان دشوار نیست که بپذیریم بحران ناشی از کووید ۱۹ شبیه بحران سال ۲۰۰۸ ـ که حول ترکیدن رشد بادکنکی ارزش املاک و ورشکستگی بانک‌های وام‌دهنده بود ـ نیست. زیرا برخلاف ۲۰۰۸ ساختار اقتصاد جامعه‌ها به دلیل این بیماری به‌هم نریخته است. زمانی که بیماری کنترل و واکسیوناسیون همگانی شود، مردم اندک اندک به سر کار و زندگی خود باز خواهند گشت و اقتصادی که با وقفه روبه‌رو شده است رشد پیدا خواهد کرد.

چرا که برای محافظت از محیط زیست، بیش از قانون، احساس وظیفه‌ی اخلاقی شهروندان مؤثر است. برای پاکیزه نگه‌داشتن مکان‌های عمومی و صدمه نزدن به طبیعت، آداب و رسوم (موریز Mores) که پشتوانه‌ی اخلاقی و تربیتی دارد گامی کوچک اما مهم است و برای ایجاد پیوندهای فردی با طبیعت و نیز تحکیم و تقویت اعتماد و همکاری بین شهروندان بسیار راه‌گشاست؛ و چه خوب است که در فرهنگ جامعه نهادینه شود. برای نمونه رفتار ساده‌ی بازنگه‌داشتن درِ اتاق برای شخصی که پشت سر ما وارد اتاق و یا از اتاق خارج می‌شود یکی از آداب خوب مدنی است که احساس مثبت و همدلی در افراد به‌وجود می‌آورد. تداوم این گونه رفتارها می‌تواند در فرهنگ جامعه نهادینه و در شخصیت افراد درونی شود. ما مردم همواره می‌توانیم از یکدیگر بیاموزیم و هوای همدیگر را داشته باشیم و به یاری هم، به ترمیم و حفاظت از محیط زیست‌مان کمک کنیم.[۱۱۸]

۱۱۸- برای تهیه این متن از منبع زیر استفاده شده است.

Foster, Bellanmy, John, Marx 's Ecology: Materialism and Nature, New York: Mondthly Review Press.

چکیده‌ی مطالب و نتیجه‌گیری

پس از سقوط تزاریسم درانقلاب فوریه ۱۹۱۷، یک دولت ائتلافی با اهداف سوسیال‌دموکراتیک در روسیه تشکیل شد. اما بلشویک‌ها، آن‌طور که لنین خواسته بود، جنگ جهانی اول را به جنگ داخلی روسیه بدل کردند و هفت ماه بعد، در اوج به‌هم‌ریختگی جامعه، علیه دولت ائتلافی موقت کودتا کردند تا با انحصارقدرت، جامعه‌ی نیمه‌دهقانی روسیه را سوسیالیستی کنند.

روسیه در سال ۱۹۱۷، حتا اگر سرمایه‌داری هم فرض شود، یکی ازعقب‌مانده‌ترین جامعه‌های سرمایه‌داری بود. بنابراین، براساس نظریه مارکس که سوسیالیسم مرحله تکامل‌یافته‌ی سرمایه‌داری صنعتی و جامعه‌ی ثروتمند است، شرایط روسیه برای ساخت سوسیالیسم آماده نبود. و همان‌طور که پیش‌تر هم گفته شد تنها با استفاده از فقر گسترده‌ی ناشی از جنگ جهانی اول، کاربرد خشونتی بی‌رحمانه، تبدیل جنگ جهانی به جنگ داخلی، و کودتا علیه دولت ائتلافی موقت، سلطه انحصاری قدرت بلشویک‌ها ممکن و محقق شد.

در همین دوران، رشد و پیشرفت تکنولوژی، رفاه نسبی بیش‌تری برای طبقات کارگر و متوسط درغرب فراهم آورد. به همین دلیل کشورهای پیشرفته صنعتی غرب، که براساس نظریه مارکس می‌بایست پیش‌گام انقلاب‌های سوسیالیستی باشند، به جای پیش‌گامی در انقلاب، راه اصلاحات

تدریجی به‌دور از خشونت را پیشه‌کردند، و به جای «دیکتاتوری کارگران» نیز انتخابات آزاد، حکومت پارلمانی، دموکراسیِ لیبرال و سوسیال‌دموکراسی را برگزیدند. این تحولات در حالی اتفاق می‌افتاد که لنین باور داشت و بارها نیز تأکید کرده بود که انقلاب روسیه و حذف تزاریسم به تسریع انقلاب‌ها درکشورهای اروپایی کمک خواهد کرد.

رهبران انقلاب شوروی با مشاهده‌ی سیر این تحولات، بلاخره دریافتند که دنیای پیشرفته‌ی غرب پذیرای سوسیالیسم آن‌ها نیست، در نتیجه تلاش کردند سوسیالیسم را به عقب‌مانده‌ترین جامعه‌ها، مانند افغانستان، یمن و اتیوپی و دیگرکشورها صادرکنند. یعنی به جامعه‌هایی که عملاً هیچ زمینه‌ای برای پذیرش سوسیالیسم نداشتند. آن‌ها بخش دیگری از توان خود را برای مقابله با مخالفان داخلی، سرمایه‌داری جهانی، و سوسیال‌دموکراسی، صرف کردند. پیرو همین سیاست، احزاب چپ نیز در سراسرجهان، از جمله در کشورهایی که تازه نطفه‌های سرمایه‌داری صنعتی درآن‌ها بسته می‌شد اقدام به مقابله با آن کردند تا حکومت خلقی و سوسیالیستی بسازند. این سیاست باهزینه‌های بسیار سنگین، سرآخر به شکست انجامید.

سوسیالیسم در اروپای شرقی و مرکزی نیز نه درون‌زا، بلکه به دلیل جنگ جهانی دوم، شکست فاشیسم، تقسیم متصرفات متفقین، و البته زیرسایه‌ی قدرت نظامی شوروی به‌وجود آمد. زمانی که سلطه نظامی شوروی از این کشورها حذف شد، دولت‌های اقماری آن نیز به سرعت فروریختند. فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد سبب شد که راه غیرخشونت‌بارگذار از دیکتاتوری به دموکراسی، در بسیاری از جوامع گشوده شود.

با وجود همه‌ی این مسایل و به‌رغم آن که شوروی سابق در سراسر تاریخ ۷۴ ساله‌اش دیکتاتوری فراگیر را بر زندگی مردم حاکم کرد اما در عین حال، خالی از دست‌آوردهای مثبت نبوده است. ولی همان‌گونه که در پیشگفتار کتاب هم تأکید کرده‌ام انگیزه و هدف این نوشته، بررسی علل فروپاشی شوروی است، و دست‌آوردهای آن به طور قطع ارتباطی با فروپاشی آن ندارد؛ از این رو در این کتاب، به آن پرداخته نشده است. وانگهی نباید

فراموش کرد که این دست‌آوردها آن‌گونه نبوده است که رضایت مردم را جلب‌کرده و مانع فروپاشی سیستم گردد. در واقع حکومت را نمی‌توان با تبلیغات، زور و فضای امنیتی برای همیشه حفظ کرد.

ساخت جامعه بر بستر ارزش‌های انسانی با درس‌آموزی از خطاهای گذشته، فاصله‌گرفتن از پندارهای ناممکن و یوتوپیایی، و مبارزه در درون نظام سرمایه‌داری به‌ویژه برای توزیع عادلانه فرصت‌ها و ثروت‌ها ادامه می‌یابد. به نظر می‌رسد این دسته از ویژگی‌های سرمایه‌داری، از قبیلِ مالکیت خصوصی، رقابت، برتری‌طلبی، و سودخواهی؛ با خصلت‌های بشر هماهنگ‌تر باشد. گفتنی است که در تمام طول تاریخ ۷۴ ساله‌ی سوسیالیسم در شوروی و کشورهای بلوک شرق، این خصلت‌ها وجود داشته است؛ حتا در مراحلی، بسیار وخیم‌تر از جامعه‌های باز سرمایه‌داری.

در شوروی مالکیت خصوصی به‌صورت بهره‌کشی شخصی و حزبی از امکانات عمومی که در اختیار دولت بود (به دور از چشم مردم) انجام می‌گرفت. این بهره‌بردن‌ها و رانت‌های پنهانی، سرآخر به اختلاف طبقاتی منجر شد. این اختلاف و تفاوت طبقاتی آن‌طور که میلان جیلاس هم به درستی تشریح کرده به ساخت نوعی طبقه جدید منتهی شد که امکانات جامعه را با تکیه بر اهرم‌های حزبی و دولتی در اختیار افراد حزب (با تفاوت‌هایی در رده‌های قدرت) قرار می‌داد.

شدت‌یافتن رقابت و برتری‌جویی سیاسی در بیرون و درون حزب به زدنِ انگ جاسوسی به منتقدان و مخالفان، پرونده‌سازی، اعتراف‌گیری، اعدام و جنایات دیگر بدل شد. به‌طوری که در دوره استالین حذف رفقا و رقبای حزبی و کسانی که خود سالیان دراز در کنار هم علیه تزاریسم مبارزه کرده بودند به‌گونه‌ای وحشیانه شدت گرفت و به شکنجه سیستماتیکِ منتقدان و مخالفان نظام و در نهایت حذف فیزیکی و دسته‌جمعی هزاران نفر از آنان، گسترش یافت. تجاوز به برخی کشورهای اروپای شرقی و کشورهای توسعه‌نیافته زیر نام سوسیالیسم نیز به جنایات و فجایع بزرگی بدل گردید.

درپی بازشدن فضای سیاسی، رشد اعتراضات مردمی، بحرانی‌شدن جامعه

و از دست‌دادن کنترل اوضاع توسط دولت کمونیستی، نه‌تنها ابرقدرت شوروی فروپاشید، بلکه سایر دولت‌های سوسیالیستِ متکی‌به شوروی را نیز به ورطه سقوط کشاند. دلیل‌ها و پی‌آمدهای این فروپاشی چه بودند؟ پژوهش‌گرانِ صاحب‌نظر، فروپاشی را به عامل‌های مختلف ازجمله ناتوانی در رقابت با سرمایه‌داری غرب، هزینه‌ی بالایِ نظامی به‌ویژه ضعف اقتصادِ شوروی از دهه هفتاد میلادی به بعد، و هم‌چنین بی‌اعتباری ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم نسبت داده‌اند. فرض نگارنده در این کتاب، با پذیرش عامل‌های یادشده، این است که برجسته‌ترین عامل سقوطِ "دولت شوراها" سلطه‌ی دیکتاتوری و نبود آزادی بود، که زیر گفتمان "دیکتاتوری انقلابی کارگران" و "مارکسیسم لنینیسم" توجیه می‌شد. دیکتاتوری در شوروی تنها نتیجه برداشت از تئوری دیکتاتوری طبقاتی مارکس نبود، بلکه ضرورتی بود که سیستم شوروی بدون آن اساساً دوام نمی‌آورد. "حکومت شوراها" با زور، نفی آزادی و سرکوب رقبای سیاسی بنا شد و به مدت هفتاد سال با خشونت و امنیتی‌کردن فضای کشور، ادامه یافت. اما نسل جدید شوروی با تجربه‌های انقلاب، جنگ و ایده‌های بزرگ و بلندپروازانه، بیگانه بود. این نسل، عمل‌گرا و خواهان زندگی‌کردن بود. طبعاً اگر بلشویک‌ها دولت موقت را سرنگون نکرده بودند و اگر آزادی و دموکراسی وجود می‌داشت همانند سیستم سرمایه‌داری، شوروی نیز قادر به اصلاح خود می‌شد و می‌توانست بحران‌ها و کمبودها را شناخته، با رفع آن‌ها به سوسیال‌دموکراسی ارتقا یابد. یعنی درکنار عدالت نسبی، آزادی را هم می‌پذیرفت. براین اساس، فرض دیگر کتاب حاضر این است که عدالت بدون آزادی نمی‌تواند دوام بیاورد و خود عامل فساد می‌شود. نفی آزادی، به‌عنوان حق انسان، خود منافی عدالت است. بدون اصلاحاتِ به‌هنگام و ضروری، زمانی که فضای سیاسی برای رفع مشکلات جامعه در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۹۱ باز شد، سوسیالیسم تنیده در دیکتاتوری حزبی نتوانست باقی بماند. اما زمینه این فروپاشی، ناگهانی و دفعتی به‌وجود نیامده بود بلکه پایه‌های نظری و خطاهای بزرگِ عملیِ‌اش از قدمتی دیرینه برخوردار بود.

بعد از فروپاشی، برخی متفکران مارکسیست، مانند مایکل والتزر (نظریه‌پرداز سیاسی چپ و روشن‌فکر برجسته آمریکایی) پیش‌بینی کرده بودند که به‌دلیل تجربه‌ی سوسیالیسم، کشورهای بلوک شرق به سوسیال‌دموکراسی بدل می‌شوند.[1] این پیش‌بینی نادرست بود. زیرا نگاه "انترناسیونالیستی" به سوسیالیسم، سبب شد که شوروی از حل مسئله ملی و قومی غافل بماند. بنابراین، نه سوسیال‌دموکراسی، بلکه ناسیونالیسم و قوم‌گرایی افراطی جای آن‌را گرفت. افزون بر این تجربه منفی در شوروی که سوسیالیسم را با دیکتاتوری و خشونت همراه کرد، کشورهای پیشرفته صنعتی را نیز از سوسیالیسم و استقرار نظم سوسیالیستی، دورکرد. در نتیجه شوروی متحدان انترناسیونالیستی خود را، نه‌آن‌طور که مارکس پیش‌بینی می‌کرد در کشورهای پیشرفته، بلکه درعقب‌مانده‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان یافت. این خود نشانه شکست دیگری از جدا افتادن از تزهای اصلی مارکس و ابداع لنینیسم، استالینیسم و مائوئیسم گردید. بنابراین می‌توان گفت که فروپاشی سوسیالیسم در شوروی ارتباط مستقیم با لنینیسم داشت؛ و همان‌طور که در فصل‌های پیشین کتاب هم ذکر شد، فرض نگارنده است که لنینیسم نه در راستای تکاملیِ نظریات مارکس، بلکه حتا منافی و مناقضِ آن بوده است.

باری، سوسیالیسمی که با کودتا علیه رقبای سیاسی سوسیال‌دموکرات روسیه بناگذاشته شد و بر بستر پنهان‌کاری، فساد، دیکتاتوری و سرکوب خونین ادامه یافت نمی‌توانست الگویی برای دنیایی بهتر بسازد. هر چند اغلب نیروهای چپ مدافع سوسیالیسم چشم به این واقعیت تلخ بسته بودند و آن‌را الگوی مناسبی برای جامعه‌ی خود معرفی می‌کردند. این سوسیالیسم از آغاز محکوم به فروپاشی بود. لنین همین اسلوب ناسالم، یعنی کسب قدرت با هر شیوه‌ی ممکن را به پیروان خود در جهان

1- Waltzer, Michael, 1993. "A Credo for This Moment," in Dissent 37, No 2 (Spring 1990), p.160, re-print in Philip Green (ed.), Democracy: Key Concepts in Critical Theory, New Jersey, Humanities Press: 244.

آموخت. افسوس که صدها میلیون نفر از باورمندان به سوسیالیسم، از جمله نگارنده‌ی این کتاب، بسیار دیر به واقعیت‌های تلخ شیوه‌های مخرب کسب و حفظ قدرت توسط بلشویک‌ها پی‌بردند. آن‌ها توانسته بودند که جنایات خود را از چشم مردم جهان پنهان نگه‌دارند. جیمز بلینگتون، تاریخ‌شناس آمریکایی می‌نویسد: «اگر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه مرکزی‌ترین پرسش سده ۱۹ بود، ارزیابی از انقلاب روسیه که بیش از یک میلیارد نفر خود را یا میراث‌دار و یا حامی آن می‌دانستند به مراتب پرسش مرکزی‌تر سده ۲۰ بوده است.»[۲] اما در این میان شخص خاصی را نمی‌توان سرزنش کرد. هرکس در هر سطحی باید مسئولیت خود را در کژاندیشی، کج‌روی و اشاعه پندارهای ناشدنی، بپذیرد، از خود انتقاد کند و اگر زیانی از این راه به دیگران وارد کرده است پوزش بخواهد. اگر بخواهیم کلمه‌ای برای این شکست تاریخی و جهانی به‌کار گیریم باید گفت: ایدئولوژی. زیرا انسانِ گرفتار ایدئولوژی، افزون بر رفتار تخریبی علیه دیگران، می‌تواند علیه منافع درازمدت خود نیز عمل بکند. اما این شکست تاریخی نمی‌تواند و نباید به ناامیدی انسان برای پیشرفت و به‌سازی جامعه‌ها همراه با آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی بدل شود. آن‌طور که «هوارد زین» فیلسوف برجسته آمریکایی تأکید کرده‌است:

در این دنیای به‌هم‌ریخته، نیازی نیست که برای سهم داشتن در فرایند تغییر، یک تنه درگیر عملیات قهرمانانه و بزرگ بشویم. زمانی که کارهای کوچک توسط میلیون‌ها نفر انجام بگیرد، می‌توان به تدریج جهان را تغییر داد و به جای بهتری تبدیل‌کرد. حتا اگر "برنده" هم نشویم، همین‌که در انجام کاری با دیگر مردمان خیرخواه همراه شویم خود شادی‌بخش و باارزش است. حفظ امید در زمان‌های بد، ایده‌ای رومانتیک و خیال‌پردازانه نیست. واقعیت این است که تاریخ انسان صرفاً تاریخ ستم‌کاری‌ها نیست بلکه هم‌دردی، فداکاری، شجاعت و مهربانی‌ها نیز در آن وجود دارد.

2- Billington, H. James. 1966. World Politic, P.452, cited in Roy Medvedev, Ibid. 1985, p. xxxviiii.

اگر ما فقط بدی‌ها را ببینیم، طبعاً انرژی‌مان برای انجام کارهای خوب از بین خواهد رفت. در حالی که به خاطرآوردن زمان‌ها و مکان‌هایی که بسیاری کسان به‌رغم شرایط ناامیدکننده، شکوهمندانه رفتار کرده‌اند، به ما انرژی خواهد داد که به سهم خود کاری کنیم و حداقل امکان مشارکت در هدایت چرخش جهان کنونی را داشته باشیم.

اگر چنین کنیم، هرچند که در نوع خود کوچک به نظر می‌رسد اما دیگر منتظر آینده یوتوپیایی نخواهیم ماند. آینده تداوم بی‌نهایتِ حال است و جهت زیستن ازآن‌گونه که برای انسان باور داریم، ایستاده‌گی در برابر همه‌ی بدی‌هایی که اطراف ما را فراگرفته، خود یک پیروزی و موفقیت شگفت‌انگیز است.[۳]

۳- این مطلب، گزیده‌ای از یک متن بلند از نوشته‌های «هوارد زین» (فیلسوف آمریکایی و مدافع حقوق بشر) است با عنوان «چه‌گونه شاد و کوشنده باشیم؟» هوارد زین در تاریخ ۲۷ ژانویه ۲۰۱۰ میلادی، در سن ۸۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

پیوست

انقلاب گانگستری یلتسین[۴]

«امروزه شریف بودن کار بسیار دشواری است،
اما هیچ‌گاه نباید با قدرتِ زورگو کنار آمد»

نگاه سه نسل به فروپاشی شوروی

«تا ۱۴ سالگی، بدون کوچک‌ترین تردیدی به همه چیز باور داشتیم. تا زمان پروسترویکا... [اصلاحات سیاسی گورباچف] همه چیز خوب بود. زمانی که سرمایه‌داری از راه رسید و شروع کردند از مزایای بازار آزاد در تلویزیون حرف‌زدن، هیچ‌کس دقیقاً نمی‌دانست آن چیست و کسی هم نبود که آن را دقیقاً توضیح دهد. این داستان زمانی شروع شد که مردم اجازه یافتند در باره لنین و استالین بدگویی‌کنند. بیش‌تر جوان‌ها بودند

۴- سوتلانا الکسیویچ، نویسنده کتاب "زمان دست دوم: آخرین سویت ها"، پروژه گذار به سرمایه‌داری با رهبری یلتسین را "انقلاب گانگستری یلتسین" نامیده است. زیرا در پی فروپاشی شوروی، گروهی که به قدرت رسید ثروت ملی شوروی را با عنوان خصوصی‌سازی و گذار به سرمایه‌داری به شیوه‌های مختلف، تصاحب و طبقات فرودست و میانی جامعه را به حال خود رها کردند. این چند صفحه بازتاب گوشه‌ای از واقعیت تلخ و رنجی است که برمردم شوروی گذشت. برآمدن پوتینیسم در چنین بستری شکل گرفت.

که بد دهنی می‌کردند. مسن‌ترها سکوت می‌کردند. هر زمان که جوان‌ها در فضاهای عمومی مثل اتوبوس، کمونیست‌ها را مسخره می‌کردند آن‌ها از اتوبوس پیاده می‌شدند، درست مثل مدرسه ما. آموزگار جوان ریاضیات ما علیه کمونیسم حرف می‌زد و آموزگارمسن‌تر تاریخ از کمونیسم حمایت می‌کرد. یا در خانه، مادر بزرگم که مدافع کمونیسم بود می‌گفت از این پس ما به‌جای کمونیست‌ها، با دلال‌ها سروکار خواهیم‌داشت. مادرم موافق نبود. او می‌گفت نه، ما یک زندگی زیبا و منصفانه خواهیم‌داشت. مادرم در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کرد و مشتاقانه سخنرانی‌های بوریس یلتسین را گوش می‌داد و تکرار می‌کرد. اما مادربزرگم بی‌آن‌که تحت تأثیر قرار بگیرد می‌گفت: این‌ها جای سوسیالیسم را با موز و آدامس عوض خواهندکرد. مجادله شب‌ها و روزها ادامه داشت. وقتی یلتسین در تلویزیون ظاهر می‌شد مادرم هورا می‌کشید و می‌گفت عجب مردی! ولی مادر بزرگم برافروخته می‌شد و می‌گفت او یک جنایتکار است و اضافه می‌کرد، خدا مرا ببخشد. مادر بزرگ یک کمونیست دو آتشه بود. او به زایگانوف رأی داد[۵]. بعد از سقوط سوسیالیسم همه شروع به کلیسارفتن کردند. مادر بزرگ هم می‌رفت. صلیب به سینه می‌کشید وسکوت می‌کرد. اما تنها چیزی که او واقعاً به آن اعتقاد داشت کمونیسم بود...تا زمان مرگش استالین را ستایش می‌کرد و می‌گفت: اگر استالین نبود، ما می‌بایست کون آلمان‌ها را می‌لیسیدیم. اما مادرم استالین را دوست نداشت و او را یک شیطان و قصاب می‌خواند.» (صص ۳۲۱-۳۲۲)

[.....]

«آن اتفاق در یک روز آخرهفته رخ داد. ما همه خانه بودیم. من سری به مادربزرگم زدم. او دیگرنمی‌توانست راه برود و بیش‌تر وقت‌ها روی تخت دراز می‌کشید. اما آن‌موقع روی صندلی‌اش نشسته بود و از پنجره‌ی اتاق‌اش بیرون را تماشا می‌کرد. من به اوکمی آب دادم. کمی بعد به

۵- بعد از فروپشی شوروی گنادی زایگانوف به‌عنوان یک سوسیالیست اصلاح‌طلب وارد رقابت با یلتسین شد.

اتاق‌اش برگشتم و صدایش کردم. این بار جوابی نشنیدم. دستش را گرفتم، سرد بود. قبل از این هرگز مرده‌ای ندیده بودم. چشمانش کاملاً باز بود و به بیرون خیره شده بود. ترسیدم و جیغ کشیدم. مادرم با شتاب وارد شد و زد زیرگریه و چشمان مادربزرگ را بست. ما می‌بایست آمبولانس خبر می‌کردیم. آمبولانس واقعاً زود رسید. اما دکتر برای صدور گواهی دفن، از مادرم خواست که نخست پول‌اش را بپردازد وگرنه جنازه مادربزرگ را به سردخانه حمل نمی‌کند. چه توقعی می‌توان داشت؟ اقتصاد بازار آزاد است! ما پولی در بساط نداشتیم. مادرم به‌تازگی شغل‌اش را از دست داده بود و دو ماهی بود که دنبال کار می‌گشت. اما هرکجا که می‌رفت با صف طولانی متقاضیان کار روبه‌رو می‌شد. او با رتبه عالی از دانشگاه مهندسی فارغ‌التحصیل شده بود. اما امکان نداشت که بتواند در رشته خودش کار پیدا کند. خیلی‌ها با مدرک دانشگاهی در شغل‌های ظرف‌شویی در رستوران و نظافت شرکت‌ها کار می‌کردند. همه چیز این روزها تغییرکرده بود. من مردم را در خیابان‌ها تشخیص نمی‌دادم، انگار همه به لباس‌های خاکستری بدل شده‌بودند. تمام رنگ‌ها محو شده‌بود. این‌گونه آن زمان را به خاطر می‌آوردم. به مادرم گفتم: مادربزرگ وقتی زنده‌بود داد می‌زد که همه‌چیز زیر سر یلتسین و گایدر [نخست‌وزیر او] شما است. آن‌ها چه بلایی سر ما آوردند؟ اگر این وضعیت بدتر شود ما در شرایط جنگی زندگی خواهیم کرد. با تعجب، مادرم این بارچیزی نگفت و با من مخالفت نکرد. تمام خانه را گشتیم که چیزی برای فروش پیدا کنیم. اما نبود. ما با حقوق بازنشستگی مادربزرگ زندگی می‌کردیم و غذایی که می‌توانستیم بخوریم ارزان‌ترین نودل بود. تمام پس‌انداز مادر بزرگ دردوران زندگی‌اش پنج هزار روبل در بانک بود. این مقدار پول حتا برای دفن و کفن‌اش هم کافی نبود. با این پول فقط می‌شد یک بلیط اتوبوس شهری و یا یک جعبه کبریت خرید. با تغییر اوضاع، پس‌انداز همه دود شده بود. بزرگ‌ترین ترس مادربزرگم این بود که ما او را در کیسه پلاستیک یا روزنامه دفن کنیم. تابوت به‌طور باورنکردنی گران شده بود. مردم به شکل‌های مختلف

دفن می‌شدند. فنیا، دوست مادربزرگم که قبل از بازنشستگی‌اش، پرستار جبهه‌های جنگ بود پس از مرگ در روزنامه‌های کهنه، پیچیده و دفن شد. همه‌ی کارهای تدفین‌اش را هم دخترش انجام داد. مدال‌های افتخارش را هم تماماً با او دفن کردند.

[....]

اما مادرم به مادربزرگ قول داده بود که او را در تابوت دفن خواهدکرد. دکتر وقتی متوجه شد که آهی در بساط نداریم ما را با جسد مادربزرگ رها کرد و رفت. ما با پیکر مادربزرگ یک هفته زندگی‌کردیم. مادرم چندین‌بار در روز پیکر او را در پتاسیم و پرمنگنات می‌شست و لای ملافه مرطوب نگه‌داری می‌کرد. او تمام پنجره‌ها را محکم بست و با پتوی مرطوب شکاف زیر درها را مسدود کرد. همه کارش را هم خودش انجام داد. من وحشت داشتم که به اتاق مادربزرگ بروم. فقط با سرعت به آشپزخانه می‌رفتم و بر می‌گشتم. اگر چه گفتن این خیلی زشت است اما بوی تعفن همه جا را گرفته بود. ولی ما خوش‌شناس بودیم: مادربزرگ در دوره بیماری‌اش کلی وزن کم کرده بود در نتیجه به جز پوست و استخوان از او باقی نمانده بود. تقریباً به همه‌ی فامیل تلفن کردیم ... با این‌که ما تقریباً با نیمی از مسکو مرتبط بودیم اما ناگهان دریافتیم که هیچ‌کس را نداریم. برخی افراد فامیل‌مان با کوزه‌هایی از ترشی کدو و خیارشور می‌آمدند، با ما می‌نشستند، کمی گریه می‌کردند و می‌رفتند. اما هیچ‌کدام‌شان پولی به ما پیشنهاد نکردند چون که خودشان هم پولی نداشتند. فکر می‌کنم داستان این‌گونه بوده که به جای پول، آن‌ها کنسرو غذا به پسرعموی مادربزرگم که فوت کرده بود می‌دادند و او هم هرقدرکه می‌توانست، از آن خوراکی‌ها برای ما می‌آورد. در آن روزها خمیردندان و صابون هدایای با ارزش و راهگشا برای روز تولد به حساب می‌آمدند. ما همسایه‌های خوبی داشتیم. آن‌ها انسان‌های مثبت و مهربانی بودند. خانم آنیا و شوهرش در حال بسته‌بندی اثاثیه بودند که به روستا بروند و با پدرومادرشان زندگی‌کنند. آن‌ها از قبل بچه‌ها را به آن‌جا فرستاده بودند. به‌طور ساده آن‌ها وقت

نداشتند که صرف ما کنند. خانم ولیا ... چه کمکی می‌توانست به ما بکند در حالی‌که شوهر و پسرش هر دو [همیشه] مست بودند. مادرم دوستان زیادی داشت اما هیچ‌کدام‌شان جز کتاب چیزی در خانه نداشتند. نیمی از آن‌ها بیکار بودند... سیستم تلفن قطع شد. همه آن را نشانه‌ی پایان کمونیسم می‌خواندند.» این داستان غم‌انگیز ادامه دارد. مصاحبه‌شونده در پایان اضافه می‌کند: «رؤیای من این بود که به خواب بروم، بیدار شوم و مادربزرگ را دوباره زنده ببینم.»

در ادامه این گزارش آمده است پس از مرگ مادربزرگ و در اوج درماندگیِ این مادر و دختر، افراد شارلاتانی به خاطر نیاز این خانواده به غذا، و پول برای کفن و دفن مادربزرگ‌شان، آن‌ها را فریفتند و آپارتمان سه‌خوابه‌شان را تصاحب کردند. در اوج بی‌پولی و بی‌غذایی، افراد حیله‌گر یخچال آن‌ها را پر از غذا می‌کردند و پول کفن و دفن مادربزرگ را هم دادند. در ادامه این ماجرا که حدود یک ماه ادامه داشت، نخست مادر و دختر را روانه آپارتمان محقر یک‌خوابه‌ای کردند و سپس از آن‌جا به بهانه دادن خانه ویلایی در خارج شهر، آن‌ها را به یک روستا منتقل کردند و به جای ویلای وعده داده شده، در یک کلبه چوبی ویران شده‌ی قدیمی جای دادند. آن‌ها راهی نداشتند جز این‌که بپذیرند. به‌ناچار برای امرار معاش با روستاییان همکار شدند و دختر به جای ادامه تحصیل در مسکو، مسئول دوشیدن شیر گاوهای روستاییان شد و به‌قول خودش در جایی که تا زانویش در پِهن گاو فرو می‌رفت روزانه شیر سی گاو را می‌دوشید. ...[۶]

تا پایان حیات نسلی که در انقلاب و جنگ هزینه داده و برای شوروی سوسیالیستی جان‌فشانی کرد ه بود، بازنگری رخدادهای گذشته امکان نداشت. آن‌ها سرمایه‌های انقلاب و جورکشانِ ساخت سیستمی بودند که تصور می‌کردند عامل خوشبختی خود و جهان خواهند بود. آن نسل

۶- صفحه‌هایی از کتاب "زمان دست دوم: آخرین سویت‌ها" نوشته سوتلانا الکسیویچ، برنده جایزه نوبل ادبی. صص. ۳۲۳-۳۲۵، ۲۰۱۶

Alexievich, Svetlana, 2013. *Secondhand Time: The Last of the Soviets. An Oral History,* Translated by: New York: Bela Shayevich, Random House.

نمی‌توانست تلخی‌های تحمیل‌شده توسط دیکتاتوری را بر زندگی مردم ببیند. آن‌ها دنیایی جز دنیای بسته‌ی خود نمی‌شناختند. اما زمانی که آن نسل به‌تاریخ پیوست، نسل جوان‌تر با کمونیسم و ایده‌های بزرگِ آن بیگانه شد. نسل جوان می‌خواست زندگی کند، اما نه با ایده‌های بزرگ، بلکه با واقعیت‌های موجود!

فهرست منابع

فهرست برخی منابع فارسی

ـ آریان پور، ا. ح. **درباره جامعه شناسی هنر،** دانشکده هنرهای زیبا- دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

ـ آندریف، **راه رشد غیر سرمایه داری**، ترجمه خسرو اسدی، انتشارات تهران، ابوریحان، ۱۳۵۹.

ـ احمدی، بابک، **حقیقت و زیبایی، درس‌های فلسفه هنر**، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۷۵.

ـ استالین، ی. ۱۹۷۶/۱۹۶۹ «راجع به اصول لنینیسم»، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، پکن.

ـ استالین، ی. «سه رساله از استالین»، از انتشارات سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه شماره ۸، آذر ۱۳۴۸.

ـ انگلس، فردریک، **در باره مارکس**، نقل از کتاب سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی، شماره اول، پائیز ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، برلین، بدون ناشر.

ـ انگلس، فردریک ، **وضع طبقه کارگر در انگلستان**، انتشارات کمونیسم، بدون نام مترجم، بدون تاریخ.

ـ انگلس، فردریک، **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت**، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۴.

ـ اوشیا، روپرت ، **مارکسیسم، ماتریالیسم و هنر**، ترجمه آرام نوبخت، اردیبهشت ۱۳۹۵.

ـ ایگور اندریف، **راه رشد غیرسرمایه‌داری**، ترجمه خسرو اسدی، تهران: انتشارات ابوریحان، ۱۳۵۸

ـ برلین، آیزایا، «هنر در شوروی در دوره استالین»، ترجمه هرمز همایون پور، مجلهٔ بخارا، آذر و دی ۱۳۷۹، شمارهٔ ۱۵.

ـ برژنف، لئونید در گزارش فعالیت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوری به کنگره بیست و چهارم، بنگاه نشریات پروگرس، مسکو۳۰ مارس۱۹۷۱.

ـ پارسی، کوشیار، «واژگانِ بزرگِ برباد رفته»، و «نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت»؛ در نشریه انترنتی آزادی اندیشه، شماره ۵. ۱۳۹۶.

ـ پطروشوفسکی، پاولویچ. **اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری)**، ترجمه کریم کشاورز. چاپ چهارم. تهران: پیام، ۱۳۵۴.

ـ پلخانف، گ. و. **تکامل نظریه مونیستی تاریخ**، ترجمه جلال علوی‌نیا و سعدالله علیزاده، ویراش سوم، بدون تاریخ، بدون ناشر.

ـ پلخانف، گ. و. **نقش شخصیت در تاریخ**، ترجمه خلیل ملکی، تهران: انتشارات صدا، بدون تاریخ.

ـ پوپر، کارل، **جامعه باز و دشمنان آن**، ترجمه عزت الله فولادوند، ۱۳۸۰.

ـ پور صفر، علی، **حکومت های محلی قفقاز در عصر قاجار**، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، بنیاد مستضعفان و جانبازان. ۱۳۷۷.

ـ «تاریخ حزب کار آلبانی»، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه شماره ۲۹، تیرانا، ۱۹۶۹.

ـ **تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی**، دوره مختصر، ۱۳۵۲.

ـ جوانشیر، ف. م. **اقتصاد سیاسی: شیوه تولید سرمایه‌داری**، از انتشارات حزب توده ایران، بدون تاریخ.

ـ جیلاس، میلوان، **طبقه جدید**، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۸.

ـ دولتشاهی، نادر. «هنرآوانگارد چیست؟»، پیک ایران، ششم اسفند ۱۳۹۶ برابر با بیست و پنجم فوریه ۲۰۱۸.

ـ رحیمی، مصطفی، **فروپاشی کمونیسم پیروزی سرمایه‌داری نیست**، در "آزادی و فرهنگ"، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

ـ رشیدیان، ف. گروه نویسندگان شانگهای، **تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی**، ج ۲، انتشارات سوسیالیسم و آزادی، ۱۹۸۲.

ـ ریازانف، **مدخلی به زندگی و آثار کارل مارکس و فردریک انگلس**، انتشارات رهایی کار، بدون تاریخ!

ـ زینوویف، گریگوری، **تاریخچه حزب کمونیست (بلشویک) روسیه**، انتشارات سیاهکل. ۱۳۵۵.

ـ «سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی»، شماره اول، پائیز ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، برلین، بدون ناشر.

ـ علیجانی، رضا، **ایدئولوژی: ضرورت یا پرهیز و گریز**، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۸۰.

ـ شوستاکوویچ، دیمیتری، چند نامه از... «هزار بار نه»، ترجمه شیوا فرهمندراد. تارنمای ایران امروز.

ـ قزلسفلی، محمدتقی. «استبداد فراگیر و سرنوشت هنر و ادبیات»، فصلنامه کتاب توسعه، شماره ۱۴، به کوشش جواد موسوی خوزستانی. نشرتوسعه. تهران ۱۳۸۳.

ـ کارلسون، اینگوار و آن- ماری لیندگران، **سوسیال دمکراسی چیست؟ اندیشه‌ها و چالش‌ها**، برگردان و ناشر: رضا طالبی، استکهلم، ۲۰۰۷.

ـ کردوانی، کاظم. «کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» نخستین کنگره نویسندگان: پاریس و تهران، رئالیسمِ سوسیالیستی در سیاست و ادبیات، نشریه اینترنتی آزادی اندیشه، به مناسبت صد سالگی انقلاب اکتبر، شماره ی پنجم، آذر ۱۳۹۵.

ـ کولتی، «گرامشی و انقلاب ایتالیا»، ترجمه م. راد، کتاب تلاش، شماره ۲، تیرماه ۱۳۶۷

ـ کیران، روجر- کني، توماس ، **خیانت به سوسیالیسم: پس پرده فروپاشي اتحاد شوروی**، ۱۹۱۷-۱۹۹۱، ترجمه محمد علي عمويي.

ـ لنین و. ا. با ۱۹۷۴/ ۱۳۵۳.» دولت و انقلاب»، در **منتخب آثار لنین**، از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران درخارج از کشور، ۱۳۵۳.

ـ لنین، ا. و.«انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «چه باید کرد؟». **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «مارکسیسم و رویزیونیسم»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «وظایف پرولتاریا درانقلاب ما»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم» ، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. ۱۹۷۴/۱۳۵۳، «سه جزء و سه منبع مارکسیسم»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا. «اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، و. ا، «به رفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لنین، ولادیمیر ایلیچ، **رشد سرمایه‌داری در روسیه**، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق،۱۳۵۵.

ـ لنین،. ا. «در باره قدرت دوگانه»، **منتخب آثار لنین**.

ـ لوکزامبورگ، رُزا . **اصلاح یا انقلاب؟** ترجمه اسدالله کشاورزی، نشر آزادمهر،۱۳۸۱.

ـ مارکس- **انگلس، انقلاب های ۱۸۴۸-۱۸۴۹**، انتشارات سیاهکل، ۱۹۵۶.

ـ **مارکس، انگلس، لنین، در زندگی خصوصی**. گردآورنده و مترجم: مریم فیروز، انتشارات حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۸.

ـ مارکس، کارل. **هیجدهم برومرلوئی بناپارت**، ترجمه محمد پورهرمزان، ایران: انتشارات آفاق، بی‌تا.

ـ مارکس، کارل. انگلس، فریدریش، **ایدئولوژی آلمانی**، نشریه کارگر، ۱۹۷۶ / ۱۸۴۵.

ـ مارکس،کارل، ۱۸۷۵. «**نقد برنامه گُتا**»، گزیده آثار مارکس وانگلس، ترجمه م. ش، نشر مزدک، ۱۹۷۰

ـ مارکس، کارل، **سرمایه (کاپیتال)**، ترجمه ایرج اسکندری، از انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۲.

ـ مائو تسه تنگ، «در باره حل صحیح تضادهای درون خلق»، ۲۷ فوریه ۱۹۵۷، پکن: نشریات زبان‌های خارجی، ۱۹۷۲.

ـ مدودف، آ. روی و مدودف، آ. ژورس، نیکیتا . س. **خروشچف: سال های حاکمیت**، ترجمه دکتر عنایت الله رضا، تهران، مؤسسهٔ انتشاران نوین، ۱۳۶۲.

ـ مکنزی یان و دیگران، **مقدمه ای بر ایدئولوژی های سیاسی**، ترجمه م. قائد، تهران

نشر مرکز،۱۳۷۵.

ـ ویتفوگل، آگوست کارل. **استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت تام**، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر ثالث. ۱۳۹۲.

ـ **هامون، انقلاب و آتش یا "دیالکتیک" "پرومته و اروسترات"**، بدون ناشر، ۱۹۷۵.

ـ ادبیات-شوروی-در-ایران:
http://www.aftabir.com/articles/view/art_culture/literatureverse/c5c1275800835_literature_p1.php

فهرست برخی منابع انگلیسی

- A Group of Soviet and Czechoslovak Authors, Theories and Critical Studies, 1978. Right-Wing Revisionism, Moscow: progress Publishers.
- Adorno, Theodor, W. 1950. Else Frenkel-Brunswick, D. J. Levinson, and R. N. Sandford. *The Authoritarian Personality. New York: Harper & Row. Cited in James M. Henslin, Essentials of Sociology, Pearson: New York.*
- Alexei Yablochkov speaking at a Bellona conference in St. Petersburg, Russia, 2014.
- Alexievich, Svetlana 2016. *"Secondhand time: The Last of the Soviets", Random House, New York.*
- Alexievich, Svetlana, 2013. *Secondhand Time: The Last of the Soviets. An Oral History,* Translated by: Bela Shayevich, New York: Random House.
- Arendt, Hannah, 1954. Personal Responsibility Under Dictatorship. Ed. By Jerome Kohn, Schocken Books, 2003.
- Arendt, Hannah, 1976. *The Origins of Dictatorship, Harvest Books, NY, 1976.*
- Armstrong, Karen, A History of GOD: The 4000-Year Quest of Judaism, Christianity and Islam, NY: Alfred S. Knopf, 1993.
- Avant-Garde: The Lenin Years, The Beehive: Creating a Communist

Utopia. https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-garde

- Azimi, Fakhreddin, 2008. The Quest for Democracy in Iran: A Century of Struggle against Authoritarian Rule, Cambridge: Harvard University Press.,
- Baxandall, Lee and Morawski, Stefan (eds.), *Karl Marx, Fredrick Engels on*
- *Literature and art, New York, International General, 1973.*
- Benedict, Dyson Stephen, Matthew J. Parent, and Matthew J. Parent, In His Own Words: Vladimir Putin's Foreign Policy Analyzed, War on The Rocks, April 26, 2017.
- https://warontherocks.com/2017/04/in-his-own-words-vladimir-putins-foreign-policy-analyzed/
- Berend, Ivan, 1002. *"East-Central Europe: After Communism What?"* in Nikki Keddie (ed.)
- Bettelheim, Charles *Class Struggle in the USSR, Frist Period: 1917-1923, 1976.*
- Bettelheim, Charles, 1978. *Class Struggle in the USSR, Second Period: 1923-1930, Monthly Review Press.*
- Bettelheim, Charles. 1976. *Class Struggles in the USSR, First Period: 1917-1923, Monthly Review Press.*
- Bill and Boris: A Window into a Most Important Post-Cold War Relationship. August 28, 2018.

https://tnsr.org/2018/08/bill-and-boris-a-window-into-a-most-impor tant-post-cold-war-relationship/

- Bonicelli, Paul, How Russian Culture Enables Vladimir Putin's Global Aggression, The Federalist: A Division of FDRLST Media, November 12, 2014.
- Borenstein, Eliot, Ksenia Sobchak; or, Who Gets to Lose to Putin in 2018? http://jordanrussiacenter.org/news/ksenia-sobchak-gets-lose-putin-2018/#.Wzwov_ZFycw

- Bottomore, T. 1964. Karl Marx: Selected Writings in Sociology & Social Philosophy, New York: McGraw Hill.
- Burkett, Paul, 1999. Marx and Nature: A Red and Green Perspective, cited in Paul Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After, the foreword to the second edition of Paul Burkett, Marx and Nature: A Red and Green Perspective (Haymarket, 2014).
- Burkett, Paul, 2014. Burkett's Marx and Nature Fifteen Years After, A Red and Green Perspective (Haymarket).
- Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, March 24, 2013. In Climate and Capitalism.
- Butler, Simon, Marxism as if the planet matters, Green Left Weekly, the foreword to the second edition of Paul Burkett, Marx and Nature: March 24, 2013. In Climate and Capitalism.
- https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters/
- Calinescu, Matei 1987.*The Five Faces of Modernity: Modernism, Avant-Garde, Decadence, Kitsch, Postmodernism, Durham: Duke University Press.*
- Calinescu, Matei 1987.The Five Faces of Modernity: Modernism, Avant-Garde, Decadence, Kitsch, Postmodernism, Durham: Duke University Press.
- Chirot, Daniel, 1992. "*After Socialism What? The Global Implications of 1989 in Eastern Europe*", in Nikki Keddie (ed.),
- Chris Williams, Marxism and the environment: An excerpt from the new Ecology and Socialism, International Socialist Review, https://isreview.org/issue/72/marxism-and-environment
- Claudin Fernondo.1975. The Communist Movement: From Comintern to Cominform, Part One & Part Two, Monthly Review Press.
- Cloe, H. Daniel, 1993. Marxism and the Failure of Environmental Protection in Eastern Europe and the U.S.S.R.
- Cole, H. Daniel, 1993. Marxism and the Failure of Environmental Pro-

tection in Eastern Europe and the U.S.S.R.

- Controlled media in an authoritarian system, Master thesis in Political Science. Department of Sociology and Political Science, NTNU.
- Croucher, Shane, Russia: Five Reasons Why Putin's Election Is a Sham, 3/19/18. http://www.newsweek.com/russia-5-reasons-why-putins-election-sham-850996
- Cueto, Marcos, 2007/2014. Cold War, Deadly Fevers: Malaria Eradication in Mexico, Woodrow Wilson Center Press/ Johns Hopkins University Press.
- Dahrendorf, R. G. 1968. Essays in the Theory of Society. Stanford University press.
- Dahrendorf, Ralf Gustav, 1959. Class Conflict in Industrial Society, Stanford University press
- Deutscher, Isaac, 1966. Stalin: A Political Biography, 2nd edition, New York: Oxford University.
- Deutscher, Isaac, 1967. *Stalin: A Political Biography, 2nd edition, New York: Oxford University*.
- Doring, Daniel, BSC, Why was Mikhail Khodorkovsky sent to jail and his company bankrupted? 2006. https://www.grin.com/docu?ment/79532
- Dostoevsky, Fyodor Karamazov Brothers, translated by Constance Garnett, Wordsworth Classics, 1978.
- Dougherty, Jill, How the Media Became One of Putin's Most Powerful Weapons, Apr 21, 2015. https://www.theatlantic.com/international/archive/2015/04/how-the-media-became-putins-most-powerful-weapon/391062
- Draper, Hal, 1977. Karl Marx's Theory of Revolution, Volume I, State and Bureaucracy, NY: MR press.
- Draper, Hal, 1978. Karl Marx' Theory of Revoluion: Volum II, The politics of social Classes, NY: Monthly Review Press.
- Edvard, Radzinsky, 1996. Stalin, The First In-Depth Biography, Trans-

lated by H.T. Willetts, New York: Anchor Books.

- Edward, Rob, *The Soviet environmental disasters that could come to haunt us, from Sunday Herald, 26 December 2010.*
- Edward, Rob, *The Soviet environmental disasters that could come to haunt us,* from Sunday Herald, 26 December 2010. http://www.robeadwards.com/2010/12/the-soviet-environmental-disasters-that-could-come-to-haunt-us.ht
- Edwards, Steve, (ed.), 1999. *Art and its Histories: A Reader, Yale University Press.*
- Edwardsو Steve, ed., 1999. *Art and its Histories: A Reader, Yale University Press.*
- Ehrenburg, llya (1954). [The Thaw (text in original Russian)]. Lib.ru (in Russian). Retrieved 10 October 2004.
- Engel, Pamela, *How Vladimir Putin became one of the most feared leaders in the world,* Feb. 14, 2014.

http://www.businessinsider.com/how-vladimir-putin-rose-to-power-2017-2

- Engels, Friedrich, 1972. "*The Tactics of Social Democracy*", in Robert C. Tucker (ed.)
- Engels, Friedrich, Anti-During: Herr Eugen Duhring's Revolution in Science, New York: International Publisher, 1972.
- Engels, Friedrich, Anti-During: Herr Eugen Duhring's Revolution in Science, New York: International Publisher, 1972.
- Engels, Friedrich, Dialectics of Nature, 1973. Translated and edited by Clemens Dutt, with Preface and Notes by J.B.S. Haldane, F. R.S., New York: international Publishers.
- Engels, Friedrich, Dialectics of Nature,1973. Translated and edited by Clemens Dutt with Preface and Noes by J.B.S. Haldanse, F. R.S., New York: international Publishers.
- Evidence Of Blatant Violations Calls Into Question Validity of Elections In North Caucasus. https://www.rferl.org/a/caucasus-report-

duma-elections-blatant-violations/28007463.html

- Fein B. Esther, "*Upheaval in the East; Gorbachev Hands Over Katlyn Papers*", *The New York Times, Published: April 14, 1990.*
- Feuerbach, Ludwig The Essence of Christianity, translated from second edition by Marian Evans, London, Trubner & Co., Ludgate Hill, 1881.
- Financial Times, Putin lauds new Popular Front as ruling party's popularity fades, June 12, 2013.
  https://www.ft.com/content/5f8943f4-d37c-11e2-95d4-00144feab7de
- Fischer, L. *The Soviets in World Affairs, Vol. I, the questions are from a proclamation to the Moslem Toilers of Russia and the East.*
- Fish, M. Steven, The Kremlin Emboldened, "What is Putinism?", Journal of Democracy, Volume 28, Number 4, October 2017.
  https://www.journalofdemocracy.org/wp-ntent/uploads/2017/10/Fish-28-4.pdf
- Foster, B. John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Review Press.
- Foster, B. John, Marx's Theory of Metabolic Rift: Classical Foundations for Environmental Sociology, AJS Volume 105 Number 2 (September 1999).
- Freedom House, Russia, Freedom of the Press 2015.
  https://freedomhouse.org/report/freedom-press/2015/russia
- Friedman, Misha, For Russians, Corruption Is Just a Way of Life, AUG. 18, 2012.
  https://www.nytimes.com/2012/08/19/opinion/sunday/for-russians-corruption-is-just-a-way-of-life
- Gaidar Timurovich, Yegor r 2007. *Collapse of an Empire: Lessons for Modern Russi*a, translated by Antonina W. Bouis. Brookings Institution Press.
- Gaiger, Jason, and Wood, Paul (eds.), 2003. Art of the Twentieth Century: A Reader, Yale University Press.

- Giddens, Anthony. 1981. A Contemporary Critique of Historical Materialism. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
- Gorbachev's speech "Reality and Guarantees for a Secure World," Pravda, September 17, 1987, as translated in International Affairs, No. 11, 1987.
- Gordts, Eline Huffington Post, Putin's Press: How Russia's President Controls the News. 10/24/2015. https://www.huffingtonpost.com/entry/vladimir-putin-russia-news-media_us_56215944e4b0bce34700b1df
- Green, Philip (ed.), *Democracy: Key Concepts in Critical Theory, New Jersey, Humanities Press.*
- Griffith, E. William (ed.), 1967, Communism in Europe: Continuity, Change, and the Sino-Soviet Dispute, Volume 2, Cambridge: The M.I.T. Press.
- Halliday, Fred, "*A Singular Collapse: The Soviet Union, the Market Pressure, and Inter-State Competition*", in Nikki Keddie, Contention, No. 2, Winter, 1992.
- Hoare, Quintin and Smith, N. Geoffrey, (eds.) 1978. Selections from the Prison Notebook of Antonio Gramsci, New York: International Publishers. http://bellona.org/news/nuclear-issues/2017-01-alexei-yablokov-grandfather-of-russian-environmentalism-dies-at-83
- Hoare, Quintin and Smith, N. Geoffrey, (eds.) 1978. Selections from the Prison Notebook of Antonio Gramsci, New York: International Publishers. http://www.aei.org/feature/the-soviet-collapse
- Hopstad, Brigitte 2011. The Russian media under Putin and Medvedev: 2017.
- How Russia's independent media was dismantled piece by piece https://www.theguardian.com/world/2016/may/25/how-russia-independent-media-was-dismantled-piece-by-piece

- Hutter, Trent Trotsky's Literature and Revolution, From International Socialist Review, Vol. 19 No.1, Winter 1958.
- Hutter, Trent, Trotsky's Literature and Revolution, From International Socialist Review, Vol. 19 No.1, Winter 1958.
- Ingber, Sasha (NPR), 3 Russian Journalists Killed While Probing Reports Of Mercenaries In Africa, August 2, 2018. https://www.npr.org/2018/08/02/635046238/3-russian-journalists-killed-while-probing-reports-of-mercenaries-in-africa
- Irina Prohkorova in JNI. Media, Putin Cracks Down on 'Foreign Agents' and 'Intellectuals' (That's Code for the J Word), July 10, 2015. http://www.jewishpress.com/news/breaking-news/putin-cracks-down-on-foreign-agents-and-intellectuals-thats-code-for-the-j-word/2015/07/10/
- Jensen, Natalia. The Current State of Civil Society as a Reflection of the Paradoxes of Modern-Day Russia, Jul 12, 2011. https://www.wilsoncenter.org/publication/the-current-state-civil-society-reflection-the-paradoxes-modern-day-russia
- Jeremy Wilson, Here's a list of Putin critics who've ended up dead. http://www.businessinsider.com/list-of-people-putin-is-suspected-of-assassinating-2016-3?r=UK&IR
- Judah, Ben, 2014. Fragile Empire: How Russia Fell in and Out of Love with Vladimir Putin. Yale University Press.
- Kabakchy, Shaul, 1992. What are Vladimir Putin's ideologies? What is he trying Russia into? https://www.quora.com/What-are-Vladimir-Putins-ideologies-What-is-he-trying-Russia-into
- Kampfner, John, "Who is in Putin's inner circle?", The Telegram, Sunday 24 June 2018. https://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/vladimir-putin/10716174/Who-is-in-Putins-inner-circle.html
- Kautsky, Karl, "Marxism and Bolshevism: Democracy and Dictator-

ship".
https://www.marxists.org/archive/kautsky/1934/bolshevism/ch04.htm

- Kautsky, Karl, Foundations of Christianity, NY: Monthly Review Press, 1925/1972.
- Langley, Andrew,2007. *The Collapse of the Soviet Union: The End of an Empire,* Minnesota: Compass Point Books.
- Lee Myers, Steven 2015. The New Tsar: The Rise and Reign of Vladimir Putin, Alfred A Knopf.
- Lenin, V. I. on Literature and Art: Party Organization and Party Literature, Wildside Press, (Collective Work, Vol. 10, P. 22-25).
- Lenin, V. I. on Literature and Art: Party Organization and Party Literature, Wildside Press, (Collective Work, Vol. 10).
- Litvan, Gyorgy, 1996. The Hungarian Revolution of 1956, New York: Longman House.
- Locke, Cathy, Avant-Garde: The Lenin Years, https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-gard
- Locke, Cathy, Avant-Garde: The Lenin Years, https://musings-on-art.org/100-years-of-russian-art-avant-gard.
- Lucas's The New Cold War, in Robert V. Daniel, V. From Gorbachev to Putin, October 1, 2008.
- Lucio Colletti, 1975. Karl Marx Early Writings, Vintage Books.
- Lukacs, Georg, Bukharin's Sociology, New Left review, No. 39. September - October 1966.
- Lukyanov, Fyodor, Putin's Foreign Policy: The Quest to Restore Russia's Rightful Place. May/June 2016. https://www.foreignaffairs.com/articles/russia-fsu/2016-04-18/putins-foreign-policy
- Luxemburg, Rosa, 1974. "*The Problem of Dictatorship*" in Selected Political Writings, Edited and Introduced by Robert Looker, Grove Press, Inc. NY.
- Luxemburg, Rosa," The Russian Revolution ", 1918.

https://www.sfr-21.org/russian-revolution.html#:~:text=Rosa%20Luxemburg%2C%20leader%20of%20the%20revolutionary%20struggles%20in,the%20first%20chapter%2C%20Luxemburg%20praises%20the%20Russian%20

- Mac Farquhar Neil and Ivan Nechepurenko, Aleksei A. Navalny Viable Putin Rival, Is Barred From a Presidential Run, The New York Times, Feb. 8, 2017.
- Mackrell, Judith, Dance of death, The Guardian, Wed 19 Jul 2006.
- Mandel, Ernest 1971. "*The Formation of the Economic Thought of Karl Marx*", NY: Monthly Review Press.
- Mangold, Tom & Goldberg, Jeff (2001). Plague Wars: The Terrifying Reality of Biological Warfare. Macmillan.
- Mann, Michael, 1992. "*After Which Socialism: A response to Daniel Chirot's "After Socialism What*"?" in Nikki R. Keddie (ed.), Contention: Debates in Society, Culture, and Science, No.2, Winter.
- Mannheim, Karl. The Sociology of Knowledge in George Ritzer and Douglas J. Goodman, Classical Sociological Theory, fourth edition, pages 353-382. Boston: McGraw Hill, 2004.
- Mao Tse- Tung on Literature and Art, 1967, Foreign Language Press, Peking, pp. 29-30.
- Marx &Engels, 1972.The German Ideology, in the Marx-Engels Reader edited by Robert C. Tucker, New York: Norton & Company,
- *Marx, K., Engels, F. Lenin, V. On Historical Materialism, A Collection, (Premises of the Materialistic Conception of History), Moscow: Progress Publishers, 1972.*
- *Marx, Karl from Introduction to the Critique of Political Economy, (1857), cited in Lee Baxandall, Marx Engels on Literature and Art, 1977.*
- Marx, Karl, 1972. "*Civil War in France, 1848-1850*", cited in Robert C. Tucker (ed.) The Marx-Engels Readers, NY: Norton & Company.
- Marx, Karl, 1972. "*Critique of the Gotha Program*", in Robert C. Tucker (ed.), *The Marx-Engels Reading*, Norton @ Co., Inc. NY.

- Marx, Karl, Early Writings, in Robert C. Tucker (Edited), 1972. The Marx- Engels Readers.
- Marx, Karl. 1981. Capital, vol. III. New York: Vintage Press.
- Medvedev, Roy and Medvedev Zhores, 2003. The Unknow Stalin: His life, *Death, and Legacy,* The Overlook press, Woodstock & New York.
- *Medvedev, Roy. 1971. Let History Judge: A Monumental Study of the Whole Stalin Epoch, vintage Book: NY.*
- Medvedev, Roy. 1985, The October Revolution, New York, Columbia University Press.
- Mikoyan, Sergo, 2012. *The Soviet Cuba Missiles Crisis: Castro, Mikoyan, Kennedy, Khrushchev, and The Missiles of November*, Washington: Woodrow Wilson Press.
- Nove, Alec, 1976. "*An Economic History of the U.S.S.R.*", *Penguin Book.*
- Osborne, Arthur, "The Relations Between Religion and Art", taken from Journal of Mountain Path, 1964. http://www.cakravartin.com/archives/the-relations-between-religion-and-art
- Osiris, (Osiris is the god of fertility, agriculture, the afterlife, the dead, resurrection, life, and vegetation in ancient Egyptian religion.) Vol. 23, No. 1, Intelligentsia Science: The Russian Century, 1860-1960 (2008), pp. 260-288. The University of Chicago Press on behalf of The History of Science Society.
- Padover, K. Saul, (ed. And translator) 1973. *Karl Marx on the First International, New York*: McGraw Hill Book Company.
- Padover, K. Saul, 1979. *The Letters of Karl Marx: Selected and translated with Explanatory Notes and an Introduction by Saul K. Padover, New Jersey, Prentice-Hall, Inc.*
- Padover, Saul K. 1873. *Karl Marx on the First International, NY: McGraw-Hill Book Company*.
- Peterson, D. J. 1993. Troubled Land: The Legacy of Environmental destruction, Westview Press, Boulder.

- Phelps, Christopher, Foster Bellamy, John, 2000. Marx's Ecology: Materialism and Nature, New York: Monthly Socialist Review. https://monthlyreview.org/product/marxs_ecology/
- Podvig, Pavel, March 17, 2013. Did Star Wars Help End the Cold War? Soviet Response to the SDI Program. http://russianforces.org/podvig/2013/03/did_star_wars_help_end_the_col.shtml
- Putin's Prepared Remarks at 43rd Munich Conference on Security Policy, February 12, 2007.
- Quaini, Massimo. 1982. Marxism and Geography. Totowa, N.J.: Barnes & Noble, cited in Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, Monthly Review Press.
- Quaini, Massimo. 1982. Marxism and Geography. Totowa, N.J.: Barnes & Noble, cited in Foster, Bellamy, John, 2000, Marx's Ecology: Materialism and Nature, Monthly Review Press.
- Radzinsky, Edvard, 1996. Stalin: *The First in-Depth Biography Based on Explosive New Documents From Russia's Secret Archives, Trans. H.T. Willetts, Anchor Books.*
- Reporters Without Borders, 2018 World Press Freedom Index.
- Right-wing Revisionism Theory, Theories and Critical Studies, 1976. Progress Publishers: Moscow.
- Ritzer, George, 2003. "*Contemporary Sociological Theory and Its Classical Roots*", McGraw Hill, Boston.
- Ritzer, George, Goodman, *Douglas, 2004. Classical Sociological Theory, fourth edition, Boston: McGraw Hill.*
- Roderick, Gregory, Paul, Putin Puts an End to Electoral Politics In Russia, Sept. 21, 2016. https://www.forbes.com/sites/paulroderickgregory/2016/09/21/putin-puts-an-end-to-electoral-politics-in-russia/#10a3b4966ffb
- Roger Keeran & Thomas Kenny, 2007. *Socialism Betrayed: Behind the Collapse of the Soviet Union.*

- Rosenbaum. Ron. "*The Evil of Banality: The Troubling new revelations about Arendt and Heidegger*". Oct. 30, 2009.
- Rosenberg, Alyssa. *How censorship works in Vladimir Putin's Russia, Washington Post, Feb. 9, 2016.*
- Roy V. and Zhores, 2004 *the Unknown Stalin: His Life, Death, and Legacy, the Overlook Press.*
- RT (Russian Television), https://www.rt.com/politics/409327-presidential-hopeful-sobchak-says-sanctions 9 Nov, 2017.
- RT, https://www.rt.com/politics/413110-putin-to-run-independent-presidency/
- RT, Putin to run for new term as an independent, 14 Dec. 2017.
- Russia brands environmental NGOs 'foreign agents, Climate Home News, 21/11/2017. http://www.climatechangenews.com/2017/11/21/russia-brands-environmental-ngos-foreign-agents/
- Russia's Rightful Place, May/June 2016. https://www.foreignaffairs.com/articles/russia-fsu/2016-04-18/putins-foreign-policy
- Schecter, Jerrold L, ed. and trans., Khrushchev Remembers: *The Glasnost Tapes, Boston: Little, Brown and Company, 1990.*
- Schuurman, Fras J. 1993. *Beyond the Impasse: New Directions in Development Theory, London: Zed Press,*
- Sebestyen, Victor, 2007. *Twelve Days: The Story of the 1956 Hungarian Revolution.*
- Shane Croucher, Russia: Five Reasons Why Putin's Election Is a Sham, 3/19/18. http://www.newsweek.com/russia-5-reasons-why-putins-election-sham-850996
- Siddiqi A. Asif in JSTOR daily, Dreaming of Spaceflight in 1920s Rus-

sia, in Imagining the Cosmos: Utopians, Mystics, and the Popular Culture of Spaceflight in Revolutionary Russia.

- Simon Saradzhyan and Carl Schreck, *NGOs a Cover for Spying in Russi*a, August 6, 2014.
- Simon, Scott. Why Do Russian Journalists Keep Falling? April 21, 2018 https://www.npr.org/2018/04/21/604497554/why-do-russian-journalists-keep-falling
- Simson, F. Jeffry, 2009. *The Power of The Situation: The Impact of Milgram's Obedience Study and social psychology*.
- Smith, Brenda, 1994. *The Collapse of the Soviet Union: World in Conflict, San Diego: Lucent Books,* Inc.
- Stalin On Art and Culture, From Revolutionary Democracy – India, http://www.revolutionarydemocracy.org, http://northstarcompass.org/nsc0306/stalin.htm
- Stevenson, Struan Edward, Rob, *Environmental news and comments, The Soviet environmental disasters that could come to haunt us, from Sunday Herald, 26 December 2010.*
- Sullivan, Rosemary,2015. *Stalin's Daughter, The Extraordinary and Tumultuous Life of Svetlana Alliluyeva, New York: Harper perennial.*
- Sztompka, Piotr, 1994. The Sociology of Social Change, Oxford: Blackwell.
- Taylor, Alan, The Soviet War in Afghanistan, 1979 – 1989, Aug 4, 2014. https://www.theatlantic.com/photo/2014/08/the-soviet-war-in-afghanistan-1979-1989/100786/
- The Moscow Times, Amid Crackdown on NGOs, U.S. Group Moves Staff Out of Russia, Nov. 23, 2012. https://themoscowtimes.com/news/amid-crackdown-on-ngos-us-group-moves-staff-out-of-russia-19609
- Tohidi, Nayereh, 2006. "Soviet In Public, Azeri In Private, Gender, Islam, and Nationality In Soviet and Post-Soviet Azerbaijan", *Women' Study, international Forum,* Vol. 19, Nos. 1&2.

- Tompson, William J. Khrushchev: A Political Life. New York: St. Martin's Press, 1995.
- Trenin, Dmitri, 2018. *What is Russia up to in the Middle East? Cambridge, UK: Polity Press*.
- Trotsky, Leon 1932-199. *The Russian Revolution: The Overthrow of Tzarism & the Triumph of the Soviets*, NY: Doubleday.
- Trotsky, Leon, 1925. Literature and Revolution Translated and introduction by Rose Strunsky, Muriwabai Books.
- Trotsky, Leon, 1973. *The Spanish Revolution (1931-1939),* New York: Pathfinder Press,
- Tucker C. Robert (ed.), 1972. The Marx-Engels Reader, "Critique of the Gotha Program.
- Vander Zanden, W. James, 1993. *Human Development,* 5th edition, NY: McGraw Hill, Inc.
- Wallerstein Immanuel (2004) "*The Dilemmas of Open Space: The Future of the WSF*" (*World Social Forum*), "International Social Science Journal".
- Wallerstein, Immanuel, 1992. *"The Concept of National Development, 1917-1989", Theoretical Perspectives,*
- Walsh, David Bolshevism and the avant-garde artists (1993)—Part 1, 13 February 2010. World Socialist Website. https://www.wsws.org/en/articles/2010/02/bol1-f13.html
- Walzer, Michael, 1993. *"A Credo for This Moment," in Dissent 37, No 2 (Spring 1990).*
- Westerlund, Per-Åke. Socialist Alternative, Marxism and the Environment, December 15, 2015. https://www.socialistalternative.org/2015/12/15/marxism-environment/
- Williams, Raymond, 1977. *Marxism and Literature, New York, Oxford University Press.*
- Williams. Chris, Marxism and the environment: An excerpt from the

new Ecology and Socialism new Ecology and Socialism, International Socialist Review.
https://isreview.org/issue/72/marxism-and-environment

- World Association of Newspapers press release, 5 June 2007, dateline: Cape Town, South Africa. Retrieved 8 July 2007.

لینک‌های اینترنتی

- ترور جاسوسان؛ اطلاعات روسیه اوکراین و بریتانیا را زیر سوال برد
http://fa.euronews.com/2018/03/13/poisoning-sergei-skripal-in-england-russia-accuses-ukraine
- Monument to the Third International (1920)
http://max.mmlc.northwestern.edu/mdenner/Drama/visualarts/Constructivism/24thirdinternational.html
- How Russian Culture Enables Vladimir Putin's Global Aggression
http://thefederalist.com/2014/11/12/how-russian-culture-enables-vladimir-putins-global-aggression/
- NGOs a Cover for Spying in Russia
http://themillenniumreport.com/2014/08/ngos-a-cover-for-spying-in-russia/
- Soviet Invasion of Hungary/ Also called: Hungarian Revolution/Uprising of 1956
http://war-memorial.net/Soviet-Invasion-of-Hungary-3.111
- Here's a list of Putin critics who've ended up dead
http://www.businessinsider.com/list-of-people-putin-is-suspected-of-assassinating-2016-3?r=UK&IR=T
- The Relations Between Religion and Art
http://www.cakravartin.com/archives/the-relations-between-religion-and-art
- With its dancing farmers and cycling dog, Shostakovich thought his ballet The Bright Stream would delight Stalin. https://www.theguardian.com/music/2006/jul/19/classicalmusicandopera.dance

- Russia brands environmental NGOs ‘foreign agents’ http://www.climatechangenews.com/2017/11/21/russia-brands-environmental-ngos-foreign-agents
- (چند نامه از دیمیتری شوستاکوویچ): هزار بار نه! http://www.iran-emrooz.net/index.php/farhang/more/77964
- روجرکیران- توماس کني، خیانت به سوسیالیسم: پسِ پرده فروپاشي اتحاد شوروی http://www.rahetudeh.com/rahetude/Amuyi/khiyanatbesosiyalism/html/aghaz-sosialim.html
- The Soviet environmental disasters that could come to haunt us http://www.robedwards.com/2010/12/the-soviet-environmental-disasters-that-could-come-to-haunt-us.html
- Elon Musk speaks at the International Astronautical Congress http://www.slate.com/technology/2018/03/of-course-elon-musk-is-poaching-onion-staffers-on-twitter-hes-the-onions-biggest-fan.html
- Putin's Prepared Remarks at 43rd Munich Conference on Security Policy http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2007/02/12/AR2007021200555.html?noredirect=on
- Lenin on Literature and Art https://books.google.com/books?id=7fFTstZGccQC&pg=PA9&source=gbs_toc_r&cad=4#v=onepage&q&f=false
- Marxism as if the planet matters https://climateandcapitalism.com/2013/03/24/marxism-as-if-the-planet-matters/
- Marxism and the environment https://isreview.org/issue/72/marxism-and-environment
- برلین، آیزایا، هنردر شوروی در زمان استالین https://mypersianbooks.files.wordpress.com/2015/03/artinrussia.pdf
- Russia Corruption Index1996-2019 Data | 2020-2022 Forecast | His-

torical | Chart
https://tradingeconomics.com/russia/corruption-index

- Russia Corruption Report
https://www.business-anti-corruption.com/country-profiles/russia/
- Soviet Lists Afghan War Toll: 13,310 Dead, 35,478 Wounded
https://www.nytimes.com/1988/05/26/world/soviet-lists-afghan-war-toll-13310-dead-35478-wounded.html
- The Power of the Situation The Impact of Milgram's Obedience Studies on Personality and Social Psychology
https://www.researchgate.net/publication/24001112_The_Power_of_the_Situation_The_Impact_of_Milgram%27s_Obedience_Studies_on_Personality_and_Social_Psychology
- VERBATIM: May says Russia ordered spy attack
https://www.reuters.com/video/2018/09/05/verbatim-may-says-russia-ordered-spy-att?videoId=461404482
- Putin to run for new term as an independent
https://www.rt.com/politics/413110-putin-to-run-independent-presidency/
https://www.telegraph.co.uk/news/obituaries/1535094/Alexander-Litvinenko.html
- Was Putin's Media Chief Ready to Snitch Before He Dropped Dead?
https://www.thedailybeast.com/was-putins-media-chief-ready-to-snitch-before-he-dropped-dead
- America's future: what's next?
https://www.theguardian.com/music/2006/jul/19/classicalmusicandopera.dance
- Pasternak gives up the Nobel Prize as attack on him grows
https://www.theguardian.com/theguardian/2013/oct/30/boris-pasternak-refuses-nobel-prize-1958
- Russians fear crackdown as hundreds are arrested after anti-Putin protest

https://www.theguardian.com/world/2012/mar/06/russians-crack-down-anti-putin-protest

- From Gorbachev to Putin
  https://www.thenation.com/article/gorbachev-putin/
- As Confederate statues fall in U.S., Russians are erecting statues for dictator Stalin
  https://www.usatoday.com/story/news/world/2017/08/16/soviet-union-terror-josef-stalin-popularity/556625001/
- How censorship works in Vladimir Putin's Russia
  https://www.washingtonpost.com/news/act-four/wp/2016/02/09/how-censorship-works-in-vladimir-putins-russia/?utm_term=.687309dc1be8
- Bolshevism and the avant-garde artists (1993)—Part 1
  https://www.wsws.org/en/articles/2010/02/bol1-f13.html